



de Mr Gantin

63 تاریخ گزیده

تاریخ گزیده من تالیفات ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی

یا محمد یا الله

یا فاطمه

60 63

کتاب کریمه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش پادشاهی را سزاست که ملک او بی زوال است و مملکت او بی انتقال اولی بی ابتدا و آخری بی انتها ظاهری مظهر جمیع اشیا باطنی که چگونگی ذاتش بیرون از دانش باشد قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید عظیمی که بر روی هیچ پوشیده نیست حکیمی که دانندگی او از کس پوشیده نیست موجودی که مستغنی از حاجت معبودی که منزه از شماتت جباری که عزیزان جهان نزد جبروتش خوارند رزاقی که پادشاه و گدا بر خوان جودش روزی خوارند مصوری که دست قدرتش بی آلت بنگاشت نقشبندی که عالم صورت و معنی پرداخت مقدری که قول قدسش بی آلت مقالت بیک لفظ دو گیتی بساخت احدی که مقصود تعریف الهی خدائی او سبب هستی کونین باشند صمدی که مواد تقریر گنجایی بایه جود عالمی گشت رافعی که گنبدی برین رفیعی بی واسطه قائمه برافراشت باسطی که بسیطی بدین وسیعی بغلت سگون بر سگون بداشت فعالی که روشنائی سیاره و ثوابت علوی را اندر ان انجم مرکز سفلی

خلاقی که از امتزاج طبایع طبایع انجم وافلاک در عالم خاک موالید کان ونبات وحیوان آفرید
مختاری که بسبب قابلیت انس انسانرا از جمیع مخلوقات برگزید وبنور عقل وزینت نطق مشرف
ومکرم گردانید واز ایشان خواجه کاینات وخلاصه موجودات وزبده مکونات نور حدقه آفرینش
ونور حدیقه بینش خاتم انبیا ورسل هادی ورهنمای سبل مصطفی مجتبی متقی نزکی ابو القاسم محمد علیه من الصلوات
افضلها واعمها ومن التحیات اکملها واطهار الجوب خویش گردانید تا عالم بدو مشرف وآدم بدو
مفتخر گشت ودرود فراوان وتحیات بی پایان نثار بر روان اهلبیت ویاران واتباع واشیاع او باد
درودی که نفحه از نفحات آن سرمایه نافهای آهو ختن گردد وتحیتی که شمه از گلزاران پیرایه انظار
انظار بران بی اخوان اهل دین باشد اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات بنده کمین ابی بکر بن
بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله حاله واحسن الله ماله که چون واجب الوجود تعالی وتقدس بمقتضای
ولقد کرمنا بنی آدم این بنده را از وقت صبی بمرتبه تمیز رسانید بکرامت صحبت اهل علم واکتساب
فضیلت وهنرمندی مشرف گشت همگی همت بر ملازمت وخدمت آن طایفه که بحقیقت خلاصه
مکونات اند وبر اغتراف از بحر فضایل ایشان مشغوف می بود وخود را خوشه چین خرمن آن قوم
می ساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود وبه تشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید
خواجه راستی سلطان سلاطین الوزرا آیة الله فی الوری لولا الاقضاء مقتضا کاد ان یکون نبیا الموید
من رب الارض والسماء ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رشید الحق والدین عماد الاسلام والمسلمین
انکه الله جنابه وافاض علیه مغفرته ورضوانه مکرم گردانید ودر زمره دیگر بندگان منتظم شد بیشتر اوقات
شریفه آن جهان معدلت ودولت آسمان فضل ورافت را مجالست اهل علم ومباحثت علوم خصوصا
خصوصا علم تواریخ که فواید آن نامحدود است از تفکر در امور گذشتگان واعتبار از احوال ایشان
وتجارب در مهمات ونتایج ملک وآثار دولت هر طایفه وسبب نکبت هر قومی وثبات نفس بر مصایب
قرب از ثمرات ناجیه واتم سالفه وغیر ذلک مما لا یحصی لعد ومنتشر اقبال لایزال موافق زمان دوستی گذشتن
کار نام فضل وافضال گشت واستان رفیعش محل شفاه دولت واقبال وقیم جناب اهل علم وکمال
ماییدی لبها

این بنده دولتخواه نیز در زوایای آن مجلس از استماع فواید آن مباحث مستفید (فایده‌مند) می‌شد و اینمعنی باعث
حرص درین امر و مراجعت با کتب تواریخ میگشت بعد المطالعات و الاستفادات این فن را طویل
الذیل یافته و مجال سخن را دران بسی مرحله‌ها متسع دیدم باخود گفتم میدان الکلام واسع و اللسان دراز دست
بسا ما قایلا جعل و بهذا افاضل جهان درین امر کتابها نوشته رسالها پرداخته بیاض را بسواد و
سواد را ببیاض رسانیده داد سخنوری داده اند هر چند که شغل بنده این فن بود و اسلاف
و اقربای فقیر بصناعت تحریر و سیاقت موسوم گشته بودند اما در خاطر میگذشت که اگر فحاوی
مضامین علم تاریخ با تاریخ مشکلی بر شیوه سیاقت (فهمیده) مهما امکن ذلک محرر گردانیده و مفصل امرا که
بحسب ادوار روزگار و تعاقب لیل و نهار نامتناهی شده مجملا در سلک سیاقت منتظم گشته
جامع مفردات توجیهات این فن گردد و وضعی بر اصل باشد که در هیچ وقت آن انگشت عیب
نتوان نهاد و بافهام نزدیکتر باشد و چون بواجبی قانون اشارات انرا رعایت نمایند رغبت
مردم بدان بیشتر گردد ولیکن شروع دران موقوف بود علی خاطر وقاد و ذهن نقاد و رفاهه و فراغ
قه حال بیت ولابد من شیء هو الرکن بعده رفاهه بال لما تیسر و تلک لعمر الله خلقه صادق هی النعمة العظمی لمن
کان لیکر و چون احیانا شعری شکسته بسته اتفاق می‌افتاد درین علم هوس نظمی می‌بود که از اول عهد مصطفی ص
تا این زمان مبارک تاریخی منظوم مرتب کرده اند و از ان جمله پنجاه و چند هزار بیت گفته شده اگر
توفیق رفیق گردد به هفتاد و پنج هزار خواهد رسید و بالقاب همایون و نام میمون مخدوم و مخدوم‌زاده جهانیان
لا زال قصر عمره عامرا و عمر خصمه قاصرا موشح گردانید اما چون آن منظوم هنوز از صورت سواد بمسودت
بیاض منقول نگشته علی العجالة الوقت را موجزی مشهور که فی الحقیقه مجمل این فن است ترتیب داده مسطر گردا
نیدم و باسم عالیجناب شده رفیعه حضرت آسمان مرتبت افتاب منقبت وزارت و سلطنت
اغنی جناب والای مخدوم علی الاطلاق سلطان صنادید الوزراء بالارث و الاستحقاق المولی المعظم
الاعظم رافع رایات العلوم و الحکم ناصب غایات المجد و الکرم المشرق من جبینه نور الهدی الامر یقع بیمینه
اعلام التقی حی الحق و الحقیقه ماحی الشرک عن الحقیقه وزیر سلطان لستان سایه رحمت یزدان مایه امن

۱۰۱۶ ن

و امان حامی بیضهٔ اسلام ماحی آثار اصنام و دستور ملک خلاق حاوی افضایل بالاتفاق شعر لولا صنایع صنع الله ما نبتت
تلک المکارم فی لحم و اعصاب افضل من زار بیت الله الحرام و اکمل من قبل الرکن و وطی المقام غیاث الدنیا و الدین
و غوث الاسلام و المسلمین محمد نظم آنکه بر لوح جنبش فر دولت انگار جشم آنکه سپند اندر یزه شب لباس
عقود سیلهٔ نسبت تو تا آدم همه حکیم و وزیر و همه سید شاه ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید سلطان وزراء
زمان ابقیه الله فی علو شانه قهرمان الماء و الطین خلاصه سکان الارضین ناصح الملوک و السلاطین خواجه رشید الحق
و الدنیا و الدین وارث علوم الانبیاء و المرسلین اکمل علماء المتقدمین و المتاخرین افضل حکماء الاولین و الآخرین باقی
الخیرات واضع المبرات فضل الله نصب توارث اکابرا عن اکابر کالرمح انبوبا علی انبوب خلد الله دولته
و ادام علی رؤس العباد بسطته و لا زالت اعلام العلم منشوره بمقامه و اعناق ملوک الارض خاضعه لعتبانه و تاج
السیف و القلم مجدود بین الالیه و رایاته و الملائکه یحفظه من امامه و ورائه — و لا زالت الافلاک بحکمه و نهیه
کاخذ ام الایام بالبعث محتشمه بساعده الاقبال انی توجهت جرائه و امین یکرم نعمته و ابقاه رب العرش
المفضل و العلی و حیاه ما احیی حیا الروض بنیه تا بر روی روزگار چون صیت معدلتش مخلد ماند و این بنده بدین
خدمت تحفه عهد عبودیتی که از زمان صبای این تو منابذ آباء آن دودمان بزرگی و خاندان عظمت و جلال که مادام من
ریاست متصل بها و وابسته است کنه نظم فی حرمه الضیف و امحار القدیم و من اتاکم و کهول الی اطفال ایتم رجلا
من الصامت فکیف ارجل عنکم و هی احال هرچند اهدای این بضاعت مزجاه بدین جناب جنت
صفت منبی است بر ابدی مستبضع تمرا الی هجر و جالب الوشاح ابرادا الی الیمین زیرا که هر نتیجه از نتایج قلم این
خواجه جهانبان ویران جهان را نامه ایست و هر دقیقه از دقایق فکرش افاضل زمان را کارنامه بیت جواهری که بهیبت
زر رشحه قلمش برند دست بدست از برای کردن جور اذا فاه فاه رالتحین منتظم وان خط فالوشی البدیع
منمنم لیکن اعتماد بر کرم آنحضرت میکنم نظم آنکه چون مور پای ملخ را بدرگاه صد سلیمان برتم جاءت سلیمان
یوم العرض قبرة اتت بجرادة کانت فی فیها ترنمت بفصیح القول اذ نطقت ان الهدایا علی مقدار مهدیها
پای ملخ پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری مامول چنان است که ذیل عفو بر هفوات
این بنده که پرورده آن درگاه و بر آورده این بارگاه است کشیده عنان عنایت بجانب این دو تحفه

یا

صبی

معروض فرمایند و این جریده را بنظر رأفت و رحمت ملحوظ گردانند که این مختصر موجز نتیجه مجمل اما متضمن این دو برگزیدن

آنچه خلاصه و نقاوه این فن و زبدة القصه این صنعت و محقق و فحاوی کتب استادان این طایفه مثل سیر النبی

و قصص الانبیا و رساله قشیری و تذکرة الاولیا و تدوین امام رافعی و تجارب الامم و مشارب التجارب و دیوان

النسب و تاریخ محمد بن جریر طبری و حمزه اصفهانی و عز الدین علی ابن الاثیر جزری و زبدة التواریخ ابو القسم کاشی

و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین ابو سعید بیضاوی و عیون التواریخ ابی طالب خازن بغدادی و معارف

ابو محمد ابن عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری و جهان گشای جوینی و ترجمه یمینی ابو الشرف جرباذقانی و سیر الملوک

نظام الملک و شهنامه فردوسی و سلجوق نامه ظهیری نیشابوری و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی و لطایف

الاخبار قاضی احمد دامغانی و جامع التواریخ از مصنفات مخدوم سعید شهید قدس الله روحه العزیز که حقیقه

از مجموع مصنفات این صناعت گزین کرده در سلک کتب منتظم گردانیده و این کتاب را گزیده نام کرده و مبنی

گردانیده ام بر ذکر انبیا و اولیا و پادشاهان و وزرای ایران زمین و آثاری که از ایشان باز مانده از عهد آدم

علیه السلام تا زمان تالیف این مختصر که سنه ثلثین و سبعمایه هجریه مصطفویست و بحکم آنکه گفته اند خیر الکلام ما قل و دل

[illegible] و حشو در سخن آرایی مستشهد است آیات و اخبار و امثال و اشعار زیادت نثر و حشو

نگرده و مقصود محجوب نماند و عموم خوانندگان از آن محظوظ گردند و بواجبی ادراک کنند امید بلطف

و کرم بزرگانی که درین حضرت این اوراق بنظر مبارک ایشان مشرف خواهد شد آنست که بزرگی فرمایند

و اگر بر خطایا سهوی وقوف یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند که فلا یخلو الانسان عن نسیان و قلم عن

طغیان حق سبحانه و تعالی اطناب سراپرده عظمت و جلال این دولت را بمسامیر خلود موبد داراد

و اساس بارگاه این سعادت را بعنایت بقا مؤکد و افواه جهانیان را با طایب ذکر این خواجه نیکو نام

مشرف گرداناد و اسماع همگنان را بذکر مفاخر و مآثر این حضرت مقرط و مشنف و آثار کرمش تا قیامت باقی

و انوار حشمتش ساعة فساعة مترقی و یرحم الله عبدا قال آمینا اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع کنیم اول

سخن و آغاز کتاب علماء تواریخ در مدت زمان ماضی از ابتدای آفرینش عالم و خلقت آدم علیه السلام

اختلاف کرده اند جهت آنکه بواسطه قرائت تواریخ مجدد دیگر دانسته اند چنانکه اول تاریخ از هبوط

مسامیر
جمع مسمار

علیه السلام را صد و بیست و هفت سال میگرفتند پس از طوفان نوح پس از آتش ابراهیم علیه السلام بنی
اسرائیل از مبعث موسی علیه السلام و اولاد اسمعیل از بنای کعبه و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر و اهل یمن
از ظهور حبشه بر یمن و قبطیان از تسلط و تغلب بخت النصر و قریش از واقعه اصحاب الفیل و علی هذا
القیاس هر قضیه معظم که واقع میگشته تاریخ پیشین را ترک میکرده اند و آنرا تاریخ میساخته اند بدین سبب
مردم را چگونگی تاریخ فراموش شده و بتحقیق رعایت نتوانسته اند کردن و پیغمبران علیهم السلام نیز
صریح خبر نداده اند و جماعت حکما ابتدا و انتهای آفرینش را منکر اند و گویند لازم ذات واجب
الوجود است هرگز نبوده که نبوده باشد که نباشد و اهل شرع مدت ابتدای آفرینش را حصر نکرده اند
اما گفته اند که هم ابتدا اش بوده و هم انتهاش باشد چه منزه از ابتدا و انتهای واجب الوجود است و علمای
هند و خطا و ختن و چین و ماچین و لکهنان [?] و فرنگان ابتدای خلقت آدم علیه السلام از هزار هزار سال
در گذرانیده اند و گویند چندین آدم بوده و چون هر یک را نسل منقطع می شده دیگری ظاهر میگشته و هر یک بقومی
مخصوص بوده اند مشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام بزمین تا ظهور دعوت پیغمبر ما محمد مصطفی
علیه السلام بعضی شش هزار سال و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند و این بنده مدت دولت هر قومی را چنانکه در
تواریخ یافته و بنظر مورخان بران معتقد باید میکند و بر فاتحه و شش باب و خاتمه نهاد و با تمام فاتحه در آفرینش
کائنات باب اول در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین صلوات الله علیه در کار دین
سعی کرده اند و آن دو فصل است فصل اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام و آن دو مقاله است مقاله اول در ذکر
پیغمبران مرسل و اولو العزم مقاله دویم در ذکر انبیا فصل دویم در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبوده اند اما در کار حق و
در رواج دین سعی نموده اند و نام ایشان در همه جا آورده اند باب دویم در ذکر پادشاهان که پیش از
اسلام بوده اند و آن چهار فصل است فصل اول در ذکر پادشاهان پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان
دو هزار و چهار صد و پنجاه سال فصل دویم در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن مدت ملکشان هفتصد و سی و دو
سال فصل سیم در ذکر ملوک طوایف بیست و دو تن مدت ملکشان سیصد و پنجاه سال فصل چهارم در ذکر پادشاهان
ساسانیان معروف باکاسره سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و بیست و هفت سال باب سیم در ذکر

خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی علیه السلام و خلفا و اصحاب و احفاد
و احوال او مقدمه و شش فصل است مقدمه در شرح نسب مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو پیوسته اند
فصل اول در ذکر کیفیت احوال و شرح غزوات و کمیت ازواج و پسران و اعمام و عمات و موالی
مخلفات او فصل دوم در ذکر خلفاء راشدین پنجتن مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی
عشر تا ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی و اربعین سی سال فصل سیم در ذکر بقیه ائمه معصومین اثنی عشریه
رضوان الله علیهم اجمعین که حجة الخالق علی الخلایق بوده اند ده تن مدت امامتشان از ثالث عشر صلوة الله علیهم اجمعین
ربیع الاول سنه احدی و اربعین تا رمضان سنه اربع و ستین و مائتین دویست و چهارده سال
فصل چهارم در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین فصل پنجم
در ذکر پادشاهان بنی امیه چهارده تن مدت ملکشان با یاران از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی
و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین نود و یکسال فصل ششم در ذکر خلفای بنی عباس و مایه
سی و هفت تن مدت دولتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین نود و یکسال و مایه
تا سادس صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز باب چهارم
در ذکر پادشاهان که در عهد اسلام بوده اند و آن یازده فصل است فصل اول در ذکر پادشاهان
بنی صفار که در بعضی از ایران پادشاهی کرده اند سه تن مدت ملکشان از سنه ثلاث و خمسین و مائتین
تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و چهار سال و بعد از آن از نسل ایشان براه نیابت در سیستان حکام
بوده اند فصل دوم در ذکر پادشاهان سامانیان نه تن مدت ملکشان با ایران از منتصف ربیع الآخر
سنه سبع و ثمانین و مائتین تا خامس ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلاث مایه صد و دو سال و نیم فصل سیم
در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسعین و ثلثمایه تا خمس و اربعین و خمسمایه صد
پنجاه و پنج سال از آنجمله سی سال در اکثر ایران و باقی در غزنین و بعضی از هند فصل چهارم در ذکر پادشاهان
غوریه پنجتن مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا سنه تسع و ستمایه شصت و چهار سال فصل پنجم در ذکر پادشاهان
دیلمان آل بویه هفده تن مدت ملکشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا سنه ثمان و اربعین دیلمیان

و اربعمایه صد و بیست و هفت سال فصل ششم در ذکر پادشاهان سلجوق و آن سه شعبه است اول بعضی
در تمامت ایران و بعضی در اکثر ایران چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین و ار
بعمایه تا ربیع الاول تسعین و خمسمایه صد و شصت و یک سال شعبه دوم کرمان یازده تن مدت ملکشان
از سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه صد و پنجاه سال شعبه سیم روم پانزده تن
[مدت ملکش]ان از سنه ثمانین و اربعمایه دویست و بیست سال فصل هفتم در ذکر خوارزمشاهیان نه تن مدت
ملکشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی و هشت سال فصل هشتم
در ذکر اتابکان و آن دو شعبه است شعبه اول بدیار بکر و شام نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و
ثمانین و اربعمایه تا سنه احدی و ستمایه صد و بیست سال شعبه دوم بفارس معروف بسلغریان یازده
تن مدت ملکشان از سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلث و ستین و ستمایه صد و بیست سال فصل نهم در ذکر
اسمعیلیان ایران و آن دو مقاله است مقاله اول در ذکر اسمعیلیان مصر و مغرب چهارده تن مدت ملکشان
از سنه ست و تسعین و مایتین تا سنه ست و ثلاثین و خمسمایه دویست و شصت سال مقاله دوم در ذکر اسمعیلیان ایران
هشت تن مدت دولتشان از سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه تا شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه صد و هفتاد و
یکسال فصل دهم در ذکر سلاطین قراختای کرمان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه
[illegible] و سبعمایه هشتاد و شش سال فصل یازدهم در ذکر پادشاهان مغول که بر ایران حکم کرده اند تا زمان
تالیف این مختصر سیزده تن مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمایه تا سنه ثلاثین و سبعمایه صد و سی و یکسال مدت
تاریخ دولت ایشان هر کرا توفیق باشد تحقیق نماید باب پنجم در ذکر ائمه و قراء و مشایخ و علمای دین اسلام
که در دین پدر به انبیای اولیان و دیگر بوده اند و ذکر بعضی از لطایف ایشان باب ششم در ذکر احوال شهر مبارک الجنه
قزوین که مقام و مولد و منشاء مولف این کتابست و آن هشت فصل است فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان
آن بقعه وارد است فصل دوم در بیان چگونگی نام آن فصل سیم در کیفیت بنا و عمارات آن فصل چهارم
در ذکر فتح آن بلده و اسلام اهل آن بقعه فصل پنجم در ذکر قنوات و رودخانها و مساجد و مقابر و نواحی
آن فصل ششم در ذکر اصحاب و تابعین و ائمه و خلفا و مشایخ و علما و پادشاهان و وزرا و سلاطین و امرا که آنجا

رسیده اند فصل هفتم در ذکر قبایل و بزرگانی که از انجا خواسته اند فصل هشتم در ذکر حکام بلده قزوین
خاتمه در ذکر اسامی انبیا و پادشاهان و حکام و غیرهم بر سبیل تشجیر و اگر چه شرح نسب بیشتر در ذکر ایشان
آمده است اما تا آنکه بر شجره نوشته شد تا اگر در نقل سهوی افتد از شجره زود تدارک آن توان کرد و همه یک جا
جمع باشد **فاتحه** در آفرینش کاینات چون حق سبحانه و تعالی در مبداء فطرت از کمال قدرت خالقیت و مراد ظهور
وحدت الهیت از یک لفظ دو عالم آفرید یک عالم امر که از جسم و جان مبرا است و یک عالم خلق که جسم
و جانست معنی هر دو عالم کل از صورت عقل پیدا گشت که اول ما خلق الله العقل از عقل نفس و هیولا پدید آمد
و چهار عنصر و بالای اطباق نه آسمان محیط شد و در خلقت بتقدم زمان هیچ یک بدیگر محتاج نشد انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بر اطباق آسمان ستارگان آفرید و از آن هفت سیاره که نامزد و
از ایشان آفتاب و ماه بمرتبه بیشتر آفتاب را روشنی داد و از پرتو آن زمین روشن گشت و جرم ماه از نور آن
منعکس شد سیارگان سبعه هر یک را بر یک فلک از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و او را بدوازده برج
کرده هر برجی بسی درج و هر درجی بشصت دقیقه و علی هذا القیاس تا عاشره آفتاب و ماه هر یک را یک برج خانه
داد و پنج ستاره دیگر را ده برج و فلک نهم را بر تمامت مستولی گردانید و در هم پیوست راس و ذنب پیدا
افلاک را سیر دوری سبعه را در مدت زمان مخالف هم و تمامت را هم در مدت زمان در سیر مخالفت بهم
داد در هر شبانروزی که بیست و چهار ساعت است دور است و بقوت حرکت او هشت فلک که در اندرون
او بند باد و دوار شده و زمین ساکن گشت و از آن لازم شد که روشنی آفتاب بر روی زمین گاه پیدا و گاه
ناپیدا باشد عبارت از آن روز و شب است ماه و سال بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نز
دیکی جرم آفتاب از خط استوا بکونات موافق هر سال چهار فصل شد و از اختلاط عناصر اربعه بخارات
دمید از آن ابر و رعد و برق و بارندگی حاصل گشت افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر را چون سفلیت
امهات خوانند از عناصر آتش و باد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند و خاک و آب بسبب ثقل مرکز
زیر یافتند آب بواسطه تری روان شده میل اسافل کرده دریاها گشت و بر خاک از آن حرکت کوهها
حاصل شد قوای آبا و امهات باهم امتزاج گرفتند روح نامیه نام یافت مواید کان و نبات

وچون از آن پدید گشت هرچند این آفرینش هر یک در حد خود کمالی دارند اما از کمال کلی عاری اند و قاصر از
از نور تحقیق وحدت باری گلستان موهبت را بلبلی خوش نوا و شبستان محبت را صاحب دلی که خدا را به نسبت
تا در تحقیق مباحث وحدت داستانها سراید و در تدقیق معاملت ارادت داستانها نماید بلکه در
میدان گوشه نشین شهسوار ابد از مساویست تا گوی محبت بازد و در ایوان ثقلین شهریاری کامکار که مکونات
به دو نازد حکم قدرت الهی و علم و حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که عین نور روح انسانی بر صورت عالم
جسمانی تابان گردد و این سپهر بر جمیع کاینات به پرتو خود چون خورشید روشن گرداند از ذره اش نسبت
در عرصه بشریت بظهور رساند و قوت آفرینش بفعل اتصال روح و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و بنا
خواص آن تمام گرداند مفارقت مرغ روح از آشیانه انسیت موافق طبیعت او نبود حب وطن بالو
بر او غالب گشت و او را بجان و دل طالب شد بیت یک لحظه در فراقت صد سال مینماید زینجا قیاس میکن باخود
حساب سالها و نقطه در زبان نبوی نظر بر معنی فرمود که حب الوطن من الایمان آنرا که توفیق خدای همنشین
گرد جهانی بدین خوشی بر دو چون زندان نماید که الدنیا سجن المؤمن و بلذات آن سر فرو نیاورد و از
غایت بزرگ منشی و امن همت بدان نیالاید و بهم نوع در آن جنس [illegible] فرماید که مقصود خلاص ازین حبس
کی روی نماید و آنها اگرچه چشم دانش بسته اند از غایت جهل بر خاک مذلت حرص و طمع نشسته اند و امید
از لذت دار باقی گسسته و از بهرگی و [illegible] اسباب دنی فانی دل خسته لاجرم از انعام کمتر اند
دور باز گشت در معرض خطر حق سبحانه و تعالی همگنان را از آن نگاه داراد باب اول در ذکر پیغمبران
علیهم السلام و کسانی که اگرچه پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند از گاه آدم علیه السلام تا اکابر متاخران
آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت پناه روایت کرد حدیث قال رسول الله
علیه السلام کم عدد الانبیاء قال مائة الف واربع وعشرون الفا قال فقلت یا رسول الله فکم الرسل منهم قال
ثلثمائة وثلاثة عشر جما غفیرا فقلت من کان اولهم قال آدم علیه السلام قلت نبی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر
اربعة سریانیون آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهو اول من خط بالقلم ونوح واربعة من العرب
هود وصالح وشعیب ونبیک یا اباذر واول انبیاء بنی اسرائیل موسی وآخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب

فصل اول [illegible] انبیا [illegible] مصطفی [illegible] علیهم السلام

6

قَالَ مِائَةُ صَحِيفَةٍ وَأَرْبَعَةُ كُتُبٍ عَلَى شِيثٍ خَمْسِينَ صَحِيفَةً وَعَلَى أَخْنُوخَ ثَلَاثِينَ وَعَلَى إِبْرَاهِيمَ عَشَرَ صَحَائِفَ وَعَلَى
مُوسَى قَبْلَ التَّوْرَاةِ عَشَرَ صَحَائِفَ وَأَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَالزَّبُورَ وَالْإِنْجِيلَ وَالْفُرْقَانَ وَفِي رِوَايَةٍ سِتَّةٌ أُولُو الْعَزْمِ
آدَمُ وَنُوحٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُوسَى وَعِيسَى وَمُحَمَّدٌ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ و بروایتی دیگر ده صحیفه
که در روایت ماقبل بموسی علیه السلام منزل بوده بیاورده گفت ده صحیفه اول با آدم علیه السلام
منزل بوده و بنده مؤلف این کلمات در تواریخ اسامی پیغمبران زیادت از هفتاد و سه نیافته است
و مناسب چه ملت محمدی صلعم را که عالمیان بحکم حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم
باشند و ملت محمدی بحکم حدیث سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً النَّاجِيَةُ مِنْهُمْ وَاحِدَةٌ مَا أَنَا عَلَيْهِ
وَأَصْحَابِي هفتاد و سه فرقه اند و آنکه فرموده که از ایشان یکی رستگار است مناسب آن نمی افتاد
بنابر آنکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر کس تتبع ادیان دیگر کند هالک باشد و آن متابع اوست
جاهلیت و معنی هالک و ناجی اینجا نیک مناسب افتاده است و از انبیاء غیر مرسل چهل و پنج را نام
یافته ام و در مراتب پیغمبران از بنی اسرائیل و مرسل و اولو العزم و خاتم اختلاف بسیار است
و خلاصه مباحث آنکه نبی شخصی باشد موصوف باخلاق حمیده و در آن محتاج نباشد بابنای جنس خود و مبعوث
باشد بتبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام یا بپیغام یا صفت با تکلم وراء حجاب یا بعضی از اینها
مرسل آنکه بدین معانی مکرم باشد بارسال ملک و فرمان شریعتی مستقل شده اید و جن و صابر بر ایذا را
و عازم بر قهر معاندان و اولو العزم آنکه با این صفات واضع شریعتی باشند و گروهی آدم علیه السلام
که واضع شریعت اولین است و بحکم آیه وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا از اولو العزم نمیدانند و میگویند اولو العزم
باید که واضع شریعتی مجدد و ناسخ شریعت ماقبل باشد و مامور بمقاتله و محاربه معاندان و خاتم آنکه بااین
معانی مکمل و جمیع کمالات باشد و بعد از او دیگری مبعوث نگردد و دین و شریعت او منسوخ نشود بلکه
مخلد و مؤبد باشد پس هر مرتبه ازین مراتب اربعه اخص و اعلی باشد از مرتبه ماقبل آن مثلا
خاتم اخص و اعلی از اولو العزم و آن از مرسل و مرسل از نبوت من غیر عکس و در اعداد انبیاء اولو العزم هم
اختلاف بسیار است و اکثر ائمه و علما بر آنند که چهار اند ابراهیم ع و موسی ع و عیسی ع و محمد صلوات الله علیهم

اما بحکم حدیث ما قبل شی اسه والعلم عند الله اکنون ذکر پیغمبران علیهم السلام بده مقاله یاد میکند
یکی پیغمبران اولوالعزم و مرسل و دیگری انبیا و ذکر خاتم النبیین علیهم السلام علیحده باقی خواهد آمد مقاله اول
در ذکر پیغمبران مرسل و اولوالعزم از ایشان یعنی از خاتم النبیین ۴ این سی پیغمبر را در قران وحد
صریحا نام آورده است آدم علیه السلام ۱ شیث ۲ ادریس ۳ نوح ۴ هود ۵ صالح ۶ ابراهیم ۷ لوط ۸ اسمعیل ۹
اسحق ۱۰ یعقوب ۱۱ یوسف ۱۲ خضر علیه السلام ۱۳ ایوب ۱۴ شعیب ۱۵ موسی ۱۶ هارون ۱۷ یوشع ۱۸ الیاس ۱۹ الیسع ۲۰
اشموئیل ۲۱ داود ۲۲ سلیمان ۲۳ عزیر ۲۴ دانیال ۲۵ ذی الکفل ۲۶ یونس ۲۷ زکریا ۲۸ یحیی ۲۹ عیسی ۳۰ و آن چهل و دو پیغمبر را در
سیر و تواریخ نام آمده سام حام یافث این هر سه پسران نوح علیهم السلام اند یهودی لاوی روبین
شمعون منساجر تو یون وار تیغای کاد اسه ایساین این یازده پسر یعقوب اند ایشانرا اسباط
خوانند حنظله که عون عناق کالب حزقیل سجاس تابان کادا حیاسلی میحا سهو بهدا سیا سهو سعا عامو
موسی نع صادق صدوق شلوم این هر سه پیغمبران اصحاب القریه اند منها مورثی ناحوم القوسی حوف
معا اورباتو ابل حکای حرملاحی علیهم السلام ابوالبشر آدم علیه السلام لقبش صفی الله چون حق تعالی خواست
اورا آفریند جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا خاک از زمین جهت خمر طینت آدم بردارد و زمین اورا
سوگند داد که خاک از من برمدار که خلقی از خاک خلقت یابد که از ونا شناسند و مبادا ابد التعذیب من
در معرض سخط حق آیم جبرئیل علیه السلام بازگشت میکائیل علیه السلام را بفرستاد او را نیز سوگند
داد تا بازگشت اسرافیل علیه السلام را بفرستاد او را نیز سوگند داد تا بازگشت عزرائیل ۴ را بفرستاد
اورا نیز سوگند داد نه پذیرفت و گفت امر حق بالاتر از سوگند تست و از زمینی که خاک کعبه بر آن
خاک برداشت چون بی آزرم بود قبض ارواح بوی حواله خدای تعالی گردد بدست قدرت آدم را ازان
خاک بیافرید بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست قوله تعالی خمرت طینة آدم ۴ اربعین صباحا خمیر
اورا بواسطه قال تمامت اسما بیاموخت قوله عز و جل و علم آدم الاسماء کلها تا چون پرسند از جواب
درمانند و ملائکه بتعلیم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی او را سجده کردند الا ابلیس و او از گروه جن بود
اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملائکه یافته بود ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی آدم

بیدی

علیه السلام را در بهشت جای داد و حوا را از وی بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع کرد و بروایتی از گندم
و انگور و انجیر ابلیس بیاری مار در بهشت رفت و ایشان را بفریفت تا آن را بخوردند حق تعالی بر ایشان
خشم گرفت و درخت طوبی را فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون انداخت آدم علیه السلام را
بهندوستان افتاد بکوه سراندیب و حوا بجده بجدو دیگر و مار باصفهان و ابلیس بسمنان آدم علیه السلام
چون بهوش آمد و بر تن خویش برآمد دانست که حق تعالی بر وی خشم گرفت صد سال در کوه سراندیب طاعت و زاری
کرد و در سجده میگریست چنانکه از گریه او نبات بسیار برآمد و آن نباتات همه ادویه است بعد از صد سال
توبه او مقبول شد و بیت المعمور را از بهشت بزمین آوردند آنجا که حرم کعبه است و آن خانه بود از یک پاره
یاقوت آدم علیه السلام برای حج و طواف آن امر آمد آدم علیه السلام برفت بحج و در عرفات حوا را بیافت و آن
جایگاه بدین سبب بعرفات موسوم شد آدم و حوا علیهما السلام باهم بسراندیب رفتند ایشان را بهر شکمی
پسری و دختری می آمد آدم علیه السلام پسر بطنی را بدختر بطنی دیگر دادی تا فرقی باشد چون قابیل و خواهرش
متولد شدند قابیل را جهت خوبی صورت میل بخواهر توامان بود آدم علیه السلام او را بهابیل میداد و چون منازعه
افتاد آدم علیه السلام ایشان را گفت قربان کنید هر کرا قربان مقبول شود دختر او را دهم هر یک گوسفندی بر سر
کوهی بردند آتشی آمد و قربان هابیل بخورد آدم علیه السلام دختر را بهابیل داد قابیل بدین سبب بد و دشمن شد
سنگی بر هابیل زد و او را بکشت و قابیل نمیدانست که با او چکند مرغی با مرغی جنگ کرده او را بکشت و در زیر
خاک پنهان کرد قابیل از آن مرغ بیاموخت و هابیل را گور کرد و ابلیس قابیل را گفت آتش از نور است سجده او را نسبت
اگر او را سجده کنی از تو خشنود گردد قابیل بفریب ابلیس آتش را سجده کرد و رسم قتل و آتش پرستی از وی باز ماند
پس شیث علیه السلام بی خواهر متولد شد آدم علیه السلام آن ~~[illegible]~~ دختر را بوی داد و وصی خود گردانید و چون عمر آدم علیه السلام در دنیا بهزار سال
رسید نماند و حوا بعد از وی یک سال و بروایتی بسه روز شیث علیه السلام ایشان را در کوه ابوقبیس بولایت مکه
دفن کرد تا زمان نوح علیه السلام آنجا بودند بوقت طوفان استخوان ایشان برگرفت چون طوفان فرو
نشست همانجا بگور کرد و بروایتی در بیت المقدس دفن کرد آدم علیه السلام را بیست و یک پسر و بیست دختر بودند اما این
سه پسر را نام مسطور است شیث علیه السلام را بعد از آدم علیه السلام وحی آمد بنی آدم دو گروه شدند بعضی متابعت

بمیسان که نزدیک بصره است صح

اوگردند و بعضی تابع فرزندان قابیل شده آتش پرستی کردند شیث علیه السلام ایشانرا از آن منع کردی و بدین
آدم خواندی پیشتر از ایشان مخالفت کردند بعد از آدم بیت المعمور را باسمان بردند شیث علیه السلام خانه
کعبه را بسنگ و گل ساخت و چون درگذشت نهصد و دوازده ساله بود پسرش انوش وصی او بود نهصد و شصت
و پنج سال عمر یافت پسرش قینان وصی او بود نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و آن دو جماعت در حال
حیاة آدم علیه السلام متولد شده اند ادریس بن برد علیه السلام بعضی از مورخان پیغمبران اولو العزم را
هفت گفته اند و او را اول گرفته اند و میگویند که هر هزار سال که کواکب سیاره بر است اولو العزمی بود
نام او اخنوخ و لقبش ادریس و المثلث بالنبوه و الحکمه نیز گویند جهت آنکه هم پیغمبر و هم حکیم و هم پادشاه بود و علم
نجوم نجز او درست و دبیری او پیدا کرد و صنعت رشتن و بافتن و بریدن و دوختن او نهاد و اهرام مصر او ساخت و
اهرام
در آنجا اشکال همه صنعتها بازنمود و از طوفان خبر داد و او را با ملک الموت دوستی بود و چون عمرش بسیصد و
شصت و پنج سال رسید بالتماس او و امر حق تعالی روح او را قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود
و او بشرط در بهشت رفت و بیرون آمد و بهانه آنکه نعلین آنجا فراموش کرده بازگشت و آنجا قرار گرفت
قوله تعالی و رفعناه مکانا علیا نوح علیه السلام بعلم حدیث ما قبل اولو العزم دوم است لقبش نجی الله نسب
او نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بعد از
چهل سال و بروایات مختلفه بعد از دویست پنجاه سال دعوت کرد هشتاد تن از زن و مرد بدو ایمان
آوردند نوح علیه السلام در حق کفار دعا کرد حق تعالی او را فرمان داد تا درخت ساج را بنشاند و چون برسید
از آن چوب کشتی ساخت طولش سیصد گز و عرض پنجاه گز ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت یکی جهت حیوانات
و یکی جهت آدمیان و یکی جهت مرغان پس خدای تعالی طوفان آب را بفرستاد نخستین از تنور سرای نوح
بکوفه که اکنون داخل مسجد جامع است و آن تنوری بود از آهن که جبرئیل علیه السلام با آدم از بهشت
آورده بود و از فرزند بفرزند میراث برسید شش ماه آب از زمین برمی آمد و از هوا می بارید نوح علیه السلام
با آن هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست و طوفان آب ربع مسکون را بگرفت و از سر همه کوههای
جهان در گذشت بفرمان خدای تعالی در کشتی دو نوبت از مشرق بمغرب رفت پس بر کوه جودی بجد

موصل قرار گرفت نوح علیه السلام در عاشر شهر محرم الحرام از کشتی بیرون آمد و آنجا دهی ساخت معروف بسوق الثمانین
و بعد از ان هفتاد سال بزیست چون عمرش یکهزار و هفتصد سال شد در گذشت و بدیگر روایت قریب یکهزار
سیصد سال شد و در گذشت بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسیده و در ملک عرب بود و این روایت ضعیفست
و اکثر اهل عالم از نسل نوح علیه السلام اند و بدین سبب اورا آدم ثانی خوانند و اورا چهار پسر بود سام و حام و
یافث به و ایمان آورده بودند و کنعان کافر بود بوقت طوفان نوح او را دعوت میکرد نمی پذیرفت
و گفت ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء طوفان شایع شد و از کوهها در گذشت و کنعان را غرق کرد سام
ابن نوح بقول بعضی از مورخان پیغمبر مرسل است اکثر انبیا و جمیع اهل ایران از نسل اویند و او را شش پسر بود
اول ارفخشد و از نسل او چهار پشت بقحطان و قالغ رسد قوم عبری از نسل قالغ اند و اکثر عرب از نسل قحطان
اند و قحطان را بدان سبب نام بود که در سالهای قحط سختی کردی و مردم را از تنگی برهانیدی در حق او گفته اند
که یقحط القحوط و یقطر دها بنجابه این اسم علم او شد از قحطان سیم پشت بسیار شد اعراب حمیری و لخمی و غسانی
که حکام اعراب بودند و قضاعی و اشعری و ازدی و طایی از نسل سبا اند دویم پسر سام عالم بود و خراسان
و سیستان پسران عالم اند و عراق پسران خراسان و کرمان و مکران پسران نیال سیم پسر سام اشوذ بود
اهواز و پهلو پسران او اند و فارس پسر پهلو است چهارم پسر سام نورد بود او در دیار اران و ارمن
و موغان پسران نورد اند پنجم پسر سام ارم بود و او واضع باغ است قوم عاد و ثمود از نسل اویند ششم
پسر سام تقر بود سام و در دوم پسران اویند حام بن نوح علیه السلام بقول بعضی از مورخان پیغمبر مرسل است
تمامت سیاهان از نسل اویند گویند روزی نوح علیه السلام برهنه بود و عورت او ظاهر شد حام بران بنگریست
بخندید و آنرا نپوشید حق تعالی بدان سبب بغیری نسل او بر سایند حام را شش پسر بود زنگ و کوش و هند
و بربر و قبط و حبش نوبه پسر حبش است و یافث بن نوح علیه السلام بقول بعضی از مورخان پیغمبر مرسل است
و او را هشت پسر بود اول ترک دویم خزر سیم سقلاب چهارم روس پنجم منسک مغولان از نسل اویند
و یاجوج و ماجوج از نسل اویند و یاجوج و ماجوج را هم از نسل او شمارند ششم چین و ماچین پسر چین است
هفتم کماری بلغاریان و برطاسیان و ماسقردیان از نسل اویند هشتم بارج توبیان و فرنگان

وبعضی روسیان از نسل اویند بعد از نوح علیه السلام آن جماعت سالها در شهر بابل مقیم بودند تا شبی همه را
زبان دگرگون شد چنانچه هیچ سخن یکدیگر را فهم نمیکردند ناچار از هم پراکنده شدند و هر یک بموضعی رفتند
و در آنجا ایشان را نسل زیادت شد و آن ولایت بدیشان منسوب گشت هود علیه السلام بعضی
او را عابر میشمارند و بعضی از تخم عاد میگویند نسبش هود بن عبد الله بن رباح بن جاروب بن عاد بن
بن عوص بن ارم بن سام بن نوح خدای تعالی پنجاه سال ایشان را او را بقوم عاد فرستاد و ایشان هیکل
و هیبت تمام داشتند و بت پرست بودند هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرد اندکی ایمان
آوردند هود در حق کفار دعا کرد حق تعالی سه سال باران زندگی باز گرفت تا زندگی بر ایشان تلخ شد
بجهت باران خواستن لقمان حکیم را با دو نفر رفیق ساخته بمکه فرستادند لقمان و یک رفیق او بخدا ایمان
داشتند بضیافت شخصی رفتند سیم رفیقان ایشان که کافر بود دعا کرد خدای تعالی سه ابر سیاه و سرخ
و سفید فرستاد و آواز آمد که هر ابر را که میخواهی بقوم تو فرستم مرد کافر ابر سیاه را اختیار کرد آن صرصری
بود بقوم او رفت هفت شب و هفت روز بقوتی هرچه تمامتر وزان بود و درختها و عمارات را تمامت
از بیخ وجود شان برکند و ایشان هرچند قوت کردند و از غایت قوت پا را تا بزمین فرو بردند
فایده نبود و تمامی هلاک شدند و هود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال زیست عمرش صد و پنجاه
سال بحضرموت مدفون است صالح علیه السلام بن عبید بن آسف بن ماشح بن عبید بن حاذر بن ثمود
بن جاثر بن ارم ابن سام ابن نوح را وحی آمد و بقوم ثمود فرستاد و در زمین حجاز ایشان را بخدا دعوت کرد
اجابت نمیکردند بمعجزه شتری ماده با بچه خواستند از سنگ بیرون آمد صالح علیه السلام دعا کرد مستجاب شد تا
و آن شتر با بچه بیست سال در میان ایشان آن قوم شتر را بکشتند بچه او بگریخت و بکوه رفت و خدای
بدیشان عذاب فرستاد در روز اول رویهای ایشان زرد شد در روز دوم سیاه فام در روز سیم
سیاه تمام و آواز آمد چنانکه همگی از هول آن بمردند عمر صالح بروایتی دویست و پنجاه و هشت سال و
بروایتی دویست و هشتاد سال قبرش نزدیک وادی السند ده بمکه حنظله بن صفوان از تخم فهر بن قحطان را قحطان را
حق تعالی پیغمبری داده باصحاب الرس فرستاد و این پادشاهی بود از قوم ثمود بزمین مغرب و اول

خداشناس بود اما بسبب طول مدت دولت مغرور شده دعوی خدایی کرد و قوم او با او مردان
لواطه کردندی و با چهارپایان گرد آمدندی و زنان آلت از پوست دوخته استعمال کردندی
اکنون زنان اینکاره را رسی خوانند و بودی آنکه بی آلت خود را بر هم سابیدندی اکنون زنان
این کاره را سعتری خوانند حنظله ایشان را ازین کار منع کرد و بخدا خواند اجابت نکردند نبی بدین
دعوت مشغول بود فایده نمیداد در حق ایشان دعا کرد و خدای تعالی آب از ایشان باز گرفت
و هلاک ایشان هم بر دست ایشان کرد رس و قوم او از پی این جنگ حنظله و متابعان او بیا
راسته هر بزرگ لشکر کشیدند و اخت باز گشت و انداختند و را بکشت تا پیر لشکر رس کشتند
رس منهزم در قلعه گریخت ملک الموت بقبض روح او رفت امان خواست یکسال امان داد
رس برج کشیده از آهن و روی رس و ارزیر بساخت چنانکه هیچ منفذ نداشت چون
وعده فرا آمد ملک الموت او را با توشی به دوزخ رسانید ابراهیم علیه السلام بحکم حدیث
با قبل او اولوالعزم سیم است و بروایات کبار علما اولوالعزم اول لقب او خلیل الله است
نسب او ابراهیم بن آذر و هو تارخ ابن ساروغ ابن ارغو بن فالغ ابن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن ملک ابن متوشلخ ابن ادریس ابن برد بن مهلاییل ابن قینان ابن
انوش ابن شیث بن آدم علیه السلام آذر وزیر از قوم نمرود بن کنعان بود منجمان نمرود را
گفته که در زمان او پسری باشد که هلاک نمرود بسبب او بود و حکم کرده بود که هر پسر که دران زمان
از مادر متولد میشد میکشتند تا ابراهیم علیه السلام متولد شد مادرش از بیم نمرود او را در غار کوهی نهان
می پرورد گویند آن مقام در دیه برس است بولایت کوفه و اکنون آنجا خانقاهیست و من آن
مقام را زیارت کرده ام و ابراهیم علیه السلام در هفت سالگی از ان غار بیرون آمد ستارگان
و ماه و آفتاب را تصور کرد که مگر خدایند چون زوال آنها را بدید بدانست که خدایی را نشاید
دل در خالق کاینات بست و او را بخدایی پذیرفت نمرود را بخدای تعالی دعوت کرد و با بتها
بدید گفت نمرود جهت خاطر آذر با ابراهیم خطایی نمیکرد و چون ابراهیم بحد کمال رسید

و زنان سعتری نیز گویند

بتشریف وحی مشرف شد آذر نمرود را دو بار شاد و ابلیس در آتش انداخت پس ازان
منجنیق ساخته بود بفرمان خدای تعالی آتش بر ابراهیم ع سرد و سلامت شد و درانجا
گلستان شگفت ابراهیم علیه السلام ازان میان بیرون آمد دران وقت شصت ساله بود
نمرود خواست تا با خدای تعالی جنگ کند صندوقی بساخت و چهار نیزه گوشت ازان در آویخته
بر چهار گوشه آن راست کرد و چهار کرکس گرسنه را در چهار پایه صندوق ببست و در اندرون
صندوق نشست کرکسان میل گوشت کردند و صندوق را بر هوا بردند و چون قوت شان ساقط
و باز خواستند گشت نمرود تیری بر بالا انداخت حق تعالی تیر او را خون آلوده باز پیش او فرستاد
گمراه تر شده دعوی خدای زمین و آسمان کرد کرکسان او را باز بزمین آوردند بعضی نمرود را
کاوس شمارند و این قول ضعیف است و نمرود در کار ابراهیم علیه السلام عاجز شده و از ابراهیم
التماس کرد تا با اتباع از شهر بابل هجرت کند ابراهیم علیه السلام بتنهی او با ساره که دختر عم
و جفت او بود و خوب صورت ترین زنان آن زمان بود و نواحی خود از بابل بمصر رفت ملک
سنان بن علوان در ساره طمع کرد و او را بقهر از ابراهیم ع بستد و خواست که دست بد دراز
کند بدعای ساره دستش خشک شد ملک مصر تضرع کرد بدعای ساره دستش بکار آمد تا سه نوبت
همچنین بیکرد و چون یقین شد دست از دبار داشت دختری هاجر نام بدو بخشید خدای تعالی حجاب از پیش چشم
ابراهیم ع برداشته گشت تا بر احوال ساره مطلع میشد و دل او آرام می یافت چون ساره پیش ابراهیم علیه السلم
آمد ازانجا بفلسطین رفت آنجا قحط بود غلامان را بطلب رزق بمصر پیش دوستی خلیل نام فرستاد
آن دوست اجابت نکرد و غلام ابراهیم ع را بمراد باز گردانید و ایشان جوال پر ریگ کردند
و چون آمدند با ابراهیم متکیف شدند و او از غایت خجالت بخفت و بقدرت حق تعالی آن ریگها آرد گندم
شد و هاجر ازان آرد و نان پخت و ابراهیم علیه السلام را بیدار کرد تا بخورد و از هاجر پرسید
که این نان از کجاست گفت ازان آرد که دوست تو خلیل مصری فرستاد ابراهیم دانست
که الله تعالی قدرت خود ظاهر ساخته است گفت که خلیل مصری نفرستاده بلکه خلیل الله فرستاده

و او را بدان سبب خلیل الله لقب کردند و ابراهیم آن گندم را بکشت و از ریع آن بسیار بر
گرد شد و از جهان داری پیشه گرفت و نمرود خواست که یکبار دیگر بجنگ خدای تعالی رود و لشکر
جمع کرد و صف بیار است و بافسوس بیارزخواست حق تعالی سپاه پشه که ضعیف ترین خلایق اند
فرستاد لشکر نمرود بیشتر از زخم پشه هلاک شدند و پشه کور و لنگ در بینی نمرود در رفت و مغز او را خوردن
گرفت تا بعد از چهار صد سال او را هلاک کرد و ساره هاجر را با ابراهیم علیه السلام بخشید ابراهیم را
از وی پسری آمد در وقتی که سن مبارکش بهشتاد و شش سالگی رسیده بود و او را اسمعیل نام کرد و ساره بر او
رشک برده او را ختنه کرد و بفرمان خدا تعالی بر همه مسلمانان ختنه واجب شد و چون اسمعیل دو
ساله شد ساره با هاجر شکیبا نبود و ابراهیم علیه السلام اسمعیل و هاجر را بزمین مکه برده آنجا که اینست
ببرکت قدوم مبارک اسمعیل آب زمزم پیدا شد و قومی از بنی جرهم بواسطه آب بدانجا آمدند و اسمعیل در میان
ایشان پرورش یافت و چون چهار ساله شد امر قربان رسید و آن چنان بود که ابراهیم علیه السلام نذر
کرده بود که اگر وی را پسری بود قربان کند در آن وقت فرمان آمد که بوعده وفا کن ابراهیم علیه السلام اسمعیل را
خواست قربان کند چون از پدر و پسر در آن کار کمال اطاعت بود حق تعالی آن نیت پذیرفت و از بهشت گوسفندی
بفرستاد تا در عوض اسمعیل قربان کرد و بعد از آن بیکسال اسحق علیه السلام از ساره متولد شد و هفتاد سالگی
ساره و چون اسمعیل بحد مردی رسید از بنی جرهم زن بخواست و ابراهیم بدیدن اسمعیل رفت او در
شکار بود زن اسمعیل ابراهیم را خدمت نکرد او گفت اسمعیل را بگو آستانه بدل کن اسمعیل آن زن را
طلاق داده دیگری بخواست و چون خانه کعبه که شیث علیه السلام ساخته بود خراب شده بود اسمعیل
و ابراهیم بفرمان رب جلیل باز بساختند و حق تعالی حجر الاسود را بفرستاد تا در رکن آن خانه بنشاندند و حج فرض
و چون عمر ساره بصد و سی سال رسید درگذشت و بعد از آن ابراهیم علیه السلام زن بخواست و او را فرزندان
آمدند بعد از ساره پنجاه سال بزیست عمرش دویست سال اسحق او را در پهلوی ساره بمزرعه حبرون از ولایت
شام دفن کرد و آن جایگاه اکنون بخلیل الله مشهور است از کتب آسمانی بر وی ده صحیفه منزل شد و اول کسی که سفیده
بر ریش و موی او در آمد ابراهیم است گویند حق تعالی ابراهیم را گفت چرا از من بخت رسانی گفت

چون از تو بپرسم که پدرم آدم را با وجود که در حضرت تو قرب او مرتبه بود که بدست قدرت گل او سرشتی و روح خود در او دمیدی و ملائکه را سجده او فرمودی و در بهشت خود جای دادی بگناهی مختصر او را از بهشت براندی و بر وی خشم گرفتی و ببلای دنیا گرفتار کردی خطاب آمد که ای ابراهیم نمیدانی مخالف دوست بر دوست سخت باشد بیت

گلی گر زند بر رخت دوستان ٭ ز صد تیغ دشمن کند بیشتر ٭

لوط بن هارون علیه السلام برادرزاده ابراهیم ع بود خدای تعالی او را نبوت داد و بولایت مؤتفکات فرستاد هفت شهر بود بعضی مورخان گویند آن ولایت در بیابانی بود که در میان سیستان و کرمان است و بعضی گفته اند در زمین مغرب بیست و پنج شهر بود اول صعه دوم صعوه سیم عمره چهارم دوما پنجم سدوم لوط آن قوم را براه حق دعوت میکرد اجابت نمیکردند و در مباشرت با امردان مبالغه مینمودند اسم لواطه بر آن قوم ازین حرکت افتاد و لوط همچون ابراهیم مهمانی کردی و هر کس بمهمانی او آمدی اکرام نمودی آن قوم بر وی باو لواطه کردی چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بجهت قتل و قمع ایشان بصورت امردان بمهمانی لوط آمدند آن قوم خواستند با ایشان همان حرکت کنند لوط در خانه دربست و آن شب مهلت خواست تا بامداد امردان را بدیشان سپارد و هم در شب لوط و هر کس ایمان آورده بود از آن شهر بیرون رفتند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل آن شهرها را زیر و زبر کردند و حضرت حق تعالی بر آن قوم سنگهای سجیل بارانید و آن قوم را هلاک گردانید زن لوط هر چند با او هجرت کرده بود اما از آن قوم بود و ایمان نیاورده بود او نیز در همان شب بسنگ هلاک شد بیت

با بدان یار بود همسر لوط ٭ خاندان نبوتش گم شد ٭

و لوط بعد از آن مدتی بر زیست اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام را حق تعالی پیغمبری داد و بعمالقه یمن بنبوت فرستاد و پنجاه سال ایشان را دعوت کرد بر دین ابراهیم علیه السلام اندکی ایمان آوردند و چون عمر او بصد و سی سال رسید در گذشت و او را در جنب مادرش هاجر در حرم کعبه دفن کردند اسحق بن ابراهیم علیه السلام را حق تعالی پیغمبری داد و بشام فرستاد و او نابینا شده او را دو پسر بود توأمان یکی عیص و دیگری یعقوب و یعقوب رمه گوسفندی داشت و عیص شکار دوست بود و اسحق روزی از پسران بریان گرم خواست عیص بطلب شکار رفت یعقوب بره بریان کرد و پیش از آمدن عیص پیش پدر آمد اسحق در حق او دعا کرد و ببرکت دعای او پیغمبری بنسل او رسید چنانکه پیغمبران که بعد از او بودند اکثر از اولاد و احفاد او بودند و عیص بدین سبب با یعقوب بد شد

وصه روزه در قصه او بود و یعقوب از عیص منهزم بودی و چون عمر اسحق بصد و هشتاد سال رسید در گذشت
او را در جنب خلیل الله دفن کردند و همین سال یوسف علیه السلام عزیز مصر گشت یعقوب بن اسحق
چون از عیص منهزم بود در شب بیرون آمده بکنعان رفت پیش خال خود و او را بدین سبب اسرائیل
خوانند و یعقوب علیه السلام دختر خال خود را که از خاتون بود بزنی بخواست و دو دختر دیگر که از کنیزان
که از سریت بودند بپسری ببستند از زن مهتر او را شش پسر آمد اول یهودا و دوم لاوی سیم روبیل چهارم
شمعون پنجم یساخار ششم زبولون و از زن کهتر دو پسر یوسف و ابن یامین و از هر سریتی دو پسر از یکی
از دان نفتالی و از دیگری گاد و اشر و چون یعقوب هفتاد و سه ساله شد یوسف از و متولد شده و چون
نود و سال رسید گم شده و چهل سال در فراق او بود و در صد و سی سالگی او را بیافت و چون صد و چهل
هفت ساله شد بمصر در گذشت او را در جنب خلیل الله بخاک بسپردند یوسف ابن یعقوب علیه السلام
خوب صورت ترین بنی آدم بود دیگر روز در آینه نگاه کرد و گفت اگر من غلام بودمی قیمت من که تواند
خدای تعالی غیرت آورد تا برادرانش او را بیست درم نقره بفروختند و آن چنان بود که یوسف در
خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردندی رؤیا بپدر بگفت یعقوب گفت این خواب
از برادرانت پنهان دار که تعبیر چنان است که پدر و مادر و یازده برادر تو زیر دست تو گردند چون این خبر
برادران یوسف را رسید با او دشمن شدند و او را باجازت پدر با خود بتماشا بردند و در چاهی فرو هشتند
و یعقوب را گفتند او را گرگ بخورد و پیراهن او را بخون گوسفندی آلوده کردند و پیش او نهادند و یوسف را
مردی کاروانی از چاه بیرون آورد و بامداد که برادرانش تفحص احوال او رفتند او را در دست
کاروانی دیدند و ناچار او را بکاروانی به بیست درم نقره بفروختند آن مرد او را بمصر برد و در راه خرمی
میکرد که از بهای یوسف او را خواسته بیشمار حاصل خواهد شد یوسف با خود گفت جاهل مرد بیست
که مرا به بیست درم خریده است اگر خریدار نیکو باشد مضاعف بخرد و چون آنکه کی در خود دیده کار بر تبه
رسید که عزیز مصر و خازن پادشاه شد او را پنج بار برابر مشک و زعفران بخریدند و در مصر مشک بقیمت
طلا باشد و عزیز را زنی بود زلیخا نام بر یوسف عاشق شد و یوسف در ان حال هفده ساله بود و زلیخا
ط

و زلیخا پانزده ساله و هر دو در غلوی حسن و عشق زلیخا از بیم آنکه مبادا که این سخن گفته شود از یوسف پیش عزیز
گله کرد که یوسف با من دست درازی خواست کردن عزیز بتجسس مشغول گشت گناه از زلیخا بود زبان
زنان اکابر مصر بر زلیخا دراز شد زلیخا آن خواتین را جمع کرده هر یک را ترنجی و کاردی بدست داد تا برند
و در ان حال یوسف را به ایشان نمود ایشان در حسن او چنان حیران بماندند که بجای ترنج دستها را
می بریدند و گفتند ما هذا بشرا آخر زلیخا را معذور داشتند و زلیخا عزیز را الزام کرد تا جهت دفع تهمت
یوسف را محبوس گردانید و حق تعالی یوسف را علم تعبیر کرامت فرموده بود از بهر زندانیان تعبیر کردی
تا چون خوانسالار و شرابدار پادشاه را بگناهی بزندان بردند ایشان بجهت امتحان خوابی ساختند و از
تعبیر پرسیدند او جواب ایشان بگفت ایشان گفتند ما امتحان میکردیم یوسف گفت قلم رفت و آن خواب
بر موجب تعبیر او واقع شد و یوسف با شرابدار گفت چون پیش پادشاه مصر ملک ریان رسی مرا
یاد آوری حق تعالی غیرت آورد و هفت سال از خاطر شرابدار فراموش کرد و چون ملک ریان
بخواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخورد و جهت تعبیر خواب یوسف علیه السلام بخاطر شرابدار آمد
از یوسف تعبیر پرسیدند گفت هفت سال فراخی بود و هفت سال تنگی و تدبیر کرد تا در سالهای فراخی جمع
کار کننده ملک ریان او را بر غلات خود حاکم گردانید و بعد از اندک مدتی عزیز در گذشت
ملک ریان جای عزیز که خزانه دار بود به یوسف داد و یوسف زلیخا را بخواست و در ان وقت یوسف
سی و دو ساله بود و زلیخا سی و سه ساله بود و هنوز نیک بود جهت آنکه عزیز عنین بود و یوسف را از
زلیخا دو پسر آمد افرایم و میشا و یوسف در سالهای فراخی غلات جمع کرد و در سالهای قحط بفروخت
و چون قحط شایع شده برادران یوسف برفتند و از وی غله بخریدند او ایشان را بشناخت و احوال
پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر این نوبت برادر کهین را با خود بیاورید غله بشما
فروشم و بضاعت ایشان را در میان غله پنهان کرد ایشان پیش یعقوب آمدند یعقوب در کار
عزیز مصر و دل نگرانی او که با احوال برادران که بضاعت در میان غله نهاده متردد شد
دویم نوبت چون پسران یعقوب بخریدن غله میرفتند بشفاعت بسیار ابن یامین را با خود بردند

یوسف خواست که او را پیش خود باز گیرد پیمانه در میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شد او را بآن بهانه
او را پیش خود باز گرفت و خود را بر او ظاهر گردانید و چون پسران پیش یعقوب آمدند و ابن یامین را نیاور
دند یعقوب از غصه او و یوسف در کنج بیت الحزن رفت و چندان بگریست که نابینا شد و چون سیم نوبت
برادران یوسف بمصر رفته بودند یوسف خود را بر ایشان ظاهر گردانید و پیراهن خود را فرستاد تا در چشم یعقوب مالیدند
و بینا شد و چون برادران یوسف با پیراهن از مصر بیرون رفته بودند یعقوب در کنعان بوی پیراهن شنید شعر

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند * که ای روشن روان پیر خردمند * ز مصرش بوی پیراهن شنیدی *
چرا در چاه کنعانش ندیدی * بگفت احوال ما برق جهانست * گهی پیدا و گاهی در نهانست *
گهی بر طارم اعلی نشینم * گهی در پشت پای خود نه بینم * اگر درویش برجای بماندی * سر دست
از دو عالم برفشاندی * یعقوب با پسران و مادران و متعلقان بمصر رفتند و بواسطه حکومت
زیر دست یوسف شدند و خواب او راست شد و بعد از هفده سال یعقوب علیه السلام
در گذشت و یوسف علیه السلام بعد از وی بیست و سه سال بزیست مدت عمر یوسف نود و
سال او را در تابوت آبگینه در میان نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلام تابوت
او را بر گرفت تا جوار خلیل الله دفن کند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت او را حجاب پادشاهی
باز می باید داد در حضرت خلیل الله راه ندارد او را در بیرون حظیره خلیل الله دفن کردند بر پادشاهان
و وزرا و ارکان دولت واجبست درین معنی تأمل کردن و توشه راه آخرت ساختن و تفکر
کردن جایی که با یوسف علیه السلام آن عتاب رود حال دیگران چگونه خواهد بودن اسباط
یازده پسران یعقوب علیه السلام بعضی مورخان از پیغمبران مرسل شمارند و اسباط میخوانند و
میگویند که ذکر اسباط در قرآن عرض ایشانست و این آیه مقوی سخن ایشانست که قالوا آمنا بالله
و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی
النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون خضر علیه السلام و هو بلیا بن ملکان بن فالغ
بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ع ولادت او پیش از زمان ابراهیم ع بود و رسالت

بعد از خضر

بعد از جماعت ماقبل است گویند او معاصر ذو القرنین بود از خواص ولیست او وقت طلب آب زندگانی
رفیق او بود و چشمهٔ حیوان دریافت و از ان بخورد و حق تعالی او را زندگانی بسیار داد و از دیدنش
او را بهره مند گردانید و اهل معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود و او را اگر الهام شد و نام او بدان
باقی ماند و بقای عمر فانی باشد مقام او بیشتر در دریاها باشد ایوب علیه السلام بن موص بن رازح بن
بن عاویل ابن عیص بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله اصلش از روم بود اما منشاش شام بود او را
فرزند بود و خواسته بیشمار داشت هر چه که از محنت و سختی بدو رسیدی بران صبر کردی حق تعالی
او را ابتلاها مبتلا گردانیدی و صبر و تحمل او را بر ملائکه عرض کردی تا قوت نفس بنی آدم معلوم کنند
اول خواسته ازو باز گرفت و او را فقیر گردانید پس فرزندانش بمردند پس تن او برنج گرفتار و مبتلا
گشت چندانکه کرم در وی افتاد و از بوی زشت پیرامون او نمی توانست گشتن او بران همه صبر کرد
و ننالید تا چون بمرتبه رسید که چون کرم از تن او بیفتادی آنرا بر جای نهادی و گفتی روزی
خود بخور تا حق تعالی برو بخشود و چشمهٔ آب بر زیر قدم او روانه گردانید تا خود را بدان بشست و صحت
یافت و آن چشمه بعین ایوب مشهور است و هر معلول که خود را بدان آب بشوید صحت یابد و ایوب را
دیگر باره فرزندان آمدند و خواسته بسیار برو جمع شدند و چون عمرش به دویست سال رسید نماند شعیب
بن توبان بن عنقا بن مدیان بن ابراهیم خلیل الله حق تعالی او را رسالت داد و با صحاب ایکه
فرستاد و نه کرد ایمان آوردند و بیشتر او را تکذیب کردند حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و گرما بر
ایشان مسلط کرد کافران را تحمل آن نبود بصحرا رفتند ابری پدید آمد بزیر سایهٔ آن ابر رفتند از ان
ابر آتش بارید و تمامت ایشان بسوختند و مومنان را از ان آتش و گرما خبری نبود و شعیب بعد از ان
مدتی بزیست موسی علیه السلام بحکم حدیث ماقبل اولو العزم چهارم است و بدیگر روایات دوم
لقب او کلیم الله است نسب او موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
بن آزر بن ناخور بن ساروغ بن ارغون بن فالغ بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ
بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و موسی از رحم

گردند ۱۲

حرز ۱۲

پادشاهی ولید بن مصعب فرعون مصر متولد شد و دران وقت در مصر دو قوم بودند بنی اسرائیل
در دست قبطیان زبون بودند و قبطیان برایشان جورها کردی فرعون بسبب آنکه از منجمان شنیده
بود که دران چند سال پسری که مبطل احکام او باشد متولد خواهد شد هر پسر که بنی اسرائیل
بیاوردندی بکشتندی تا موسی متولد شد مادرش اورا در صندوقی کرد خوابانید و بر رود نیل افکند
آب صندوق را بزیر کوشک فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون آن صندوق را بگرفتند
و پیش آسیه و فرعون بردند چون ایشانرا فرزند نبود اورا بفرزندی پذیرفت و دایه طلب کردند
و موسی شیر هیچ دایه نخورد تا مادرش را جهت دایگی او آوردند و شیر مادر خود را استانید و مادرش را
بجهت دایگی او تعین کردند چون به دو سالگی رسید یک روز ریش فرعون را بگرفت فرعون خواست
تا اورا بکشد آسیه مانع شد و گفت از نادانی کرده و جهت آزمایش طشتی از یاقوت و طشتی از
آتش پیش او بردند موسی پاره آتش برداشته در دهان نهاد زبانش بسوخت و بدین سبب سخن
فصیح نتوانستی گفتن و چون بجهت سالگی رسید فرعون بجهت او زن بخواست و اورا دو پسر آمد
چون به بیست و شش سالگی رسید از قوم قبطیان یکی را مشت زد و بمرد و او بدین سبب از مصر بگریخت
و بنزدیک شعیب پیغمبر رفت و دختر اورا بخواست و مهر او چهارده سال جهت شعیب شبانی کرد
و موسی را ازان زن دو پسر آمد و چون عزیمت مصر کرد شعیب اورا گوسفندان داد و عصای بخشید موسی
از پیش شعیب روان شد در راه در شب تاریک زن موسی را درد زادن پیدا شد از دور روشنی
بدید موسی بطلب آن رفت چون بکوه طور سینا رسید روشنی بر سر درخت پدید آمد موسی بطلب
آن رفت بر سر درخت شد موسی تعجب کرد خطاب آمد که انی انا الله وحی بموسی نزول شد و اورا
پیغمبری داد و معجزه عصا که اژدها شدی و ید بیضا که درخشان کردی مشرف کرد و دیگر معجزها داد و اورا بفرعون
فرستاد و هر گونه پیغامها داد موسی را چون عقده در زبان بود برادر خود هارون را بوزیری خود
درخواست خدای تعالی اورا نیز رسالت داد و هر دو را بفرعون فرستاد فرعون از ایشان
معجز خواست موسی ید بیضا نمود دیگر خواست عصا بینداخت اژدها شد فرعون بترسید

و درخواست کرد موسی عصا بر گرفت و فرعون را آسیبی نرسانید فرعون موسی را جادو خواند و جادوان را
بیاورد تا با موسی علیه السلام مقابله کنند و بسی چوب و ریسمان بیاوردند و اژدها نمودند موسی عصا بیفکند اژدها شد
تمامت آنها را بخورد و چون موسی عصا بر گرفت باز عصا بود و از آلات جادوان اثر نماند جادوان
تمام ایمان آوردند فرعون ایشان را بکشت و قبطیان هفت نوبت ببلا مبتلا شدند و هر نوبت
با موسی شرط میکردند که چون بدعای آنحضرت از آن بلا نجات یابند ایمان آورند و چون خلاص میشدند
از گفته پشیمان میشدند اول سه سال قحط شد چنانکه مردم بسیار از گرسنگی بمردند دویم افراط باران
چنانکه اکثر آبادانیها خراب شد سیم غوک که او را بزغ خوانند تمامت خانهای ایشان را فرو گرفت
و مجال هیچ کار نماند چهارم ملخ چنانکه مجال که زنداشتند پنجم شپش چنانکه مغز تمامت جو بانشان بخورد
ششم آب خون گشت چنانکه در یک جهت بنی اسرائیل آب بود و در جانب قبطیان خون هفتم
همه چیز یا بسان سنگ شدند اینکه موسی با آن مخصوص هست آیات هشتم عصا نهم ید بیضا و چون قبطیان
جور از بنی اسرائیل کم نمیکردند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد بقدرت خدای تعالی
دوازده جایگاه ایشان را راه داد چنانکه زمین رودخانه با فتاب خشک شد و بنی اسرائیل از آن راهها
بگذشتند و حجاب میانه راهها مرتفع شد تا یکدیگر را میدیدند و چون فرعون و قبطیان از عقب بیامدند
هم از آن راهها روزگار جامه بخت ایشان را در نیل زد و آب باهم آمد و همگی غرق شدند بنی اسرائیل
یکسال بر کنار آب توقف کرد و موسی با هفتاد مرد از بنی اسرائیل که ایشان را از انبیاء و غیر مرسل خواند
بکوه طور سینا رفت حق تعالی توریة بر وی منزل کرد بر الواح یاقوت نوشته و حق تعالی با موسی سخن
گفت چنانکه آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خداوندا از تو درمیخواهم که خلق در حق من چیزی نگویند
که در من نباشد خطاب آمد که آنچه از بهر خود نکردم از بهر تو نکنم که مرا شریک و همتا و زن و فرزند میگویند
و من از آن منزهم گفت خداوندا مرا بیش تو که این عمل بهتر است خطاب آمد که بسیاری ذکر من و لطف
کردن با کودکان که برندگی تو پدید آورده‌اند و بمردگی در بهشت من خواهند بود و گفت خدایا
از کوثر بیم و از که خواهم و با که باشم و گر ابدست بگیرم خطاب آمد که از من بترس که من این کرده‌ام

وازمن خواه که بی نیازنیم وبامن باش که باقی منم ومرا به دوست گیر که وفادار منم گفت خداوندا
دوری کی با تو نه انگیم یا نزد[یک] تا مناجات کنم خطاب آمد که من جا ومکان ندارم وازهر جهت
درعقل وفهم وفکر ونطق نگنجد برکرام لیکن بهمه جا برسم موسی ازمکالمه گستاخ شده وازحق دیدار خواست
خطاب لن ترانی یافت وبرکوه طور تجلی افتاد ازهیبت حق تعالی پاره پاره شد گویند که ا
پاره ها در هوا رفت وکوه احد واکثر کوهها پاره های بیست ودرین حال آن هفتاد مرد ازهیبت حق تعالی
بمردند موسی دعا کرد تا زنده شدند ودر زمان غیبت موسی سامری گوساله زرین بساخت و
خاک سمی که جبرئیل علیه السلام پای برآنجا نهاده بود دراو فشاند گوساله بآواز آمد وعلف بخورد
وآمدشد کردی بنی اسرائیل گمراه شدند وآنرا بخدای پذیرفتند خدای تعالی موسی را آگاه
کرد موسی گفت گوساله را سامری ساخت جانش که داد گفت آن خدای تعالی گفت قدرت
موسی گفت ان هی الا فتنتک پس موسی پیش قوم آمد وگوساله پرستان را قتل فرمود وچون
هفتاد هزار کس را بکشتند فرمان آمد وتوبه بندگان مقبول گشته موسی خواست گوساله را بسوزاند
قارون که عم زاده او بود زرگری دانستی که زر با آتش سوخته نگردد وبلکه صافی تر شود خدای تعالی
علم کیمیا موسی علیه السلام آموخت وخاصیت آن چنانست که باد هر جاده زر را بسوزاند
واگر خواهی مار سیسه را وهم زر کردد وبعضی فلزات را از زر گرداند موسی بتعلیم کیمیا گوساله را
بسوخت قارون برفت وآن علم را از موسی بیاموخت وبسیاری از فلزات را زر کرداند
وخواسته بسیار جمع شد وبغرور خواسته در موسی کافر شد خدای تعالی زمین را مامور موسی کرد
دانید واو بفرمود تا قارون را با خواسته او فروبرد وچون بنی اسرائیل از زحمت فرعون
وقبطیان خلاص شدند خدای تعالی املاک واسباب قبطیان را بر بنی اسرائیل حلال
گردانید بنی اسرائیل در طاعت حق وفرمان برداری موسی مقصر گشتند خدای تعالی کوهی را
فرمان داد تا بر بالای سر ایشان بایستاد وایشان از بیم یک نوبت همه سجده کردندی
واکنون ایشان را آزاد شده است ودر بنی اسرائیل مردی متمول بود برادرزادگانش

باد را بکشتند و در میان دو دیه پیدا کشتند و فریاد بر آوردند که قاتل را بنمای بنی اسرائیل بعضی آنکه کار چگونه و چون است
کار بر خود دشوار گردانیدند تا مهای گاو و پوست گاو پر زر کردند گاو را بخریدند و بکشتند و عضوی بران مرده زدند زنده شد
و بگفت برادر زادگانش او را کشتند بنی اسرائیل از ان زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند
که خدای تعالی مرده زنده کرد و موسی علیه السلام با خدای تعالی مناجات کرد که از من داناتر در
بنی آدم کرا آفریده خدای تعالی او را بخضر علیه السلام دلالت کرد موسی پیش خضر رفت و خواست
با او مصاحب باشد خضر امتناع نمود گفت تو طاقت کردار من نداری موسی شرط کرد که کردار
او را انکار نکنم بدیهی رسیدند ایشانرا خوردنی ندادند و از دیه براندند خضر از بیرون ده دیواری
خراب کرده عمارت کرد موسی منکر او شد خضر از صحبت او اجتناب نمود موسی باز شرط کرد که انکار
نکند بدیهی دیگر رسیدند ایشانرا بواجبی خدمت کردند خضر در بیرون دیه پسر رسیده را بگرفت
و بکشت موسی منکر شد و باز مبالغه کرد که دیگر انکار نکنم در دریا بکشتی نشستند خضر کشتی را سوراخ کرد
غرق خواستند شد بسیار سعی کردند تا آن سوراخها را بیاگندند موسی را طاقت نماند انکار کرد.
خضر گفت هذا فراق بینی و بینک و شرح باز گفت که سبب عمارت دیوار آنست که در زیر آن گنج
ازان یتیمان است و پدر ایشان مردی صالح بود و بعضی مفسران گفته اند که آن پدر صالح هفتادم
پدر ایشان بود خواستم دیوار خراب نشود تا ایشان بحد بلوغ رسند و آنرا بر دارند و سبب کشتن
پسر رسیده آنکه قوم او صلحا اند و اگر می ماند کافر خواست بود نخواستم بچه ایشان بدین عیب ملوث گردد
و سبب شکستن کشتی آنکه در آخر آن دریا پادشاه ستمکاره است و کشتیهای درست را بتعدی می ستاند آنرا
معیوب کردم تا از ستم او مصون بماند موسی علیه السلام ابدا کشش او معتقد شد و ازو باز گشت چون بمصر آمد فرمان رسید
جباران شام رود و عوج بن عنق از جمله جباران بود و ایشان بقوت قوی و بهیکل ضخم بودند موسی با قوم
بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شدند چون جوار شام آن اکثر راه نقبا بجاسوسی فرستادند حال
ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل پشیمان شدند و گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران روید موسی
برنجید و تنها برفت و چون عوج بن عنق از آمدن او آگاه شد کوه پاره بر سر گرفت تا بر موسی زند بفرمان

خدای تعالی به بدان کوه پاره را سوراخ کرد تا در گردن او افتاد و عوج مضطرب شد و موسی بدو رسید
موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز عصا و چهل گز برجست عصا بر شتالنگ یعنی کعب بجوالی او زد و عوج بیفتاد
و بمرد و موسی با پس قوم آمد در شهر جباران بلعم باعورا که عم زاده شعیب بود و پیغمبر بود دعا کرد تا بنی اسرائیل
در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند و بدعای او چهل سال در بیابانی دوازده فرسنگ بماندند
آن بیابان تیه موسی منسوب است و خدای تعالی ایشان را روز بروز رزق منّ و سلوی فرستادی و از سنگ
که بیجاده موسی بود آب روان گردانیدی و چون سنگ باز گردیدی آب باز ایستادی و چون بنهادندی
روان شدی و جامه که داشتندی دریده و خشن نشدی و فرزندی که متولد شدی با جامه آمدی و جامه چون
فرزند ببالیدی بدین صورت تا چهل سال در آنجا بماندند هارون آنجا نماند و موسی نیز بعد از دو سه سال آنجا
درگذشت هارون علیه السلام برادر موسی ابن عمران پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود و چون حکایت او داخل قصه موسی علیه
است مکرر گردان شروع نکرد که عون و مناج از نسل میشای ابن یوسف علیه السلام بودند و در تیه
همچنان با او بماندند یوشع بن نون بن الیشامع بن عمیهود بن بعدان بن نوشالح بن افرائیم بن یوسف
خواهرزاده موسی و وصی او بود خدای تعالی او را رسالت داد و بنی اسرائیل را بجنگ جباران شام
برد و آن ملک را مسخر کرد و بلعم باعور در آن جنگ کشته شد خدای تعالی بسبب دعایی که بلعم باعور کرده موسی
و بنی اسرائیل را در بیابان سرگردان گردانید برو خشم گرفت و ایمان از و باز ستد و طاعت او
در کار سگ اصحاب الکهف کرد و بشکل کلب در بلعم در محشر با ظهار خواهد رسید نعوذ بالله من سخطه
یوشع بیست سال در مملکت شام بود و از آنجا بمغرب رفت و بسیاری شهرها در دین موسی آورد و چون
عمرش بصد و بیست و هفت سال رسید درگذشت کالب بن یوقنا بنی اسرائیل را بعد از چندان سال
رجعت بمصر آورد و مدتی میان ایشان رسالت کرد و بمرد درگذشت حزقیل بن بوزی از نسل لاوی
بن یعقوب دعوت دین موسی کرد و قوم او را تکذیب کردند بدعای او همه بطاعون بمردند
و هم بدعای او باز زنده شدند و او را به بر فتند گویند آن جهودان که اکنون از نسل ایشان اند
مشرکان اند و بعضی از مورخان حزقیل را ذی الکفل میشمارند و بعضی میگویند حزقیل جز از داود است

ذو الکفل بعد از داود بوده و قول دیگر صحیح تر می‌نماید فنحاس بن قهی بن فنحاس بن عزار بن هرون
اخ موسی گویند نام او بعبری خضر است و خضر که آب حیوان دریافت او ست اما این روایت
سست است جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود و فنحاس از بنی اسرائیل است اما این خضر برادر الیاس است
الیاس علیه السلام بن قهی بن فنحاس بن عزار بن هارون بن اخ موسی خدای تعالی او را برسالت
بنی اسرائیل فرستاد بنی اسرائیل بت پرست شده بودند نام شهر ایشان بعلبک بود حق تعالی الیاس را
بدیشان فرستاد الیاس ایشانرا دعوت کرد نمی پذیرفتند و اجابت نمیکردند الیاس در حق ایشان دعا
کرد سه سال باران نیامد و قحط خواست و مردم بسیار مردند بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند او دعا کرد
و باران آمد دیگر باره بنی اسرائیل بت پرست شدند الیاس از ایشان ملول بود عزلت اختیار کرد و الیسع را
وصی گردانید مقام الیاس بیشتر در بیابان نهاد و الیسع بن اخطوب از نسل افراهیم بن یوسف ۴
چون الیاس از آن شهر برفت خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد و او مدتی در میان ایشان بود پس در
گذشت و بعد از او تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر نبود و علما ایشانرا از هم متفرق کردندی
و ایشان مسموع نداشتندی اگر از دین موسی برگشتندی ایشانرا تابوتی از آهن بود که عصای
موسی و عمامه هارون و دو لوح از آنکه توریت از حق منزل شده بود در آن تابوت بود بنی اسرائیل
آن تابوت را ملجاء خویش داشتندی و گاه بدعاها و جنگگاه از او شفیع داشتندی تا شناخته شدی
جالوت پادشاه مغرب بیامد و با ایشان حرب کرد و آن تابوت را بغارت برد بنی اسرائیل یکبارگی
زبون و پراکنده شدند اشموئیل علیه السلام بن بلعامان بن زدحام بن الهوی بن حو بن صوف
بن الفایا بن حست عاسا بن العایا بن نوائل بن عربان صفها بن محت بن اسرائیل ابی اماد بن بارد
بن نفهاب معاشان لاوی بن یعقوب بعد از چند قرن که بنی اسرائیل پیغمبر نبود خدای تعالی او را پیغمبری
بنی اسرائیل فرستاد ایشان او را نپذیرفتند خدای تعالی تابوت بازپس بنی اسرائیل رسانید
و در آوردن که بچه صورت بود اختلاف بسیار است چون بنی اسرائیل را ملکی نبود از اشموئیل ملکی
درخواستند حق تعالی طالوت را که سقائی کردی بر ایشان ملک گردانید و اشموئیل او را بجنگ جالوت

فرستاد و زره داود بدو داد و گفت که هر کس که این زره بر تن او راست آید قاتل جالوت
خواهد بود جالوت با صد هزار مرد آمده بود و طالوت با هشتاد هزار مرد برابر رفت هفتاد و شش هزار
از راه بسبب تشنگی بازگشتند طالوت با چهار هزار مرد برفت چون نزدیک رسیدند لشکر جالوت
رسیدند و جنگ نمیکردند طالوت با سیصد و سیزده مرد برفت و داود هنوز پیغمبر با طالوت بود اما
وحی بدو نازل نشده بود و زره بر تن او راست آمد داود زره بپوشید و بجنگ جالوت رفت سنگی در
راه با او در سخن آمد که مرا برگیر که قاتل جالوتم داود آن سنگ را برگرفت و در فلاخن بجالوت انداخت
جالوت بر او افسوس کرد حق تعالی باد را فرمان داد تا خود از سر جالوت در ربود و سنگ بر پیشانی
جالوت زد و او را بدوزخ فرستاد و لشکر جالوت منهزم شدند و بنی اسرائیل مظفر با بیت المقدس
آمدند طالوت دختر خود را به داود داد و چون اشموئیل را عمر بپنجاه و دو سال رسید درگذشت و داود
سال در میانه بنی اسرائیل پیغمبر بود و گویند در صحابه ساده بدو نوشته داود علیه السلام بن ایشای
بن عوعشل بن نوع بن سلمان بن یحسون بن عمسارات بن رام بن حصرون بن فرص بن یهودا
بن یعقوب بعد از اشموئیل او را در میانه بنی اسرائیل قبول پدید آمد و وحی بدو نازل شد طا
لوت بر آن رشک برد و قصد کشتن او کرد داود بگریخت علما طالوت را منع کردند طالوت
علما را بکشت و پشیمان شد فایده نبود باستغفار آن بجنگ جباران رفت و با پسران
جنگ کشته شد داود با بیت المقدس آمد ملک بر و قرار گرفت خدای تعالی او را خلافت داد و
زبور بدو فرستاد داود خوش آوازترین خوانندگان بود و چون زبور با آواز خواندی هر کس که بشنیدی
مجال گوز نیافتی داود را نود و نه زن بود روزی مرغی در نظرش آمد در طلبش برفت از رو زن
زن اوریا را بدید و عاشق گشت و اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته گشت و زن او را بخواست
و سلیمان از و متولد شد پس داود را از دعوی فرشتگان که بر صورت آدمی پیش او آمده بودند
و مرافعه داشتند معلوم شد که گناه کرده است چهل سال در سجده زاری میکرد چنانکه از گریه او
در سجده گاه گیاه برست حق تعالی توبه او را قبول کرد و اوریا را زنده گردانید تا داود را حلال

بیت

جمال الدین رستنی القطی فردنی بدان زبان در معنی گفت بیت داد م جه عاشقان زره و آن جامه بو
حایره که غصه میکند قصه او ریا حسن در دین موسی ماهی گرفتن بروز شنبه حرام بود جمعی روز شنبه آب را
بر ماهی بستند و روز یکشنبه میگرفتند داود ایشانرا منع کرد ممتنع نشدند حق تعالی ایشانرا
مسخ کرد و خوک گردانید داود سلیمانرا وصی گردانید جهت آنکه پسران ازو مهتر داشت مهتر
دو بود و جبرئیل آمد و چند مسئله آورد و گفت فرمان چنانست که از پسران تو هرکه این مسایل
را حل کند وصی تو باشد دیگر پسران داود ازان عاجز شدند و سلیمان حل کرد و وصی پدر
گشت داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد و چون اساسش پیدا شد درگذشت مدت عمرش
صد سال مدت ملکش چهل سال گویند چهل هزار رهبان با تابوت او مشایعت کردند نامتان بر کمال
سلیمان بن داود علیه السلام را با پیغمبری بادشاهی داد که پیش ازو و پس ازو کس را نداد و
انگشتری اسم اعظم برو نوشته از بهشت بهر او فرستاد و با برکت آن آدمی و پری و وحوش
و طیر و باد و دانش مطیع او شدند و باد هرچند در ملک سلیمان برفتی بگوش او رسانیدی و تخت
روان سلیمان حکم کردی بردی بامداد و شبانگاه هر بار یکماهه راه بردی قوله تعالی غدوها شهر
و رواحها شهر و سعدی شیرازی میفرماید شعر نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
چنانکه باد انس و داد رفت سلیمان علیه السلام از حق تعالی درخواست پندی کرد خطاب آمد
که چیزی بتو آموزم آنرا اگر عیب بندگان من مکن و بر نعمت ایشان حسد مبر سلیمان گفت مرا این
دو نصیحت کافیست که بدین نیز چنانکه حقش باشد قیام نمیتوانم نمود سلیمان علیه السلام عشرت
دوست داشتی چون خبر بلقیس ملکه صبا بشنید آهنگ او کرد بلقیس او را بخواسته بیازمود چون اتفاق
نکرد دانست که پیغمبراست عزیمت درگاه او کرد سلیمان خواست تا تخت بلقیس پیش از وصول او
بحضرت سلیمان رسد آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود دعا کرد تا خدای تعالی تخت بلقیس را در مجلس
سلیمان حاضر گردانید بلقیس بیامد و ایمان آورد سلیمان او را نگاه کرد رحیم ازو متولد شد سلیمان ع
ملکی را از ملوک جزایر دریا بکشت و دخترش را زن کردی بدر شکیبا می بود بر شکل پدر صورتی کرد

شعر



وچهل روز آنرا بر سبیل تواضع خدمت کردی آصف از ان آگاه شده با سلیمان بگفت تا آن
صورت ناخبر کرد غیرت حق تعالی چنان اقتضا کرد که بمکافات چهل روز دیوی بجای سلیمان بنشست
و حال چنان بود که دیوی در مبرز خود را بصورت معتمدی از مردم سلیمان نمود تا سلیمان انگشتری بدو
سپرد و خود را بصورت سلیمان بمردم نموده پادشاه شد و بعد از چهل روز انگشتری از دست دیو
در دریا افتاد و ماهی فرو برد و صیادی آن ماهی را بگرفت و سلیمان از و بخرید انگشتری خود را
بازیافت تا بتختگاه آمد و چون عمرش بپنجاه و پنج سال شد و درگذشت سلیمانرا عصای از چوب
خرنوب بود بر آن تکیه کرده ماند و تا یکسال ایستاده ماند و دیوان می پنداشتند که سلیمان
زنده است عمارت مسجد بیت المقدس تمام کردند و بعد از یکسال چون کرم ته عصا بخورد
بشکست و سلیمان بیفتاد و دیوان معلوم کردند که او مرده بوده او را بجزیره دفن کردند
و انگشتری با او بود بلوقیا و عفان خواستند که انگشتری بدست آورند بسیار زحمت
کشیدند بمراد نرسیدند مدت ملک سلیمان چهل سال بود و بعد از و تا چند بطن آن
ملک در تصرف اولاد و احفاد او بود و آخرین ایشان بخساموس الناهم بن نوها
بن اموس بن منشای بن حزقیا بن احار بن یوثام بن عریان بن امصا بن یهواس بن اهریان
بن نورام بن یهشوفاط بن اسا النبی علیه السلام اخشا ستلومی وعده و بقول بعضی پور خان
پیغمبران مرسل اند و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و میاجر اسا رحبعم بن سلیمان
بودند اسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان پادشاه پادشاه بیت المقدس دار بنی اسرائیل
بود و بسبب رنج عرق النسا اعرج شده مردم را از بت پرستی منع کردی و بخدا خواندی
مردم بیت المقدس پناه بزرح پادشاه هندوستان بردند او با سپاهی فراوان از
راه دریا بجنگ اسا آمد اسا بر جنگ او بیرون رفت او بر اسا افسوس کرد و با
لشکر گفت تا تیرباران کردند فرشتگان تیرهای ایشانرا بدیشان رد کردند اکثر قوم
بزرح بدان تیرها هلاک شدند و بزرح منهزم در کشتی رفت خدای تعالی باد را فرمان داد

بکشتی

تا کشتیهای او را غرق کردند و برخی بدان تیرها هلاک شدند و برخی منهزم در کشتی رفتند خدای تعالی
امر کرد که قومش همه بمردند و آب ایشانرا با خواسته ایشان با کنار دریا انداخت و
وحی باسا نازل شد و حکم رفت که اسا و قومش خواسته برخی تصرف کردند و با بیت المقدس
آمدند اسا بیست سال در پیغمبری و ملکی بزیست مهوس و منحاهیو بن پهلا را بعضی مورخان پیغمبر مرسل
میدانند و به عون دین موسی بنی اسرائیل منزل و معاصر اسا و شعیا را موضع از نسل سلیمان
بن داود و در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود و در زمن وی بخت نصر
پادشاه بابل کافر بود با لشکری گران بجنگ بیت المقدس آمد شعیا دعا کرد و ملک بیت المقدس
از آن رنج خلاص شد و حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه همه در یکشب بمردند و پادشاه
شاه بابل اسیر شد قوم شعیا او را هفتاد روز با بند آهن در بیت المقدس بگردانیدند بعد از آن
دست باز داشتند تا با بابل رفت اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی علیه السلام و مبعث
عیسی علیه السلام بشارت داد او است و بدین سبب جمعی شعیا را بکشتند لهراسف رهام گودرز را
که در شام او را بخت النصر خوانند بفرستاد تا بکین شعیا از بنی اسرائیل چندان بکشت که اگر آسیا
برخون قتیلان روان گشت و بیت المقدس و سلیمان که از معظمات بلاد ایشانست خراب
و نواده شعیا اسیر آورد و دو را اخبار مجوس کرد و گویند اسم اخبار عبارت از آنست و بعضی از اسرا بجانب
مشرق بفرستادند ارمیا بقول بعضی از مورخان خضر است و عزیر بقولی ارمیا بعابری چون شعیا
او با بعضی پیغمبرزادگان بمصر گریختند و بخت النصر بعد از خرابی بیت المقدس بجنگ ملک مصر رفت
و با او حرب آغاز کرد عزیر و بنی اسرائیل را باز گرفت و به بیت المقدس آورد عزیر را در دل آمد که تو
حق تعالی یکبار دیگر این ولایت را معمول گرداند چون عزیر بخفت بفرمان حق روح او را قبض کرد صد سال
مرده بود و تا آن ولایت تمام معمور شد و دانیال پیغمبر آمد عزیر زنده شد و تصور کرد که یکروز نزدیک
خفته است چون ولایت را معمور دید متعجب شد باز فکر کرد دانست که او مرده بوده است و صد
بران گذشته به بیت المقدس آمد و خود را برسالت بر ایشان عرض کرد مسلم نمیداشتند

عزیر را توریه حفظ بود بر ایشان خواند بعضی باور نکردند و دلالت کرد تا توریتی که پیغمبران نوشته و در زیر ستون
بیت المقدس نهاده بود و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر ستونی توریه نوشته اما نمیدانستند که
کدام ستون است بدلالت عزیر ستونی او بیرون آوردند و مقابله کردند در آن مطلقا تفاوتی نبود بنی
اسرائیل او را بپیغمبری بپذیرفتند و بعضی او را پسر خدا خواندند و کافر شدند بهمن بن اسفندیار از قوم بیت
المقدس برنجید بخت النصر را بفرمود تا دیگربار بیت المقدس را خراب کرد و قتل عام کرد و عزیرزادگان را
اسیر کرد و قوم بنی اسرائیل در عهد بهمن در خواری تمام بودند و دانیال بعد از مرگ بهمن باز بیت المقدس را
و عمارت کرد و بنی اسرائیل را با دین خدای تعالی بمعجزه دلیل بود داد و مدتی بنی اسرائیل را رهنمونی کرد و پس
بولایت خوزستان رفت و آنجا درگذشت ابوموسی اشعری بوقت فتح خوزستان گور او را یافت
و او را تجهیز و تکفین کرد و بر در غار گذارد و بجهت او فراری نساخت یونس ابن متی بمادر منسوبست نسبت
پدرش از نسل لاوی بن یعقوب خدای تعالی او را پیغمبری داد و بقوم شهر نینوی فرستاد ایشان او را
تکذیب کردند یونس در حق ایشان دعا کرد حق تعالی ابری بر آتش بر سر ایشان فرستاد چنانکه زبانه
آتش از وی درخشید یونس از میان ایشان بیرون رفت که تا اگر او را طلب کنند که ایمان آورند
نیابند ایشان چون او را نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای او حاضر است تا در حق [illegible]
توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان را قبول کرد و عذاب بگردانید و بدین سبب بر یونس خشم
گرفت تا کشتی او در غرقاب افتاد و منجوا بگفتند که بجهت سبکی کشتی آدمی در آب اندازند سه نوبت
قرعه زدند هر بار بر یونس افتاد یونس دانست که خشم خدای تعالی در رسیده است خود در دریا
افگند ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود در میان سه تاریکی شب و آب و شکم ماهی توبه
کرد و باستغفار با در حق گشت و گفت که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
خدای تعالی توبه او را قبول کرد و او را از شکم ماهی بیرون آورد و چهل روز دیگر بسبب ضعیفی بر لب
دریا بماند آهوی بیامدی و او را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوت گرفت بحکم فرمان خدای
هر مسلمانی که در سختی خدا را باین آیه بخواند او را از آن سختی خلاص دهد قوله تعالی و کذلک ننجی المؤمنین یونس

[illegible]

عاموس

بازپس قوم آمد قوم او را به پذیرفتند و او مدتی در میان ایشان بود و چون درگذشت در
حدود کوفه مدفون شد عاموس و موشالح تبع دین موسی کرد صادق و صدوق و سلوم حق تعالی
این هر سه را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه فرستاد مردم شهر تکذیب ایشان کردند
و او دیگری حبیب نام بر ایشان ایمان آورد شهریان او را چندان بزدند که بمرد حق تعالی
جبرئیل علیه السلام را امر فرمود تا آوازی کرد چنانکه مردم انطاکیه آنچه بحد بلوغ رسیده بودند
از هول آن بمردند و کودکان بماندند ایشان نیز دین بپذیرفتند حکایت ایشان با اصحاب القریه
منسوبست بعضی گویند ایشان در زمان فترت بوده اند یعنی میان عهد عیسی علیه السلام و پیغمبر ما ع
و عدد ایشان چهار بوده نام چهارم معلوم نشد و همانا که آن روایت ضعیفست جهت آنکه
آنکه فترت بدان سبب منسوبست که در او پیغمبر مرسل مبعوث نبوده صحاح موسی و ماحوم

ذی الکفل

و موصوف و صفیا ابن کرسی و او با پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل میخوانند و بنی اسرائیل
متزل دعوت دین موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل است ذی الکفل بروایتی نسب او
ذی الکفل بشر بن ایوب بن حضر بن مربوب بقولی از نسل قیدار بن اسمعیل و بروایتی دیگر
از بنی اسرائیل بود و پیغمبری مرسل است او را ایلگی از ملوک شام نامش کنعان فرستادی
ذی الکفل از و کفیل مغفرت حق شد تا ایمان آورد او را بدین سبب ذی الکفل نام کردند

زکریا علیه السلام

بحدود کوفه مدفونست بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت کنند در زمان اولجایتو
سلطان تولیت مشهد او را از بنی اسرائیل باز گرفتند و بمسلمانان دادند و آنجا
مسجد و مناره ساختند تو اهل و حکای بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند و مقام ذی الکفل
و دعوت دین موسی کردند زکریا بن برخیا بن العازر را از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس و عمران
پدر مریم عمزاده او و هم مجاور مسجد و زنان ایشان خواهران بودند عمران از پسران بسیار
متولد میشدند و دگر بار امید شد عمران بشکرانه نذر کرد که اگر فرزند دیگر بیاورد مجاور مسجد گرداند
از آن نوبت مریم متولد شد چون دختر را آنجا درنمی شایست کرد عمران متحیر گشت

وحی بر زکریا نازل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور گردد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت
کردی و چون دوازده ساله شد زکریا از خدای تعالی فرزند خواست دعای او باجابت رسید
و وحی آمد و او را بیحیی مژده دادند بر لفظ او رفت که زنم پیر است یعنی از زن پیر فرزند نیاید
بدین سبب سه روز زبان زکریا بسته شد و بعد از نه ماه یحیی متولد شد و چون مریم هجده ساله
شد در حالت غسل کردن مریم جبرئیل بصورت یوسف نجار که وکیل مریم بود خود را بمریم نمود
و او را بعیسی علیه السلام مژده داد و بفرمان خدای تعالی باد در دمید تا بعد از نه ساعت و بقولی
بعد از نه ماه عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش کردند خدای تعالی عیسی را بسخن در آورد تا بیگانگی خدا
و پاکی مادرش و پیغمبری خود بشارت داد و بوصول خاتم النبیین گواهی داد بنی اسرائیل دست از مریم بداشتند
و مریم با عیسی از بیت المقدس بشام هجرت کرد بنی اسرائیل زبان در حق زکریا دراز کردند و او را بزنا
کردن با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد زکریا بگریخت تا بدمشق رود و قوم
در عقب برفتند زکریا نزدیک آمد حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را در میان خود راه داد و قوم
آنجا رسیدند و دیگر بی نیافتند ابلیس ایشان را گفت او در میان درخت است درخت را
باره بریدند و او در آن میان کشته شد یحیی بن زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و خلق را بدین
موسی دعوت کردی تا چون عیسی بن مریم دعوت دین کرد یحیی بدو ایمان آورد و چون
عیسی باسمان رفت یحیی دعوت دین او کردی ملک بیت المقدس او را نیکو
داشتی تا آنکه ملک دختر برادر خود را دوست داشت و خواست که او را بزنی بخواهد
یحیی رخصت نمیداد و منع میکرد یحیی را بکشت ملک بسخن دختر و دختر را زن کرد
خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی در میان مردم داستانی شد علما گفتند تا خون
کشندگان او را بر آن نریزند قرار نگیرد این سخن بگوش گودرز استعبانی رسید لشکر
کشید و بجانب بیت المقدس رفت و از بنی اسرائیل هفتاد هزار آدمی را بکشت
چون قرار نمیگرفت خون کشندگان او ملک و زن را بریختند خون قرار گرفت

کو ور زر امغانی باز باغ ایران عیسی بن مریم بنت عمران بن ماثان بن العازر بن الیهود
بن احسن بن صادوق عازور بن الیافهم ابن اهود بن زربابل بن سالتی بن ابهر
بن یخنیا هو اخر ملوک بن سلیمان بن الیاقیم بن یوشیا بن آموص بن منشا بن حزقیا
بن احاز بن یوثام بن عزیا بن امصیا بن یهواش بن احزیا هو بن یورام بن یهوشافاط
بن اسا بن رحبعم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبد بن بوعز بن سلمان بن نحشون
عمیناداب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
بن آزر بن ناحور بن ساروغ بن ارعو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن
نوح بن ملک بن متوشلح بن ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان انوش بن شیث
بن آدم بحکم حدیث که در مقدمه ذکر رفت او لو العزم پنجم و بدیگر روایات سیم در
روز چهارشنبه بیست و پنجم و یا ششم کانون اول سنه ثلاث و ثلثین و مائتی الاسکندریه
متولد شد دارای زمان که متولد شد پیغمبر بود و بعد از وی مسیح پیغمبر را پیش از بلوغ
بلکه قبل از چهل سالگی پیغمبری بود و چون عمرش سی سال شد بفرمان خدای تعالی از و
لایت دمشق با بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد عیسی خلق را بخدای
خواند جهودان از و معجزه خواستند خفاش را از گل بساخت و باد در وی دمید
بپرید و اکمه ابرص را که طبیبان از معالجه او عاجز بودند و سام بن نوح را با انعام
ایشان زنده گردانید تا به پیغمبری او گواهی داد با وجود این معجزات تکذیب او
کردند عیسی سه سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کس نمی پذیرفت عازم
مصر شد در راه بجمعی گازران رسید دوازده کس بودند بدو ایمان آوردند
ایشان حواریان اند و اسامی ایشان اینست اما روص ما دوص شمعون لوقا
بلد افرطس یونس سرجس فیلبس یحنس او لحان یعقوب این دوازده کس
با او بزمین اندلس رفتند آنجا ملکی بود و خوردنی نمی یافتند از عیسی درخوا

بدعای او شفا یافت

کردند تا بجهت ایشان طعام از آسمان آوردند بدعای عیسی سه روز صفره نان و ماهی
بریان و تره می آمد چنانکه همگی سیر شدند و این معجزه را جادوی میخواندند حق تعالی ایشانرا
مسخ کرد و خوک گردانید و دیگر بار عیسی با بیت المقدس آمد جهودان قصد کشتن او کردند
او بگریخت جهودان از حواریان شمعون را بگرفتند و از وی عیسی را طلبیدند او در عیسی
کافر شد تودوس را بگرفتند او سی درم برشوت بستد و عیسی را بدیشان نمود جهودان
خواستند عیسی را بگیرند حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد و صورت او را بر
الیشوع نهد جهودان انگند او را بگرفتند هر چند فریاد کرد که الیشوعم فایده نکرد او را صلب
کردند عیسی بر آسمان رفت الیشوع هفت شبانه روز بر درخت بماند مریم هر شب پای
درخت رفتی و بگریستی شب هفتم حق تعالی عیسی را از آسمان بزمین فرستاد تا مریم او را
بدید و دلش بیارمید و یحیی ابن زکریا و هفت کس از حواریان عیسی را بدیدند و آن شب
با عیسی باهم بودند عیسی ایشانرا پندها داد و از ان یکی این گفت میاموزید حکمت
غیر اهل حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را
از آموختن حکمت که بر وجور کرده باشید و چون طبیب حاذق باشید مداوا مکنید
الا بموضع و گفت در عجایبم از بنی آدم که در کار دنیا سعی میکنند و رزق بی واسطه
و بی سعی و عمل البته بدو خواهد رسید و عمل و سعی نمیکنند در کار آخرت و فردا آن نخواهند
یافت الا بسعی و عمل و گفت تا حلال خوردن توانید حرام مخورید و تا راست گفتن توانید
دروغ مگویید و تا روزی خود در خزانه خدای تعالی دانید از کس مجویید و تا از خالق بی نیاز
نگردید اعتماد بر مخلوق مکنید سحرگاه عیسی ع با آسمان رفت یحیی و حواریان آن حال را
آشکارا کردند جهودان ایشانرا زجر و تهدید نمودند و در زندان کردند قیصر روم بیامد
و با جهودان جنگ کرد و حواریانرا خلاص داد از حواریان هفت مرد که عیسی چون از
آسمان بزمین فرود آمده بود دیده بودند فرطس و یونس بروم و قیس بهروان و افرنقیه

مقاله دویم در ذکر انبیای قابیل

وجمعی بفرنگ داود و سلیمان معمار و بعضی بیت المقدس و دین عیسی آشکارا کردند
و اکثر مردم بر آن دین رفتند و آن درخت که ایشوع را بر آن صلب
کرده بودند نظر بر آنکه عیسی از وی بآسمان رفت قبله ساختند و مردم در او
مختلف الاقوال گشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و بعضی عیسی و مریم
شریک خدا گفتند و همه کافر شدند مریم بعد از رفتن عیسی بآسمان شش
سال درگذشت گویند حق سبحانه و تعالی با عیسی خطاب فرمود که عظ نفسک
فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحی منی

مقالهٔ دویم در ذکر انبیای قابیل بن آدم علیه السلام

اول کسی که زنی بود و در سلخ حکایت او و خصومت برادرش قابیل با او در ذکر آدم
آمده است ذوالقرنین و هو هرمس رومی بن میطی یونان بن نارخ بن یافث
بن نوح علیه السلام او را ذوالقرنین اکبر خوانند بقول بعضی مورخان ذوالقرنین
که سد یاجوج و ماجوج بست او است و طوف جهان او کرد و پیش از ابراهیم خلیل
بود و خضر معاصر او و در طلب آب حیوان در مقدمه و بعضی گفته اند ذوالقرنین
اسکندر بن داراب بن بهمن بوده است و این کارها او کرده و پیغمبری
ذوالقرنین را بعضی روایات مسلم نمیدارند و نام او هر جا در قرآن آمده است
اما علکی منسوب شده ای سلخ و علکی صدف بمعران سریانی بوده اند و بر دین
ابراهیم خلیل و معاصر او لامان بن هوان بن ماجوراج ابراهیم خلیل بر دین
ابراهیم بودند السعار سمانی و بلداد شوحی و سوفار ماعانی و الیهود بن نوحل
نوری معاصر یعقوب بودند و در کنج بیت الاحزان مصاحب او و بر دین ابراهیم
دارح و اسان و سمان و جلکون و رری پسران ورح بن یهودا بن یعقوب
و در مصر دعوت دین ابراهیم کردند اسرو القایا پسران قارون صاحب
مال که عم زاده موسی بودند و بر دین موسی بودند و در تبه با او بهم عالی از نسل

هارون اخ موسی بود و نزدیک زمان او و بر دین او اغریرث ابن پشنگ
ابن زادشم بن تور بن فریدون از ترکستان بغزا رفت و بعضی ری همیت و
دیگری او را بعضی از مورخان مسلم عنید ارند چون برادرش افراسیاب
در ایران نوذر بن منوچهر را بکشت و ظلم و خرابی میکرد اغریرث با نخ او بخت
افراسیاب او را بکشت شموئیل و طالوت که بنی اسرائیل او را شاول
خوانند و بعد شان معاصر داود بودند و بر دین موسی زکریا و بن یهوداع و عو
معاصر اسا بود و بر دین موسی علیه السلام ... ان بن هوابل بن الموبل بلموک بن سلیمان
منزل منشابل معاصر دانیال بود و بلوک بنی سلیمان منزل بودند حسبا و اسان و
موض والبعر بود بابو دعودی دیگری ابل خوما بو ملوک بنی سلیمان منزل بودند عو
نا معاصر یونس پیغمبر بود و بلوک بنی سلیمان منزل بودند احار بن فولاد و عور منشا و صدقیر
سمعنا بلوک بنی سلیمان منزل بودند حفا و حقو بولایت ری مدفون اند و اینجا عبث
که بعد از موسی و پیش از عیسی بوده اند تمامت دعوت دین موسی کرده اند و
شمعون بر دین عیسی بود و دعوت دین او کرد جرجیس از فلسطین بود و بازرگان
زاده بعضی از حواریان را دریافت خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد
ملک موصل او را با نواع عذابها زحمت میداد از بستن و در زندان کردن و کشتن
و سوختن و غیر آن و او باز بر قرار بودی ملک موصل از او ستوه شد و حق تعالی
سرانجام جرجیس را بر آن قوم ظفر داد و او دین عیسی آشکارا کرد خالد بن سنان
العبسی معاصر انوشیروان عادل بود و دعوت دین عیسی میکرد و در زمین
بنی غطفان در آن وقت آتشی از زمینی بر آمدی و هر که در آن زمین بودی
او را بسوختی و بعضی اعراب آن آتش را بخدایی میپرستیدند خالد ایشان را از آن منع
کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند تو آتش را منع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد

اتی

باده رفیق روی بآتش نهاد و آتش آهنگ ایشان کرد خالد ورده داشت
بر آتش میزد و در میان آنها میگفت با تعلین بران میزدند بعد از حرب بسیار آتش بگریخت
و بجای فرو رفت و بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته
و دیگر آن آتش را کسی ندید خالد هرگاه خواستی باران بارد سر بجیب فرو بردی
باران باریدن گرفتی و تا سر بر نیاوردی باز نه ایستادی بوقت وفات
وصیت کرد که مرا در فلان پشته دفن کنید و بعد از سه روز که شیر دم بریده بر سر
گورم آید مرا از گور بیرون آورید تا با شما هرچه تا قیامت خواهد بود حکایت کنم
چون وفات کرد قومش خواستند که وصیت او بجای آورند اقربای او مانع شدند
و گفتند که ما این ننگ بر خود نپسندیم که مرده ما را بعد از سه روز از گور بیرون آورند
و سخن پرسند

فصل دویم از باب اول

در ذکر حکما و بزرگانی که پیغمبر نبودند اما در دین حق
سعی کردند فمنهم الحکما و من اعاظم حکما را ما تقدم چون بر رأی العین از اسرار مقصود آ
فرینش و تحقیق وحدت آفریدگار واقف بودند بر همون محتاج نشدند و مقید دینی دیگر
نگشتند بلکه از حکمت خلق را رهنمونی کردند و بمواعظ و نصایح خلق را براه راست آوردند
سخنان ایشان را بهر زبانی ترجمه کرده اند بنده بعضی سخنان را بسهیل خوانندگان
بپارسی ایراد میکند **لقمان علیه السلام** بقول بعضی مورخان میگویند که عمزاده ابراهیم
خلیل علیه السلام و پسر باعور است و بقولی غلام سیاه بود و بعضی او را پیغمبر میشمارند نام
او صریح در قرآن مذکور شده و اما بحکمت منسوب فرموده قوله تعالی و لقد آتینا لقمان
الحکمة بوقتی که بجهت قوم هود بباران خواستن بمکه رفته بود بطول عمر حاجت خواست
خدای تعالی او را عمر هفت کرکس داد و کرکسی را بعضی اقوال پانصد سال عمر است و بعضی
کمتر بهمه قولی لقمان زیادت از هزار سال عمر یافت از سخنان اوست که چهار صد هزار کلمه
در حکمت جمع کردم و چهار از آن برگزیدم دو بیاد باید داشت و دو فراموش باید کرد خدا را بیاد

فصل دویم از باب اول

لقمان علیه السلام

باید داشت و مرگ را و نیکی که با مردم کنی فراموش باید کرد و بدی که مردم در حق تو کنند آنرا
نیز فراموش باید کرد و احمق اگرچه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید کرد که شمشیر اگرچه خوب
رخسار است زشت کردار است صحبت عالم دل مرده جاهل را زنده گرداند چنانکه باران
زمین مرده را همه باری کشیده ام گرانتر از قرض دین ندیدم و همه لذتها چشیدم خوشتر از
عافیت نیافتم زیان کارترین عیبی عیب خود نادیدن است و دانا چون چراغ است هر کس که برو
بگذرد نور گیرد هر که گفتار و کردار موافق نباشد عقلش او را نکوهش کند و عده بیماری
خود است و دوای آن دادن است هر که سؤالی کند که سزاوار آن نباشد هنگام
یا از هیچ خواهد خویش خود بر خویشتن بیگانه باشد آشنا باشد از بیگانه باشد و بد خو بیگانه خویشان
از و پرسیدن که چیست فایده همه را اقرار شد گفت بخششی بدان فیثاغورس حکیم بود و معاصر
گشتاسف اکثر سازها را در علم موسیقی ساخته از سخنان اوست مدح خود گفتن راستی را
ناپسندیده است سوگند بسلف خوردن نشان دروغ است صبر بر مصیبت شماتت کننده است
جاماسب برادر گشتاسف بود و شاگرد لقمان بود و او را در علم نجوم احکامست از جمله خود
تا سه هزار سال بود نیها را حکم کرده است او بولایت فارس مدفونست از سخنان او ست
که عوام چون انعام اند و توانگران چون گولان بدترین خصلت کریم ترک علم است و
بهترین خصلت لئیم هم ترک علم است بزرگترین جراحتی آنست که کریمی از لئیمی حاجت
خواهد و رو گرداند بدبخت ترین ذلتی رفتن بزرگی بر کوچک و راه یافتن گناه در دلیست
که دوای آن استغفار است و شفای آن توبه نصوح بقراط حکیم شاگرد فیثاغورس بود و معاصر
بهمن تصانیف او در علم طب اعتبار عظیم دارد و فصول بقراط علمای طب را نص قاطع است
از سخنان اوست عمر کوتاه است و کار دراز عاقل آنست که این عمر کوتاه را در چیزی
صرف کند که ضرورتست یعنی در طلب آخرت و رضای حق تعالی بقراطیس شاگرد بقراط بود از
سخنان اوست علم شریف دل فرا گیرد تا کارهای دنی از خاطر بیرون نزد و هر کرا

بقراط حکیم

بقراطیس

بقراط حکیم

هر کرا بعد از وی نسل نماند بحقیقت مرده است سخن نیکو صیاد دلهاست حفظ
هر زبان ازهمت چشمها نعمت عزیزست که مهر آن شکر آنست و جامه نگهبان
آن بدن کم باید از بهتر از بسیار نابایدار سقراط حکیم شاگرد بقراطیس بود و معاصر
اوست از سخنان اوست که با نادان تواضع کردن همچنان است
که حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر خورد بار تلخ‌تر دهد عقل در علم
مشابه روح و جسمند عقل بی علم صورتیست بی معنی و علم بی عقل بادی بی مادی سعی
در غیر موقع بهتر از کاهلی در کارهای ناکردنی هر که با دانا مشورت کند از رسوایی
ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او معلوم گردد افلاطون
شاگرد سقراط بود و معاصر دارا از سخنان اوست با بدان منشین
که چون بسلامت از دستشان بجهی بر تو منت را جای باشد هر که
ضبط نفس خود نکند ضبط نفس دیگران چگونه تواند کردن بر پادشاه شراب
خوردن حرامست زیرا که پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد
که نگهبان را نگهبان دیگر باید با مردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس او
ور دیده بیاموزد چنانکه تو دانی هر که پیش تو بجزی کند که در تو نباشد چون
از تو برنجد ذم تو بجزی کند که هم در تو نباشد در وقتی که خود درانوا بلها
چون ورمیست که از آتش بدن را فربه نماید بخیل را عفو کردن گناه بسیار
بر دل آسانتر باشد که نیکی اندک چون مصیبتی بنهار رسد مصیبتی از ان
سخت‌تر بر دل آید ور بنهاد اندوه آن مصیبت بر دل کم گردد نیکی اگرچه اندک
باشد کوچک بدانید که نیکی در قدر بزرگست هر که از تو نیکی نادیده بد گوید
در نیکی کردن با او تعجیل کن تا تنبیه یابد بر همه کس رحمت باید کردن دانایی
که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که بنده قوی باشد و کریمی که محتاج لئیمی گردد

افلاطون

به نفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس بر جای مجروح نشیند
و بر درست ننشیند بدی کردار و احوال دیگران شاه بشناسد که روزگار
منقلب است ممکن که ترا نیز چنان گرداند عاقل باید که با جاهل مجادله نکند
و هشیار باشد بهترین خصلت پادشاه راست مثنویت که ترس دشمن
و امید دوست در آن متصور است خود ناخواسته دادن است که بعد از خواستن مکا
فات خواهش باشد ثموفیس برنواد حکمت اگر خود بر بیاض دیده به نوک خنجر باید نوشت
ارسطاطالیس شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان اوست که سلطان چون
رودی بزرگست و ارکان دولت چون جویها که از آن منشعب شده چنانکه
طعم و رنگ آب رود باشد جویهارا نیز چنان باید بود و پس بر پادشاه وا
جبست که سیرت پسندیده داشته باشد تا دیگران نیز نیکوسیرت گردند
با حکمت مال مطلب تا گمان بی حکمت درختست که بیخ آن در دل روید و ثمره آن
زبان دهد سه کس را سزد که باید داشتن تا خیره نشوند زن و فرزند و بنده سه چیز
نجه اندیشی زبان رسانه کار کردن با اعتماد نیروی تن و بسیار خوردن با اعتماد
صحت و تکلف کردن با اعتماد قدرت با بزرگ و کوچک فراخ نباید کردن
که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر شود هرکه بچشم خرد عاقبت کار تواند
تواند دید چون بدان رسیده اند دلگیر نباشد بلیناس حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود
آینه مناره اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ میرفت در وی پیدا بود او ساخت
از سخنان اوست که پادشاه باید که از همه کس چیزی ستاند تا ملک برقرار باشد
نه آنکه همه کس از وی ستانند تا مملکت برافتد جالینوس حکیم شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست
که اندوه بیماری جانست بیمار مشتهی بصحت نزدیکتر که تندرست بی اشتها که
این صحت می افزاید و آن رنج بطلیموس حکیم شاگرد جالینوس بود از سخنان اوست

ارسطاطالیس

بلیناس حکیم

جالینوس حکیم

بطلیموس

سخن

سعادت گوینده که شنونده بر مهم باشد نصیحت آنست که از حال شنونده
پند گیرد و احمق آنست که از احوال او پند گیرند حماقت سلامت را برباید
و ملامت میراث نهد عقل وزیر رشید است و پادشاهی سعید هر که مطاوعتش
کند نجات یابد و هر که مخالفت کند هلاک شود نادره حکیم معاصر انوشیروان عادل بود
در حق او وصیت کرد که لا تاکل طعاما و فی معدتک طعام و لا تاکل الا بقدر الاسنان
علی مضغه و لا تبتلعه و علیک فی کل اسبوع بقیئة و علیک فی کل یومین مرة بالحمام فانه یخرج
من بدنک ما لا یصل الیه الدواء و اعه سالم یکن لک الیه حاجة داعیة و لا تباشر العجوز فانه
یورث الموت فجأة و لا تجامع کثیرا فانه ینقص نور الحیوة و لا تحبس البول اذا ما حرک
و لو علی سرجک لا یعقرک و اعرض نفسک علی جلاء قبل نومک ابوزرجمهر حکیم وزیر نوشیروان
عادل بود و فردی از سخنان اوست که پنج چیز بقضا و قدر است و سعی بنده درآن
مفید نیست زن موافق خواستن و فرزند نرینه آوردن و مال یافتن و جاه بلند
کردن و زندگانی دراز یافتن و پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل کرده علم و ادب و صناعت
و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز طبعی است وفا و مدارا و تواضع
و سخاوت و راستگویی و پنج چیز عادتست رفتن و خفتن و جماعت کردن
و بول و غایط کردن و پنج چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش
و همت بلند و تکبر و سفلگی بوزرجمهر گفت از استاد پرسیدم که از خدای
چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم کارهای
خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شناسنده باشد گفتم ایمن بر که باشم گفت بر دوستی
که حسود نباشد گفتم چه چیز است که بهمه وقتی سزاوار است گفت بکار خود مشغول بودن
گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار در آوردن
گفتم کدام راستست که بنزدیک مردم خار نماید گفت مدح خود کردن گفتم از دوست

ناشایست چگونه باید بریدن گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و از آرزوها
نخواستن گفتم کارها بکوشش است یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم از جوانان
چه بهتر و بپیران چه نکوتر گفت شرم و دلیری بجوانان بپیران دانش و آهستگی گفتم کهتری کرا باید
و مهتر که باید گفت مهتری آنکس را شاید که نیک از بد بداند و مهتر آنکه کار بکاردان دهد گفتم
حذر از که باید کرد و با رسته شوم گفت از ناکس چاپلوس و خسیس که توانگر شده باشد گفتم
بخیل ترین کیست گفت آنکه چون بخشند شاد شود گفتم بر مردم هیچ چیز عزیزتر از
جان هست گفت سه چیز که جان بدان بپرورد دین داشتن و کین خواستن
و رستن از رنج کهن کدام چیز است که همه آنرا خواهند و کسی بحیلتی در نیابد گفت چهار
چیز تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی کردن بهتر یا از بدی
دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوییهاست گفتم هیچ هنر بود که وقتی
عیب بود گفت سخاوت که با منت بود گفتم چیست که مردم از حضرت علی
نیاز مودند گفت زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نباشد گفتم چه چیز است که
پار آید گفت راستی گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان بود گفت عفو کردن
در قدرت گفتم آن کیست که در وی هیچ عیب نیست گفت خدای تعالی
و تقدس گفتم از کارهای عقلا چه بهتر گفت آنکه بد را از بدی کردن باز دارد
گفتم از عیبها مردم کدام زیان کارتر گفت آنکه بر او پوشیده باشد گفتم از زندگانی
کدام ساعت ضایعتر گفت از آنکه نیکویی بجایی تواند کرد و نکند گفتم از
از فرمانها کدام را خوار نباید داشتن گفت چهار فرمان خدای تعالی و فرمان
عقلا و فرمان پادشاهان و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم است که بیکجا بکارند
و دو جا بدروند گفت نیکی کردن در حق مردم هم درین جهان از ایشان پاداش بینند
و هم در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابد گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت

گفت فراغت و ایمن گفتم بتر از مرگ چیست گفت درویشی دوم گفتم عاقبت را چه باشد
که بهتر بود گفت خشنودی حق تعالی گفتم چه چیز است که مروت تباه کند گفت چهار
چیز بزرگان را بخیلی و دانشمندان را عجب و زنان را بی‌شرمی و مردان را دروغ گفتن
گفتم چه چیز است که کار مردم پارسا تباه کند گفت ستودن ستمکاران
گفتم این چهار چیز در توان یافت گفت بفرهنگ و سپاس داری گفتم حکیم را بطبیب
حاجت نباشد گفت کم خوردن و کم گفتن و خواب باندازه کردن و خود را بهر کس
میالا گفتم از مردم که عاقلتر گفت کم گوی و بسیار دان گفتم ز لشکر چه خیزد
گفت از نیاز گفتم نیاز را چه زاید گفت کاهلی و فساد گفتم که کم رنجتر کیست گفت
آنکس که نیاز گفتم بی‌نواتر کیست گفت آنکه پر عیالتر گفتم نام داری از چه خیزد
گفت از استعمال در خیرات گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد گفت از عدل
و راستی گفتم شرم از چه خیزد گفت دین داران را از بیم دین و بی دینان را از ما دا
گفتم چه چیز است که جمعیت را ببرد گفت طمع گفتم در جهان چه چیز است نیکوتر
گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها از بهر دینی و سخاوت نه از بهر
مکافات گفتم درین جهان چه بتر گفت بدی از پادشاهان و بخیلی از توانگران
گفتم اصل تواضع چیست گفت تازه رویی با فرودتر از خود و دست باز داشتن
از ریا گفتم تدبیر از که رسم تا مصیبت زده نشوم گفت از کسی که سه خصلت
در وی بود تن پاک و محبت نیکان و دانش تمام گفتم پادشاهان را چه چیز حاجت
بیشتر است گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که نیکبخت گفت آنکه سخاوت
بیاراید و گفتار براستی گفتم هیچ عزتی هست که در آن ذل باشد گفت
عز در پادشاه و عز با حرص و عز با خشتی گفتم از خوی نیک کدام گزینم تا در غربت
بنام گفت از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب بجا آر گفتم عبادت را

گفتم حق مهتر بر کهتر چیست گفت آنکه رازش نگاه دارد و نصیحت از وباز نگیرد و بروی مهتری
و دیگر نگزیند گفتم عبادت را چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره تن عمل کردن دوم بهره زبان
ذکر گفتن سیم بهره دل فکر کردن گفتم نشان دوست نیک چیست گفت آنکه خطای تو به تو باز نماید
و ترا پند دهد و از آن آشکارا نگوید و برگذشته نگوید چنین می بایست گفتم حکیم تا زنده باشد
به سلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن با پادشاه وقت و علمای دین و دوست
صادق گفتم نیکویی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند گروه نیکویی نباید کرد گفت
با ابله و بدگوی و بدفعل گفتم نیکوی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع بی توقع و سخاوت
بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چند چیز است که زندگانی بدان آسان
توان کردن گفت پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه حرب کردن ز چیست
گفت عزم درست و نبرد و نشاط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت بقوم در
درست بداند که از کسی خواهی که خوش خلق‌تر و آن چیز خواهی که سزاوارتر گفت چند چیز است
که از بیم مستغنی نیست گفت خردمند اگرچه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگر
اگرچه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد و سالک اگرچه بر طاعت بود از زیادتی آن
مستغنی نباشد گفتم حکیم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی
و زبان کس را مرنجان گفتم از علم آموختن چه یابم گفت اگر بزرگی نامدار شوی و اگر درویشی
توانگر گردی و اگر معروفی مشهورتر گردی گفتم خواسته از بهر چه بکار آید گفت تا حق
نزدیکان و خویشان بدان بگذاری و بسوی مادر و پدر ذخیره فرستی و توشه آن
جهان از بهر خود برداری و دشمن را بدان دوست گردانی و دوست را بدان بی
نیاز کنی گفتم چه چیز است که اگر بخورند تن را سود دارد گفت شش چیز جامه نرم و دیدار
نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی خوش و منهم

معتدل

المجتهدین ازین نوع اکابر بسیار بوده اند آنچه حکایت ایشان از اینجا یافت نوشته

میشود اول اصحاب کهف و ایشان معاصر ملوک طوایف بودند در شام بحدود
طرسوس در شهر ایشان ملکی بت پرست بود و یونانی دقیانوس نام اسامی
اصحاب کهف از حال ایشان واقف شد دین آشکارا کردند دقیانوس خواست
تا ایشانرا بکشد در شب بگریختند برا بهمونی شبانی رسیدند او نیز دین موسی پذیرفت
هفت نفر شدند عزیمت غاری کردند سگ شبان همراه ایشان شد خواستند تا
تا سگ را باز گردانند سگ با ایشان در سخن آمد و گفت من نیز آنرا میطلبم که شما او را میطلبید
دست از وی باز داشتند و سعدی شیرازی درین معنی میگوید **قطعه** سگ اصحاب
کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد   این هفت کس و سگ در غاری رفتند
و خفتند ملک الموت روحشان قبض کرد سیصد و نه سال مرده بودند و بعد از عیسی علیه السلام
زنده شدند از احوال روزگار خبر نداشتند اما مردم از عیسی علیه السلام احوال ایشانرا
شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی از ایشان بشهر رفت تا طعامی بخرد و بخورد چون
درم بخباز داد و بنام دقیانوس بود او را پیش ملک شهر برد ملک احوال تحقیق نمود و تنها
بداد ملک و قوم او [illegible] با اهل شهر بدر غار شدند تا یاران او را ببینند او در
غار رفت و احوال با یاران گفت بجمعیت دعا کردند تا حق تعالی ایشانرا مرگ داد
ملک و شهریان چون چنان دیدند در در غار مسجدی ساختند و حال ایشانرا بر دیوار
نوشتند دیگر **شمعون رومی** بخدای تعالی ایمان آورد مردی صاحب قوت بود
در عهد او کس بقوت او نبود و شمعون مردم شهر را بخدا خواند اجابت نمیکردند
با ایشان جنگ کرد و سلاح او استخوان جانوری شتری بود حق تعالی او را از طعام
و آب مهیا کردی چون اهل شهر بقوت او بسنده نبودند زن او را بفریفتند تا
او را ببندد زن او را بهر چیز بستی او رسن و زنجیر بگسستی زن از وی پرسید
که ترا به چه چیز ببندند که نتوانی گسستن گفت بموی من زن او را بموی او ببست

شمعون رومی

دکفار را ازان آگاه کرد تا او را بسته پیش ملک بردند و گوش و بینی ببریدند حق تعالی
گوش و بینی او را درست گردانید و او را ازان بند خلاص گردانید شمسون قوت
گرد و ستون کوشک ملک را بکند و آن قوم را بزخم آن ستون هلاک گردانید
و جمعی را که بخدا ایمان آوردند باز گذاشت دیگر تبع پادشاه یمن بود از حمیریان در
زمان بهرام گور قوم یمن بت پرست بودند و دران ولایت غاری بود آتشی ازان
غار بیرون آمدی و راست گوی را ضرر نرسانیدی تا آنکه از ابسوختی تبع بخدای
ایمان آورد و برفت و خانهٔ کعبه را ببرکت ایمان زیارت کرد و جامه پوشانید و پیش ازو
خانهٔ کعبه را جامه نپوشانیده بودند قوم یمن بر وی بیرون آمدند و با او جنگ خواستند کرد
او با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند و هر دو دین بر آتش عرضه کنند تا هر
قوم را که گمراه باشد بسوزاند بدین شرط بدر غار رفتند آتشی بیرون آمد
و بت پرستان را بسوخت و تبع و شیخ او را ضرری نرسانید دیگر در زمان
قباد بن فیروز در شهر نجران مردی میمون نام بود و بنده دیگر دین عیسی داشت
و مردم نجران درختی را که بر در شهر بودی بخدایی پرستیدندی میمون ایشان را ازان
منع کرد و بدین عیسی خواند از وی برهان خواستند او دعا کرد خدای تعالی بادی فرمان داد
تا آن درخت را از بیخ برکند چنانکه زمین خراب شد نجرانیان بعیسی ایمان
آوردند میمون ایشان را انجیل بیاموخت او را شاگردی مستعدترین آن
قوم بود عبد الله نام از میمون برخواست تا او را اسم اعظم بیاموزد اجابت
نکرد و او از میمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد و هر چه در انجیل نام
خدای تعالی بود جدا جدا بر کاغذ پارها نوشت و در آتش افکند آن یکی که
نسوخت باز گرفت میمون او را وصیت کرد تا بناشایست و بی رضای خدا
بدان نام دعا نکند که موجب خشم حق گردد و عبد الله نام مرا وحی کردانید

تبع پادشاه یمن

بعد از مدتی ذونواس یوسف حمیری که پادشاه یمن بود بجنگ مردم نجران رفت
عبد الله نامر بر دست ایشان اسیر شد او را از کوه بزیر انداختند ضرری
بدو نرسید یوسف حمیری بدست خود چوبی بر سر او زد و بشکست و بدان بمرد در
زمان خلافت عمر ابن الخطاب در نجران عمارتی میکردند گور او پیدا شد
او را دیدند خفته و دست بران زخم نهاده هرگاه دست او را ازان زخم دور میکردند
خون روان میشد و چون بر آنجا می نهادند بازمی ایستاد عمر فرمود تا گور او را
آشکارا آشکارا کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبد الله نامر مغاکی بر آتش کرد و
نجرانیان را در آنجا می انداخت و می سوخت گویند که اصحاب الاخدود اشارت
بر آنجماعتست یوسف ذونواس کور از حرب نجران باین شد و حق تعالی
بدین سبب برو خشم گرفت و خواست که پادشاهی که زیادت از هزار سال در ان
تخمه بود از ایشان بیفکند و بقوم حبشه رساند و از تخم او حسن صباح را که
اصل ملاحده بود بیافرید حق سبحانه و تعالی ارباب دولت این زمان را
از گمراهی نگاه دارد و توفیق خیر کرامت کناد باب دویم در ذکر پادشاهان پیش از اسلام بوده اند
و آن چهار فصل است فصل اول در ذکر پیشدادیان یازده پا
دشاه مدت ملکشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال کیومرث بعضی از مورخان
او را آدم میخوانند و بعضی میگویند هشتم فرزند آدمست از نوح علیه السلام
و نسبش چنین گفته اند کیومرث ولاود بن اسهم بن ادم ابن ارفخشد بن سام
بن نوح و بعضی گفته اند آدم نیست اما پیش از نوح بوده است از نسل شیث
بن آدم و این قول بصواب نزدیکتر می نماید و حقیقت آنرا حضرت ایزد تعالی میداند
اما بهمه قول پیش از وی پادشاه نبوده مقام او در غارها بودی و پوست حیوانات
پوشیدی در آخر عمر عمارات ساخته خانه کرد و ده و شهر ازان پیدا شد

کیومرث

اورا پسری سام و بقولی پیشی دیش بود و پسر مسی و جی کیومرث بود دیوان دران وقت
از آدمیان پوشیده بودند و محکوم بنی آدم بودند بسبب آنکه سیامک بر دیوان
تحکمات میکردند دیوان سیامک را بکشتند کیومرث در فراق او زاری میکرد
تا هوشنگ پسر سیامک و بقولی پسر فروال بن سیامک بزرگ شده نبیره و نیا
بجنگ دیوان شدند و مهتر دیوانرا بکشتند و کین سیامک باز خواستن کیومرث را
هزار سال عمر بود اما سی سال پادشاهی کرد بعد از قتل مهتر دیوان و بقولی گویند او
نام پادشاهی بر خود ننهاد جنت او اسپارش اصطخر فارس در دماوند و بلخ است
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعد از جد پادشاه شد نام او بود تا دشباد
بسبب آنکه هوش و هنگ داشت یعنی دانایی بسیار داشت او را هوشنگ خوانند
در عدل و داد کوشیده و در ظلم و جور در بست چون پیش از او این را ندیده بودند او را
پیشداد لقب کردند بعضی او را ایران خوانند و گویند ایران زمین بدو منسوب است
و بعضی گویند با یرج بن فریدون منسوبست از معادن و بحار بعضی فلذات و حلیات بیرون
او بیرون آورد و از آثار او شهر سوس و شوشتر و بعضی اصطخر فارس است ادر
معاصر او بود مدت پادشاهی او چهل سال از آن پادشاهی که در پند یات سخن گفت او
پسر را گفت حقیقت که ما بودیم هست شدیم و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجبست دانستن
که از کجا آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت بدانکه در مبدا خلقت یا جهت اظهار قدرت
و اثبات وحدت و مقام درین عالم صورت جهت نفع بر تحقیق آن و معاد مرجع اصلی جهت
تصدیق کمال حکمت از بهر مبدا خدا را شکر باید گفت و از بهر معاد را ره باید بست
و درین مقام خود بین نشاید شد ملک خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد
و سر همه نعمتها خداشناسیست و بهترین چیزی که بخشش خود دهنده است مالک تر بین
کسی بر علم داننده علم است و دین را شعب است چون عمارات ارکان هر شعبه

از دین ترک کنی شعبه دیگر در پی آن برود چنانکه هر رکنی از عمارات که خراب شود
رکنی دیگر از آن خلل یابد توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت ترک شهوت
آزادی نفس است صدق و دوستی در قطع طمع است سختی دنیا چهار است بی
در بینوایی و بیماری در غریبی و قرض و کم مالی و باز ماندن از همراه در رحلت زن
مستوره صالحه ستون دین و آبادانی خانه و یاری دهنده مرد است بر
طاعت سه چیز به سه چیز در توان یافت توانگری بحیا و جوانی بخضاب و صحت بدارو
دنیا بنشستن چیز خوش گذرد طعام گوارنده و زن موافق و فرزند مقبل و عقل کامل و مخدوم
مشفق و سخن پاک نصیحت کننده قوت دهنده طبیعت بخواهد چیزی که در نخواهد یافت
هشت چیز از غایت جهل است غضب کردن بموقع و بخشش بجای استحقاق و رنج
بر خود نهادن بباطل و شناختن دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و امید
بنا امرد داشتن و حسن ظن بر بیوفا بردن و سخن بسیار بی فایده گفتن هر که
بیوفا شود به بلا مبتلا گردد و هزل و دروغ و جور ضد جود است و عدل
که صفت پادشاهانست اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر کذاب گردد
خوار شود و بر قولش اعتماد نماند و اگر جور کند سلطنت برو نماند سلطان
باید که به سه چیز عادت کند درنگ در عقوبت و شتاب در نیکی کردن و صبر
در حادثات پادشاه باید که از کشته خود خورد و از رشته خود پوشد و بر
جهان بیان تاجی خود باشد و با خویشان خود پیوند کند و اینهم میسر نگردد مگر
بتدبیر و تدبیر نباشد الا بمشورت و مشورت نباید کرد الا بعاقل تجربه یافته
و بر عاقل پنج چیز واجبست یکی حق خدا که او را یگانه داند و از شریک و انباز و مثل
و مانند و زن و فرزند و خشم و جا و ابتدا او را منزه شمرند و شکر او گوید
دوم حق سلطان که فرمان او برد سیم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی

پرهیز کند چهارم با دوستان وفاداری کند و ایشانرا بنیکی دست گیری کند پنجم حق
عوام که بد از ایشان باز دارد و هرکه چیزی بخشد و باز گیرد لئیمی جود ثابت کرده باشد
پنج چیز اندکش بسیار است درد و غم و عار و بنده که و دشمنی هر گرانیکی بر بدی غالب
باشد بلاهای گوناگون ازو دور گردد از و [illegible] قاطع خیر است و ترک طمع با نوع
صبر بمقصود رساننده است چون پادشاه نیکو زندگانی باشد روزگار عشرت بخوشی
گذرد دوستی دوستان در غیبت توان شناخت پایه مقدار عقل مردم در خانه
حیرت پدید شود خوی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی پدید آید
راستی در غضب پیدا شود حلم لشکریست جواب دهنده شیر بزرگترین چیزی که خدا
به بنده دهد درین جهان حکمت است و در ان جهان مغفرت بهترین چیزی که بنده
از خدا خواهد عاقبت است فاضلترین چیزی که بنده گوید یگانگی خداست از جمله
کارها این چهار چیز بهتر است دانائی و خورسندی و راستی و دستوری و روزگاری
بسه چیز است راه راست سپردن و از خدا ترس کار بودن و حلال طلبیدن
توانگری در خورسندیست درویشی در ناخورسندیست اگرچه گرسنه و برهنه
توانگرست و انکه زیادت جوست اگرچه عالم ازان اوست درویش است سه
فساد است که صلاح پذیر نیست دشمنی اقربا و خدا همراهان و ابلهی پادشاهان سه
صلاحست که فساد پذیر نیست عبادت دانایان و قناعت حکیمان و خرد ادن
مهتران طهورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی مورخان نسبش گویند
طهورث بن نکهان بن ویونگهان بن هوشنگ بلقب اورا دیوبند گویند جهت انکه
دیوان مامور امر او بودند و بعضی نسبش بنا ور دن گویند یعنی تمام اسبان را که فرمان نبرند
ابتدا آیین روزه داشتن در عهد او پدید شد جهت انکه قحطی عظیم اتفاق افتاد و ده سال
متواتر بماند و هرچند زرع کردند نرست و تخم بر تلف شد مردم دست از زرع

باز داشتن زرق بنی آدم را و فنا میکرد و ضعفا را گرسنگی هلاک میکرد شخصی بوداسف
نام پیشوای جمعی درویشان بود ایشانرا بروز کسب کردن فرمود و از خوردن
منع کرد و کسب آن کسب نوبت رمنی می ساختند آن قوم را در توریت
نام مسطور است و ایشانرا آنکه امان خوانند طهمورث بمتابعت ایشان حکم کرد
که هر کرا دستگاه بیشتر باشد غذا خوردن روزی یک نوبت قناعت کند و دیگر نوبت
بدرویشان دهد تا همه را کافی باشد و این آیین شد هر کس خواستی بخدای
تقرب کند روزه داشتی و غذا یکنوبت بدرویشان دادی و سعدی شیرازی
مناسب این معنی گفته است که بیت مسلم کسی را بود روزه داشت ۞ که درمانده را
دهد نان چاشت ۞ وگرنه چه حاجت که زحمت بری ۞ ز خود باز گیری و هم
خود خوری ۞ و حق تعالی این قاعده را پسندید و چون پیغمبران فرستاد در آن زمان
روزه فرض گردانید و رسم بت پرستی در زمان او آغاز شد بدان سبب که
هر کرا عزیزی می مرد یا غایب میشد بر شکل و صورت وی می ساختند و بدان تسکین سوز
دل میکردند و چون بطنی چند بران بگذشت سبب ساختن آنرا فراموش کردند و
پنداشتند که ایشان میان خدا و بنده واسطه اند و آنرا پرستیدند و بت
پرستی پیدا شد هم در زمان او شخصی صاحب بدعت خلق را دعوت کرد و گمراه گردانید
قوم صابیان از و باز مانده اند از آثار طهمورث کهن دز مرو است و آمل و طبرستان
و اصفهان و بابل بگرداباد از جمله مداین سبعه عراق عرب مدت پادشاهی او سی سال
طهمورث هیچکس را در کار دین متعرض نبود و گفت هر کس که هر دین که خواهد اختیار کند

جمشید

جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی گویند برادر طهمورث بود
نام او جم بود و لقب شید جهت آنکه از خوبی صورت روشنی از روی او می تافت
او را جمشید گفتند پادشاهی زیرک بود اقوام مردم را از هم جدا کردی را

بنیاهیگری دگروهی بپیشه وری وگروهی برزگری مشغول گردانید و اگر صنعتها در زمان
او پدید شد آهن از سنگ او بیرون کرد و از ان آلات حرب و کارفرمایها ساخت
و علم طب را در زمان او آغاز کردند و اول کسی که در ان شروع نمود بابان بن لا
نج منوهان بن محویاایل بن اعراد بن اخنوخ بن قاین بن آدم بود و برادر بابال توبال
نام علم موسیقی وضع کرد و برادر دیگرشان توبل بیشتر صنعتها وضع کرد چنین شده جمشید نیز
بت پرستی در عهد او غلبه گرفت جهت آنکه جمشید در آخر کار دعوی خداوندی کرد و بر
شکل خود تمثالها ساخت و باطراف فرستاد و فرمود تا آنرا پرستیدند از آثار
تمامی عمارات اصطخرست چنانکه دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت
و در اندرون آن مواضع و مزارع بود و شهر طوس و پول سنگین بر دجله شهر عدان بست
چون اسکندر آنرا بدید گفت اثر عظمت پادشاهان فرس است دیده آنرا بنگاه فت
اردشیر بابکان خواست که عمارت کند دستش نداد از زنجیر جر بست بد
پادشاهی جمشید هفتصد سال عاقبت از ضحاک بگریخت و صد سال گرد جهان میگشت
تا وفات کرد ضحاک نامش بعربی قیس و بپارسی بیوراسف بن خرداسف بن ریکاوند
بن بادسره بن تاج بن فروالد بن سیامک بن کیومرث فارسیان او را بلقب
دهاک گفتند یعنی خداوند ده عیب زشت تکبری و کوتاهی و بیدادگری و بی
خردی و بی شرمی و بسیار خوری و بدزبانی و دروغ گویی و شتاب کاری و بددلی و بی
خردی عرب دهاک را معرب کرده ضحاک گفتند خواهرزاده جمشید بود بر وی خروج کرد
و پادشاهی از وی بستد عظیم ظالم و ستمکار بود در آخر دولتش او را دو قطعه
بر دوش از ریح شیطان پیدا شد و مجروح گشت و درد منکر میکرد و تسکین آن
بمغز سر آدمی بود از حکم او خلقی بسیار بدین سبب کشته شدند مردم او را اژدها خواندند
و او را دو خوالیگر از نایل و گرنایل بود از مردمان که بجهت کشتن بدیشان میدادند

ضحاک

بعلی ۱۱

بعضی را می‌کشتند و مغز سر آدم با مغز گوسفند آمیخته میکردند و پیش ضحاک می بردند
و بعضی را جان امان داده گوسفندان می بخشیدند و ایشانرا بکوهها رهنمونی
میکردند و قوم کردان از تخم ایشان شده درین وقت در اصفهان
آهنگری بود کاوه نام و دو پسر داشت پسر او را جهت کشتن بدادای ضحاک
بگرفتند فریاد بر آورد و پوست آهنگری را بر سر چوبی کرد و روان شد خلقی بیشمار
در مخالفت ضحاک بر او گرد شدند و آن پوست را به بیت المقدس رفتند و ضحاک را
بر انداختند از آثار ضحاک کنگ دز بود ببابل مدت پادشاهی او هزار سال بود چنین
از پادشاهان هیچکس را چندین زمان دولت نبوده است اما چون ظالم و ستمکار
بود آن دولت بر او نماند و نامش به بدی بماند بیت هی الدنیا تقول بملاء فیها
حذار حذار من بطشی و فتکی فلا یغررکم طول ابتسامی فقولی مضحک والعقل مبکی
پادشاه صاحب سعادت آنست که بطول زمان و دولت فانی غره نشود و در کسب نام
نیک کوشد حق سبحانه و تعالی ارباب دولت را این توفیق کرامت کناد فریدون
ابن آثبین اثفیان از نسل جمشید بعضی مورخان و نسابان گفته اند از آثبین
تا جمشید هشت واسطه بوده اند و مهد امام اثفیان بوده و شهرت سرخ گاو و زرد گاو
و سیاه گاو و علی هذا و گروهی بیشتر و کمتر گفته اند فریدون و کاوه آهنگر و اکابر ایران بر
ضحاک خروج کرده او را بگرفتند و در کوه دماوند در جایی محبوس کردند و آن روز را که بر و
بر او مستولی شدند مهرجان نام نهادند جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را مهربان رعایا
نبود و فریدون در آبادانی جهان و دفع شر ظالمان و رواج عدل و داد کوشیده و در حق او
گفته اند شعر فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت
آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی ان فریدون لم یکن ملکا و لان
الملک کان مجونا بالعدل والجود نال رتبته فاعدل واحسن کان فریدونا و فریدون

فریدون

آن پوست را که کاوهٔ آهنگر بر سبیل درفش برافراشته بودی بر خود مبارک داشت
و بجواهر ثمین مرصع گردانید و درفش کاویانی نام نهاد و بعد از وی پادشاهان بر آن جواهر می
افزودند تا بمرتبه رسید که مقومان از حصر قیمت آن عاجز شدند و آن درفش در روز
فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و شکسته در میانه لشکر قسمت نمودند و فریدون را
سه پسر نامدار بود مملکت خود را بدیشان بخش کرد دیار مغرب را تا رود فرات بسلم
پسر مهتر خود داد و دیار شرق را تا رود جیحون بپسر میانین تور داد و ایران را که تختگاه او بود
با یرج که پسر خورتر بود و برادران بزرگتر جهت فضیلت تختگاه بر وی رشک بردند و ایرج را
بکشتند و سرش را نزد فریدون فرستادند از ایرج دختری مانده بود فریدون او را
ببرادرزادهٔ خود داد اگرچه نامدار نبود منوچهر ازو متولد شد فریدون او را تربیت کرد
چون بمردی و سن تمیز رسید کین ایرج را از سلم و تور بازخواست و هر دو را کشته
سرهاشان نزد فریدون فرستاد از آثار فریدون بارو و خندق شهرهاییست جهت امنیت
در آخر دولت از سلم و تور ایمن نبود و فریدون افسونها نیکو دانستی تریاک را [illegible]
جهت دفع زهر او ساخت و خر بر مادیان در عهد او جهانیدند تا از ایشان استر آمد
در عهد او کوش پیل دندان برادرزادهٔ ضحاک بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی
خدایی کرد و فریدون سام بن نریمان را بجنگ او فرستاد و میان ایشان محاربات
عظیم رفت اما ظفر سام را بود و کوش بطاعت درآمد نمرود بن کنعان از نسل کوش است
و فریدون بعد از قتل هر سه پسر نماند مدت پادشاهیش پانصد سال از سخنان اوست که
روزگار نامهٔ کردار ماست آنجا خوب کردار نیکو باشد رکاشت منوچهر بن میشخوریار منوچهر
بن هوشنگ بن فریدون بعد از کین خواستن ایرج پادشاهی بر وی راست شد و او
جهان پهلوانی بسام نریمان داد قلعها از کوهها و حصارها بیکی کردند و او را بوستان نام
نهادند و مدت صد و بیست سال حکم راند و درگذشت نوذر بن منوچهر بعد از پدر بپادشاهی نشست نوذر بن منوچهر

از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد در میانشان محاربات عظیم
رفت و نوذر در ان جنگ اسیر گشت و بحکم افراسیاب بقتل رسید مدت ملکش
هفت سال افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون بعد از قتل نوذر بر ایران
مستولی شد و قتل و غارت تمام کرد و در خرابی این ملک کوشید عمارات تلف کرد
و چشمها کور کرد و کاریزها بنباشت و درختان ببرید در ان حال سام نریمان نمانده
بود و زال بتعزیت او مشغول بود چون از ان فارغ شد بمال خود لشکر بیاراست
و با افراسیاب جنگ کرد و او را از ایران براند و پادشاهی بزو بن طهماسب دادند
مدت استیلای افراسیاب بر ایران دوازده سال زو بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال پادشاه
شد و در کار عمارت ملک سعی کرد و هفت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در
عمارت افزودند و ملک معمور شد و او آخرین پادشاهان ماضی که دست افراسیاب
بدان نرسیده بود خرج خود و اتباع میکرد از آثار او دو رود خانه در دیار بکر است
که آب از فرات دل کردانیده است و بدجله رسانیده است تا آب دجله خوش
شده است و بدان رود خانه نهال نهرها ساخته است هریک از ان آب را
زاب میخوانند و جوی او سمین بود بمجال حیوات خود پادشاهی پسر داد مدت پادشاهی او
پنج سال و بروایتی پانزده سال گرشاسب بن طهماسب بن منوچهر در حال حیات پدر پادشاه
شد افراسیاب با او جنگ کرد و او در ان جنگ کشته شد و افراسیاب دیگر باره
بر ایران مستولی خواست شد زال لشکر کشید و او را منهزم کردانید و پادشاهی
بکیقباد داد مدت پادشاهی گرشاسب سی سال و بعضی مورخان پادشاهی او را
مسلم نمیدارند و گویند چون او در حال حیات پدر پادشاه شد هم در حیات او بمرد و زمان او
در جمله زمان پادشاهی پدرش پنج و هر دو یازده سال بود فصل دویم از باب دوم
در ذکر پادشاهان کیانیان ده پادشاه مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال کیقباد بن زاب

افراسیاب

زو بن طهماسب

گرشاسب

فصل دویم

کیقباد

بن زو بن طهماسب بن منوچهر بعد و زال و پسرش رستم ایران از دست افرا
سیاب مستخلص کرد و ملک او را صافی شد جهان پهلوانی که درین زمان امیر الامرای
میگویند برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر نهاد و مردم در عهد او
در کشاورزی کوشیدند فرسنگ او پدید کرد چون کیقباد با تورانیان صلح میکرد
سرحد ایران و توران ساری معین کرده بود آرش پسر کیقباد از افراسیاب درخوا[ست]
کرد تا یک تیر پرتاب راه زیاده کنند افراسیاب رضا داد آرش بقصبه آون
و به هوای تیری از ساری بدان روی مرو انداخت ازین سبب سرحد رود جیحون
مقرر شد مدت پادشاهی کیقباد صد سال دار الملک او اصفهان بود و او آنرا
کوره معتبر گردانید و یک نیمه عراق که در ان حدود هست از توابع آن کرد کیکاوس کیکاوس
بن کیقباد گروهی گویند نبیره کیقباد است و پسر کیانه بود بوصیت کیقباد پادشاه شد
و بعد از مدتی بجانب مازندران رفت و در آنجا گرفتار شد رستم زال براه هفتخوا[ن]
جزیره بمازندران رفت و نگهبانان مازندرانی را بکشت و کاوس را خلاص داد
و با پادشاه مازندران جنگ کرد و او را بکشت و کاوس را خلاص داد و بدار
الملک رسانید دیگرباره کاوس تا یمن با هاماوران رفت و گرفتار شد رستم لشکر کشید
و با پادشاهان هاماوران و مصر و شام و روم جنگ کرد و ایشانرا بکشت و کاوس را
مظفر بتختگاه آورد و کاوس بمکافات خواهر خود را مهرناز بزنی برستم داد و او را
خطاب از پهلوانی و امارت بپادشاهی رسانید پس ابلیس کاوس را بفریفت و او هوس کرد
که برآسمان رود و همچون نمرود صندوق و کرکس ترتیب کرد و بر هوا رفت
و چون کرکسانرا قوت ساقط گشت بازگشتند و او را بزمین آوردند پس او عزم
هوا کرده در ساری بر روی آب افتاد و او آسیبی نرسید بعد از ان رستم بر سبیل
شکار بسمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگانرا بخواست و ازو پسری شد او را

نام سهراب کرد چون بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت کاوس
رستم را برابر او فرستاد پدر و پسر ناشناخته با هم جنگ کردند و سهراب بدست
رستم کشته شد مادرش بکین خواستن او آمد رستم اورا دلخوش کرد و از فرامرزی را
براد پهلوانان ایران لشکارگاه افراسیاب رفتند و دختری را از تخم کرسیوز
یافتند کاوس اورا از پهلوانان بستد و سیاوش ازو بزاد بعد از یوسف بجمال
بصورت او دیگری نبود بسبب تهمت سوداوه زن کاوس که برو عاشق شد سیاوش
بگذاشت و بترکستان پیش افراسیاب رفت و دخترش فرنگیس را بزنی بخواست
و چون فرنگیس از حامله شد سیاوش بقصد کرسیوز برادر افراسیاب کشته شد گویند
کبود پوشیدن و موی فرو گذاشتن از رستم در عزای اوست و چون خبر قتل او
بایران آمد رستم زال که اتابک او بود بیامد و سوداوه را بکشت و با اکابر ایران
بترکستان رفت با افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم گردانید و رستم تا هزار
فرسنگ زمین در ترکستان ولایات خراب کرد و قتل عام نموده بایران آمد
و کیکاوس در ولایت دیار بکر نشسته بلند ساخته و بران عمارت کرد آنرا
اکنون عقرخوانند مدت پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال کیخسرو بن سیاوش
بن کیکاوس بن کیقباد در توران بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ
رسید گیو گودرز بتوران رفت و اورا بیاورد و در راه ایشانرا با لشکر افراسیاب
محاربات رفت و گیو دران جنگ مردانگیها کرد و چند مرتبه لشکر آنها را بشکست
و بی کشتی از جیحون عبور کردند و در ایران طوس نوذر جهت فریبرز کاوس با او
در کار پادشاهی تنازع کرد قرار بر فتح دز بهمن باردبیل نهادند فریبرز از ان عاجز
گشت و کیخسرو آنرا مسخر گردانید و پادشاهی برو قرار گرفت طوس را بسپاه کاری بجنگ
افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که از بنت سیاوش پسری فرود نام

در توران است باید که با او جنگ نکند طوس سخن او را خوار داشت و با فرود
جنگ کرد و او در آن جنگ کشته شد طوس بجنگ افراسیاب رفت و منهزم
با ایران آمد کیخسرو از و برنجید و او را محبوس کردانید طوس شفعا انگیخته دیگر بار
استدعای جنگ افراسیاب کرد و کیخسرو از گناه او درگذشته او را
بجنگ افراسیاب فرستاد و از توران لشکر بیشمار بجنگ او آمدند و ایرا
نیان منهزم شده بکوه هماون گریختند و کس فرستاده از کیخسرو مدد طلب کردند
کیخسرو رستم زال را بمدد ایشان فرستاد رستم با کاموس کشانی و خاقان چین و شنگل
هندی و دیگر پادشاهان اطراف که بمدد لشکر افراسیاب آمده بودند جنگ کرد
و از ایشان بعضی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید مظفر و منصور با ایران آمد و کیخسرو
بیژن گیو را بجهت دفع گرازان فرستاد و بیژن بعد از قتل گرازان بفریب گرگین
میلاد به رسید خزران رفت بدیدن دختر افراسیاب منیژه نام و هر دو بر هم
عاشق شدند منیژه او را در خواب کرده بترکستان برد و افراسیاب از آن حال
آگاه شد و بیژن را بگرفت و طلب خواست کردن پیران ویسه که وزیر افرا
سیاب بود شفیع شده تا او را محبوس گردانیدند کیخسرو در جام گیتی نما احوال او [illegible]
مشاهده کرد و اهل معنی گویند جام جهان نما درون حال او بود و درون مصفا انجا
و بنابرین بعضی او را آئینه دار خوانند کیخسرو رستم زال را جهت استخلاص بیژن بفرستاد رستم
بصورت بازرگانان بتوران رفت و بیژن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ
کرد و مظفر شد افراسیاب بدین کینه لشکر بر عقب او با ایران فرستاد کیخسرو
گودرز را پادشاهی اختیار کرد و بفرستاد و چند روز جنگ کرد و ظفر روی نمی نمود
از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تمامت پهلوانان ایرانی مظفر و منصور
شدند و این جنگ را دوازده رخ خوانند پس از این کیخسرو خود بجنگ افراسیاب

[illegible]

و بردر خوارزم جنگ کردند و شیده پسر افراسیاب بر دست کیخسرو کشته گشت
و افراسیاب منهزم شد کیخسرو در عقب برفت تا وی شکنند را بعد از محاصره خراب
ساخت و افراسیاب از انجا بگریخت و بکنگ دز در مشرق رفت و کیخسرو
در طلب او از دریا بگذشت و او را گرد جهان بگردانید تا در آذربایجان
در دریا گریخت بر دست هوم اسیر شد کیخسرو او را با برادرش [illegible]
بعد از ان شصت سال پادشاهی کرد و بن لهراسف را ولی عهد گردانید و از پادشاهی
کرانه گزیده و دل از دنیی فانی بریدند اکابر الدین کرمی درین معنی گوید علام
کیخسرو هم که پیش اندیشه بکرد آخر میان او توقف بهر منش کام او داد کردی گویند
کیخسرو در دیر فرود در کوه با کوه کیلویه در میان عراق و فارس کوهیست که آنرا کوه اشید
خوانند در عهد او دران کوه اژدهای عظیم پیدا شد چنانکه از بیم او آبادانیها با
گذاشتند کیخسرو کسی را بفرستاد و او را بکشت و بران کوه آتش خانه بساخت
آنرا در کوه اشید خوانند از سخنان کیخسرو است که سعادت در مساعدت
خداست لهراسف بن ارونداشاه بن کی‌شیر بن کیقباد چون کیخسرو را پسر نبود
پادشاهی بدو دادند و این معنی بر دل اکابر ایران گران گذشت جهت آنکه برا
دران اگرچه شهزاده بودند نامدار نبودند چون پادشاهی بر وی قرار گرفت دیوان
عرض لشکر بنهاد و بجهت لشکریان نان پاره معین کرد و از بهر لشکران تخت
نشستنی و باره درین ساخت و جهت خود سراپرده زد و پسرش گشتاسف را هوس
پادشاهی بود و پدر بدو نمیداد بخشم ناشناس بروم رفت و قیاصره را عادت بود
که چون دختر ایشان بحد بلوغ رسید ترنج بر هر که زند بهم میدادند گویند که قیصر را
سه دختر بود مهترین کتایون نام ترنج بر گشتاسف زد و او را بشوهری پسندید
چون او را آنجا کسی نمی‌شناخت قیصر از دختر برنجید و او را از خانه بیرون کرد

لهراسف

کتایون با گشتاسف بسر می برد و گشتاسف حال خود با او می گفت قیصر از
عادت اجداد تجاوز کرد و گفت هر که بفلان کوه اژدها را یا بفلان بیشه
گرگ را بکشد دختر او را دهم و دو قیصرزاده نامشان افرن و مروین هوس دا
دی قیصر کردند و در خود توانایی جنگ اژدها و گرگ کردن نمیدیدند و کسی را میجستند که از
بهر ایشان این کار بسازد ایشان را بگشتاسف دلالت کردند و او بجهت ایشان
آن کار را کفایت کرد و مهر انگشتری خود را بجهت نشان با آتش بر سر ایشان نهاد
و ایشان بنا بر آن که اژدها و گرگ را کشته اند دختران قیصر را بستدند و بعد از
مدتی حقیقت این حکایت بر قیصر ظاهر شد گشتاسف و کتایون را با خانه برد و نوازش
نمود و بواسطه مردانگی او ولایت بسیار در ملک قیصر افزود و قیصر بقوت او آهنگ
ایران زمین نمود لهراسف را معلوم شد که قوت قیصر بواسطه گشتاسف است تخت و تاج
پیش او فرستاد و پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد و بشهر بلخ
مقام کرد بعد از گشتاسف ارجاسف ببلخ آمد و لهراسف را بکشت مدت پادشاهی
او صد و بیست سال گشتاسف بن لهراسف بن ارود بن شاه بن کی پشین بن کیقباد گشتاسف
در شهر بلخ تخت و تاج ایران بدو رسید پادشاهی نشست و زردشت
پیشوای گبران بعهد او دعوت کرد و او دین گبری پذیرفت و ایرانیان را الزام
نمودند تا دین گبری اختیار کنند و کس بروم فرستاد تا دین گبری پذیرند رو
میان عهدنامه قبول دین نمودند مشتمل برانکه هر دینی که مردم روم را باشد کسی متعرض
ایشان نشود گشتاسف گفت امتثال فرمان جدم بر من اولیتر است و دست از
ایشان باز داشت پسرانش اسفندیار و جاماسف در رواج دین گبری سعیها نمودند
و پدرش سخن گرزم او را محبوس کرده بقلعه گردکوه که آن را دژ گنبدان خوانند فرستاد
و ارجاسف نبیره افراسیاب از ترکستان ببلخ آمد و آن شهر را خراب کرد

لهراسف را بکشت گشتاسف بزاولستان بود آهنگ جنگ او کرد رستم ازو
تخلف نمود گشتاسف را سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسف رفت و ازو منهزم
بر کوه گریخت و برادر خود جاماسف را بفرستاد تا اسفندیار را از بند بیرون آورد
و پادشاهی امید داد و بهر اسفندیار بار ارجاسف جنگ کرد و ارجاسف ازو
بگریخت اسفندیار در عقب او براه هفتخوان بترکستان رفت و بر سر شکل بازرگانان
در روئین دز رفت و ارجاسف را بکشت و بر ملک مستولی گشت و پادشاهی تو
ران یکی از فرزندان اغریرث داد و چون اسفندیار منصور مظفر بایران آمد
از پدر پادشاهی طلب کرد گشتاسف از جهت آنکه از رستم آزرده بود او را
بجنگ رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد و یا بکشند رستم تن در بند نداد و جنگ
کردند رستم با او بسنده نبود به تدبیر زال زر و سیمرغ بر اسفندیار دست یافت و او را
به تیر گز هلاک کرد از سخنان اسفندیار است که قدر شکر گزینده از نعمت دهنده
بیشتر است که شکر باقی ماند و نعمت فانی میگردد و از آثار گشتاسف قلعه سمرقند و دیواری
میان ایران و توران بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند و آتشخانه در نیمور
بعراق و شهر بیضا و فسا بفارس و فسا در اول مثلث ساخته بودند در عهد حجاج
بهمن
بن یوسف عامل او آزاد مرد نام بارو بشکافت و شهر را از آن شکل بگردانید
مدت پادشاهی او صد و بیست سال بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف
بن اروندشاه بن کی پشین بن کیقباد بحکم وصیت پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان
رستم زال رفت و فرامرز بن رستم را بکشت و زال را مجبول کرد و خلاص داد
و فارسیان او را اردشیر دراز دست خوانند جهت آنکه ولایات بسیار در حکم
خود آورد و از آثار او بنده گوار فارس و بابا دار اردشیر بهمن اکنون آنرا تمابنا
خوانند و میان مجد و بصره و سه آتش خانه بعراق یکی بمارین اصفهان و یکی براخوار

اصفهان و یکی باردستان و در کتب بنی اسرائیل نام کورش ملک آمده است
او را پسری ساسان نام و دختری همای نام بود و بهمن همای را زن کرد و پادشاهی بدو داد
ساسان از رشک بعبادت مشغول گشت مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال
همای
همای و هی همران بن بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه شد از پدر حامله بود وضع حمل کرد پسری
آمد حب پادشاهی بر مهر پسر غالب آمد او را در صندوقی نهاد و با آب انداخت
گازری آن صندوق بگرفت و پسر را داراب نام نهاد و بپرورد و چون پسر
بسر حد بلوغ رسید از گوهر پادشاهی سر بکار گازری فرو نمی آورد بسلاح ورزیدن مشغول
شد و با لشکری که مادر بجنگ رومیان میفرستاد ضم شد امیر لشکر در راه از و
آثار دولت مشاهده میکرد چون بروم رسید مردی بسیار کرد امیر لشکر احوال او
با همای تقریر کرد همای تفحص احوال او واجب دانست و چون محقق شد که پسر اوست
پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کرانه گزید مدت پادشاهی همای سی سال از آثار او
هزار ستون اصطخر است که اسکندر آنرا خراب کرد و شهر جره که آنرا جرباد قان
میخوانند داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشین
بن کیقباد بجای مادر پادشاه شد صاحب خبران تعیین کرد تا اخبار زودتر بدو رسانند
و جهت ایشان در منازل اسب مرتب کردند و برید خواندند داراب دختر
فیلقوس قیصر روم را بخواست و بسبب بوی ناخوش که از دهانش می آمد او را باز پیش
فیلقوس فرستاد دختر از داراب باسکندر حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت از منست
و داراب پسری دیگر بود دارا نام او را ولی عهد کرد مدت پادشاهی داراب
داری
دوازده سال دارا بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف
بن اروند شاه بن کی پشین بن کیقباد بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و برادرش
اسکندر رومی مخاصمت افتاد جهت آنکه خراج ولایت بربر و قبط و فلسطین و آن

که در خیل ایران بود و بتصرف در میان خایه زرین آلی آوردند دارا بعد از مرگ فیلقوس
بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون او برادر مهتر بود هر چند مخفی بیدا
اما از ادای خراج نیز ننگ داشت گفت که مرغی که آن خایه می آورد بمرد و بجنگ عزیمت
ایران کرد دارا را دو بنده بکشتند و بتصور آنکه اسکندر با ایشان نیکویی کند
پیش او رفتند اسکندر ایشان را بکشت و ملک ایران او را مسلم گشت و دختر دارا را
روشنک نام را بوصیت دارا زن کرد و مدت پادشاهی دارا چهارده سال از آثار او
شهرابهر است اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب
بن اروندشاه بن کی نشین بن کیقباد و بعد از برادر پادشاهی ایران بدو رسید و او
تمامت جهان را در حیطه ضبط آورد و حمزه اصفهانی آورده است که هشت هزار ملک و ملک
زاده را بکشت از پادشاهان هر کس با او مخالفت کرد تیغ از دریغ نداشت و رسم
قتل در ان ملک مستمر گردانید تا همه مطیع او شدند مگر قیدافه ملکه اندلس اسکندر برسم
رسولان پیش او رفت او اسکندر را بشناخت و خواست که هلاک کند چون اسم
رسل داشت پسندیده ندید او را بجان امان داد و پیمان کرد که تعرض بملک او نرساند
اسکندر باز گشت پس بطلب آب حیوان رفت و خضر پیغمبر مقدمه او بود و به آب رسید
و از ان آب بخورد و اسکندر محروم ماند ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر گشت
حکمت و هیئات و غیر آن هر چه اعتباری دارد از ایران بروم فرستاد و باقی را
بسوخت و آن علوم را ازین ملک برانداخت از آثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج
جوج است بمشرق و بقول بعضی مورخان سد را ذوالقرنین اکبر ساخته و طلب آب
حیوان نیز او کرده اما بقول بعضی دیگر اسکندر شهر دمشق شام و مرو و هری که اینها
و سمرقند ماوراالنهر و بروج با ذربایجان اسکندر ساخته و بعضی گویند او نیم
خرابی کرد و در ایران از و آبادانی نماند و چون اسکندر از دنیا رحلت خواست

هو
خایه زرین عبارت است ازان که ... بوده
مقرر بوده که صد ... صد مثقال بوده
بشکل تخم مرغ ... از روم به ایران می داده اند
صح

اسکندر

گردجهان بر ملوک طوایف بخش کرد و در ایران نود پادشاه معین گردانید چنانکه
هیچیک فرمان دیگری نبردندی و بدین سبب از ملوک طوایف کسی بر روم حکم
نتوانست کرد و روم که مقام اجداد و مولد و منشأ او بود از جنگ و فتنهٔ ایرانیان
ایمن ماند مدت پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال و وفاتش بشهرزور
گورش باسکندریه وامق و عذرا معاصر او بودند از سخنان اوست سخت‌ترین حال
بخشایش دشمن است بر بدی حال دشمن عاقل را بزیادت مکافات نیکی و از عفو
بدی بعد از مدت موجب شادمانیست قدر استاد از پدر بیشتر است زیرا
پدر سبب حیاة فانیست و استاد سبب علم باقی تحمل درویشی از تحمل بذل ناکسان بهترست
که درین قناعت است و در ان خواری بده و منت منه و بخواه و آب روی مکاه
کسری کس مکن و بس فصل سیم از باب سیم در ذکر ملوک طوایف از عهد اسکندر تا زمان
اردشیر بابکان مدت سیصد و هیژده سال ایران ملوک طوایف داشتند و ایشان
بایکدیگر بمسایل مشاکل مباحثه میکردند لاجرم در عهد ایشان مردم در تحصیل علوم کوشیدند
و اهل عالم در علم بدرجهٔ علیا رسیدند کتاب سندباد و شماس و قسطاس و غیر آن
تا بعضا و پاره کتاب در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه
که بیست و یک پادشاه بودند از دیگران بزرگتر بودند فرقهٔ اول البطش رومی است
چون اسکندر جهان بر ملوک بخش کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس
بدو داد و او مدت چهل و چهار سال مباشر کار پادشاهی بود تا بر دست اشک
ابن دارا کشته شد و فرقهٔ دویم اشکانیان اند دوازده پادشاه مدت ملکشان
صد و شصت و پنج سال اصحاب الکهف بعد ایشان در غار رفتند اشک بن دارا
بزمان عیش اسکندر از بیم پنهان بود و بعد از وی بر البطش خروج کرد و او را بکشت
ملک البطش او را مسلم گشت با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او را

ابن هرمز ابن بهمن

قسطاس
صح

در فرمانها بالای نام خود نویسند و از ایشان خراج نخواهند و بوقت لشکرکشی
بلشکر مدد دهند یکدیگر را و عزل و نصب بحکم او در دست دیگری نباشد مدت پادشاهی
او پانزده سال اشک بن اشک بعد از پدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال
حکم کرده درگذشت شاپور بن اشک بن اشک او را شاپور بزرگ خوانند بعد از
برادر بپادشاهی بر قرار گرفت و او بجنگ روم رفت و خلق بسیار بقتل آورد
و از اموال و خزاین که اسکندر از ایران بروم برده بود بسیاری باز آورد و از آن
اموال جوی بهر ملک عراق عرب بیرون آوردند مدت شش سال در پادشاهی بماند
و درگذشت بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و پانزده
سال در پادشاهی بزیست و بمرد بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد پدر ملک برو تعلق
گرفت مدت پانزده سال معاشرت نمود و نماند بهرود بن بلاش بن بهرام بن شاپور
بن اشک بعد از پدر پادشاه شد و مدت شانزده سال در حکومت بسر برد و در
گذشت نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از برادر پادشاه شد و مدت
چهارده سال در پادشاهی بماند و نماند فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک
بعد از عم پادشاه شد و مدت هفده سال پادشاهی کرد و درگذشت بلاش بن فیروز بن هرمز
بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از عم پادشاه شد و مدت نوزده سال پادشاه
شد و درگذشت خسرو بن بلاش بن نرسی بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از برادرزاده
بدر پادشاه شد و مدت هشت سال در پادشاهی بماند و درگذشت بلاشان بن بلاش
بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک که مرغزار بلاشان بحد و
اصفهان بدو منسوبست بیست و دو سال در پادشاهی بماند و درگذشت اردوان
بن بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک
بعد از پدر پادشاه شد و مدت سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان

اشک بن اشک
بهرام
بلاس
بهرود
نرسی
فیروز بن هرمز
بلاش
خسرو
بلاشان
اردوان

کشته گشت فرقهٔ سیم اشغانیان از نسل فریبرز کاوس هشت پادشاه مدت ملکشان صد
پنجاه و سه سال اردوان بن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان
بیرون آورد و ملک برو قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد مدت بیست
سه سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت خسرو بن اشغ بوصیت برادر پادشاه شد
و شانزده سال حکومت کرد و درگذشت بلاش بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد
و مدت دوازده سال در پادشاهی بود و درگذشت عیسی پیغمبر علیه السلام بعهد او
متولد شد گودرز بن بلاش بن اشغ او را گودرز بزرگ خوانند کین یحیی پیغمبر علیه السلام
باز خواست و مدت سی سال پادشاه بود و درگذشت و نرسی بن گودرز بن بلاش
بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال پادشاه بود و غاند موبد و رامین از قبل او
حاکم خراسان و مازندران بودند گودرز بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از
برادر پادشاه شد رومیان در عهد او قصد ایران کردند او از ملوک طوایف
مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد و مدت پانزده سال پادشاه بود و درگذشت
اردوان بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ و هو آخر ملوک الطوایف بعد از
پدر پادشاه شد و مدت سی و یکسال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان
کشته شد و دولت ملوک طوایف سپری شد فصل چهارم از باب چهارم در ذکر
پادشاهان ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند سی و یک پادشاه مدت ملکشان
پانصد و بیست و هفت سال اردشیر بابکان بجد مادری منسوب است به این بابک
از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوب است
پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن پدر اردشیر شبانی
بابک کردی بابک در حق او خوابی دید از نژادش پرسید اظهار کرد بابک
او را معزز گردانید و دختر داد اردشیر متولد شد چون بجد بلوغ رسید بجد مت

اردشیر

اردوان رفت با نیرنگی از سرای او سر برون آورد و دیگر گریختند و بفارس رفتند
اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر بر و مظفر شد و بجنگ اردوان
آمد و او را بر ظاهر ری بعد از محاربه بکشت و بر ملک او مستولی گشت و دختر او را
زن کرد دختر بتقریب برادر او را زهر داد کارگر نشد دیگر بار دیگر خواست که زهر
دهد اردشیر فهم کرد او را بوزیر داد تا بکشد زن گفت حامله ام چون اردشیر را
فرزند نبود وزیر او را زنهار داد و خود را خصی کرد و بعد از انقضاء مدت حمل
شاپور متولد شد وزیر او را پرورد و در ده سالگی در حالت گوی باختن بر اردشیر
ظاهر گشت وزیر احوال عرضه داشت وزیر را نوازش کرد آل برامکه از تخم آن وزیر اند
اردشیر پادشاهان و ملوک طوایف را هر کدام که مطاوعت او کردند و خراج بدو
فرستادند بگذاشت و هر کرا از او مخالفت کرد برداشت و اگر بعد از محاربه بطاعت
در آمد معقول نگذاشت بولایت کرمان در شهر مردی هفتواد نام مستولی شده بود و او را
کرمی بود که هر کار که بهمت آن کرم کردی ساخته شدی اردشیر با او جنگ
کرد بسبب کرم غالب شد اردشیر دانست که مردی او با بخت کرم پیوسته بجوا
لی بحیلت بازرگانان برشیوه پیشه کاران بخدمتکاری کرم رفت و کرم را هلاک کرد
گویند کرمان بدان کرم منسوبست و بعد از هلاک کرم اردشیر بر کرمان مستولی شد
هفتواد و پسران او را برانداخت از آثار او اردشیر خوره فارس عضد الدوله
دیلمی آنرا فیروزآباد نام کرد و شهر گواشیر است که دار الملک کرمانست و در اول
بردشیر میخواندند و اهواز و بند رود و سرقان بخوزستان و جزیره بهارکرد بحد
بر بدریای فارس و بر که بغزدین که اکنون دیهی است و بهمت بکنبلان که اکنون
کرخیان میخوانند و ده در بیابان سیستان و کرمان و شهری از بد این سبعه بعراق
عرب بغزبد دجله و آنرا اکنون اثر نیست و آب زنده رود اصفهان در

در میان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر گردانید از سخنان اوست ملک بی
لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل میسر
نگردد و عدل بی سیاست صورت نه بندد و ملک و دین توأمانند و دین اصل است
و ملک نگهبان و هرچه بی اصل بود نپاید و هرچه بی نگهبان بود زود بزوال آید لذت
عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه آن شکر است و نتیجه این پشیمانی عدل شهریار
بهتر از فراخی روزگار بخل ویران کننده بنای کرم است خردمند باش و اندوه
و تیمار مخور بی کینه باش و از کس مترس راستی کن تا همه کس ترا استوار دانند بفرهنگ آموختن
جهد کن تا دانا گردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگ منشی یعنی تکبر مباش
تا همه کس میل تو کنند و دوستیت جویند دانایان را نیکو دار تا نیکونام شوی پادشاه را فرمان بردار
و اورا شنو تا بجان و مال ایمن شوی چنان کن که همیشه بیم دوزخ و محشر یاد داری
تا رستگار شوی بهیچ حال بر سوگند خوردن دلیری مکن گذشته را یاد میارید
برانچه هنوز نرسیده اند و مخورید بر حسودان مال خود عوض مکنید بهیچ وجه حیلت و منافقی
مکنید از همه اندوه رسته باشید سه پند بر الواح نوشته در نظر داشتی تا چون در غضب
شدی بدان زود غضبش ساکن شدی به انکه تو خدای نیستی بلکه چیدی که بعضی بعض را
بخورد رحمت کن بر بندگان خدای تا خدای بر تو رحمت کند حقی که بندگان خدای را بر تو است
گوش دار مدت پادشاهی او چهل سال و ده ماه **شاپور بن اردشیر** بن ساسان بعد از پدر پادشاهی
به و تعلق گرفت و مدتی و یکسال در حکومت بماند از آثار او بلاد شاپور فارس و عمارت
نیشاپور خراسان که طهمورث آغاز کرده بود و پیش از اتمام خراب شده بود شاپور آنرا
برمثال رقعه شطرنج هشت قطعه ساخت و اکاسره را عادت بوده که شهرها را بر مثال
جانوران میساختند چنانکه سوس بر مثال مار و شوشتر بر مثال اسب و علی هذا
گویند که چون اردشیر در بیابان شهر بساخت شاپور از وی آن شهر بخواست اردشیر

بن بابک بن

نظامیه

مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی بساز شاپور غیرت کرد و شهر شاپور بساخت و انرا به شاپور
نام کردند و بهر در ایام شاپور شد و شاه شاپور قزوین شد و جند شاپور خوزستان و شهرها بنیاد
روستاهای بسیار ساخت اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر مملکت بدو
رسید و او مدت دو سال مباشرت ملک و او بصورت مانند جدش اردشیر بود
از آثار او شهر رامهرمز بخوزستان و دشت میان بغداد و خوزستان بهرام بن اورمزد
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد مدت سه سال و سه ماه
پادشاهی کرد و درگذشت بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال در پادشاهی بسر برد و نماند بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان او را بهرام مهرامان خوانند و سکان شاه نیز گویند
و سکان سجستان است اکاسره را عادت بود که هر پسری که ولی عهد پدر باشد او را بدان
ولایت که در عهد پدر حاکم آنجا بود باز خوانند بعد از پدر پادشاهی بدو رسید مدت چهار ماه
حکم کرد و درگذشت نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
بعد از برادر بر سریر پادشاهی نشست و مدت نه سال در حکومت بماند و نماند اورمزد بن نرسی بن بهرام
بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و اول
پادشاهی که بنفس خود در دیوان مظالم نشست او بود سیرت نیکو داشت و داد مظلوم
دادی مدت نه سال جهان بحکم فرمان او بود از آثار او در ولایت خوزستان روستاها
بسیار است شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن
اردشیر بن ساسان بوقت وفات پدر او هنوز متولد نشده بود و اورمزد هیچ
فرزند نداشت ارکان دولت بنشستند و احتیاط کردند مادر شاپور حامله بود پادشاهی
بدو دادند بعد از چهل روز شاپور متولد شد طفل را بر تخت بخوابانیدند و تاج بالای سر او بیاویختند
چون او طفل بود ملک پر آشوب شد از عرب طایفه غسانی لشکر کشیدند و طیسفون که تختگاه

اورمزد بن شاپور

بهرام

بهرام بن بهرام

بهرام

نرسی

اورمزد

شاپور

ساسانیان بود غارت کرد و نوشه خواهر اردشیر را در آن غارت برد و زن کرد و دختری ازو
آورد و ملکه نام کرد چون شاپور بحد مردی رسید بجنگ طایر رفت دختر نوشه با او معشوق شد
و او را در قلعه راه داد تا طایر را بگرفت و بکشت و ملکه را زن کرد گویند شبی ملکه در بغل شاپور
نالیدن گرفت احتیاط کردند برگ موردی در زیر پهلویش افتاده بود و در تنش ریش کرده
شاپور پرسید که ترا پرورش بچه چیز کرده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم پیشتر غذای
من از مغز استخوان و نبات بوده دادی شاپور از وی برنجید و گفت تو با پدری چنین که ترا
بچنین نازنینی پرورده چه وفا کردی که با من که پدرت را کشته ام چه کنی و او را بسیاست
کرد و بسیاری از قوم عرب را بکشت و چون از قتل مردم ملول شد میفرمود تا شانه اعراب
برون میکردند تا آنها بسختی بمردند اعراب بدین سبب او را ذو الاکتاف لقب کردند و فارسیان
همه کیا خوانند و همه کتف باشد گویند از اجداد رسول صلعم مالک بن النضر پیش او رفت
و او را از آزار عموم عرب پرسید شاپور گفت از منجمان شنیده ام که از عرب شخصی خیزد
که هلاک پادشاه عجم را سبب باشد بدان کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید که قول منجمان
دروغ باشد و اگر راست و امریست واقع شدنی نه اندیشه چنان باشد که این قتل
کمتر باشد تا آن صاحب دولت را نیز کینه کمتر باشد بدین سبب شاپور دست از آزار اعراب
باز داشت و بنا بر این اعراب خود را از لو کرده مالک شمارند و شاپور ذو الاکتاف
در هیئت و شکل مالکی برسم رسل بروم رفت و قیصر او را بشناخت و بگرفت و محبوس کرد و
بایران آمد و خرابی بسیار کرد و در این ملک متمکن گشت شاپور از زندان قیصر بمدد کنیزکی
ایرانی که نگهبان شاپور بود و بر وی عاشق شد خلاص یافت و با آن کنیزک بگریخت و با ایران
آمد و تا زمین قزوین هیچ جای آرام نگرفت و در آن زمین بنائی که اکنون شاپور را
مشهور است و شاپور ساخته و در آن وقت باغی کوچک و صومعه یزدان پرستی بود
نزول کرد و از حال ایران استکشاف مینمود و صومعه دار با وی گفت وزیر شاپور در رود

بار است و امیر لشکرش در شهر دارا باستخلاص بهر دو اشارت کرد بخدمتش پیوستند
و باتفاق بر قصد قیصر بجانب بغداد روان شدند و با سوسان بر سر قیصر رسیدند
و او را اسیر کردند و ملک شاپور را اضافه شد و چون بادشاهی برو قرار گرفت
قیصر را الزام کرد تا هر چه در ایران خراب کرده بود آبادان کرد و نگذاشت که آنرا بنیان
جهت او مزدوری کنند تا مزدور را از روم بیاورد و آن رسم هنوز
باقیست رومی و گروهی با ایران آمدند بکار گل در زمان شاپور مانی صورتگر
پیدا شد و برهان دعوی او آن بود که اوّل بزرگ و کوچک و خطهای دراز و کوتاه
بکشیدی چنانکه چون پرکار و مسطر احتیاط کردندی یکسر موی در ان تفاوت نبودی
و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون و بر گوی چینی بنقش نگاشته بود چنانکه
تمامت شهرها و دریاها و کوهها و رودها از ان معلوم میشد و پیرایی ساخته بود که چون پوشیدی
مرئی بودی و چون از تن بیرون کردندی نامرئی بودی امّا در مناظره با علما درماند
زن شد شاپور او را هلاک کرد و بعضی مورّخان گویند مانی در زمان شاپور بن اردشیر بود
و طغره اصفهانی آذرده که او بعهد بهرام اوّل بوده و مردی آذریاد هم بعهد او در آذر
بایجان دعوی پیغمبری کرد و اهل آن ولایت تابع او شدند گویند که آذرآبادگان در آن
هم و بار خوانند شاپور او را بگرفت و بعضی از فلزات بر سینه او که اخت
قرار به و نرسید مردم در حق او معتقد شدند و او مردم را ناشایست تحریض داد
و اباحت کرد و آن فلزات بزرگ در خزانه پادشاهان بودی و مادون الرشید ابرا
اباحتی ساخت از آثار او شاپور شهرستان قزوین که اکنون محله ایست از ان و مسقط
آن ربس و مقام و مولد و منشاء مؤلف این کتاب و شهر مداین و تجدید عمارات عنبار و
شادروان شوشتر و کوره شاپور که اکنون آنرا بیکر مخورند و خوره شاپور که آنرا
سوس گویند و چند شهر در سجستان و هند مدّت عمر و پادشاهی او هفتاد و دو سال

کتاب ارتنگ نقاش

انبار

اردشیر

برادر شاپور ذو الاکتاف بود چون پسر شاپور کوچک بود و مادرش پادشاهی باردشیر داد
تا چون شاپور بن شاپور بزرگ شود بدو سپارد و اردشیر مردی عاقل بود و ولیت را نیکو داشت
و با مردم نیکویی کرد بدین سبب نیکوکار لقب یافت و چون برادرزاده اش بحد مردی رسید
ملک بدو تسلیم کرد مدت دولت او ده سال شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام
بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از عم پادشاه شد شکار دوست
بود در نخچیرگاه بادی سخت برآمد و ستون بارگاه بشکست و بر سر او آمد و بدان درگذشت پادشاهی
او پنج سال و چهار ماه بود و شیروی [illegible] حاجب او بود پادشاه روم در حالت کودکی بود پیش شاپور فرستاد
که کینه [illegible] تا ملک مغصوبه ما دارد و چون بهرام بزرگ شود بدو سپارد و شاپور شیروی را بفرستاد
تا بر ملک روم حاکم شد چون پسر قیصر بحد مردی رسید شیروی ملک بدو سپرد و او شیروی را اجازت
نمیداد و در روم نگاه داشت شیروی تا عهد بهرام گور در روم بماند نام شیروی در اشعار پهلوی
بسیار است و کتابیست در حق نام او را شیرویان خوانند بهرام بن شاپور بن اورمزد بن
بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد
چون بعهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمان شاه خوانند ظالم و جبار صفت بود و همه مظلومان بخواندی
و داد او کس ندادی و بعد وفاتش در خزانه قصه های بیشمار بر مهر یافتند مدت سیزده سال بود و در گنبد
در حجره خود از چوب آبنوس گور ساخت و بر او نوشت که ما دانستیم که بدین جایگاه [illegible]
و هیچ مهربان ما را سود نکند و کین هیچ بدگمان ما را بیش از وعده اینجا [illegible]
خط خود از جهان برداشتیم و جهان را بدیگران بگذاشتیم یزدگرد بن بهرام بن
شاپور بن اورمزد بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن
ساسان بعد از پدر پادشاه شد و کیهان حکم کرد فارسیان او را از اعداد پا
شاهان نیاورده اند اما حمزه اصفهانی و بعضی مورخان بر درستی احوال او مبالغه
کرده اند والعلم عند الله تعالی یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن بهرام بن بهرام

شاپور بن شاپور

بهرام

شاه شد
بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از برادرزاده پاد
عظیم ظالم و ستمکار بود و فارسیان او را یزدگرد بزه‌گر و عرب اثیم خوانند منجمان از مولود
طالعش را ملاحظه کرده‌اند گفتند مرگ او بکنار چشمهٔ سبز بخراسان خواهد بود و نذر کرد
که در مدت العمر خود بخراسان نرود بوقت مرگش رعاف بر وی مستولی شد و هیچ چیز
امساک نمی‌پذیرفت اطبا حکم کردند که بخراسان باید رفت و بآب چشمهٔ سبز غسل
باید کرد تا صحت یابد ناچار بانجا رفت و در آن آب غسل کرد و صحت یافت
بر منجمان عظیم منکر شد و گفت آنچه مایهٔ صحت من بود بزشت‌ترین وجهی بر من عرض کردند
تا از آن اجتناب نمودم و هلاک خواستم شد و غافل که قضا و قدر در کار خود
ایستاده‌اند و او را طلب کور آورده ناگاه اسبی بغایت خوب از آن چشمه بیرون آمد
و با هیچکس رام نمیشد یزدگرد بخود آنرا زین بر می‌نهاد و در دمی که یار دم می‌انداخت
جفته بر سینهٔ یزدگرد زد و او را بکشت و بچشمه رفت مدت پادشاهی او بیست
یکسال و نیم در عهد او اکثر ایران از ظلم و جور خراب شد بهرام بن یزدگرد بن
شاپور بن شاپور اورمزد بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن نرسی بن اورمزد شاپور بن
اردشیر بن ساسان بعد از پدرش ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد او را اختیار
نکردند و پادشاهی بکسری نام دادند بهرام با او منازعت کرد کار بمحاربت انجامید
بهرام برج لشکر بخواست گفت دعوی من و او راست تاج را بر تخت بندیم و دو شیر
گرسنه را بر پای تخت بندیم هر کس شیرانرا بکشد و تاج بردارد پادشاهی او را باشد
کسری سر کشید و نکر گرد و گفت من صاحب تاجم و تو مدعی پس ترا باید کرد بهرام
شیرانرا بکشت و تاج برداشت پادشاهی بر وی قرار گرفت بر جراحتی که پدرش کرده بود
مرهم نهاد و بکردار نیکو مردمانرا هواخواه خود گردانید بغایت مردانه بود
تیرانداز خطا نرفتی و شکار بسیار دوست داشتی خرگور بسیار کشتی بدین سبب او را

بهرام گور خوانند حکایت او با دلارام و آنکه آهوانرا چگونه تیر زد مشهور است زمان او
زمان عشرت و طرب بود و بعهد او اهل صنعت تا نیم روز مشغول بودندی و بهره
دیگر بعشرت بعهدش کار مطربان رواج عظیم گرفت چنانکه کمتر مطربی روزی بصد درم
قانع نمی شد بهرام از هندوستان دوازده هزار لولی را بجهت مطربی مردمان بیاورد
و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی کنند مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود
و بهرام زمان خود بر عشرت مصروف گردانیده و کار بدو باز گذاشته بود و او از
غایت حرص اموال کلی برده و ولایت خراب گردانیده و لشکر را روزی بر نانهاده
بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون رفت بر در خیمه چوبانی سگی آویخته دید موجب پرسید
گفت این سگ برین گله متعهد من بود ناگاه در گله کمی پدید آمد و موجب معلوم نمیشد پنهان
متفحص شدم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته بود و با او در ساخته بود که گرگ گوسفند را
تلف میکرد بهرام ازین سخن متنبه شده و رمزی ازین با بعضی از ارکان دولت بگفت او را
از حال راست روشن وزیر آگاه کردند بهرام او را بگرفت و احوال تفحص نمود گناه بسیار
برو لازم آمد و او را سیاست کرد و درین حال خاقان با سپاهی گران عزم ایران کرد
در خزانه مال نبود که تربیت لشکر کند با چهارصد پهلوان گزیده بهانه زیارت آتشخانه عزم
آذربایجان کرد ارکان دولت تصور کردند که از خاقان بگریخت هراسان شدند و مکتوبها
بمطاوعت نوشتند و خاقان پادشاهی ایران خود را مسلم کرد بهرام گور از آتشخانه آذر
بایجان با آن پهلوانان براه اسپیدکوه و روی دریا بکنار راه موسان بخراسان رفت و بر خاقان
شبیخون آورد و او را بکشت لشکر ترک منهزم شدند و بهرام گور غنیمت فراوان یافت و عهدنامهای
اکابر ایران که بخاقان نوشته بودند بدست او افتاد اظهار نکرد و مظفر باز آمد مرز میان ایران
و توران او پدید کرد و بر سر حد منارها ساخت تا از طرفین زیادت از آن تصرف نکنند پس برسم
رسل بهندوستان رفت و آنجا مردی بسیار کرد بادشاهان هند جستن خواستند که او بشناسند

ملازم شود نه پذیرفت شنکل پادشاه هند دختر خود را بزنی بدو داد بهرام چون با ایران آمد خود را
خود را بر شنکل ظاهر کرد و چون مدت شصت و سه سال پادشاهی کرد درگذشت بفرمود
تا بر گورش نوشتند که با آنکه ازین جهان همه کامی بر داشتیم آنرا ناکام گذاشتیم یزدجرد
بن بهرام گور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن شاپور
بن اردشیر بن ساسان بعد از برادرزاده پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکار بود و فارسیان
او را اثیم و عرب اثیم خوانند منجمان فرمود تا طالعش را دیده نوزده سال حکم کرد و درگذشت
هرمزد بن یزدگرد بن بهرام گور بن شاپور بن آذرمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد برادر مهتر او فیروز شاه
پادشاهی چیغانیان و هیاطله انجا ساخت و با هرمز جنگ کرد و او را اسیر کردند بادشاهی
هرمزد یکسال فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن شاپور بن آذرمزد بن نرسی
بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر شاه شد و بعد از
ظفر بر برادر پادشاهی برو قرار گرفت در زمان او قحطی عظیم خواست بهفت سال خراج
برداشت تا ضعفا مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت و داد مظلومان نکو
دادی مجرم را بزندان نفرستادی و هم در مجلس حکم جزا بمضار سانیدی از آثار او فیروز
بران ریست و دوشن فیروز جرجان و رام فیروز هند و شهر نو اصفهان و دیواری
نجاه و در سنگ بمرجان و کاه فیروزان فارس و شادار آذربیجان او را با خشنواز ملک هیاطله جنگ
افتاد و در جنگ او کشته شد مدت پادشاهی او ده سال بلاش بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور
بن شاپور بن شاپور بن آذرمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن
ساسان بعد از پدر پادشاه شد برادرش قباد از و بگریخت بعد از سوفرای شیرازی
که جهان پهلوان بود برفت و بر کین فیروز از خشنواز ترک باز خواست بلاش مدت
پنجسال پادشاه بود قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن شاپور بن شاپور بن آذرمزد بن نرسی

نیز بود

وقیل کان فیروز
صح

بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن ساسان که بزبان پهلوی او را کواد خوانند
بعد از برادر پادشاه شد در زمان او مزدک لعنة الله علیه دعوی پیغمبری کرد و زن همه کس را
مشترک گردانید قباد دین او گرفت و بدین جهت جهان برو بشورید و عزلت یافت باز بعد
پادشاهی بیست سال بملک رفت نوشیروان بن قباد مزدک و کسان او را دفع کرد و جهان
از شر و آشوب ایشان پاک شد از آثار قباد ارجان است و حلوان و شهرآباد و جرجان و جانوید بایمه
و چند موضع در طبرستان در عهد او برادرش ارجاسپ در ملک او فتنه انداخت و برادر منهزم
شد قباد او را قهر کرد مورخان او را در عداد پادشاهان نیاورده اند مدت پادشاهی قباد
شش و چهار سال کسری انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بعد از پدر
پادشاه شد و او را کسری خوانند و هر که بعد از و بود همه را کسری خوانند انوشیروان
عادت و آیین نیکو نهاد و ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر بکرده کرد و دفتر عرض و عارض او پدید
کرد و دیوار دربند خزران که اسفندیار پیدا کرده بود او تمام گردانید و از آنجا اسفهسالاران را ابا
نشانید تا شر قوم قبچاق از مردم ایران دفع میکردند و آن ولایت بنان پاره بدان اسفهسا
لاران داد و هر یک را تشریفی داد و صورت بر آن نگاشته آن ولایات در دست
فرزندان اسفهسالاران بماند و ایشان را بدان تشریفات باز خوانند چون شیر انشاه
که اکنون شروانشاه میگویند و پیلان شاه و علی هزار و سه ازین سبعه عراق عرب او ساخت
و اکنون خرابست گیلان و دیلمان او را مسخر شد قیصر روم را در فرمان خود آورد و برو
خراج نهاد و با خاقان چین وصلت کرد و از دختر او هرمز بماند شهر بسی جرو و هندوستان
بهند او ساخت و کتاب کلیله و دمنه و شطرنج در عهد او از هند بایران آوردند
وزیر او بوزرجمهر در عوض شطرنج نرد بساخت و چون از ملک او چهل سال بگذشت
اصحاب الفیل که مهترشان ابرهه صباح قصد خانه کعبه کردند و بمرغان ابابیل و سنگ سجیل
هلاک شدند و هم درین سال جهان بقدم شریف پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلعم

اسفهسالار بمعنی سپه سالار است صح

ابرهه

نوشیروان بعد از هشت سال زیست مدت ملکش چهل و هشت سال گورش بکوه جمیل الطری
بفرمود تا بر گورش نوشتند که هرچه از پیش فرستادیم مارا ذخیره آن نیست پیش کسی که جزای
نیکی بکاهد و در بدی بیفزاید و از سخنان اوست که عقل یاریست که با آب غرق نشود و
بآتش سوخته نگردد و بمنجنیق خراب نشود و عدل گنجیست که چندانکه از وی بیشتر خرج کنی بیشتر باشد
و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی دولت کمتر گردد و نباید هرگز از مردم بیشتر شرم باشد
و از نفس خود نه از نفس او و از پیش قدری هست مروت آنست که در پنهانی کاری کند
که در آشکارا شرم ندارد و پس از آن خجالت نباید برد و هر کس که استعداد نفس خود کند باطل
بزرگی فسا و را فایده ندهد هر که جز خواب بیند در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید
که هیمه بسیار را آتش اندک تواند سوخت هر که باغ خود را نیکو رعایت و تربیت کند امارت لشکر را
شاید و هر کس املاک خود را آبادان نگاه دارد وزارت را شاید و او را تاج بود این
پندها بر آنجا نوشته بود روز بار منادی کردی که این پندیات را بکار بندید کار بکاردانان بسپارید
خویشتن شناسان را از ما درود و خرج دهید هر اندازه خریته کنید ما از نیاز برهید طعام و شراب پنهان
مخورید ده چیز خود را از مردم دریغ مدارید بخوار مایه چیز کسی را مسپارید بجوانی غره مشوید با دبیر
دشمن کار کینه مگیرید از بخیلان دور باشید و جز مردی پیشه مکنید کار ناکرده کرده مشمارید
طاعت کرده ناکرده انگارید کار امروز بفردا میفکنید بر مادر و پدر رنجه مدارید زندگانی اگرچه
دراز بود دیگر روز شمارید خداوندان ادب را خدمت کنید با نادانان دوستی مکنید بهترین دولت
دانایان را شمارید نیکوترین پیرایه خاموشی را دانید تا کسی مگویید تا جستی مجویید بهیچ گونه بدستان
مشوید در کارها مشورت کنید سخن جهان دیدگان خوار مدارید در زمین کسان درخت منشانید
از مردم پیر بر ترسید بر مست و دیوانه پند مدهید بجایگاه بدنام مروید قدر عافیت را بدانید
از خداوندان عبرت محنت گیرید زن بیگانه را در خانه راه مدهید از مکر زنان ایمن مباشید
بر برگ درختان غم مخورید دشمن اگرچه خورد بود خوار مدارید از دوست نادان دوری کنید

از دشمن دانا بترسید بی ادب خدمت سلطان مکنید بجای ناکسان رنج مبرید نعمت خود را قدر
بشناسید با حقیران منشینید هر که بخود نشاید او را مرد مشمارید از مردم نیکی ندیده صحبت مکنید
با مردم دو روی دوستی مکنید راز خویش پیش سخن چین مگویید راز دوست خود را چون راز
خود نگاه دارید زن و فرزند را از گرسنگی مدارید نان خود بر سفره دیگران مخورید از زنان چشم
وفا مدارید در همسایگی پادشاه خانه مگیرید خدمت حق ناشناسان مکنید میان زن و شوهر کینه
منهید در همه کار نیکو محضری کنید سخن پادشاه مگویید در حق عالمان طعنه مزنید بعیب جستن
مردمان مشغول مباشید بر نادان گستاخ مشوید با درم خریدگان مزاح مکنید کاهلی پیشه
مگیرید بر تندرستی ایمن مباشید عمر بباد انه صرف مکنید بهیچکس افسوس مخورید هر که از
مادر ابله زاید پندش مدهید از آموختن ننگ مدارید فرزند را پیشه آموزید بهر کاری استادی
مکنید بی توانایی لاف مزنید با رسیده سخن مگویید پیش پادشاهان چشم نگاه دارید
بکس بدی باز مگویید با همه کس میامیزید اگر دشوار بود طلب علم بکنید بیمار پرسی برغبت کنید
یکدیگر را هدیه دهید دروغ سوگند مخورید تا درخت نو نشانید درخت کهن را مبرید کار
ها را پیش و پس بنگرید بیم از زهر بتر دانید ایمنی از شکر خوشتر دانید آن جهان را درین
جهان بدست آورید بزیارت نیکان روید بر پادشاه دلیری مکنید بهر جا که
روید زبر نشینید ناخوانده مهمان کسی مشوید با بدنام همراهی مکنید از کینه وام مگیرید
راز خود با زنان و کودکان مگویید دبیر نادان را دبیری مفرمایید با هر که سخن گویید با خداوندان نعمت
و دولت کینه مگیرید آزموده را نیازمایید خورسندی کار بندید شتاب زدگی مکنید و عاقبت
کارها بنگرید از سفلگان و ناکسان حاجت مخواهید پای باندازه گلیم فرا کشید بر از مردم
گوش مدارید بیوسگی با خداوندان خاصه مکنید کار نیک بدست خود کنید حاجت از مهتران
خواهید در شورستان تخم مکارید بر ناکس رنج مبرید ناخواسته این جهان کبر مگیرید از مردم
رنج بردارید دشمنی از بهر خدا کنید ناخواسته مردم رغبت مکنید بکار بیهوده دم مزنید

عالمان

بوقت فراخی سپاس دارید بوقت تنگی صبوری کنید سخن نیک از همه کس بشنوید
سخن باندازه خود گویید پیش پادشاه سخن براو گویید بگاه دولت مردم را یاری کنید تا بروز
نکبت وفا نمایند هر چه بر زبان گویی در دل همان دار حال خود بدوست و دشمن منمایید دوستان را
از عیب شان آگاه کنید براهی که نرفته باشید مروید بر هیچکس لعنت مکنید جنگ با
کسان خود مکنید با هیچ کس سخن تلخ مگویید خسیس طبع و دون همت مباشید غریبان را خوار
مدارید از پادشاهان برحذر باشید اگرچه پادشاه ضعیف بود او را خوار مدارید کار از
مجبانید راز پادشاهان آشکارا مکنید فرزندان را نام نیکو نهید بمرگ دشمن خرم مشوید بر گذشته
تیمار مخورید ازین جهان بهره خود بر دارید تن درستی را بهترین نعمتها دانید خویشتن را بجوانی
نیکنام کنید بهرجا و بهرحال نیکویی کنید چهار چیز همیشه نگاه دارید دیر خفتن و زود برخواستن
کم گفتن و کم خوردن کم رنجی در تنهاییست اما توانایی در کدخداییست کسری هرمز بن نوشیروان
بن قباد بعد از پدر پادشاه شد ظالم و ستمکاره بود ارکان دولت کسری بیشتر را بتهمتهای
ناواجب برانداخت بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف پامال گردانید و زمینها را
بر بهود و خراج زیادت گردانید ازین سبب ارکان دولت و رعیت ازو متنفر شدند
و چون آوازه باطراف رسید پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند شاوه شاه از ترکستان
با لشکر بیقیاس بطرف خراسان آمد پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب بر
ایران لشکر کشیدند هرمز متحیر گشت موبد موبدان تدبیر کرد با پادشاه دشت خزر و قیصر روم
و قوم روم را بتحف و هدایا خشنود گردانید تا باز گشتند و بهرام چوبین را با لشکر گران
بجنگ شاوه شاه فرستاد و جنگ کردند بهرام او را در جنگ بکشت و با پسرش فرمود تا
بی‌حرمتی کردند و از غنیمت بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد هرمز ازین جرات
برنجید و خلعتی زنانه پیش او فرستاد بهرام برو عاصی شده و پسرش پرویز را برو متهم گردانید
و سکه بر نام پرویز زد پرویز از پدر بترسید و برو عاصی گشت و بگریخت و بجانب ارمن رفت

کسری هرمز

و بر دختر پادشاه آنجا شیرین عاشق شد چون هرمز دست از ظلم و ستم کم نکرد ارکان دولت
از بیم جان و مال متفق شدند و او را خلع کردند و میل کشیدند و پسرش پرویز را بیاوردند و بپادشاهی
پادشاهی دادند پس هرمز را بکشتند مدت ملکش دوازده سال از سخنان اوست که کافر نعمت
در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد بهرام چوبین بقولی از فرزندان گرگین میلاد و بقولی از تخم
یزدگرد بزه‌گر بدین ترتیب بهرام بن بهرام بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدگرد بزه‌گر با
بدعوی خدمتگذاری هرمز و هوس پادشاهی بکین خواستن هرمز در آمد پیش رود نهروان
او را با پرویز ملاقات افتاد و بمکالمات درشت رفت و بمحاربه انجامید پرویز از بهرام انهزام کرد
و بهرام بر ملک مستولی شد پرویز بروم رفت پیش قیصر و دختر او مریم را در نکاح آورد و قیصر
لشکر او را مدد کرد و پرویز با یران آمد در دول اوجان با بهرام جنگ کرد و بهرام شکست یافت
و بخراسان رفت و از آنجا پیش فرموده خاقان رفت و دختر او را بخواست پرویز بفرستاد
یکی را بفرنوت تا او را بحیلها بکشت مدت استیلای بهرام بر ایران دو سال کسری پرویز بن هرمز
بن انوشیروان که ازو تا اردشیر هجده پشت است و همه پادشاه بودند چنان اتفاق
هیچ شاه را نبود و اگرچه بعد از و پسرش و نبیره‌اش پادشاهی کردند اما چون زمانی اندک بود و بعد از
بهرام چوبین پادشاهی بر و قرار گرفت کسانی را که پدرش را کشته بودند اگرچه خالان او بودند
و او بسعی ایشان از ورطه بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر ایشان را بکشت فارسیان در
در شرح بزرگی او مبالغه کنند اما آنچه روایت معتمد حمزه اصفهانی و ابو علی اسکویه نقل کرده اند
و یاد میکنند یازده هزار کنیزک مطربه داشت و صد منکار و شش هزار خادم و جاوش و بیست
هزار و پانصد بارگیر اشهب رومی و عربی و اشتر بختی و نهصد و شصت زنده پیل در حضرت او
می بوده بیرون آنچه در شهرها داشتی و چون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او در رفتندی
تا بوی خوش بدو رسیدی و هزار آدمی و چهارپا آب در راهگذارش پاشیدندی تا گرد
فرو نشستی و او برزدی خوب و لطف شمایل و حسن خلق و زور و دلیری و قوت شهوانی سرآمد زمانه

یزدگرد بزه‌کار

کسری خسرو پرویز بن هرمز

بود

زمان خود بود دانچه او را بنود و دیگری را نبود اول آنکه پاره زر طلا داشت نرم و چون موم هر
شکلی که خواستی بی آتش ساختی و دست و از عاج با پنج انگشت گشاده چون او را فرزندهای
خواست شدند آن بچه را در آب نهادند و چون فرزند متولد شدی آن انگشتان بهم باز
آمدی منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از حرم خبر پرسیدن و کاسه که آب از ان بخوردندی
بی آنکه آب دران ریزند پر شدی و فیل سفید که بعد او در ایران بچه آورد و در ایران فیل را
توالد نمی باشد و باربد مطرب که تا غایت مثل او در ایران نبوده است او را جهت
بزم پرویز سیصد و شصت نوا ساخت هر روز از سال یکی میگفت و داستان آن موسیقی را
تول او بخت است و همه خوشه چین خرمن اویند و گنج بادآورد و آن چنان بود که میان پرویز و قیصر
مخالفت شد پرویز آهنگ ملک او کرد و در کنار دریا نزول نمود قیصر از بیم خزاین آبا
و اجداد خود تمامت را در کشتیها مملو نهاد و تا در جزایر دریا در محال امن نهند باد آن کشتیها را
بساحل پرویز رسانید و همه روزی پرویز شد و چون از ملک پرویز پانزده سال بگذشت
محمد مصطفی صلعم بشرف وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده سال بگذشت بجانب پرویز
نامه کرد و او را باسلام خواند پرویز از آنکه پیغمبر صلعم نام خود را بالای نام او نوشته بود
برنجید و نامه بدرید و مضمون این بیت بر زبان آورد که شعر گر از بهر که با این احترامم • تو بپسند
نام خود بالای نامم • چون بپیغمبر صلعم رسید در حق او فرمود که • مزق الله ملکه کما مزق کتابی
بسبب این دعا ملک پرویز بشورید و پسرش شیرویه بروی خروج کرد و او را بکشت گویند
پرویز هر بیر پدر خود را بیگناه کشته بود و پسر او بقصاص پدر خود را بکشت شیرویه از دبیر پرسید
پدرم دران حالت چگونه گفت که هر که کشنده پدر خود را بکشد گوهرش پاک نباشد و در این
سخن ترغیب قاتل بر قتل خود نکرده بلکه تنبیه شیرویه بر سیاست او کرده از آثار او پرویز قصر شیرین
وصف شد پیراست و ایوانی که در ستون میساخت و تمام نشد هر دو پادشاهی او سی و هشت
سال بود از سخنان اوست که شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر گوید

کسری شیرویه بن پرویز بعد از قتل پدر پادشاه شد و پادشاهی بر وی قرار نگرفت و او بدین
سبب برادران و اقربای خود را بکشت بدین کار چون به پدر و برادران سرایت کرد
و او را برنج گرفتار کرد باری بعد از شش ماه بمرد و مدت عمرش بیست و دو سال کسری اردشیر بن شیرویه
بن پرویز بعد از پدر پادشاهی بنام او مقرر شد کودک بود بعد از یکسال و نیم پیش از بلوغ بدست
بندگی کشته شد فراینس اعدی بود بعد از امرای پرویز حاکم ملک روم بود چون دولت ساسانیان روی
در انحطاط نهاد او طمع در ملک کرده بتغلب و استیلا پادشاه شد و مدت دو سال
حاکم بود ارکان دولت با او در ساختند در شکارگاه بر دست امیری کشته شد برادران پوران
دخت بنت پرویز چون سررشته نیافتند پادشاهی بدو دادند او کینه اردشیر
از شیرویه باز خواست و کشنده او را بکشت زنی عاقله بود و بوران بدو منسوبست بیشتر
در عهد او بدار القرار رفت پادشاهی او شش ماه ازرمی دخت بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد بغایت
جمیله و زیرک و عاقله بود امیر لشکرش خواست که با او عشقبازی کند او را بخلوت راه داد
و بکشت جهان با آزرمی بی آزرمی کرد و او را با پادشاهی برخورداری نداد و روز بر سر او در
و مدت ملکش چهار ماه فرخزاد پرویز از مطربه لشکرنام اصفهانی حاصل شده بود نصفت او
مصدق نمیداشتند از تخمه چون دیگری نبود پادشاهی بدو دادند قریب یکماه حکم کرد
و بر دست بنده کشته شد کسری یزدگرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان آخر ملوک عجم بود
چون شیرویه بن پرویز اقربای خود را میکشت دایه اش او را بفارس گریزانید و او را از
به پرورانید و او قطع متعلقات و عزلت خواستی چون از آن تخمه فرخزاد کسی نبود پادشاهی بدو دادند
در زمان او اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته بود ابوبکر در عهد او رحلت کرد
بحکم وصیت او خلافت بعمر بن الخطاب رسید و در زمان خلافت عمر بن الخطاب سعد
وقاص را با لشکر بسیار بجنگ عجم فرستاد یزدگرد رستم فرخزاد را در برابر فرستاد رستم منجم بود
دیده انست که دولت اکاسره بآخر رسیده است میخواست صلح کند میسر نشد و رستم فرخزاد

کسری شیرویه بن خسرو پرویز

کسری اردشیر بن شیرویه

پوران دخت بنت خسرو

آزرمی دخت بنت خسرو

فرخزاد بن خسرو

کسری یزدگرد بن شهریار

دران جنگ کشته شد عرب قوت گرفتند یزدگرد از عراق عرب بخراسان رفت و پناه
بامیر لشکرش ماهوی سوری برد لشکر عرب بخراسان رفتند و در مرو آمدند و پناه باو
عرب کردند از ایشان منهزم پیش ماهوی سوری رفت ماهوی او را لشکر داد او بعد از آن قصد
عراق کرد باز خبر یافت که یکی پادشاه ترکستان قصد ایران دارد بجنگ او بیرون رفت
ماهو با یکی متفق شد و با یزدگرد جنگ کردند یزدگرد بگریخت و در آسیای پنهان شد
شخصی ماهو را از حال او خبر داد او حکم بقتل او زدند بفرمان ماهوی یزدگرد را بکشتند در زمان
خلافت عثمان ابن عفان سنجن پادشاه ترکستان ماهوی سوری را با فرزندان بکشت و بسوخت
مدت پادشاهی یزدگرد بیست سال اما چهار سال پیش رواج نداشت و شانزده سال ازین سوی
بران طرف گریزان بود تا کشته شد دولت اکاسره سپری گشت **فصل سیم** در ذکر
بعثت سید ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام و خلفا و اولاد و اصحاب او رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و آن مقدمه و شش فصل است مقدمه در شرح نسب مطهرش و قبایل عرب که
بدو پیوسته اند چون حق سبحانه و تعالی را در مبدای فطرت ارادت کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف باعث آفرینش شد که بر او از ان ممکن نبود واجب گشت
بهترین مخلوقات و خلاصهٔ کاینات و زبدهٔ موجودات را یعنی نور خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم
بیافرید و نقطهٔ پرگار نبوی جا گهسار این حکایتست که اول ما خلق الله نوری و از قابلیت
دوستی مرتبه است و او را اگر نه بدوستی او بودی و مکونات را از کتم عدم بحیز وجود
نیاوردی کما قال الحدیث القدسی لولاک لما خلقت الافلاک یعنی آن نور در صورت
بشریت او که حسن صورت است باظهار رسانیدن و بنی آدم را بعزت آن تشریف
خلعت شریف و لقد کرمنا سابق بوشانیدن لازم گشت لاجرم نور مصطفی صلعم از جبین مبین
ابو البشر آدم علیه السلام درخشان گشت و او بسبب او بتعظیم مسجود ملائکه شد بنابران که او
مظهر او **نظم** مقصود جهان آفرینش ∴ لا بلکه روان آفرینش ∴ و منظور صنع قدرت الهی

فصل سیم

مقدمه

مخزن سر حکمت نامتناهی بود و او در آخر جمیع انبیا و رسل مبعوث می بایست شد تا مکمل و
مجموع کمالات و متمم کلی رسالات باشد و آن نور بر سبیل ودیعت از جبین آدم علیه السلام
بوسیله الطیبین والطیبات والطاهرین والطاهرات نسل بنسل می آمد تا بمقام مستقر خود
رسید و از قوت بفعل انجامید و عالم صورت بمعنی او مشرف و مزین است و معنی او
بصورت او مکرم و مفتخر شد اکنون شرح جمعی که در آن واسطه بودند و قبایل که از ایشان
منشعب شده بایجاز یاد کنیم از آدم علیه السلام بشیث ع آمد و از وی بنت بادریس
و از وی بنوح ع و از وی بسام ع و از وی چهار پشت بفالغ که پدر عبرانیست و از وی بتارخ
بابراهیم ع آمد ابراهیم ع را دو پسر بود اسحق ع و اسمعیل ع همان اعراب بنی از تخم او مانند و
اسحق را دو پسر بود یعقوب و عیص و رومیان از تخم عیص اند و بنی اسرائیل از تخم یعقوب ع
و ایشان دوازده شعب بوده اند و بدوازده پسر یعقوب منشعب اند و از اسمعیل علیه السلام
نور مصطفی ص بعدنان رسید و از وی بپسرش معد و از وی بپسرش نزار قبایل ایاد و
قضاعی هم از تخم معد اند از نزار نور مصطفی ص بمضر رسید ربیعه هم پسر نزار است و بنی حنیفه
و بنی شیبان و بنی جشم از تخم ربیعه اند نور محمدی ص از مضر بالیاس آمد قیس عیلان هم از تخم مضر است
بنی هوازن و بنی مازن و بنی سلیم و بنی غطفان و باهلی از قیس عیلان اند و بنی سعد بکر که دایگان
رسول بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که مجنون از ایشان بود و بنی خفاجه و بنی جشم و بنی هلال از هوازن
اند نور مصطفوی ص از الیاس بپسرش مدرکه آمد بنی ضبه و خزاعی و ثوری و ریاحی همه از تخم الیاس اند
و نور محمدی ص از مدرکه بپسرش خزیمه آمد بنی هذیل هم از تخم او اند و بنی اسد و بنی لحیان از بنی هذیل اند نور
مصطفوی ص از خزیمه بپسرش کنانه آمد بنی اسد هم از تخم خزیمه اند نور محمدی ص از کنانه بپسرش نضر رسید
بنی مقعاع و بنی لیث هم از تخم کنانه نضر را لقب قریش است و قوم قریش از نسل اویند نور مصطفوی ص
از نضر بپسرش مالک آمد و از وی بپسرش فهر و بنی فهر بدو منسوب اند و از فهر بپسرش لوی بنی ادرم
از تخم غالب اند و نور محمد ص از لوی بپسرش کعب آمد و از کعب بپسرش مره بنی عدی که عمر

بن الخطاب

که عمر بن الخطاب از نسل ایشان بود و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند و نور محمد مصطفی ص
از مره پسرش کلاب آمد بنی تیم که ابوبکر قحافه از ایشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و
ابوجهل از ایشانند از تخم مره اند نور خاتم النبیین از کلاب پسرش قصی آمد بنی زهره که مادر
رسول ص هم از تخم کلاب اند و سعد وقاص از ایشانند پسرش قصی اهل قریش را جمع کرد و امیر
قریش شد و دار الندوه جهت دیوانخانه بساخت نور مصطفوی از پسرش عبد مناف آمد
خدیجه زوجه رسول ص هم از تخم قصی بود و عبد مناف را یک بطن دو پسر آمد هر دو را پشت
بر هم چسپیده بود عبد مناف ایشان را بشمشیر از هم برید لاجرم تا قیامت عداوت
بشمشیر در نسل ایشان بماند از آن پسران یکی هاشم است و نور مصطفی مشرف شد و دیگری
عبد الشمس پدر امیه که عثمان بن عفان و معاویه از ایشان بودند عبد مناف را پسری دیگر بود به
نام بنی مطلب به و منسوبست و شافعی از آن قوم است نور محمدی از هاشم به عبد المطلب آمد
و عبد المطلب را نام عامر بود و لقب شیبه الحمد بود و بعم منسوبست جهت آنکه هاشم از اعراب زنی
خواسته بود ... و پسری آورده مطلب او را برفت و بر پشت شتر خود نشاند و بمکه آورد
مکیان او را عبد المطلب خوانند از عبد المطلب نور رسالت بعبد الله آمد و از عبد الله
بمستقر خود خاتم النبیین و سید المرسلین حبیب حضرت رب العالمین محمد مصطفی ص رسید از پرتو
آن عالم صورت بمعنی منور شد رایات دین اسلام افراشته گشت و عادات کفر و
اصنام برداشته شد سر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش که مجموعه کلی کمالاتست باظهار
رسید صلی الله علیه و آله و سلم **فصل اول از باب سیم** در ذکر پیغمبر ما محمد مصطفی ص و شرح عدد
و کمیت ازواج و دختران و پسران و اقربا و موالی و مخلفات او پیغمبر ص خاتم النبیین و اولو العزم همین ا
و باکثر روایات چار مین یعنی منی ابی و چهار است هر چند بحکم صورت بشریت در آخر
انبیا و رسل مبعوث شد اما بمعنی علو رتبت و شرف مرتبت بحکم کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین و خبر نحن الآخرون السابقون مقدم و پیش و ای همه است از ملو

زادگان تکیه بود ولادت آنحضرت باصح روایات شب دوشنبه ثانی عشر شهر ربیع الاول
من عام الفیل بود بعد از پنجاه و هفت سال و بروایتی پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب
الفیل بمکه طالعش بقول ابو معشر ست درجه جدی و زحل و مشتری در عقرب خانه امید و سعادت در
برسه درجه در جه معوزن مریخ بخانه خود حمل و آفتاب ببرج حمل تشرف و زهره در حوت تشرف
در حوت مؤیل و مؤید و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب بقوس تشرف
بخانه اعدا و بتاریخ اسکندری غرّه نیسان سنه اثنی و ثمانمایه بعضی گویند ثامن عشر من
نیسان بود و در شب ولادت با سعادتش همه بتان بروی در افتادند و ایوان کسری بشکست
و بحیره ساوه از آب خشک شده و آتش آتشکده فارس بمرد و از کعبه ندا آمد که کفر برده شد
و دین بر افروخت و در آخر زمان طهارت رسید چون مادرش بر وی بنگرید نوری از و دید
بود که ستارگان را ناپدید کرد و از پیش او تا شام برفت چنانکه کوشکهای شام در نظر آمد و نوشیروان
عادل در خواب دید که از طاق کسری ده کنگره بزمین افتاد و موبد موبدان دید که شتران
لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را با خراسان بگذرانیدند از سطیح کاهن
تعبیر پرسیدند گفت زمان زوال اکاسره رسید و از قوم عرب زوال دولت ایشان باشد و اهل
صاحب دولت که زوال ایشان از و خواهد بود متولد شد اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی
کنند و سطیح در حال درگذشت نوشیروان ازین خرم شد که از نسل او ده کس دیگر پادشاهی
خواهند کرد نسب مبارک پیغمبر ع اگرچه در مقدمه ذکر رفت اما بتسهیل خوانندگان را تکرار میکند
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسمه عامر و لقبه شیبة الحمد بن هاشم اسمه عمرو و لقبه عمرو العلی بن عبد مناف
اسم مغیره بن قصی اسم زید بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
النضر اسم عامر و لقبه قریش بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن نزار بن معد بن عدنان
فرمود در نسب است که گفت لا تجاوزوا معد بن عدنان و کذب النسابون فیما بعد بر نزار عدنان
تا اسمعیل علیه السلام نسابان اختلاف کرده اند و گاه شش چهل تن را واسطه گفته اند و

که چنین باشد جهت آنکه از عیسی علیه السلام تا اسحق چهل و سه تن را واسطه گفته اند و عدنان قریب
عهد عیسی علیه السلام بوده و بعضی آورده اند در کتب ایشان زیاده از سیزده تن نیافته عد
نان بن اد بن ادد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن حمل بن الیسع بن الهمیسع
بن سلامان بن یعرب بن نبت بن قیدار بن اسمعیل ع بحقیقت خدای تعالی داند و نسبت
بدانکه چند کس از عدنان تا اسمعیل ع واسطه اند و از اسمعیل تا آدم علیه السلام برین موجب گفته اند
اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله بن تارخ و هو آزر بن ناخور بن شاروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن یرد
بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و مادر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف
بن حارث بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره بن کلاب پیغمبر ع از کلاب در ابوت بهم ا
دا و هنوز پیغمبر ص هنوز متولد نشده بود که پدرش عبد الله بمدینه درگذشت جهت بخسال بود
و در بعضی روایات بعد از ولادتش درگذشت و در کمیت زمان او اختلافست اما پیغمبر را
مزید ولادت مبارکش در مکه بود در خانه که منسوب بود به ارمحمد بن یوسف و آن خانه را خیزران
مادر هارون الرشید خلیفه داخل مسجد کرد و چون متولد شد اول ثویبه و بعد از آن حلیمه
از بنی بکای احوال او را پرسید کاهن خبر داد که او خاتم الانبیاست حلیمه او را پیش مادرش
آورد و بدو رستی مادرش هم دران چند گاه او را با خود بمدینه برد به دیدن خالان خود
که میان آنجا بودند بوقت مراجعت در دیه ابوا رحلت کرد پیغمبر ص را دایه اش ام ایمن
بر که بمکه آورد و چون سن مبارکش هشت سال و دو ماه و ده روز شد جدش عبد المطلب
بتاریخ عشرین جمادی الاول سنه تسع من عام الفیل درگذشت صد و پانزده سال عمر داشت او را
بعم مادری و پدری او ابو طالب سپرد و چون خدای تعالی در ازل پیغمبر ص را اعلم ازلی
کرامت فرموده بود در معنی حکمت ازلی روا نبود که او را بصورت استاد و معلم
باشد لاجرم ابو طالب را دل نداد که چون آموزگار بر دو آنحضرت را به دبیرستان

سعد بکر
صح

فرستادند و به شبهه ام خمس ابو طالب او را در دوازده سالگی بتجارت بشام برد و بسخن نسطور
راهب و مبشرات رسول او را باز گردانیدند چون پانزده ساله شد خرج خود از کسب غنیمت ابو طالب
برداشت و آن از معاملات خود کردی چون بیست ساله شد با اعمام خود بحرب الفجار رفت و
کرد بر قیس غیلان ار اگرچه کثرت ایشان بیش بود منهزم گردانیدند و چون بصحت طریق راستی می سپرد
در عرب مثل شد که او را امین لقب کردند چون سن مبارکش بیست و چهار شد جهت خدیجه
با غلامش میسره بتجارت شام رفت و در راه بحیرا راهب از مبشرات دید اهل کار و اثر
از حال رسالت او پیدا کاهانیدند و ابوبکر را گواه گرفت که بدو ایمان دارم و چهار هزار درم
بدو داد تا او چون دعوت کند در راه حق تعالی تصدق کند و چون از آن سفر مراجعت نمود
خدیجه زن او شد و ابو طالب خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع
اسمعیل و صیصیء معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوبا و حرما آمنا
و جعلنا الحکام علی الناس فی محلنا الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
لا یوزن فی قریش الا رجح به و لا یقاس به احد الا عظم عنه فان کان فی المال قل فان المال
بعد ظل زائل و لهو حائل و محمد بن قد عرفتم قرابته و له رغبة فی خدیجه بنت خویلد و لها مثل ذلک
و هو حائل و محمد قد به لطافی الصداق المعلوم ما عاجله من ماله و آجله و هو و الله بعد هذا له
نبأ عظیم و خطر جلیل و تاریخ حیثم در ثانی عشرین جمادی الاولی سنه سبع و عشرین عام الفیل رفاف
بود و درین وقت حضرت پیغمبر بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و پیغمبر صلعم بکر بدو رسید و با وجود
او زن دیگر نخواست و چون پیغمبر سی و پنج ساله شد قریش خانه کعبه را عمارت کردند و در آن کار خلل بود
و حجر الاسود را بدست مبارکش بر رکن عراقی نشانیدند و بعد از آن بسبب قحطی که در مکه بود
و حمل ابو طالب بر خرجش وفا نمیکرد و پیغمبر صلعم علی را و عباس جعفر را پیغمبر از او بستدند
و پرورش کردند تا خرج او کمتر گردد و چون پیغمبر چهل ساله شد حق تعالی او را بشرف وحی
مشرف گردانید از ربیع الاول تا شش ماه خواب و حالات مبشرات میدید و حدیث از

الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعون جزءا من النبوة مبنی ازین معنی است بیست و سه سال که
زمان رسالت او بود چهل و شش ماه باشد و بنداری در رابع عشرین رمضان سنه احدی و اربعین
من عام الفیل و کلام مجید بر این ناطق است که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی
همه در رمضان منزل شده است توریة در سادس رمضان و زبور در ثانی عشر و انجیل
در ثانی عشر و قرآن در رابع عشرین منزل شد و بتاریخ اسکندری در ماه آب سنه احدی و عشرین
و تسعمایه و بتاریخ فارسیان اردیبهشت ماه سال نوزده از پادشاهی خسرو پرویز
بر جای نشستگاه جبرئیل به وحی آورد و پنج آیه از سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق بخانه آمد
و با خدیجه گفت و خدیجه را عمزاده بود نامش ورقه بن نوفل که در علم تورات و عالم بود و دین
عیسی داشت از و احوال جبرئیل پرسید گفت رسول خدا پیش پیغمبران جبرئیل باشد و در
اوایل مسطور است که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بر او ختم گردد و اکابر پیشین از کار
او بشارتها داده اند از جمله ملک حارث آل ملوک حمیر گفته در حق او که شعر و یملک بعدهم
رجل عظیم * نبی لا یرخص فی الحرام * یسمی احمد یا لیت انی * اعمر بعد مخرجه بعام * اکنون اگر
او را امر دعوت فرموده اند ایمان آوردن با او واجب باشد خدیجه گفت از دعوت
سخن نگفت و بخانه آمد پیغمبر را سرما اثر کرده بود و جامه بر سر کشیده جبرئیل آمد و آیه یا ایها
المزمل آورد و امر دعوت فرمود خدیجه در حال با او ایمان آورد و پیغمبر و جبرئیل و خدیجه با هم
نماز کردند وقت نماز پیشین بود بعد از زمانی حضرت مرتضی علی آمد ایمان آورد و او در آن وقت
یازده ساله بود و نماز گزاردند و وقت عصر بود جبرئیل علیه السلام غیب گردید پس از آن زید بن حارثه مولای
رسول الله مسلمان شد وقت نماز شام بود پیغمبر را دل باسلام زن و کودک و غلامی خرسند نبود دستگیر
ابوبکر ابن ابی قحافه مسلمان شد اما پیغمبر باسلام هیچکس چنان شادمان نشد که باسلام امیر المؤمنین علیه السلام
و بعد از آن اکابر مرتبه مرتبه مسلمان میشدند چون طلحه و زبیر عوام و عثمان و سعد بن وقاص و عبد الرحمن
عوف پس از ایشان ابو عبیده جراح باسلام درآمدند این هشت مرد در مسلمانی سابقند چون از مبعث

بیست روز بگذشت رجوم شیاطین پدید شدند و قریش فهم کردند که محمد علیه السلام دعوت میکند مردم در خفیه
مسلمان می شدند تا سه سال دعوت دین آشکارا نبود و چون مسلمانان بمسجد نمی رفتند پیغمبر دعا کرد و گفت
اللهم اید الدین بعمر و ابی جهل دعا در حق عمر مستجاب شد و پنجاه آدمی مسلمان شده بودند یازده زن و سی
مرد چهلم عمر بن الخطاب بود و چون او باسلام در آمد مسلمانان آشکارا کردند و پیغمبر ص با یاران بمسجد
رفتند و نماز جمعه بگذاردند و همه کس صریح بدیدند که پیغمبر ص دین آشکارا کرد اما بسبب آنکه ابوطالب
امیر مکه بود آسیبی بوی نمی توانستند رسانید اما مسلمانان را زحمت بسیار میدادند ابی العاص بن
ربیع را که زینب بنت رسول ص و عتبه بن ابی لهب را که رقیه بنت رسول ص در حباله ایشان بودند الزام
نمودند تا زنان را طلاق دهند و بدیشان بشارت کردند که دختر بزرگ که از مردم مکه راخواهند در عوض
بدیشان دهند ابی العاص نپذیرفت اما عتبه رقیه را پیش از دخول طلاق داد پیغمبر در حق او دعا کرد
که سلط علیه من کلابک او را شیری در سفر بدرید و پیغمبر رقیه را بعثمان داده چون از وحی پنجسال بگذشت
در ماه رجب عثمان با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه بفرمان رسول ص بحبشه هجرت کردند و بعضی زنان را
با خود بردند و بعد از مدتی بعضی از ایشان باز آمدند و بعد از آن از پیغمبر ص قریش و بنی هاشم و
مسلمانان ببریدند و تا هشت ماه با ایشان سخن نگفتند و پیوند نکردند و معامله نکردند تا ابو بختری زهیر بن
که پسر عم رسول ص بود آن مخالفت نامه را باطل کرد پس از آن معجزه شق القمر بود و چون از وحی سال دهم
در رسید در ماه ذو القعده ابوطالب در گذشت و خدیجه علیها السلام بعد از وی بسه روز و زمانه پیغمبر علیه السلام
آن سال را عام الحزن خواندی و بعد از ابوطالب عباس امیر مکه شد اما چون سلیم القلب بود دست
کفار قریش از پیغمبر نتوانست دفع کردن قریش با آنحضرت جفاها کردند پیغمبر با بنی هاشم از دست
ایشان بحصاری که آنرا شعب خوانند متحصن شدند عبد الله عباس در آنجا متولد شد پیغمبر بعد از
سه ماه بطایف رفت و زید بن حارثه با او بود و دو ماه و ده روز در آنجا اقامت کردند
دین او کسی نپذیرفت و با او جفاها کردند و بالزام از آنجا براندند و چون عزیمت مکه فرمود در راه
گروهی جن بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر پنهان در مطعم بمکه در آمد و چون از وحی یازده سال و

ابطحی

۵۲

و چهار ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد و در شب سابع عشرین رجب سنه اثنین و خمسین عام الفیل
پنج نماز فرض شد و چون جور کفار سخت شد حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد از بنی خزرج شش کس
دین او پذیرفته بمدینه رفتند و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند و در خفیه
با او مبایعت کردند و پیغمبر صلعم مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او
مسلمان شدند و او ایشان را مسائل اسلام آموخت کفار ازین معنی خبر یافتند با ابلیس که بصورت
شیخ نجدی مصوّر شده بود پیش ایشان آمده بر کشتن رسول صلعم کردند و پیغمبر بفرمان حق تعالی
در آخر سال سیزده از وحی سنه ثلاث و خمسین عام الفیل بمدینه هجرت کرد و ابو بکر و غلامش عامر بن فهیره
و عبد الله ارقط در خدمتش بودند بمدینه بخانه کلثوم بن الهدم نزول فرمود و تا او بنیه آنجا بود و روز آدینه
سیم نماز جمعه گزارد و بر ناقه نشست مهارش را رها کردند آنجا که روضه رسول است فرود آمد و در حدود
آن در خانه ابو ایوب خالد بن زید الانصاری آمد و آن زمین پاره بخرید و بر و مسجد و خانه بساخت مدنیان
او را نصرت کردند بدین سبب انصار لقب یافتند و پیغمبر در مدینه بفرمان حق تعالی قبله بطرف بیت المقدس
فرمود و اسلام آشکارا کرد و مسلمانی قوت گرفت پیغمبر با بعضی جهودان صلح کرد و در آن چند ماه امر
و نماز پیشین و عصر و عشا چهار رکعت و شام سه رکعت و صبح دو رکعت معین گشت و در مدت ده سال که پیغمبر
در مدینه بود با کفار بیست و هفت بار غزا کرد و سریه سی و یکبار در سال اول در ماه رمضان حمزه بن عبد المطلب را
بر سر کاروان فرستاد که از شام می آمدند و مهتر ایشان ابو جهل بود حمزه برفت و ایشان را نادیده
بمدینه آمد دیگر حمزه و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در شوال بجنگ عکرمه بن ابی جهل عکرمه از
ایشان منهزم شد و ایشان مظفر بمدینه آمدند و دیگر در ثانی عشر ذی الحجه بغدیر فرمود و مهاجر و انصار را
با یکدیگر برادری داد و دیگر در ثانی عشر ذی الحجه عایشه بنت ابی بکر را بزنی با خود گرفت عایشه نه ساله بود
تا دو سال با او دخول نکرد و در سال دوم جمعی از صحابه اراده دامادی پیغمبر نمودند از آن جمله
ابی بکر فاطمه بنت رسول را خواستگاری نمود پیغمبر جواب فرمود که قضا نازل نشده است بعد از آن
عمر و جمعی اکابر قریش این اراده کردند همان جواب شنیدند جمعی امیر المومنین علی را گفتند شما را

خواستگاری می باید کرد گفت به گونه خواستگاری کنم که پیغمبر او را بکسی نداد و هر چند اشراف قریش ایشان او را
گردند گفتند که ترا با آنحضرت نسبتی و سابقه هست که دیگری را نیست بنابراین آنحضرت خواستگاری نمود پیغمبر گفت
حق تعالی مرا فرموده است باین تزویج وانس بن مالک و عبد الرحمن عوف و طلحه و زبیر و سعد وقاص و بعضی صحابه را
بخواند چون حاضر شدند پیغمبر بدین عنوان خطبه خواند **خطبه فاطمه علیها السلام** الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع

خطبه فاطمه علیها السلام

بسلطانه المرهوب من عذابه وسطوته النافذ امره الی ارضه وسماه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه
واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد ص ان الله تبارک اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا
مفترضا اوشج به الارحام والزمه الانام فقال عز وجل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک
قدیرا فامر الله یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره لکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله
ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة بنت خدیجة من علی بن
ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته ایاها علی اربعمائة مثقال فضة ان رضی علی بذلک پس طبقی خرما بیاوردند
و پیش ایشان نهادند و فرمود که تاراج کنند در آن حالت علی مرتضی درآمد پیغمبر ص در روی او تبسم
فرمود و گفت خدای تعالی مرا فرمود که فاطمه را با تو نکاح کنم بچهار صد مثقال نقره تو بدین راضی هستی علی گفت
بلی پیغمبر ص فرمود که جمع الله شملکما واعز جدکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و در ماه صفر
فاطمه علیها السلام را با امیر المؤمنین ع سپرد و فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند و سه پسر آورد
حسن و حسین و محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم فاطمه علیها السلام در ماه رمضان سنه احدی عشر بعد
شش ماه بعد از وفات رسول ص درگذشت مرتضی علی ع و اسماء بنت عمیس او را غسل دادند و شب بخاک سپردند
بتصحیح مرتضی علی ع بوصیت او امامه بنت زینب بنت رسول الله که پیشتر زن مغیره بن نوفل بوده بجواز گرفت
دیگر در ربیع الاول بجهت عزیمت کاروان مکه فرمود به ایشان نرسیدند با ابواء رفت و زیارت گور مادر کرد
و جهت او آمرزش خواست خطاب آمد که چون او دین دار نبود از مغفرت ما او را نصیب نباشد اما ازان
ترا برکت فرزندی تو از عذاب ایمن گردانیدیم در آن حدود مردم یهود آن با پیغمبر ص صلح کردند
و آنحضرت بمدینه مراجعت کرد دیگر در ماه ربیع الآخر بجنگ کاروان مکه که از شام می آمدند و امیه بن خلف

رهبر ایشان بود روان شد تا موضعی که نامش ابواط است شنید که کاروان بگذشت با مدینه مراجعت کرد دیگر در
جمادی الاوّل بر عزم کاروان بیرون رفت تا موضعی که آنرا ذات العشیره خوانند چندانکه در بیابان گشتند از کاروان
خبر نشد با قوم بنی مدلج صلح کرد امیر المؤمنین علی را کنیت ابوتراب فرمود جهت آنکه علی خفته بود و گرد بر روی ریشش
نشسته پیغمبر ردای خود گرد از روی او پاک کرد و او را ابوتراب خواند دیگر در آخر جمادی الآخره خبر آمد که کرز
جابر فهری و گروه بنی جهینه چهارپایان مدینه از گله براندند پیغمبر در عقب کفار روان شد تا جاه [illegible] بدر رفت و بدان
که چاه بدر منسوب به پسر نضر قریش بود از کاروان اثری نبود بمدینه مراجعت فرمود و این غزو را بدر الاول
گویند دیگر در ماه رجب عبد الله بن جحش را با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه خبری بیاورند ایشان برفتند
در موضعی که بطن النخله گویند بر کاروان مکه زدند که از طایف می آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه آوردند
پیغمبر تصرف نمود جهت آنکه در ماه حرام جنگ عادت نبود آیت آمد و باجازت تصرف نمود دیگر در روز برات
قبلهٔ اسلامیان خانهٔ کعبه متعیّن شد و هم درین روز صوم رمضان فرض شد دیگر در ماه رمضان وحی آمد
که ابوسفیان با کاروان مکه از شام می آید راه بر ایشان بگیر که خدای تعالی نصرت خواهد داد پیغمبر و یاران روان
شدند ابوسفیان از عزیمت ایشان واقف شد راه بگردانید و بمکه فرستاده بود و خواست [illegible] و اکابر مکه مدد او
روان شدند ابوسفیان کاروان را براه دریا کنار مکه رسانید و مکیان براه بدر با پیغمبر سیصد و سیزده مرد بودند
هشتاد و سه کس از مهاجر و دویست و سی کس از انصار و با کافران نهصد و پنجاه مرد بودند جنگ اتفاق
افتاد از مسلمان چهارده نفر شهید شدند شش از مهاجر هفت از انصار [illegible] و از قریش و اکابر مکه
ابوجهل و عتبه و شیبه و دیگران با هفتاد و دو کس کشته شدند و هم چندین اسیر گشتند بخلاف سایره اسیران
چندی خود را باز خریدند و عباس با چندی ایمان آوردند عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث از جمله
اسیران بودند و در مکه با پیغمبر جفاها کرده بودند بدان سبب ایشان را بکشت درین حال بوده
بر ترک کفار زاری میکرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را طلاق داد و باز بشفاعت عائشه تجدید نکاح
کرد دیگر در غیبت پیغمبر رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در حبالهٔ عثمان بود در گذشت
پیغمبر ام کلثوم را بجای او بداد و بدین سبب عثمان را ذی النورین گویند دیگر ابوسفیان اکابر مکه را گوش

و ملامت میکردند جهت جنگ بدر و ایشان را بیستی نسبت میکرد او را گفتند محمد بجای خود است و مردی بجای
اگر مردی داری برو و کین پدر از وی بخواه او سوگند خورد که از کس مرد نخواهد و با اتباع خود بجنگ بعزیمت
آمد بمدینه بارست رفتن صبح گاه کسان فرستاد و دو مسلمان را که بکار گل مشغول بودند از مدینه بکشتند و خانه
چند خراب کردند و باز گشتند پیغمبر با یاران در عقب او برفتند او را در نیافتند ابو سفیان و اتباعش از
استعجال جهت سبکباری انبانها که سویق انداخته بودند برگرفتند و این غزوه را سویق خوانند دیگر در عید اضحی این سال
پیغمبر ع قربان کرد و هم درین وقت در ذی قار عرب را با عجم جنگ بود و با وجود کثرت عجم ظفر عرب را بود و ببرکت نام محمد ص
که در جنگ یاد میکردند در سال سیم در سفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان رفت بموضعی که آنرا کدر میخوانند کفار
بگریختند و پیغمبر اموال ایشان را برد و بمدینه آمد دیگر بجنگ بنی قینقاع رفت و حصار ایشان را خراب کرد
و خواسته و غنیمت فرمود مظفر بیامدند با مدینه و درین وقت شرب خمر حرام شد دیگر محمد بن مسلمه الانصاری
با جمعی یاران فرستاد تا کعب بن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر بکشتند دیگر از بنی خزرج را بفرستاد تا
ابو رافع سلام بن ابی الحقیق خیبری را بکشتند دیگر زید بن حارثه را بجنگ کاروان مکه مقدمهم ابو سفیان فرستاد
و در موضعی فرود آمدند نام بهم رسیدند ابو سفیان منهزم شد زید خواسته ایشان غنیمت کرد و بمدینه برد
و پیغمبر آنرا در میان ایشان قسمت کرد و خمس تصرف کرد دیگر در منتصف شوال ابو سفیان با سه هزار
مرد کافر بجنگ پیغمبر رفت و آن حضرت با یکهزار مرد در برابر رفت بر کوه احد فریقین را ملاقات افتاد
جنگ کردند و شکست بر اهل اسلام افتاد و هفتاد و پنج صحابه چهار از مهاجر و هفتاد و یک از انصار شهید شدند
و دندان مبارک مصطفی ص شکسته شد و ابرو نیز مجروح گشت و پیغمبر را بر کرسی نشاندند و امیر المؤمنین علی
و سعد وقاص در آنجا مردانگی کردند پیغمبر تیر گرد میکرد و بسعد وقاص میداد و میگفت ارم فداک ابی و امی
و میگفت هذا احاله مقلبات کل رجل لحالة درین جنگ شمشیر مرتضی علی شکسته شد پیغمبر ذو الفقار را بوی
داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر منبه حجاج به پیغمبر داده بود و مرتضی علی بضرب ذو الفقار کفار را
منهزم گردانید پیغمبر در حق او فرمود که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار درین جنگ حمزه عبد المطلب کشته شد
بر دست وحشی و او را هفتاد و دو زخم زده بود و دو کافر کشته شدند لشکر اسلام را از مردی مرتضی علی ع دلی

پدید آمد عود کردند و کفار را از رزمگاه براندند کفار وعده کردند که در سال دیگر ببدر حرب کنند
مسلمانان با مدینه آمدند و در سال چهارم جمعی از بنی کفار بنی لحیان بمدینه پیش پیغمبر آمدند و گفتند که قوم ما مسلمان
میشوند معلمی میباید که ایشانرا قواعد مسلمانی بیاموزد پیغمبر صلعم شش کس را از صحابه فرستاد ایشان غدر
کردند و هر شش را بکشتند بجایی که آنرا رجیع خوانند دیگر از قوم بنی عامر آمدند و همچنین التماس معلم کردند
پیغمبر صلعم نمیبایست سوگند خوردند چهل کس از صحابه را با ایشان بفرستاد و عمرو امیه زبیری با
ایشان بود در موضعی که آنرا ابدار معونه خوانند مهتر قوم بنی عامر مخالفت قوم کرد و بعد تسلیم
مسلمانانرا بکشت و عمرو امیه زبیری تنها بجست دیگر عمرو بن امیه زمیری را از انصار بفرستاد تا ابو
بکشند براو دست نیافت و همین چهل صحابه که در بنی عامر کشته شده بودند دو جهود را که از بنی عامر از
پیش پیغمبر بازگشته بودند بکشتند دیگر بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند و در کار آن دو مقتول سخن گفتند که
چون ایشان از حضرت رسالت پناه امان یافته بودند قاتل را بما فرستند تا قصاص رسانیم یا خون
بستانیم پیغمبر به قوم بنی نضیر رفت و از ایشان جهت خونبهای عمرو امیه قرض خواست ایشان بدر
رفتاری کردند و در نهان اندیشه کردند که از بام سنگی بر سر پیغمبر زنند و اورا بکشند پیغمبر را جبرائیل علیه السلم
اورا از مکر جهودان آگاه گردانید و پیغمبر اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت اصحاب از عقب
بیامدند پیغمبر حال با ایشان بگفت دیگر بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلبه رفت کافران بعد از محاربه از جنگ بگریختند
و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر خواسته غنیمت فرمود و با مدینه مراجعت کرد و این حرب را غزوه ذات
الرقاع خوانند و درین غزو صلوة الخوف خوانند دیگر در ماه شوال بشرطی که در احد رفته بود ببدر
رفت و کفار نیامدند با مدینه مراجعت کرد این غزوه را بدر الموعد گویند و در سال پنجم بماه ربیع الاول آگاهی
آمد که جمعی اعراب بجایی که آنرا دومة الجندل خوانند مجتمع شده اند پیغمبر آهنگ جنگ ایشان کرد
کفار جنگ ناکرده بگریختند عتبة بن حصین و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند پیغمبر صلعم اجازت
داد که چهارپایان ایشانرا در حدود مدینه علف [illegible] و با مدینه مراجعت فرمود و دیگر در ماه شوال
از قبایل عرب ده هزار مرد بجنگ پیغمبر متفق شدند و قصد مدینه کردند پیغمبر بتدبیر سلمان فارسی رحمة الله علیه

بنو نمود تا مدینه را خندق کنند تا کفار بران مظفر نشوند و سه هزار مرد جنگی ترتیب کرد و لیکن عروة ابن
مسعود ثقفی با بشارت رسول صلعم حیلت کرد تا اعراب و جهودان بنی قریظه در حق یکدیگر بدظن شدند
حق تعالی باد و گرد عظیم فرستاد و خوف در دل کفار نهاد تا روی بهزیمت آوردند و مسلمانان از
شر ایشان ایمن شدند درین جنگ مرتضی علی با عمرو بن عبدود که سر آمد پهلوانان عرب بود جنگ
کرد و او را بکشت و این حرب از معظمات حروب اوست دیگر در ماه ذوالقعده پیغمبر صلی الله علیه بجنگ
جهودان بنی قریظه رفت و ایشان را محصور کرد و جهودان بشرط آنکه چنانکه سعد معاذ مصلحت بیند
پیغمبر با ایشان بتقدیم رساند بیرون آمدند سعد معاذ مصلحت چنان دید که مردان ایشان را بکشند و زن
و بچه و خواسته غنیمت کنند پیغمبر از صواب دید سعد معاذ تجاوز نکرد و در سال هشتم بکین بعضی صحابه
بجنگ قوم بنی غطفان رفت کافران جنگ ناکرده بگریختند و پیغمبر بمدینه مراجعت کرد و در ماه شعبان بغزوه
المصطلق رفت و مظفر شد خواسته و برده بسیار غنیمت کرد درین غزو عایشه را با صفوان
متهم کردند و زینب بنت جحش که حرم رسول صلعم بود و حسان ثابت و مسطح غلام ابوبکر تصدیق
قول منافقان کردند پیغمبر علیه السلام متردد شد در کار او با مرتضی علی مشورت کرد علی گفت
زنان نیکو روی بسیار اند اگر شک داری رها کن و دیگری را بخواه بدین سخن عایشه را
با علی کراهیتی شد پیغمبر با عمر در کار او مشورت کرد عمر گفت سخن دشمنان در حق او مسموع نباید
داشت که حق تعالی روا ندارد که زایندگان تو ما خوارهٔ یکی خطای رود چگونه روا
دارد که بر محبوبهٔ تو خطای رود دیگر آنکه هرچه دست تو بدان میرسد آتش دوزخ
بران کارگر نشود زنی که همه اندام تو با اندام او رسیده باشد آتش چگونه بر او کارگر شود
و بدکاره را از سوختن در آتش گریز نیست بدین تهمت بر او گناهی نیست که مردم را
از تهمت گریز نیست هرچند عمر درین باب جواب عقلی و نقلی گفت پیغمبر متردد بود و چند روز دیگر
روز وحی منزل نمیشد تا عاقبت هجده آیه بپاکی او منزل شد و پیغمبر را دل فارغ گشت دیگر [illegible]
پیغمبر شتر از چراگاه فرستاد و عیینة بن حصین و قوم بن مراره از بهر چراگاه از یمان

شتران پیغمبر را بردند مسلمه ساربان در عقب رفت و بجنگ شتران را باز گرفت چون خبر شتران بردن
گرفتن به پیغمبر رسید بجنگ کفار روان شد کفار گریخته بودند و مسلمه شتران را باز گرفته بود پیغمبر
از فوطر مراجعت نمود آیه آمد و حج فرض شد دیگر عمرو عاص و خالد ولید درین سال اسلام در آمدند
دیگر در ذو القعده عزیمت حج فرمود مکیان او را در مکه راه ندادند پیغمبر در حدیبیه با مکیان صلح
فرمود بقرار آنکه مکیان امسال و دیگر شهر بار گذارند تا او بیاید و حج گستند آنرا بیعة الرضوان خوانند دیگر
در ذی القعده هشت رسول به پادشاهان اطراف و جوانب فرستاد و دعوت دین اسلام کرد حاطب
بن ابی بلتعه را بمقوقس ملک قبط فرستاد و مقوقس مسلمان نشد آن نامه را جواب نوشت و تحفه فرستاد
بعد استر و دلدل و دو کنیزک با آن تحفه ها بود یک کنیزک ماریه نام را پیغمبر تصرف نمود و ابراهیم از او متولد
کنیزک دیگر شیرین نام را بحسان بن ثابت بخشید و استر و دلدل را بمرتضی علی داد و دحیه را بتجارت
ختنا با دشاه شام فرستاد و مسلمان نه شد نامه را نیز جواب ننوشت سلیط بن عمرو را بهوذه حنفی پادشاه یمامه
فرستاد و مسلمان نشد و جواب نامه نوشت عمرو عاص را بجیفر و عبد پسران جلندی فرستاد مسلمان شدند و جواب نیکو
نوشت علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین فرستاد و اسلام قبول کرد و با پنج نامه باز فرستاد و عمرو بن
امیه ضمیری را با سهم ملک حبشه فرستاد و اصحمه معروف به نجاشی مسلمان شد و با پنج نامه نیکو نوشت و تحفه ها
فرستاد دحیه بن خلیفه را بهرقل قیصر روم فرستاد و اسلام در خفیه قبول کرد و از رومیان پنهان
داشت و نامه را نیکو جواب نوشت عبد الله حذافه را به پرویز پادشاه ایران فرستاد مسلمان نشد
و نامه بدرید و در حق رسول ناسزا گفت چون خبر برسول رسید در حق او فرمود که مزق الله
ملکه کما مزق کتابی بدین سبب ملک او بر افتاد و دیگر هم او از باد و ناهی ممتنع نباشند دیگر
در سال ششم صلوة الاستسقا فرمود دیگر در سال هفتم بماه محرم فتح خیبر فرمود و آن هفت
قلعه بود در میان هم امیر المومنین علی بیک ضرب در قلعه را که گوش بشق القمر گردانید و با قلاع دیگر سطح
و سلالم و نطاة و کتیبه و منیه مال صلح کرد تا قلعه بر دارند و بیرون روند و مردم بها که کرد
در استخلاص آن قلاع فرمود در عبارت نگنجد دیگر بعد از فتح خیبر بنوبت استخلاص فدک کرد

کرد و با جنگ بصلح منجر گشت و آنرا احاص خود گردانید و بعد از آن پیغمبر را زینب بنت حارث
یهودی در بزغاله بریان زهر داد بزغاله با او بسخن آمد که از من مخور که مسمومم اگر زینب پیغمبر پرسید که چرا چنین
کردی گفت آمد لشنیدم که اگر پیغمبری بنور نبوت دریابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی مردم از دست تو
پیغمبر او را عفو کرد و بشر بن البراء از آن بزغاله خورده بود و بدان درگذشت دیگر بعد از آنک عزم وادی القری
کرد و آنرا محصور کرد و بعد از هفته مسخر گردانید دیگر در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حباله
عثمان بود درگذشت عثمان از فوت او عظیم متألم و منفعل شد پیغمبر او را نوازش فرمود
و فرمود که اگر دیگری داشتمی بتو دادمی دیگر درین سال حضرت پیغمبر منبری ساختن سه درجه
و در زمان معاویه شش درجه دیگر بران افزودند چون پیغمبر بران منبر رفت درختی که بران ستون
پیغمبر تکیه فرموده خطبه فرمودی بر فرقت رسول بنالید پیغمبر از منبر فرو آمده و درخت را در بغل گرفت
و خوشنود گردانید و باز بر منبر رفت دیگر در ماه ذی القعده برفت و حج و عمره قضا کرد و مکیان سه روز
شهر را و با زگذاشتند و پیغمبر در روز چهارم مراجعت فرمود در سال هشتم عبدالله سلمی را با پنجاه
صحابی بجنگ بنی سلیم فرستاد که چهل کس از صحابه را سابق بران کشته بودند در شب گروهی
از بنی سلیم برایشان افتادند و بغیر عبدالله دیگران را بدرجه شهادت رسانیدند دیگر غالب
لیثی را با صد و سی صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاد بر کفار شبیخون آوردند و بسیاری را
بکشتند و خواسته غنیمت کردند و با مدینه آمدند دیگر شجاع بن وهب را با بیست و چهار
صحابه بجنگ بنی عامر فرستادند بر ایشان شبیخون آوردند بنی عامر منهزم شدند که لشکر اسلام
بسیار را اسیر گرفتند شجاع بن وهب و مسلمانان خواسته و چهارپایان ایشان غنیمت کردند
و بمدینه آوردند دیگر ابوعبیده جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار بدریا کنار فرستادند
مدتی در ساحل توقف کردند ~~و بمدینه آوردند دیگر~~ و از کفار کس را ندیدند زرق تمام شد
برگ درختان میخوردند عرب آنرا غزوة الخبط نام کردند و با مدینه آمدند دیگر عمرو و عاص را
بقوم بنی قضاعه فرستادند با سیصد نفر مرد عمرو و عاص مدد خواست ابوبکر و عمر و ابوعبیده

حجاج را با دویست مرد بعد داد و خر پشاد ندا و تصور کرد که بامارت آمده اند سوال کرد گفتند
بعد آمده ایم عمرو عاص جنگ نا کرده مراجعت نمود هیچ کس از آن قوم بر اسلام نپذیرفت و دیگر
در ماه جمادی الاول لشکر در موضع ابن اسلام کردند زید بن حارثه را با سه صد مرد بجنگ رومیان
فرستاد و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر ابن ابی طالب امیر باشند و اگر او نیز شهید شود عبد الله بن رواحه
امیر باشند در معرکه رسول صلعم چنین فرمودی البته آن کسان شهید شدند در بهشت رفتند در موته نام
جنگ کردن زید ابن حارثه و جعفر ابن ابی طالب سر دو در آن جنگ شهید شدند و خالد ولید امیر گشت
دشمن را هزیمت بازگشتند دیگر در ماه رمضان عزیمت استخلاص مکه فرمود و جهت آنکه مکیان مخالف عهد
گروه بودند و با دشمنان خزاعیان که زینهاری بنی هاشم بودند متفق گشته و زیادت جنگ کرده
[illegible] شهر مسخر گشت و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند پیغمبر صلعم کعبه مکرمه را از بتان پاک گرداند و بر
درگاه خانه کعبه ایستاد و گفت ای قوم مکه چگونه بینید سزای علامت و مکافات شما چگونه کنم [illegible]
عمر در حق ما با ما کار مکن و در حق خود بکن تا مردم از آن بازگویند که نیکو نهادی و بلند همت پاک نهادی
را حق تعالی از خلق اول و آخر گزیدند و شهرهای ام با او مخالفت کردند و او را از مقام او بگردانیدند و بر ره خارها
و جفا کردند و بقصد جانش برخواستند تا باجازت غربت اختیار کرد و خدای تعالی او را بیگانگان نصرت داد
و بر آن قوم فیروز گردانید و او خانه که از بزرگی و سرور با پیران و بزرگان با آزرم با یاران و کودکان شفقت
زنده کانا کرد و بمکافات بدی که و او بستان نیکویی فرمود پیغمبر از سخن رقت آورد و جرم اهل مکه بخشید [illegible] روز
ابو سفیان را اکرم داشت و گفت من تعلق باستار الکعبة فهو آمن و من دخل دار ابی سفیان فهو آمن بعد از آن
بر ظاهر مکه نزول فرمود و اهل مکه فوج فوج می آمدند و مسلمان می شدند پدر و مادر ابو بکر هر دو در آن روز
مسلمان شدند و ابو بکر ایشان را بحضرت رسالت برد پیغمبر احترام ابو بکر را فرمود که چرا آنکه اکشی تا خیز
بدیدن ما ایشان می آمدیم [illegible] و ده روز در مکه مقام فرمود و در انجام نماز قصر فرمود و لشکر در ماه شوال اعیان بن
اسید را بر مکه امیر کرده با دوازده هزار مرد بجنگ مالک بن عوف بصری روانه شد عباس [illegible] لشکر
لشکر بسیار بامات کرد پیغمبر او را منع فرمود و گفت پیغمبر [illegible] الامر در آن جنگ اول شکست بر اهل

اسلام آمد پیغمبر و علی و عباس و ابوبکر و عمر و فضل و نوفل و ربیعه که عم زاده مصطفی بود با دار اهل بیت بجنگ در او را منع فرمود
و گفت و این هفت مرد بودند و غلام پیغمبر اسامه برادر شش ایمن با ایستادند و مردم همه گریختند پیغمبر باواز بلند
گفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و عباس ندا میکرد و مسلمانان را میخواند به آواز عباس مسلمانان عود
کردند و جنگی سخت اتفاق افتاد و مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند پس عباس گفت نصرنا رسول الله
فی الحرب سبعة وقد فر من قد فر عنهم فانقشعوا وما مسنا الا فی الحمام سبعة لمسنا فی الله لا یتزعزع و لشکر با مالک بن عوف
و اکثر کفار مسلمان شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را و بعضی از اکابر مکه را که خواسته کرد آن
حرب غنیمت فرموده بود بدیشان انعام فرمود تا مسلمانی بدان سبب در دل ایشان شیرین گردد ایشان را مؤلفة القلوب
خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد و لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بجنگ قوم بنی طی فرستاد و عدی بن حاتم
از و بگریخت مرتضی علی ع خواهرش را به شهر پیغمبر ص آورد و آن حضرت او را و نجاشی پادشاه حبشه درگذشت
پیغمبر صلعم بر و نماز غایب گزارد که حق تعالی حجاب از پیش برداشت تا صحابه او را از مدینه در حبشه بر تخت
خفته میدیدند و لشکر و تمامت قبایل عرب پیش مسلمان کردند و پیغام فرستادند و قبول اسلام کردند قوم
بنی تمیم و قوم سعد بن بکر که در ایشان رسول بودند و قوم عمرو بن معدی کرب و قوم عبد القیس و قوم ثقیف
از جمیع این اقوام تمامت مسلمان شدند و قوم بنی حنیفه و اهل یمامه همچنین اسلام قبول کردند و ده کس را
پیش پیغمبر ص فرستادند مسیلمه کذاب هم همراه ایشان بود بخدمت ایشان که پیغمبر ایشان را
فرموده که سید القوم خادمهم با یاران مسیلمه گفت او بهترین قوم شماست مسیلمه این سخن را بهانه
ساخت و خود را با ایشان قوم خود نسبت دعوت پیغمبری کرد و فتنه او تا زمان امیر المؤمنین علی باید و قوم بنی
ترسا بودند بصلح جزیه قبول کردند از قوم بنی عامر دو کس پنهان مسلمان شدند و بقصد پیغمبر آمدند آن حضرت
در حق ایشان دعا کرد یکی بر طاعون و دیگری بر صاعقه بمرد و دیگر زینب بنت رسول الله صلعم که در حباله
ابی العاص بود درگذشت و دیگر در ماه ذی الحجه ابراهیم بن رسول الله صلعم از ماریه متولد شد و دیگر با
رجب بعزم غزا به طرف شام روانه شد فرمود که متمولان اهل اسلام ضعفا را تجهیز کنند و بعضی
صحابه مثل عثمان بسیاری مال بذل کردند پیغمبر ص با موضعی که آن را تبوک گویند برفت و به صلح مراجعت فرمود

دیگر در سال نهم و دهم امیری حج بحکم رب العالمین باسلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر حج نروند و اول کسی
که امیر حج شد ابوبکر بود و مرتضی علی متعاقب آمد با آیه که در شان حج آمده بود و بر مردم خواند و کفار را
از رفتن حج منع کرد و در سال دهم عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة بستد دیگر در ماه
شوال ابراهیم بن رسول صلعم در گذشت و پیغمبر صلعم در عزای او فرمود که القلب یحزن والعین
یدمع ولا نقول الا ما یرضی الرب وانا علی فراقک یا ابراهیم لمحزونون عمر ابراهیم یکسال و ده ماه
و هشت روز بود و در بقیع مدفون است دیگر در ذی الحجه این سال حج کرده اند که حجة الوداع خوانند و از
راه رجوع شدند و بیمار بمدینه رسید دیگر در سال یازدهم در ماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اهل اسلام دارند
اسامه بن زید را نامزد آن جنگ فرمود و از یمن خبر آمد که اسود بن کعب عنسی دعوی پیغمبری میکند
بفیروز دیلمی و اهل حصن یمن نامه کرد تا او را بکشند پیغمبر بنور نبوت اصحاب را از قتل او خبر داد اما
خبر قتل از یمن بعد از وفات رسول صلعم بود و از طرف یمامه خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری میکند و از قوم
طلحه دعوی رسالت میکند کار این دو تن ملعون کفایت کردند زمان خلافت ابوبکر سخت شد چنانکه از
نماز جماعت باز ماندند ابوبکر در هفده نماز در حال حیات رسول صلعم پیش نماز بود و پیغمبر در روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بدار القرار رفت و جهت دو هواهی و تنازع کار خلافت سه روز در خانه
بماند تا چون خلافت بر ابوبکر مقرر شد امیر المومنین علی و عباس و پسران او فضل و قثم و موالی
رسول اسامه و شقران باتفاق اصحاب مهاجر و انصار تجهیز او کردند و سه کفن در وی پوشیدند
پس بر وی نماز کردند اول مرتضی علی و عباس و بنی هاشم بر وی نماز کردند پس یاران پس اصحاب
از مهاجر و انصار فوج فوج نماز میکردند پس زنان و کودکان نماز کردند در خانه عایشه بمدینه در همان
خانه که وفات کرده بود قبر حفر کرده بود مرتضی علی و پسران عباس فضل و قثم و شقران
بگور فرو رفتند و او را دفن کردند و آخر کسی که از گور بر آمد قثم بود ابدین فخر کردی و صفیه
عمه او در مرثیه او گفت الا یا رسول الله کنت رجاءنا وکنت بنا برا ولم تک جافیا وکنت رحیما
هادیا ومعلما لتبک علیک الیوم من کان باکیا لعمرک ما ابکی علیه لفقده ولکن لما اخشی من الهرج
آتیا کان علی قلبی لذکر محمد وما خفت من بعد النبی المکاویا افاطم صلی الله رب محمد

فدی الرسول امی و خالتی و عمی و آبائی و نفسی و مالیا صدقت و بلغت الرساله صادقا و مت صلیب
العود ابلج صافیا فلو ان رب الناس ابقی نبینا سعدنا و لکن امره کان ماضیا علیک من الله السلام تحیة
و ادخلت جنات من العدن راضیا ارى حسنا ای همه برکته نبکی و بد جوجده الیوم ثانیا
و فاطمه بنت رسول الله صلعم این ابیات را انشا کرد ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی
الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا دیگر خصایص رسول الله
صلعم نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد شب و مسواک کردن و قربان کردن بروی واجب بود و از
سنت است و زنان را مخیر کردانید بر دوام نکاح ایشان با پیغمبر صلعم و برو زیرا است و نیا از بهر
مشورت کردن با صحابه در امور و تقصیر میکرد و صبر میکرد در قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت
از ضعف باشند و دین میت معسر که ادا کردن برو واجب بود و بر امت نه و بر امت واجب بود
که زنی که او را در نظر خوش آید شوهرش آن زن را از برای پیغمبر صلعم طلاق دهد و اگر امت در نماز
باشند و پیغمبر او را آواز دهد اجابت کردن و جواب آنحضرت در میان نماز باز دادن ایشان را
واجب نیست و زکوة و صدقه بر خویشان او هاشمی و مطلبی و آزاد کردن ایشان جهت فرض بر و حرام
زره از تن بیرون کردن چون زره پوشیده باشد پیش از آنکه جنگ کند و ظفر یابد
معین شود حرام شود و خیانت به چشم کردن یعنی تحفی امر ظاهر نوازش کردن و به چشم
کردن بعقوبتی بر و حرام شود و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن تکلف کنند بر و حرام بود
و زنی که پیغمبر را نخواستی او را در نکاح آوردن بر و حرام است و نکاح کتابیه و نکاح کنیزک بر وی
حرام بود و بر امت نیست و اکل بر ما حرام و مانند آن بروی حرام بود و بقولی گروه
و بر امت نیست و بر امت حرام بود مکروه مدخوله او در اخواستن و آواز بلند تر از آواز او
او بر داشتن و او را بنام یا کنیت خواندن و با آواز در خانه دادن و او را خواندن جهت
دیگران حرام نیست و روزه وصال داشتن و دیگر غنیمت جهت خود تعرف کردن
خمس جهت خود بر داشتن او را مباح بود و امت را نیست و او را مباح بود در مرض الموت
همه مال خود بهر که خواهد وصیت کردن و امت را به ثلث بیش نیست و او را از بهر خود

گواهی دادن و بران حکم کردن و همچنین از بهر فرزند خود و این را روا نیست و روا بودش موالی را از بهر
خود حمایت کردن و هرگز آن را نقض کردن نشاید و این را روا نیست و روا بودش دختر هر کس که خواهد
بزنی بهر که دهد و اگرچه دختر و ولی راضی نباشند و روا بودش بلفظ هبه نکاح کردن و همچنین بی مهر و گواه و زیادت
از چهار زن و این را زیادت از چهار زن روا نیست و روا بودش با وجود آنکه در احرام باشد با دی

ذکر ازواج پیغمبر

زن با شوهر نکوتر کند و این را روا نیست **ذکر ازواج پیغمبر** پیغمبر علیه السلام چهارده زن را نکاح و وطی کرده و از آن زنان
خدیجه و زینب بنت خزیمه و زینب بنت خلیفه کلبی در حال حیات او متوفی شدند و آسیه بنت ظبیان خاله
حرمل را طلاق داد و آن نه دیگر عایشه و سوده و حفصه و ام سلمه و زینب و جویریه که پیغمبر میخواند
بعد از او در حیات بودند و چهار زن را نکاح کرد و وطی نرسید و پنج زن خواست و پیش از نکاح دست

خویلد

بداشت و حجت بسیرت داشت از زنان اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی ابن
قصی و نسبت پنجم است از قصی پیغمبر صلعم ششم بود خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر کرده بود و از هر یکی دختری
آورده و از پیغمبر سه پسر آورد قاسم و طاهر و طیب و هو عبد الله و قاسم و طاهر پیش از وحی متولد شدند
و گویند که قاسم بزیست که در چهار پایی می نشست و در کمیت زمان عمرش اختلاف بسیار است
و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت در آنکه پسران او پیش از بلوغ با آخرت رفتند عین مصلحت بود
جهت آنکه فرزندان پیغمبر پیغمبران ما تقدم بسیار بمرتبه رسالت رسیدند نشایستی که مرتبه
فرزندان او دون مراتب ایشان بودی و چون او خاتم النبیین است بعد از وی پیغمبری نشایست و بنز
آنکه اگر ایشان بماندندی امامت و حکومت بدیشان رسیدی و ممکن که هر یک هوای دیگر کردی
و اوان در اسلام فتنه خواستی که حق تعالی ایشان را زود پاک با آخرت برد تا ازین انساب هیچ نماند
و کسی زبان طعن دراز نکند در حق اهل بیت و چهار دختر او زینب که حق ابی العاص بود و رقیه و ام
کلثوم که زن عثمان بود و هر سه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه در زمان وحی متولد شد و از بو
و خدیجه در ذی قعده در سال دهم از وحی در گذشت بیست و پنج سال با رسول الله بود و صحبت
پنج سال عمر داشت و تا او در حیات بود پیغمبر زن دیگر نخواست و دیگر سوده بنت زمعه بن قیس

عامر بن لؤی بنستر زن سکران بن عمرو بود چون پیغمبر در پرده رفت او در حیات بود و پیش نوه سال با رسول بود
در عهد عمر خطاب نماند سیم عایشه بنت ابی بکر بخدمت رسول آمد او در نکاح دوم و در وحی سیم چون
رسول الله در پرده رفت او در حیاة بود و نه سال با رسول بود و هجده ساله و چهل و هفت سال بزیست و در
زمان و خمسین معاویه بن ابی سفیان ورد بلیر خانه خود چاهی کنده بود و سر پوشیده عایشه در آنجا
افتاد و بدان در گذشت عمرش شصت و پنج سال بود بنقیع مدفون است شخصی در خواه بندگی گفت
یاد دار و نگاه دار و فرو خور و گرد کن و سخت دار و ببر و بپیوند و بپوش و بردار و بده و بستان
مرد گفت من معنی ندانم عایشه گفت یاد دار خدای را و نگاه دار زبان او فرو خور خشم را و گرد کن علم را
و سخت دار دین را و ببر از بدان و بپیوند با نیکان و بپوش عیب مردم و بردار آزار مردم و بستان
۹۰ شعبان اجر آخرت چهارم حفصه بنت عمر بن خطاب بنستر زن حنیس سهمی بود در رابع عشرین رمضان از سنه
ثلاث هجری او را بخواست و قرب هشت سال با پیغمبر صلعم بود و چون آنحضرت در پرده رفت او
در حیاة بود و در زمان عثمان در سنه سبع و عشرین در گذشت پنجم ام سلمه هند بنت امیه ابن
مغیره المخزومیه از عاتکه عمه رسول الله صلعم بنستر زن عبد الله عبد الاسد مخزومی بود در سنه اربع هجری
او را بخواست آن پیرشس سلیمه بوقت وفات رسول الله صلعم در حیاة بود و چهل و هشت سال دیگر
بزیست در سنه تسع و خمسین نماند هفت سال با رسول بود و بعد از تمامت زمان رسول در
گذشت ششم زینب بنت خزیمه صعصعه از قوم بنی عبد مناف بنستر زن طفیل بن حارث مطلبی بود
در رمضان سنه اربع هجری او را بخواست چون گماشتش دو ماه با رسول بود در گذشت پیغمبر
صلعم او را ام المساکین خواندی جهت آنکه رحیم دل بود هفتم ام حلیمه زینب بنت جحش الاسدی
از امیه عمه رسول در اول زن زید بن حارثه بود در سنه خمس هجری او را بخواست و عقد و نکاح
او را خدای تعالی بست و پیغمبر بهمان عقد با او دخول کرد و او بدین فخر کردی که خدا در حق او شفقت
فرموده و چون آنحضرت در پرده رفت او در حیاة بود سی سالی با او بود و بعد از رسول
از زمان او نماند در سنه عشرین هجری هشتم جویریه بنت حارث بن ضرار ابن ابی المصطلق

هفتم جویریه اسمها بره پیشتر زن مالک صفوان بود در رمضان سنه ست هجری او را بخواست
و پنجسال با رسول بود و بوقت وفات او در حیات بود و چهل و پنج سال دیگر بزیست در سنه
ست و خمسین بماند نهم ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الامویه پیشتر زن عبدالله بن جحش بود
و او بحبشه بماند نجاشی او را بحبشت بعقد در سنه هجری بخواست و او را بعقد در فرستاد و بود و
چهارصد دینار مهر داد و در زمان پیغمبر مجلس را چندین مهر نبود و پیغمبر آن بود قبول کرد
و در سنه سبع هجری او بمکه او را با خود گرفت بوقت وفات رسول در حیات بود و در سنه چهل
با رسول الله بود و در سنه اربع و اربعین بماند دهم صفیه بنت حیی الخزریه پیشتر زن سلام بن
مشکم حاکم خیبر بود در سنه سبع بماند یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیه پیشتر زن ابی سبره عامری
بود در ذی الحجه سنه سبع او را بخواست گویند که او نفس خود را برسول بخشید سه سال و چند ماه
با رسول بود و چون رسول در پرده رفت او در حیات بود در سنه ثمان و خمسین بماند دوازدهم
شرف بنت خلیفه الکلبی پیشتر زن ولید بود چون تعهد پیغمبر در آمد و چند سال با آن حضرت بود و در کذ
و تخرار و ور بنت حرمله و خدیجه بهیچ زن دیگر در خانه رسول متوفی اشند سیزدهم عالیه
بنت ظبیان و بروایتی عزه بنت دودان پیشتر زن ابی العلیک بن یحیی بود چون به تهمت
با رسول بود او را طلاق داد و بخلاف چهاردهم فاطمه بنت ضحاک الکلبی پیشتر زن ابراهیم
بود چون جنون با رسول بود او را مخیر گردانید میانه دنیا و آخرت او دنیا اختیار کرد رسول
او را طلاق داد و بخلاف او این چهار زن را بنکاح آورد و بوطی نرسیدند اول سنا بنت
رفاعه پیش از آنکه رسول رسد بمانند دویم عمره بنت جابر از بنی کلاب پیش از آنکه مرگ و حرم هرگز
رنجور نشده است پس گفت او را در حضرت خدای تعالی قربی نباشد و طلاقش داد سیم ملیکه بنت
قیس بن معدی کرب پیش از آنکه رسول رسد متوفی شد چهارم لیلی بنت الخطاب پیش از ملاقات
شنید که برص دارد طلاقش داد و بخلاف این پنج زن بخواست و نکاح نا کرده دست
باز داشت اول ام هانی بنت ابی طالب دویم ضاعه بنت عامر بن صعصعه سیم صفیه بنت بشامه عنبری

چهارم حبیبه بنت عباس پنجم حمره بنت حارث بن حارثه ششم ... با هیچ قبیله پیوند نکردند الا که ببرکت مصاهرت
اول آن قبیله در اسلام آمدند و ازین صورت معلوم میشود که این پیوندها جهت رفع اسلام فرموده‌اند
نه از بهر ازاله شهوت و از سراری ماریه بنت شمعون قبطی بود جاریه و از ابراهیم متولد شد ماریه
در سنه ست وعشرین در گذشت ریحانه بنت زید بن قبطی از وی فرزند متولد نشد ذکر کاتبان حضرت عثمان بن عفان
و علی مرتضی اکثر کاتبان وحی و دبیر بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت
وحی نوشتندی و اگر ایشان حاضر نبودندی ازین جماعت هر کس حاضر بودی وحی نوشتی خالد
بن سعید علای حضرمی معویه بن ابی سفیان حنظله اسدی عبدالله بن مسعود ابان بن سعید عبدالله بن ابی سعد
بن سرح در آخر معزول گشت زبیر بن عوام و جهم بن صلت کاتبان زکوة بودند حذیفه کاتب نخل بود
مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات بوده عبدالله بن ارقم ... بودند ذکر اسامی پیغمبر صلعم در قرآن
و حدیث محمد احمد و بشیر و نذیر طه و یس و مزمل و مدثر و حبیب و ولی و نبی الرحمه و نبی الملحمه و ورد
السلام و معنی نبی بعد الا انبا کلهم و ماحی یعنی محو اسم به الکفر و عاقب یعنی بعده نبی و خاتم الذی ختم الله
به النبوه و حاشر الذی یحشر الناس علی قدمه و نبی رحمه الذی رحم به علی الناس و در تواریخ و تفاسیر
آورده‌اند و ما اثر امام امی ابطحی امین مبین برهان بارع طاهر جامع حافظ حکیم حجت حق حکیم حلیم جلیل
خطیب داعی چون رسول رحمه سراج رشید سابق شهید شافع شفیع شکور صفی صادق صاحب طیب
طاهر عادل عربی عزیز عبدالله فتح فاتح قایم قاسم قریشی قریب قابل سید المرسلین کریم محمود مبشر مهتدی مصطفی
مرتضی مختار مومن مطیع مذکر مدنی مکی مطلب متوکل مطهر متقی متوسط مقتصد مهدی مبین مسمع
مکرم مجتبی منصف مبلغ منذر ناصر نور ناطق ناهی هادی هاشم و ... و در توریه طاب طاب
و در انجیل مید مید و در زبور فار قلیطا و در صحف معقا و در دیانت الحیا و در رومی الوقسطس ذکر اعمام
و عمات پیغمبر ... و ... بود حارث مهتر از همه بود زبیر حجل الغیداق عبد الکعبه ضرار مقوم ابوطالب
ابولهب حمزه عباس کهتر از همه بود از ایشان حمزه و عباس اسلام آوردند و شش عمه داشت
ام حکیم و بیضا و عاتکه و امیمه و برّه و اروی ام زبیر و صفیه رسول صلعم و صفیه ام زبیر و ... برّه ... بود

ازیشان مادر زبیر عوام اسلام آورد و ذکر مخلفات پیغمبر ع و را چهارده غلام بود و اکثر را آزاد
کرده سلمان فارسی زید بن حارثه ابوضمیره ابوبکره ... ثوبان و ... صالح بسیار فضایل ابو موبهیبه سفینه
انجشه رباح ام ابوکبشه سلیم مدغم و دو غلام زاده پسران زید بن حارثه اسامه و ابورافع و پنج کنیزک ام ایمن
حاضنه و سلمی و رضوی و ماریه و ریحانه و هفت اسب نامهای ایشان سکب سبحه حارث بن ... داد
لزاز مقوقس ... فرستاده و ظرب فروه عمرو داده و لحیف ابن ابی البراء داده و دو را ... داری داده
مرتجز از سواد بن حارث خریده و داد یعفور و دو استر داشت و دلدل را مقوقس فرستاده بود دلدل را
علی داد و فضه فروه بن عمرو داده بود و آنرا بصدیق داده بود و هفت شتر داشت و هفت قبضه شمشیر
مانده بود و هفت قبضه را حاصل کرد نامهای ذوالفقار و قلعی و بتار و حتف و مخذم و رسوب و عضب و در بدر
و بین شمشیر حرب کرد و سه زره داشت سعدیه و ذات الفضول و فضه و سه کمان داشت نامهای روحا و صفرا و بیضا
و سپری نامش زلوق و چهار نیزه و دو منثنی نام مثنی و دیگر ذوالسوح و دو عصا که نامش عرجون و ممشوق و عنزه نیز
جلیله در مدینه بود و علم و علمی از صوف سیاه چادر نیمه برد و جهت نامش عقاب و سحاطیر که آنرا عرجون خوانند
و عصای که آنرا ممشوق خواندی و با طیلسان و برد و جامه به دست خلفا افتاد و دیگری از ادیم و سه طرف بر او
و یک جبه نرم و سر و لحیفه و حری نور حمام و سه شتر نام نامشان قصوا و عضبا و جدعا و هیبت شتر ماده و صد گوسفند
دو برد جامه ماند و جبه و میزری عمانی و دو دو کرباس صحاری و دو پیراهن و جبه برد یمنی و گلیمی سرخ و سه کلاه کوچک
لاطی داراری و لحافی از کرباس سرخ و موزه سیاه و اکمه و سرمه دان ... و مسواک و کاسه چوبین سه بند
بر آن زده و کاسه آبگینه حلبی و کاسه از گل پخته و در شه و سریری کوچک از چوب هر تخته بر دیم و دو دستار
و موزه سیاه که نجاشی فرستاده بود و پوشیدی و عود و بوی خوش بکار بردی و او را وضع مسطح بود اما صنعت
بوی خوش بود به بن نظر باید کرد که این نفاعت مرحالت که حق تعالی درین حکمت اگر خواستی او را مال دنیا
باشد جهت او کوه را جواهر گردانیدی اما حکمت از یاختن افضال کرد که او را از مال دنیای نصیب ماند که
تا چون اکاسره و قیاصره و جبابره جهان را او و ملت او هلاک کنند و لشکرهای ایشان را شکسته بود و
رایات ایشان را نستانند هیچکس را از زبان طعن دراز نتوانه کرد که از شوکت پادشاهی بود بلکه همگنان را محقق گشت

که بتایید الهی بود بنقل آورده‌اند ما نشاید بنبوت او و بحکم ما ترید دیگر آنکه قبایل و عشایر او را مخالف گردانیدنا او
بر همه مظفر آمد و به هیچکس را بر دست نبود و همه دانستند که کار او خدایست نه هوای نفس دوم از باب سیم

فصل ۲

در ذکر خلفای راشدین و امرای مهتدین مدت خلافتشان چنانچه حضرت پیغمبر فرموده که الخلافة بعدی
ثلثون سنة ثم تکون ملکا عضوضا سی سال بود و بعد از آن عالم پرآشوب شد خلیفهٔ رسول اول ابوبکر ابی قحافه در
جاهلیت نامش عبد الکعبه بود پیغمبر او را عبدالله نام کرد و عتیق لقب فرمود یعنی از آتش دوزخ آزاد شده
و صدیق لقب کرد جهت آنکه قصهٔ نبی و معراج کرد نسبش ابوبکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم
و مواصل قبیله بن تیم بن مره ابابکر از قریش هشتم است و بعمر صحبتش سه سال از و مهتر بود و در سی و هفت سالگی مسلمان شد
و بیست و شش سال در اسلام بزیست و چون رسول رحلت فرمود اهل اسلام دو گروه شدند انصار سعد
بن عباده را بر خود مهتر کردند و مهاجر ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح ایشان را از دعوای منع کردند و او را
مهتر بار دانستند و عمر خطاب سعی نمود تا خلافت بر ابوبکر قرار گرفت و اکثر مهاجر و انصار بر و بیعت کردند
ابوسفیان را حکم داد امارت شام به پسر او معاویه دادند او بیعت کرد ابوبکر بر موجب فرموده رسول
اسامه بن زید را بجنگ شام فرستاد و عمر خطاب را در فرمان او کرد اسامه از قضاء اعاظم سفر کرد تا
موته شام برفت و در روز چهلم مظفر بمدینه آمد و چون خبر وفات رسول منتشر گشت اعراب بادیه مرتد شدند
چنانچه اسلام در مکه و مدینه بیش نماند ابوبکر بجنگ مرتدان رفت ایشان را منهزم گردانید حوالی مدینه دور و نزدیک را
در اسلام آوردند و جمعی اعراب پیغام فرستادند که از زکوة بر ما تخفیف کن تا ما در اسلام بمانیم ابوبکر قبول نکرد و گفت
که اگر از آنچه در عهد رسول میدادند زانو بندی شتری کم باشد جنگ کنم و لشکر دوازده هزار سوار
و باطراف فرستاد اول خالد بن ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد و عوام بنی طی و بنی اسد
و بنی غطفان بر طلیحه گرد شده بودند و جنگ اتفاق افتاد و خالد مظفر شد طلیحه بگریخت تا در زمان عمر خطاب
مسلمان شد خالد لشکر بر سر ایشان کشید زنی در موصل دعوی پیغمبری کرد جهت آنکه سخنان مسجع
او را بجماعه خواندی مالک بن نویره بصلح با او متفق شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل در دین او رفتند
و او با اتباع عزم یمامه کرد به پیش مسیلمه کذاب رفت و هر دو بشهوت میل بهم کردند و با مسیلمه مباشرت کرد

و سه روز با هم بودند نماز بامداد و خفتن بگفتن او را بر داشت و چون اعراب دیدند که تجاوز نمایند
از دین او بر گشتند ابو بکر بار فرستاد عمر بن الخطاب خالد را بجنگ مالک بن نویره فرستاد و خالد
قصد حرب او کرد و مالک بترسید و مسلمانی ظاهر گردانید و در کوه متحصن شد و پیش خالد آمد در اثنای حکایت
در حق رسول گفت مرد شما چنین گفتی خالد گفت اگر تو او را مرد خود نمیدانی کافر باشی و کسان خالد او را بکشتند
و خالد منکوحه او را بنکاح خود در آورد و عمر جهت آنکه دوست مالک بود جهت این حرکت از خالد برنجید
و شکایت او با ابو بکر بگفت خالد آگاه شد و پیش ابو بکر رفت و پنهان از عمر خطاب بلال را رشوت
داد و این اولین رشوت بود در اسلام و بلال خالد را نزد ابو بکر برد و خالد ابو بکر را گفت از رسول
نشنیده که مرا سیف الله خوانده گفت بلی شنیده ام گفت شمشیر خدا باطل نرود گفت نیکو گفتی بر من چه گناه با
ابو بکر او را استمالت داد و با سر لشکر فرستاد و خصومت در میانه عمر خطاب و خالد قایم ماند پس بر سر خالد
بجنگ مسیلمه کذاب رفت بیمامه بر در باغ مسیلمه که آن را حدیقة الرحمن خواندندی و بعد از آن حدیقة الموت خواندند
و در آن حرب کردند از اهل اسلام قریب یک هزار و هشتصد مرد شهید شدند و از مرتدان قریب ده هزار مرد
وحشی
کشته شدند و مسیلمه بر دست وحشی قاتل حمزه هم بدان حربه که حمزه را کشته بود بقتل رسید در این جنگ هجده مرتبه مرتدان
مسلمانان را باز پس نشاندند و خالد مردی کرده بود عاقبت الامر مظفر شد و چون خبر ظفر با بو بکر رسید خطبه بلیغ ادا
کرد و گفت یا ایها المسلمون والله انکم المنصورون و ان غالبون و ان قتل منکم انما الحق باخوانه الذین وعدهم
یستبشرون الذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون چهارم علای حضرمی بحرین رفت و با قوم
ماه بهر روزی دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر شد و از آنجا بشهر دارین رفت در میان دریا مرتدان نشستند
گریختند علای حضرمی دعا کرد و در آب راند سواره و پیاده را تا زانوی مرد در آب بیش نبود
برفتند در اسلام و هم برین صورت باز آمدند و دریا مگر دو روزه راه بود دوم لشکر دیگر که ابو بکر بجنگ مرتدان
فرستاد تمامت مظفر شدند و این احوال در سنه احدی عشر بود و در سنه عشر خالد ولید را بفتح بلاد
عراق فرستاد با لشکر بسیار خالد با قوم حیره بجزیه صلح کرد و بابله رفت ملک عجم هرمز در ابله سپاهی گران
انجا نشانده بود جنگ کردند هرمز بر دست خالد کشته شد و قوم عجم منهزم شدند و مسلمانان غنیمت بسیار یافتند

از عجم قارن با لشکر بسیار بجنگ خالد آمد بموضع مذار نام جنگ کردند قارن کشته شد و از عجم سی هزار مرد
کشته گشت پادشاه عجم لشکر گران با پهلوانان شش هزار سوار بجنگ خالد فرستاد او جنگ کرد و ایشان را
بکردار برج بر پای زن نیزه برآورد و در آن حالت طعام خواست و گفت سیم روز است که این پهلوانان
بما رسیده اند نذر کرده بودم که تا او را نکشم افطار نکنم هر دو لشکر از مردی و غیرت خالد متحیر ماندند
مسلمانان بر آن لشکر مظفر شدند پادشاه عجم بهمن جادو را با لشکری انبوه فرمود و او با جار نامی را در
لشکر بجنگ فرستاد و با جار لشکر خود را در کنار آب فرات ضیافت میکرد خالد با لشکر خود بر سر ایشان
رسید سفره طعام بگذاشتند و آلات حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند قوت ایشان باد دولت اسلام
و مردی خالد شکسته بود از عجم چندان کشته شدند که آب فرات از خون ایشان موج میزد و مسلمانان بعد از
انهزام لشکر عجم بر طعام رسیدند نان رقاق و کاک و عدد و حلوای قندی را زهر پنداشتند خالد ایشان را
داد تا بخوردند و خالد با لشکر بولایت میشان رفت که اکنون آنرا اسفابا خوانند و آنرا خراب گردانیدند
مردم حیره بجهت آنکه در معابر املاک داشتند از عهد خالد برگشتند بجنگ آمدند خالد با ایشان حرب کرد و بهتر بهتر
جز کشته شدند و مهتران خالد منهزم گشتند خالد بحوالی حیره بنشست و مثنی بن حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد
مثنی کار بر ایشان تنگ آورد عبد المسیح مهتران حصار بصلح بیرون آمده پیش خالد رفت و از صلح قبول کرد
عبد المسیح قدری زهر هلاهل با خود داشت خالد پرسید که آن چیست گفت زهر است با خود آورده بودم که اگر
شفاعت من قبول نکنی قدری بخورم و هلاک شوم تا محنت قوم نبایدم دید خالد آن زهر را از دست وی گرفت
خورد گفت بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء بخورد و عرقی از جبین او بیرون آمد و بحکم الهی ضرری نرسید
مردم متحیر شدند اما از قدرت حق تعالی عجب نیست و باز از عجم سپاهی گران با پهلوان شیرزاد و غیره
بجنگ اهل اسلام آمدند تمامی با آهن پوشیده بودند چنانکه بجز چشم ایشان چیزی دیده نبود مسلمانان بر ایشان تیر باران
کردند از عجم فراوان کشته شدند ناچار با وی صلح کردند خالد برفت و بر انبار نشست تا شهر عین التمر رفت و تسخیر کرد
و بعد دومة الجندل شد و حرب کرد و در آن موضع قتل بسیار کرد مردم انبار مخالفت نمودند لشکر عجم بر ایشان
گرد میشدند بجنگ ایشان رفت شهر قوم عجم بهلال نام بگریخت و بروم رفت و قیصر او را با صد هزار سوار مدد کرد تا باز

از

فرات با خالد جنگ کرد و بیشتر ایشان بتیغ کشته شد و بعضی غرق گشتند خالد بعد از ظفر بمکه رفت و حج گذارد
و باحیره آمد در سنه ثلث عشر ابوبکر معاویه و عمرو عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود خالد ولید از عراق
بشام آید و بر ایشان امیر باشد خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و بشام رفت سپاه مسلمانان
سی و شش هزار بودند و رومیان دویست هزار جنگ در پیوستند در میانه جنگ خبر وفات ابوبکر و عزل
خالد و امارت ابوعبیده جراح برسید و پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شدند و رومیان بعد از قتل بسیار
منهزم گشتند بعد از فتح خبر آشکارا کردند لشکر بفرمان عمر خطاب امارت ابوعبیده جراح دادند در عراق
پادشاه عجم لشکر گران با فیلان بسیار فرستاد لشکر اسلام فیل ندیده بودند بترسیدند مثنی حارثه
ایشان را دلداری داد تا خرطوم فیلان را زخم رسانیدند فیلان بازگشتند و عجم را در پای کوفتند و عجم بهزیمت
شدند و جسرها از آن روی فرات بود بازکشیدند مسلمانان در تعقب ایشان درآمدند مسلمانان بعد از ظفر خبر بیماری ابوبکر
شنیدند بمدینه رفتند و اول ابوبکر در آن رنجوری عمر خطاب را خلیفه کرد طلحه او را گفت اتولی علینا
فظا غلیظا ما تقول لربک اذا لقیته ابوبکر جواب داد بالله تخوفنی اذا لقیته اقول ولیت علیهم خیر اهلک اصحاب را
بخواند و گفت راضی هستید بخلافت خلیفه که شما را تعیین کنم و الا که از خویشان خود کسی را تعیین کنم صحابه گفتند بهرچه
تو کنی ما راضیم ابن عمر را بخواند و خلافت بدو داد و نصیحتهای نافع کرد و گفت ایها الناس قد استخلف
علیکم من بعد عمر فان یعدل فذاک ظنی و رجائی فیه و ان جار فما اردت الا الخیر و ما یعلم الغیب الا الله و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابوبکر روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث عشر متوفی شد
زنش اسماء بنت عمیس او را غسل کرد و اول زنی که در اسلام شوهر را شست او بود عمر خطاب در مسجد رسول
میان منبر و محراب بر او نماز کرد و عمر و عثمان و عبدالرحمن ابابکر او را در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
دفن کردند مدت عمر شصت و سه سال مدت خلافت دو سال و سه ماه و هفت روز او را هر سال شش هزار درم
از بیت المال نفقه معین کرده او در این مدت شانزده هزار درم و ششصد و پنجاه دیگر تصرف نمی بایست کرد
اما هشت هزار تصرف کرده بود از آنچه هفتصد درم موجود بود و عمر خطاب تسلیم کرد تا به بیت المال بردند

و به وارثان نداد ابوبکر در زمان خلافت برادران پدری را از میراث بیفکند و مجددا دو
و دو نوبت جمع کرد و اوراق وحی که هر یک نوشته بود ببست و در خریطه نهاد و مهر کرده نگاه داشت
بحفصه حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم سپرد و بروایتی گویند خود ابوبکر بر این صورت جمع کرد و
عثمان بیاض کرد ابوبکر را سه پسر بود اول عبد الله مادرش از قبیله بنی عامر بود و اسماء ذات النطاقین
برادر او بود و بعلت جراحت پدر درگذشت و او را نسل نیست و دوم عبد الرحمن مادرش ام رومان
بنت حرث از بنی فراس و عایشه از و بود و او در سنه ثلث و خمسین درگذشت سیم محمد مادرش اسماء
بنت عمیس را مرتضی علی بجا داشت و محمد از شیعه او بود و بمصر کشته شد عمر خطاب قاضی او بود و عثمان
عفان و زید بن حارث کاتب او بودند و ابو عبیده صاحب شرط و شریف مولا ابوبکر حاجبش بود
اول کسی که در اسلام صاحب شرط و حاجب داشت ابوبکر بود خاتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مهر خاتم او بود دویم عمر خطاب رسید عمر فاروق کنیتش ابو حفص عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن قرط بن رزاح بن عبد الله بن رزاح بن عدی و هو اصل قبیله بن عدی بن کعب و نهم او بود
از کعب و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نهم بود و نسبت و یکسان از و بهتر بود و مادرش حنتمه بنت هشام خواهر ابو جهل بود
در نبوت دو دو سال که مسلمان شد و سی سال در اسلام بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را فاروق لقب
جهت آنکه حق از باطل فارق کرد و دین اسلام بدو زینت و اسلام بدو قوت گرفت و بیعت ابوبکر در بیست
عشرین جمادی الآخر سنه ثلث عشر بخلافت نشست خطبه بنمود فرمود و گفت ای مسلمانان خدای تعالی
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را وعده داده است که شرق و غرب جهان امت او را شود و قوله تعالی لیظهره
علی الدین کله ولو کره الکافرون خدا وعده خود خلاف نکند گفت از شما که بجهاد عراق رغبت نماید
همه خاموش شدند الا ابو عبیده بن مسعود ثقفی و عمر خطاب امارت آن جنگ الشان باو داد صحابه گفتند
بر ما امیر کسی کن که او را این مرتبه بود عمر خطاب گفت خدای تعالی شما را به این سبب در گردانید که در کار دین
و نصرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر اکابر پیشی مسابقت نمودند ایشان نیز درین سبقت کردند و سی

با ابوعبیده و مثنی و طلحه بعراق فرستاد و ابوعبیده جراح را در شام امارت داد و خالد ولید مأمور و امیر او

گردانید و ابوقحافه پدر ابوبکر در سنه اربع عشر بمکه در گذشت نود و هفت سال عمر داشت ابوعبیده جراح

با دمشقیان و عصابه همه مال صلح کرد و خالد بن ولید را بجنگ قیصر فرستاد و معاویه بن ابی سفیان را بقیساریه فرستاد

او بر حرب آن بر آنبسته و عمرو عاص را با حماد بن ... فرستاد او بر حرب ایشان مظفر شد از آنجا آهنگ

بیت المقدس کرد حاکم آنجا ارطبون بود و پیغام فرستاد که این شهر بدست کسی مسخر گردد که نام او عمر

و نام او با حروف امانه جبار است عمرو عاص با عمر خطاب پیغام فرستاد عمر خطاب عزیمت بیت المقدس کرد

چون ارطبون شنید بمعونت قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر خطاب آمدند عمر با ایشان صلح کرد و جزیه ایشان را

مقرر گردانید و عمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد ارطبون از وی بگریخت و رفت بعد از مدتی قیصر روم

صد هزار سوار بحمص فرستاد بجنگ ابوعبیده جراح خالد ولید بمدد او رفت با رومیان جنگ کردند بسیم روز مظفر شدند

و رومیان منهزم گشتند در سنه عشر عمر خطاب خالد ولید را از شام باز خواند بسبب مخالفت در سنه ثمان عشر

ابوعبیده جراح در حمص برنج طاعون در گذشت و عمر خطاب امارت شام بمعاویه بن ابوسفیان داد

و بخود بر عزم شام کرد بسبب رنج طاعون که در آن ولایت بود بمشورت صحابه از راه باز گشت معاویه

عمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد اهل اسکندریه صلح کردند و ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص آمد عمرو عاص

مظفر شد در عراق مثنی بن حارثه و ابوعبیده ثقفی بلشکر آمدند لشکر اسلام با ایشان جمع شد از عجم رستم

فرخزاد جاماسب را بجنگ ایشان فرستاد او بر دست مسلمانان اسیر شد لشکر عجم منهزم باز گشتند بعد از و جالینوس

بجنگ مسلمانان آمدند و شکسته شدند و ولایت سواد کوفه در تصرف مسلمانان آمد و مردم دهها جزیه قبول کردند از عجم بهمن بن

لشکر بسیار با بهمن جادو بجنگ مسلمانان شدند و شکسته شدند ابوعبیده ثقفی در پای فیل کشته شد بعد از و

بر نوبت امیر شدند و شهید گشتند تا مثنی حارثه بخود بجنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان هزیمت شدند و بسیاری در

در آب فرات غرق شدند بهمن جادو در عقب مسلمانان که رفت ایشان یازده روز راه پس نشسته بهمن جادو چرا آمد

که قوم عجم بر پادشاه خروج کردند ملک فرات با درگاه رفت بعد از فراغت از آن کار او را باز ...

بجنگ مسلمانان فرستادند ایشان جابر را در مقدمه فرستادند جابار با مثنی حارثه حرب کرد و کشته شد از عجم

مهران را بجنگ مسلمانان فرستاد جنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد مثنی بر سالار لشکر اسلام
مهران را بکشت لشکر عجم منهزم گشتند مسلمانان جسر بریدند تا ایشان نتوانستند گریخت قوم عجم روی بمدارس کردند
جنگ سخت اتفاق افتاد از مسلمانان قریب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظفر گشت مثنی بن حارثه
خبر یافت که عجمیان بغداد فرستادند که در آن وقت دیهی بود و بازار کرده بر ایشان تاختن کرد و خواسته
بسیار بغارت برد و بملک سواد آمد در عجم یزدگرد شهریار را پادشاهی دادند و او رستم فرخزاد را بجنگ مسلمانان
فرستاد چون مردم سواد دل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود دیگر بامان او را بکشت
مثنی حارثه باز پس نشست عمر سعد وقاص را بجنگ عجم فرستاد بوقت وصول او مثنی حارثه در گذشت سعد وقاص
پیغام پیش یزدگرد فرستاد تا مسلمان شود یا جزیه قبول کند یا جنگ را باید یزدگرد از سواران پرسید که آنچه
پوشیده اید چیست گفتند برد گفت ملک ما بردند باز پرسید آنچه در پا دارید چیست گفتند نعلین گفت نعل
در ملک ما افکندید رسولانرا خوار گردانید و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان او را بفال نیکو داشتند
و گفتند خاک عجم بر ما آمد و در عجم رستم فرخزاد منجم بود دانست که دولت عجم سپری شده است و آخر بعرب خواهد بود
تا متن صلح میطلبید میسر نشد با جبار بجنگ رفت در قادسیه جنگ کردند سعد وقاص رنجور بود و قعقاع بن عمرو را
امیر کردند سه شبانه روز جنگ کردند عمرو معدی کرب آنجا مردی کرد روز سیم رستم بر کنار آب بر تخت نشسته بود
و چتر در سر زده باد چتر در آب انداخت رستم از بیم گرما در سایه شتران خزانه بایستاد لشکر شکسته بهزیمت
شدند مسلمانان خزانه غارت کردند مردی هلال نام بار شتری که رستم در سایه آن بود بر برید بار بر رستم افتاد
از درد خود را در آب انداخت هلال بجست و پایش بگرفت و بیرون کشید و سرش ببرید مسلمانان مظفر شدند
و اموال بسیار غنیمت کردند و این حرب در سنه خمس عشر هجری بود و هم درین سال عمر خطاب مسجد آدینه بنا کرد
در صفر سنه ست عشر سعد وقاص بطلب یزدگرد رفت یزدگرد بر دجله دعا قبول کرد گذشت سعد وقاص با او
جنگ کرد یزدگرد بر آهنگ خراسان از عراق عرب روان شد سعد وقاص بمداین آمد و خواستهای آنجا
خزاین الملک برداشت آلاتی که نفیس تر بود جدا کرد و با خمس دیگر خواسته بعمر خطاب فرستاد عمر قبول نکرد و باز پس بسعد فرستاد
تا بر لشکر بخش کرد شصت هزار مرد بودند هر یک را دو هزار دینار رسید درین جنگ شش هزار از مسلمان شهید شدند

و از عجم خلقی بسیار کشته گشت فیل سفید کسری درین جنگ کشته گشت عمر خطاب در سنهٔ سبع عشر
تاریخ هجری که اکنون درمیان مردم متداول است وضع کرد سعد وقاص برادر خود هاشم را بر عقب
یزدگرد فرستاد در جلولا از عجم با مهران با لشکر بسیار نشسته بود جنگ کردند مسلمانان مظفر شدند هاشم
این سپاه از عقبهٔ حلوان برد از عجم لشکری با پهلوانی خنیس نام آنجا بود حرب کردند لشکر اسلام
مظفر شدند و تمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد عجمیان از عقبهٔ حلوان بلند شدند خبر بسعد وقاص
آمد جمعی جهودان عرب با رومیان متفق شدند در تکریت مستولی شدند سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان فرستاد
در چهل روز بیست و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت جهودان عرب مسلمان شدند و بسبب مسلمانان را در حصار
راه دادند تا رومیان را بکشتند از تکریت تا موصل مسخر گشت سعد وقاص تا ولایت جزیره که دیار بکر
مشهور است لشکر فرستاد بیشتر صلح کردند مگر قوم بنی تغلب که بروم گریختند عمر خطاب پیش قیصر فرستاد که ا
ایشان را نفرستی همه رومیان که درین ملک اند در معرض تلف باشند قیصر ایشان را پیش عمر خطاب فرستاد بموجب
کر الحیین بپرسید گفتند نام خزینه ملک است اشتم برمار گو تعیین کن عمر تعیین کرد سعد وقاص در کوفه عمارت عالی ساخت
آنرا سرای سلطان گفتند عمر خطاب او را از آن منع کرد در سنهٔ احدی و عشرون از وی شکایت پیش عمر خطاب
آمد او را باز خواند سعد وقاص عبدالله عتبان را بر کوفه امیر کرد و بمدینه رفت چون درین یزدگرد شنید
که سعد وقاص باز گشت لشکر جمع کرد صد و پنجاه هزار مرد گرد آمدند ایشان را بنهاوند پیش فیروز فرستاد
و او را بجنگ مسلمانان فرستاد و مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند بعمر خطاب نامه فرستادند و مدد
خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد طلحه گفت امیرالمؤمنین عمر را بنفس خود حرکت باید فرمود تا
دشمن شکسته شود عمر خطاب از دیگر عوام مشورت طلبید همین جواب داد از خلوت مرتضی علی علیه السلام پرسید
گفت اگر ایشان کشته ترا پسندیده آید جهت آنکه تو پشت مسلمانانی اگر بر امیران شکست افتد تو مدد ایشان توانی کرد
و مدد فرستادن اما اگر شکست بر تو افتد نه از کس پشتی نباشد عمر خطاب را پسندیده آمد و از وی تدبیر پرسید
گفت دو ثلث از لشکر بصره و کوفه بمدد ایشان فرست عمر خطاب نعمان بن مقرن را با لشکر عرب فرستاد
و از سپاه با مهران جنگ کرد و گفت نعمان اگر کشته شود حذیفه بن الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود

حرب عبد الله عامر باشند و فیروزان بر صحرای نهاوند بر راه مسلمانان جنگ آهنین بر جنگ مسلمانان از آنگاه آمده شدند
دو ماه توقف کردند تا عجم پیش دستی نمایند چون نمی‌کردند مسلمانان دو منزل باز پس نشستند عجم تصور کردند
که مسلمانان بشکستند در عقب بیامدند نعمان بن مقرن ردبار پس کرد و جنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند
و حذیفه امیر شد فیروزان رو در گریز نهادند سپاه عجم بیشتر در آن جنگ کشته شدند اکثر اصفهان مستاصل شدند و نهاوند
در سنه ۲۱ مسلمانان را مسخر شد عمر خطاب ابو موسی اشعری را با تخلص خوزستان فرستاد هرمزان ملک
شوشتر با مسلمانان بشتافت مصاف کرد عاقبت اسیر شد او را پیش عمر خطاب آوردند حکم قتل کرد بر عوام
انس بن مالک و ابو سعید خدری در خدمت عمر خطاب بودند هرمزان آب خواست بدادند هرمزان از ترس
نمی‌توانست خوردن عمر خطاب گفت لا بأس علیک حتی تشربه هرمزان گفت چون امان دادی قتل
نشاید کرد عمر گفت امان که دادم گفت آنچه گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست میگوید
عمر دست از او بداشت تا هرمزان مسلمان شد و هرمز در قصد او با ابو لؤلؤه متفق گشت عمر خطاب
تمامت عراق عرب وقف کرد و حقایق پیمایش را و الا آنجا کردانید و خراج مقرر کرد و هر جریب نخل جری گرفت
و هر جریبی درهمی و اهل جزیه را سه مرتبه فرد نهاد برد و قسم دوازده درم و بوسط بیست و چهار درم
و بر توانگر چهل و هشت درم کرد عمر خطاب پسر خود را عبد الله با اکابر عرب به عراق عجم فرستاد و در همدان
با برادر بهرام چوبین جنگ سخت کردند و همدان مستخلص شد مردم با ولایت ری شدند در تمامت نهاوند و دماوند
تا آن تمام از امرای عجم جنگ کردند و ری مستخلص شد مردم دماوند بجزیه صلح کردند عبد الله بن عمر نعمان مقرن را بر عقب
یزدگرد به طبرستان فرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد اصفهانیان بجزیه صلح کردند و بکرمان رفتند کرمانیان
مردم کوچ و بلوچ را مدد خواندند عبد الله با ایشان حرب کرد و بجزیه شد گواشیر که دار الملک کرمان است
مسخر گردانید به سیستان رفت حاکم آنجا حصاری شد عبد الله ولایت حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم
سند مدد خواست و متفق شدند عبد الله بر ایشان شبیخون برد و ظفر یافت از عمر خطاب اجازت خواست
تا از آب سند بگذرد عمر خطاب اجازت نداد و آن احوال در سنه احدی و عشرین بود عمر خطاب
بکر بن عبد الله را با مردم و سپاه فراوان بجانب آذربایجان فرستاد آنجا با سپاه عجم منهزم شدند و

جنگ کردند اسفندیار اسیر شد او را امیدوار داشتند تا دیگران رام شدند چون آذربایجان مسخر شد
بکر بن عبدالله عتبة بن فرقد را امارت داد و ابودجانه سماک بن خرشه انصاری را امارت لشکر داد
بجانب آران شد و پل خداآفرین بر آب ارس ساخت و این احوال در سنه خمس عشر بود و بکر
بن عبدالله تا دربند خزران برفت و تمامت بلاد موقان آران و موغان و گشتاسفی و شروان
بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد و با مردم دربند صلح کرد بشرط آنکه بمال خود دست کفار گرد دشت خزر از آن اند
از مسلمانان ایران باز دارند و سواد قره عبدالرحمن را آنجا بنشاندند و خود عزیمت گرجستان کرد
عبدالرحمن در دشت خزر رفت با دویست و [illegible] رفت و مردم بسیار در اسلام آورد و بکر
بن عبدالله با مردم گرجستان بجزیه صلح کرد بعضی را در اسلام آورد و عمر خطاب احنف بن قیس را با سپاهی
فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد احنف از عقبه حلوان با صفهان رفت و از ره طبس بکیکی برو آمد
و بجری رفت بحرب بسند بلخ و نیشابور و دیگر بلاد خراسان لشکرها فرستاد بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد
میان او و یزدگرد شهریار در مرورود دو ماه حرب بود بعد از آن یزدگرد گریخت و پناه با ماهوی سوری
برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهزام یزدگرد اکثر خراسان مسلمانان را
مصاف شد و این احوال در سنه اثنی و عشرین بود و عمر خطاب عثمان ابی العاص را با هزار عرب بفرستاد
و سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد در آنجا حاکمی بود اسم او شهرک نام با مسلمانان جنگ کردند
لشکر فارس سلاح تمام آهن پوش بودند چنانکه فروغ مهر و اهل اسلام از هیبت ایشان اندیشناک شدند
حق تعالی نصرت داد شهرک و پسرش دران شهر کشته شدند در ولایت فسا و با دربنا و دارابگرد دو ماه
حرب بود عاقبت مسلمانان مظفر شدند و فارس بتصرف اهل اسلام آمد درین جنگ مسلمانان در دامن
کوهی بدست کفار زبون خواستند شد عمر خطاب از مدینه در حالت خطبه کردن و انقطاع آن حال
گفت یا ساریة الجبل الجبل ساریه بقدرت خدای تعالی آواز او شنید پناه بکوه داد و از کفار خلاص یافتند
بعضی گویند آن معنی در کوه دماوند بوده است و در کوه نهاوند غاریست که آن آواز از آن غار
بگوش ایشان رسید اکنون آن غار جهت تبرک معطر دارند و مسلمانان آنرا زیارت کنند و ام ابی بن کعب را

با عمر دعوی بود عمر با او بحکم قضا پیش زید بن ثابت رفت و بجواب دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت
ملتفت نشد قوم بنی تغلب و از ادای زکوة امتناع نمودند که تغلیظا زکوة از ایشان مضاعف
بستدند تا دیگر از اعتبار باشد جهودان خیبر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بر زمین خیبر گذاشته
و بخط امیر المؤمنین علی علیه السلام شرط نامه داده بودند بجرمی که از ایشان مشاهده کرد از خیبر اخراج کرد
ایشان مرتضی علی علیه السلام را بشفاعت بردند مقبول نشد و بدین سبب جهودان را با امر تیغ علی
بجا ماند نماز جماعت گذاردن او نهاد و در تقویت دین اسلام غایت مساعی مبذول داشته
و راسی الکلمه نبیغ اعلام اسلام تا اقصی شرق و غرب برسید و اکثر ربع مسکون بنور مسلمانی منور
و اقطاع آفاق از شرک و کفر و بدعت پاک شد کعب الاحبار گفت چنانکه در توریت خوانده ام عمر را
سه روز مانده است عمر چون در خود رنجی نمیدید تصور مداهنه کرد و گفت رضینا بقضاء الله و قدره
در همان روز ابو لؤلؤ فیروز غلام مغیره بن شعبه و بقولی غلام خالد ولید شکایت پیش او آمد و گفت
خواجه ام از من خراج زیادت از حد می خواهد عمر گفت چند میطلبد گفت هر روز چهار درم پرسید که
چه پیشه میدانی گفت نجاری و نقاشی و آهنگری عمر گفت بدین هنرها این بسیار نیست پس گفت شنیدم آسیا باد میتوانی
ساخت بساز جهت من یکی بسازی گفت جهت تو یکی بسازم که در شرق و غرب از آن بازگویند عمر با
اصحاب گفت که مرا وعده کشتن میدهد گفتند چون چنین است بدفع او قیام فرما گفت پیش از قتل قصاص
نتوان کرد ابو لؤلؤ فرصت نگاه داشت و در آخر ذی الحجه ثلث و عشرین بود او را سه زخم زد که از آن یکی در زیر ناف بود
ابو لؤلؤ سیزده کس دیگر را از آن زخم زد نه از آن بمردند و مردی از بنی اسد گلیمی بر سر
ابو لؤلؤ انداخت و دیگر کارد بر گلوی خویش براند و بمرد عمر خطاب عبد الرحمن عوف را گفت تا مردم را
امامت کرد پس صحابه را جمع کرد و گفت قتل من بتمام مو دیدید همه سوگند خوردند که ما را از این خبر نبود
گفت الحمد لله که من بر دست کسی از امت نرستم و بدست جهودی و گبری هلاک شدم و ابو لؤلؤ
دعوی مسلمانی داشت چون او را جراحت رسید پیش کعب الاحبار بیامد و گفت و کان
امر الله قدرا مقدورا و از عایشه اجازت خواست و وصیت کرد تا بعد از وفات او را بر آنجا دفن کنند

و اورا در بیماری ابوبکر صدیق پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دفن کردن کار خلافت بر
شوری افکند و گفت نمی‌خواهم که زنده و مرده عهدهٔ خلافت بر من باشد و این شش کس عثمان بن عفان
و علی مرتضی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف را معین کرد که شایستهٔ خلافت اند الا آنکه هر
یکی عیبی می‌بینم که بدان سبب تفویض مطلق نمی‌کنم عثمان خویشان دوست دارد اگر بدیشان فرو
گذارد و علی علیه السلام مزاح دوست است و خلافت را جد باید و طلحه متکلف است خلافت را محافظت مال باید زبیر عوام
سخت است و خلافت را رفق باید و سعد وقاص مسرف است و بزرگی به اسراف بر نتابد و عبدالرحمن عوف خویشتن دارا
دمی در خلافت از حرب و زخم ناگزیر باشد اما اگر ابوعبیده جراح یا مسلم زنده بودی بدیشان دادمی
و ابوطلحه زید بن سهل انصاری را با پنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت را مهلت است
اگر چهارم یکی را بخلافت معین کرده باشند تمه را سیاست کن و تا خلیفه معین کردن صهیب مسلمانان را
امامت کند مدت خلافت عمر ده سال و شش ماه و هفت روز بود عمرش پنجاه و پنج سال و در مدت
خلافت ده حج کرد و او را شش فرزند بود اول عبدالله دوم حفصه حرم رسول الله صلی الله علیه و آله
هم از مادر او با پدر بهم و تا زمان عبدالملک مروان در حیوة بود و بمکه درگذشت هشتاد و چهار سال عمر
داشت سوم زید از ام کلثوم بنت فاطمه ابنة رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و این زید را
در کوفه غلطی بکشتند و مادرش همان لحظه درگذشت و ارث موروث معلوم نگشت پنجم عبدالله
بعد بدر فتوح بسیار کرد و در حرب صفین بر طرف معاویه بود و هم آنجا کشته شد چهارم عاصم عاقل
و خیّر بود در مدینه سبعین درگذشت پنجم مجیر او را فرزندان بسیار بودند اما نسلش نماند ششم
ابوشحمه عبدالرحمن پدرش او را در حد خمر کشت حد تمام نشده بود و بعد از حد بقیهٔ حد بزد و اول کسی
که خواند عمر بود و حسب الامر ابوبکر را خلیفهٔ رسول الله خواندن عبدالرحمن خلف خزاعی و زید بن ثابت
و زید بن ارقم کاتبان او بودند و زید بن اصغر در مدینه و شریح بن حارث کندی در کوفه و قیس بن
ابی العاص سهمی و کعب بن سیار بمصر قاضی او بودند و رافع مولای عمر حاجبش بود و اول کسی که دره
داشت او بود و گویند چون عمر خطاب را بخاک سپردند از هوا آوازی بشنیدند که این ابیات

بخواند شعر لیس علی الاسلام من کان باکیاً ٭ فقد اوشک و اهلی و ما قدم العهد ٭ و ادبرت الدنیا و ادبر خیرها و قد
ملّ منها من کان یؤمن بالوعید بسیم از خلفای برادر بن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف
نسبش ششم است از عبد مناف بپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم پنجم بود و هفت سال از و مهتر و مادر او از دختر عمه رسول
صلی الله علیه واله وسلم بود و در سی و سه سالگی مسلمان شده و چهل و هفت سال در اسلام بود چون عمر کار خلافت
بشورای افکند عبد الرحمن عوف خود را از خلافت برون افکند عباس علی را علیه السلام گفت تو نیز خود را برون
افکن مبادا بتو بیعت نکنند و ازین کار عاری باشد علی نشنید عبد الرحمن علی را گفت بر تو بیعت کنم تا بکتاب کلام
خدا و رسول عمل کنی و عمرو عاص کید کرد با علی و گفت با سیرت شیخین تن در ندهند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود با اجتهاد
خود قبول کنم عبد الرحمن همین سخن را بر عثمان عرض کرد و عاص او را ترغیب کرد تا قبول کرد عبد الرحمن باز با علی
علیه السلام رجوع کرد همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان را علی علیه السلام گفت حال الله نفاد و کار بر عثمان
قرار گرفت و مکر سیرت بر علی علیه السلام پوشیده شد چون عثمان در بعضی امور باجتهاد و رای خود کار کرد
او را گفتند چرا از سیرت شیخین بیرون شدی در حالت وفات عمر خطاب عبید الله پسر او هرمزان را که از
بنی هاشم بود بسبب خون عمر خطاب کشته بود بنی هاشم خواستند قصاص کنند عمرو عاص گفت
در جهان آوازه شایع گردد که خلیفه وقت را کشتند موجب شکست اسلام باشد عثمان دیت خون بیست هزار درم از بیت
المال بداد و حکم کرد که کارداران عمر خطاب بر سر کار باشند و تا یکسال هیچکس معزول نکرد و چون خلافت بر او
قرار گرفت خویشان خود را بکارها نامزد کرد و بامارت ولایات فرستاد چنانکه قوم آمدند گفتند که
مرتد شدند عمرو عاص را بمصر فرستاد ... و از آنجا فرستاد عمرو عاص از اسلام ولایت برام کرد و با اسلام درآورد
و عثمان برادر مادری خود را ولید بن عقبه را بر عراقین والی کرد و در آن زمان امیر کرد و حجاج را که فرمان نمیبردند
آورد و بکوه نشستند و سلیم را با ... بجنگ ولایت ارمن فرستاد و از آنجا بنواحی حصار در آورد و چون خبر
عمر بروم رسید قیصر لشکر بسیار بشام فرستاد و بجنگ معاویه عثمان بن عفان عبد الله ابی سرح و عبد الله زبیر را مدد
فرستاد چون فریقین بهم رسیدند و چند روز جنگ متواتر شد عبد الله زبیر با عبد الله ابی سرح گفت لشکر روم
و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمانان اندک بر ایشان بحیله مظفر توان شد در آن روز که هنوز عدو

ابراهیم

حرب رسیده بود با لشکر بنشین و منتظر باش چون آواز تکبیر بشنوی بر لشکر روم و فرنگ زن با سی سوار رسیم
رسولان روم گرد پادشاه را هلاک توانم کرد خبر یافتم که او از لشکر جدا شده و در سایبانی از پر طاوس با
دو غلام نشسته عبدالله ابی سرح متعجب شد و عبدالله زبیر بر رسم رسل برفت لشکر روم و فرنگ پنداشتند
تا بر حال من واقف شوند و اگر قصد من کنند شما زمان ایشان را مشغول دارید تا من کار بسازم و اسب بتاخت
قیصر دانست که او سر جنگ دارد خواست سوار شود و بگریزد عبدالله زبیر میان او و اسپش درآمد و تیغ
چنان زد که دستش از دوش بینداخت کنیزکان خود را وا انداختند سر را بگرفت و تکبیر گرد آن
سی سوار او را تکبیر بلند کردند عبدالله ابی سرح با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنگ بهم بر شکستند قرب ده هزار
آدمی بتیغ آمد و لشکر غنایم عظیم از دلاوری عبدالله زبیر گشته شدند و از شهرهای روم چندین در
تصرف مسلمانان آمد عبدالله ابی سرح باندلس برفت و آن ولایت را مسخر کرد و در کوتب بستند در سنه
ست و عشرین عثمان عفان سرایی چند در حوالی حرم مکه بخرید و اضافه مسجد کرد و تا بزرگ شد در سنه سبع
و عشرین خبر آمد که خراسانیان نافرمانی میکنند سعید بن عاص را بفرستاد تا ایشان را الم دهد در سنه ثمان
درمیان مسلمانان در قرائت قرآن اختلافی عظیم پدید شد چنانکه هر قومی دیگری را اکافر میخواندند عثمان
قرآن بدین صفت که اکنون در مصحفها مسطور است جمع کرد و دیگر نسخها بسوخت در سنه ثلث و ثلثین
انگشتری پیغمبر از دست عثمان در چاه اریس افتاد چندانکه جستند نیافتند هم درین سال معویه در قسطنطنیه
غزا کرد در سنه اثنی و ثلثین از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمدند در دریا عبدالله ابی سرح و مسلمانان
با ایشان حرب کردند و مظفر شدند عبدالله بن سبا یهودی در عهد عمر خطاب مسلمان شده بود اما به همان
حقد جهودی در دلش بود میخواست در کار دین و اسلام شوری و فتنه انگیزد و صلابت عمری
مانع فکر و اندیشه او بود دستش نداد در عهد عثمان فتنه انداخت و روشهای عثمان که خلاف
سیرت شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان عفان آغالید در خاطر مردم متصور کردانید که وجود
عثمان عبادت نیست گروهی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از کوفه بسخن او فریفته شدند و بهم دیگر مراسلات نوشتند
و فتنه بالا گرفت مصریان پیش مرتضی علی علیه السلام تردد میکردند و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان

پس طلحه و نصیحت انکار ایشان را مفید نمی شد اجماعت باهم قرار دادند که عثمان را الزام کنند یا خود
خلع کنند بعضی غازیان عام بر عثمان خروج کردند و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و عدی بن حاتم
طائی و عمار بن یاسر و کنانه بن بشر مصری و سودان بن حمران مصری و عبدالله بن یونس و عمرو بن
داود و عمرو بن محان با ایشان متفق شدند و بر عثمان عفان چند مطاعن بر شمردند اول آنکه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر در عرفات نماز قصر کردند عثمان نماز تمام کرد جواب داد که چون کار دین
بزرگ شد و خلایق شرق و غرب باسلام درآمدند و در عرفات مجتمع می شوند اگر نماز تمام نکردمی گروهی از ولایات
دور تصور کردندی که نماز چنان می باید کرد و سبب قصر ندانستندی دیگر آنکه رسول و شیخین ابوذر
غفاری را اکرام داشتندی بسبب تنازع که او را بر سر گفتن بیت الله و بیت المال مسلمین که
بوده در شام با معاویه بوده و گفت بیت مال الله بدان سبب میگویی تا برای خود خرج کنی و جواب
در عرصات با خدا باید گفت و بدین سبب بخشم از شام بمدینه آمد عثمان او را از مدینه براند
بادیه ی خراب مقام کرد عثمان جواب داد که تو در روی من سخنان درشت گفت او را از مدینه دور
کردم تا دیگران را ابجری جرأت کنند که در اسلام خلل ظاهر گردد سیم آنکه زکوة بخداوندان مال بگذاشت
تا بدل خود میدادند و پیش از ان زکوة را عمال بودند جواب داد که عمال مال تلف می کردند و
مطالبت باکراه و اجبار می کشیدند و متعذر می شد در دست متمولان بگذاشتم تا خود حمل بیت المال
کنند و از ایشان توان ستدن چهارم آنکه حکم بن عاص را و مروان بن حکم را که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از او اجازت خواستم تا ایشان را باز آورم اجازت فرمود این سخن با بو بکر
رسید و بعمر گفتم گواه دیگر خواستند نبود چون خلافت بمن رسید و علم من بدان اجازت محیط شد
باجازت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را باز آوردم پنجم آنکه عطا بر بنی امیه زیادت کرد و معاش ایشان
فراخ گردانید جواب داد که همگنان را معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده و من بوسیله صلت
رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر باخر رسید این سیرت پسندیده چگونه تجاوز کردمی اما والله که از
بیت المال هیچ بدایشان نداده ام و از خواص خود داده ام ششم آنکه نسخه چند از قرآن بیاض کرد

وباقی نسخه‌ها را بسوخت جواب داد که از اطراف جهان می نوشتند که در روایات قرآن اختلاف
بسیار است نخواستم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتد آن را جامعی ساختم و نسخه‌های دیگر بسوختم تا
زبان طاعنان در دین دراز نشود پنجم آنکه ابوبکر از منبر از مرتبهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک درجه
فروتر آمد و عمر خطاب از مرتبت ابوبکر یک درجه از و فروتر عثمان تا جای رسول رفت جواب داد
که اگر این قاعده مستمر داشتی بتدریج خطبا را می بایست بر جای زمین خطبه کردن ششم آنکه حاجب
و بواب را بر در نشاند جواب داد که چون کار دولت است جهة دفع زحمت بدینها محافظت خود
کردم هفتم آنکه چهارپایان مردم را از خوردن گیاه صحرائی منع کرد جواب داد که جهة چهارپایان بیت المال
از آن رعایت کردم تا ایشان را علف باشد و تلف نشوند هشتم آنکه انگشتری رسول صلی الله علیه وآله
گم کرد جواب داد که در حضور صحابه از دستم افتاد چندانکه جستم نیافتم و از آن شرف محروم شدم و چون
عثمان هر یک را جوابی بسزا گفت بسعی مرتضی علی ع آن فتنه فرو نشست و غوغا بازگشت جماعت مصریان
در راه غلام عثمان را دیدند نامه مختوم روان حکم و نشان عثمان بحاکم مصر بقتل ایشان میبرد بازگشتند
غوغا و غلوا از سر گرفتند بر سر او رفتند و او را چهل روز در خانه محصور گردانیدند و آب و طعام در خانه
او در رفتن نگذاشتند و عثمان مدارا میکرد و چند نوبت گفت که هرکه از غلامان سلاح بنهد و جنگ نکند
از مال من آزاد است عاقبت در خانه بسوختند و درون رفتند در ثامن عشر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین
او را بکشتند قرآن میخواند و خون او بر مصحف چکید بر آیه فسیکفیکهم الله و درین معنی از رسول صلعم
منقول است قال یا عثمان تقتل وانت تقرأ القرآن سورة البقرة تقطر قطرة من دمک علی
فسیکفیکهم الله قاتل او بروایتی جبلة بن الایهم النصری بود و بروایتی کنانة بن بشر و این اول فتنه است
در اسلام و چون درگذشت هشتاد و یک ساله بود بنی امیه از حضرت مرتضی علی علیه السلام اجازت
خواستند تا شب او را در بقیع دفن کردند مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه و نوزده روز بود
او را یازده پسر بود و اول عمرو بزرگترین فرزندان او بود و پیش درگذشت دوم عبدالله اکبر سیم عبدالله اصغر
از رقیه بنت رسول الله او را در شش سالگی خروسی منقار در چشم زد و بدان درگذشت چهارم ابان او

حدیث است در حرب جمل با عایشه بود پنجم خالد که چون مصحف را آنجا ریخته شد در دست فرزندانش بود
ششم سعید از قبل معویه حاکم خراسان بود همانجا کشته شد هفتم عمر هشتم ولید نهم شیبه دهم مغیره یازدهم عبد الملک
طفلی نماند بنی امیه امیر المومنین را چون عثمان متهم کردند او گفت من در میان رکن و مقام بجا
سوگند خوردم که عثمان را من نکشتم و نفرمودم و بدان هم داستان نبودم ولیکن کشندگان او بر من غلبه
کردند و سخن من بر نمی گشتند عثمان در خلافت ده حج بپای کرد و بقوت سنه اربع و ثلثین کاتبش مروان
حکم بود و قاضی کعب بن سور و عثمان بن قیس و حاجب حمران مولی او و صاحب شرط عبد الله مقلد تیمی امیر المومنین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام عم زاده رسول صلی الله علیه و آله و سلم است مادرش فاطمه
بنت اسد بنت هاشم ولادتش کعبه بود در سنه ثلثین عام الفیل موافق با سنه احدی عشر و تسعمائه
اسکندری هشت سال از پادشاهی پرویز گذشته سبب ولادت او بکعبه آنکه مادرش بزیارت درون رفت
او را نفاس پیدا شد و خروج متعذر بود علی را علیه السلام انجا زاد و در یازده سالگی پیش از بلوغ مسلمان شد
بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند بر وی بیعت کنند مغیره بن شعبه گفت صبر کنیم تا بدانیم که طالب
خون عثمان کیست از روز بیعت مبادرت باید کرد عبد الله بن عباس علی را علیه السلام گفت و این مغیره
نصیحت داد و در خیانت کرد در تاسع عشر ذی حجه خمس و ثلثین بسعی مالک اشتر خلافت بر علی علیه السلام
مقرر شد و اول کسی که از و بیعت خواستند طلحه بود ابا میکرد مالک علی را علیه السلام گفت بفرما تا
گردنش بزنم طلحه از بیم بیعت کرد و چون بخلافت نشست او را نصیحت کردند تا کارداران عثمان را
خصوص معویه را معزول نکند تا کار بر او قرار گیرد و بس بهانه نخواند و اجازت مراجعت ندهد علی علیه السلام
گفت و ما کنت متخذ المضلین عضدا ازین واسطه فتنه پدید آمد و امرا اطراف گردنکشی
آغاز کردند عمرو عاص از وقت محاصره عثمان بایله شام گریخته بود هر روز بر سر راهی رفتی و از رسیل
نقال خبر پرسیدی یک روز از مردی نام پرسید گفت محصور عمرو گفت محصور است دوم از وی پرسید
گفت حرب عمرو گفت با عثمان در حرب اند سیم روز پرسید گفت مقتول نعره زد و گفت قتل الرجل
پس از ان مرد حال پرسید گفت چنانکه تو خواهی عثمان را کشتند و علی علیه السلام بخلافت نشست

عمرو عاص با پسران درین کار مشورت کرد یکی گفت تو از صحابه رسول و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را مقرر
داشتی هر کس خلیفه شود پیش او ترا اکرام کنند پسری دیگر گفت این رای رکیک است ما را یکی از اهل حل و عقد
حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم باشیم و ما را از علی هیچ نگشاید و از معویه آب روا فزاید عمرو عاص
این رای را پسندید و پیش معویه رفت و او را بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از مرتضی علی علیه السلام
طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان با تواند ایشان را اماده طلحه و زبیر و عوام و مروان حکم و عبدالله زبیر
بمخالفت مرتضی علی علیه السلام بمکه رفته بودند درین حال عایشه بحج رفته بود او را بفریفتند و به بصره
بردند ایشان را با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی علی ع حاکم بود جنگ اتفاق افتاد و مدد خواست
بعد از جنگ بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضی علی ع بجهت جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست
ابو موسی اشعری ایشان را از مدد کردن جهت مرتضی علی علیه السلام منع کرد در طلب خون عثمان تحریص داد مرتضی
علی علیه السلام پسر خود حسن را علیه السلام با عمار مرد بکوفیان فرستاد کوفیان مدد دادند و مستعد شدند
میان علی ع و عایشه و طلحه و زبیر صلح خواست رفت برانکه هر که در خون عثمان ساعی بود علی ع ایشان را
بسپارد مالک اشتر و عدی حاتم و جمعی که نسبت قتل عثمان بدیشان میکردند مکر کردند تا جنگ قایم گشت و طلحه و زبیر
دران جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیر بسیار انداختند هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد علی ع
مظفر شد درین حرب بروایتی بیست هزار و بروایتی هفده هزار مسلمان شهید شدند یک هزار از لشکر علی ع
و باقی از لشکر عایشه از جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه نگاه میداشتند و عایشه را برادرش محمد
ابی بکر نکوهش کرد و گفت ولک التسع من الثمن و من الکل تکلمت تجملت تبغلت و لو عشت
تفیلت محمد ابی بکر عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد علی علیه السلام امارت بصره
بعبدالله عباس داد و خود بکوفه رفت و دار الملک ساخت سعد وقاص و عمر و اسامه بن زید و احنف
درین جنگ موافقت در طرفین نکردند مرتضی علی علیه السلام با نود هزار مرد بجنگ معویه عزم شام
کرد و معویه با صد و بیست هزار برابر او بموضعی که صفین خوانند در ذوالحجه سنه ست و ثلثین بهم رسیدند
علی علیه السلام میخواست نصیحت و پند او را از جنگ باز آورد حب دنیا در دل معویه چنان جای

گرفته بود که مواعظ و نصایح زایل کرد و کار بمحاربه رسید از هر طرف لشکر بهعت بخش کردند و بتعبیه بر رفتند
جنگ کردند تا ماه ذی الحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب باز داشتند علی علیه السلام میخواست بصلح آید
میسر نشد و در صفر حرب باز سر گرفتند صد روز جنگ کردند و نود جنگ واقع رفت از طرف علی علیه السلام
بیست و پنج هزار مرد بقتل آمدند از جمله بیست و پنج صحابهٔ بدری و از طرف معویه چهل و چهار کس کشته شدند و بیشتر
روزها طرف لشکر علی ع بود اهل شام منهزم خواستند شد عمرو عاص حیلت کرد و مصحفها بر سر چوب کردند
و ندا در دادند که ما نحن با شما بکتاب خدای تعالی میگوییم سپاه علی علیه السلام ازین بگر در جنگ سست شدند
هر چند مرتضی علی علیه السلام میگفت مکر است فایده نبود بر دو کس قرار دادند که حکم باشند و انچه اختیار کنند
از طرف معویه عمرو عاص معین شد و از طرف علی ع عبد الله عباس شامیان راضی نشدند و گفتند او عم زادهٔ
تست بر ابو موسی اشعری قرار افتاد چون او حاضر نبود تا مدت هشت ماه وعده حکمی معین شد و از همدیگر برگشتند
علی علیه السلام بکوفه رفت و معویه بشام چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابو موسی اشعری بدومة الجندل
حاضر شدند و از هر طرف چهار صد مرد جهة اقامت شهادت رفتند عمرو عاص با ابو موسی اشعری مکر کرد و گفت
صلاح در آنست که هر دو را از خلافت معزول کنیم و ثالثی بشوری اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب
فرمود ابو موسی اشعری دم فریب او بخورد و بواسطه کبر سن و علم اول خطبه کرد و انگشتری را بیرون کرده امیر المومنین
علی را علیه السلام از خلافت معزول کرد و عمرو عاص همچنین انگشتری بانگشت کرده خلافت بر معویه مقرر داشت
چون آن خبر با علی ع رسید بعد از نماز بدین پنج کس معویه و عمرو عاص و ابو اعور اسلمی و عبد الرحمن خالد
و ضحاک قیس لعنت کردی چون معویه بشنید بعد از نماز برین پنج کس مرتضی علی و حسن و حسین علیهم السلم
و مالک اشتر و عبد الله عباس لعنت کردی و مدت هشتاد و سه سال آن لعنت میکردند تا عمر عبد العزیز رفع کرد
مرتضی علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را بامارت مصر فرستاده بود و او در مصر متمکن شده
معویه از او اندیشناک بود و اگر مرتضی علی علیه السلام ازین روی و قیس از روی دیگر جنگ او لشکر کشند
او در میان تلف شود مکر کرد و آوازه بد و دوستی معویه با قیس منتشر گردانید چون این خبر بمرتضی علی ع رسید
بر فور قیس را از مصر معزول کرد و بمحمد بن ابی بکر داد محمد ابو بکر را کار در مصر متمشی نمی شد مرتضی علی مالک اشتر را

بنزد او فرستاد و معاویه مالک را در راه زهر داد و عمرو عاص را بامارت مصر فرستاد و او با محمد ابو بکر جنگ کرد
و او را منهزم گردانید در خرابه لشکر عمرو عاص او را بکشتند و در شکم خری مرده نهادند و بسوختند
و بدین سبب شکستی عظیم بکار مرتضی علی راه یافت در عراق جمعی از شیعه جهت قضیه حکمین بر وی خروج
کردند که ایشان را خوارج خوانند علی در نهروان با ایشان جنگ کرد و بیشتر خوارجیان کشته شدند معاویه
خواست تا معلوم کند که کار او و مرتضی علی بکجا خواهد رسید و میدانست که بغیر از علم علی کسی معلوم
نتواند کرد چند کس را با بالی از شام بکوفه فرستاد و آوازه مرگ خود در افکند و چون این خبر بمرتضی علی رسید
باور نمیکرد و چون آواز متواتر شد علی گفت کیف یموت معویة و لم یخضب هذه عن
هذه و اشارت بمحاسن ریش خود کرد چون معویه بران واقف شد باومیدی تمام بطلب خلافت
مشغول شد و روز بروز کار او قوت گرفت تا در سنه تسع و ثلثین در حکومت عراق شروع کرد
و بار دیگر با همه را بتصرف خود در آورد و بیشتر عرب بادیه را مطیع خود کرد و مردم عراق را از حج
باز داشت و مکه و مدینه و حجاز بستد مرتضی علی لشکر بفرستاد و مکه و مدینه را از تصرف کسان
معاویه بیرون کرد جمعی خواستند که بدینگونه صلح کنند که عراق و بعضی ولایات علی را بود و شام
و اخذه و معویه را اما میسر نشد و از خوارجیان عبد الرحمن ملجم مرادی لعنة الله علیه زنی قطام نام را
دوست میداشت و پدر و برادران آن زن در جنگ خوارج نهروان بر دست سپاه مرتضی علی
کشته شده بودند عبد الرحمن آن زن را در جنگ خوارج خواست کابین کرد زن گفت اگر علی را بکشی
زن تو شوم آن حرامزاده متعهد شد و با مبارک عبد الله و عمرو بن بکر تمیمی اتفاق کردند تا علی و معویه
و عمرو عاص را بکشند و قرار بر روز آدینه هفدهم رمضان سنه اربعین نهادند مبارک بدمشق
رفت و معویه را زخم زد اما چندان ضرری لاحق نشد و عمرو بن بکر بمصر رفت عمرو عاص را آن شب
قولنجی بود سهل عامر را بامامت فرستاده بود او را بکشت و عبد الرحمن ملجم بوقت صبح در مسجد کوفه
مرتضی علی را بر فرق زخم زد شمشیر زهر داده بود و کارگر آمد فرمود که فزت برب الکعبه
و پیوسته گفتی یخضبن هذه هذه یعنی سر او رنگ کننده ریش اوست بخون علی و مرتضی علی علیه السلام

و دور و زد دیگر نزیست و در نوزدهم شهر رمضان بجوار رحمت رحمان پیوست حسن و حسین علیهما السلام
بموجب وصیت نعش مطهر او را بر شتری بار کرده سر دادند شتر برفت تا آنجا که اکنون مشهد مقدس
آنحضرتست توقف نمود و او را همانجا دفن کردند و در زمان بنی امیه قبر او را ناپدید کردند هارون الرشید
پدید کرد و عضد الدوله دیلمی بر سر قبر آنحضرت عمارات عالی ساخت چنانکه اکنون هست مدت عمر
مرتضی علی ع شصت و سه سال مدت خلافتش چهار سال و نه ماه او را بروایتی سی و پنج فرزند بود
و بروایتی سی و دو چهارده پسر و هیجده دختر اما یازده پسر را نام یافته ام و از پنج تن نسل ماند
اول حسن دویم حسین و شرح حال هر یک علیحده خواهد آمد سیم محمد حنفیه مادرش خوله از بنی حنیفه بود
و او را بدین سبب حنفیه خواندند از عبد الله زبیر منهزم شده بطایف رفت و در آنجا فرمان یافت
در سنه احدی و ثمانین شصت و پنج سال عمر یافت چهارم عباس که در کربلا با حسین علیه السلام شهید شد
پنجم عمر مادرش تغلبیه بود و از شش پسر دیگر نسل نبود و محسن از فاطمه بطفلی نماند و عثم عبید الله مختار ثقفی
در حرب مصعب زبیر او را بکشت عثمان عبد الله جعفر سه در کربلا با حسین کشته شدند و یحیی مادرش
اسما عمیس بود و او با محمد ابو بکر برادر مادری بود و از دختران سیزده را نام یافته ام ام کلثوم و زینب
از فاطمه بنت رسول الله صلعم ام کلثوم را بعمر خطاب داد و بعد از و بمحمد بن جعفر طیار و زینب را بعبد الله
جعفر طیار داد جعفریان که خود را سید میدارند نسب بسبت با زینب هست و ام کلثوم بنات فاطمه
بنت رسول صلعم گویند و رمله و ام الحسن و ام کلثوم صغری و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه
و ام الکرام و نفیسه و ام سلمه و امامه از امهات مختلف و سخنان امیر المومنین رضی الله عنه بسیار است
در سبیل یمن و تبرک این کلمات را ایراد کرد قد فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک
والصلوة تنزها عن الکبر والزکوة تسببا للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق
والحج تقویة للدین والجهاد عز الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی
عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء
واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترک شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة

ايجابا للعفة وترك الزنا تحصينا للنسب وترك اللواطة تكثيرا للنسل والشهادة استظهارا
على المجاحدات وترك الكذب تشريفا للصدق والسلام و امانا للمخاوف والامانة
نظاما للامانة والطاعة تعظيما للامامة امير المومنين وحدف رسول رب العالمين
الامام المجتبى **امام حسن بن على المرتضى عليه السلام** بعد از مرتضى علی ع اهل عراق بر وی بیعت کردند
وقوم شام خود مطیع معویه بودند در عشرین رمضان سنه اربعین بخلافت بنشست میان او
ومعویه تنازع بود آهنگ یکدیگر کردند حسن صاحب تدبیر بود دانست که رد دولت مودت متزلزل اعتماد
نباشد و بر مبایعت اهل عراق وثوق نداشت در اثنای آن حال مختار ثقفی اندیشه کرد که او را
بگیرد و بدست معویه دهد از غایت عقل ... از آن اندیشه کرد و با معویه در صلح زد بر آنکه خلافت
بمعاویه بازگذارد و چون با اهل البیت بدینه رود و خواسته بیت المال وغیره آنچه موجود است او را
بود و دار ابجرد فارس بر و مسلم باشد و لعنت که بر حضرت مرتضی و چهار نوع دیگر میکردند ترک
کنند معویه سوای لعنت این شروط را قبول کرد و قرار داد که در هر جا که حسن حاضر باشد لعنت نکنند
و امام حسن بر وی بیعت کرد حسین ع قبول نمیکرد حسن او را الزام نمود تا بیعت کرد اما اهل شیعه
بدین قایل نشدند حسن و حسین برفتند و معویه را بدیدند در ربیع الاول سنه احدی واربعین
خلافت بدو بازگذاشتند درین وقت سی سال تمام بود تا رسول ص در پرده رفته بود
و صورت معنی حدیث که در باب مدت خلافت فرموده بودند ظاهر شد و بعد از ان ملوک بودند
عمرو عاص معویه را گفت حسن را بر منبر فرست تا خلق را از عزل خود و تفویض خلافت بمعاویه آگاهی دهد
معویه از حسن این التماس کرد در منبر رفت و بعد از ستایش خدا و درود بر مصطفی گفت ایها الناس
ان احمق الحمق وان اکیس الکیس التقی وان هذا الامر الذی تنازعنا فیه انا
ومعاویة ابن ابی سفیان اما ان کان حق الذی هو احق به منی فترکته له
او کان حقی فتركت عنه طلبا لصلاح المسلمين واني قد امرت على معاوية
لكن عهد الله وميثاقه وان يعدل بينكم ويوفر عليكم ولا ياخذ فيه احد

ناحیه ولایت دولتی کان هذه الحروب و روی با معاویه کرد که چنین بهتر معویه گفت بلی
حسن گفت وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین قال رب احکم بالحق و ربنا
الرحمان المستعان علی ما تصفون این حال بر معویه عظیم سخت آمد و عمرو عاص را گفت
مرا کاری میفرمایی که هیچ درخور نیست و این حال در شهر کوفه بود و حسن و حسین و اهل بیت بجانب مدینه رفتند معاویه و
همچنان ایمن نبود تا زن حسن ع اسما و بروایتی جعده بنت اشعث بن قیس را بفریفت و وعدها کرد و آن ملعونه
در رابع صفر سنه تسع و اربعین او را زهر داد و بدان درگذشت خواستند که او را پیش مصطفی صلی
دفن کنند عایشه که مالکهٔ آن زمین بود اجازت نداد و او را در گورستان بقیع دفن کردند پیش
فاطمه و زوجه حسن با مید مواعید کاذبه نزد معاویه رفت معویه از او اهتمام کشید و گفت چون جان شوهر را نگذاشتی
مرا نیز نشایی وفات حسن در منتصف رمضان سنه ثلثین بوده عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و نوزده
روز بوده خلافتش شش ماه بعد از پدر هشت سال و چهار ماه و یازده روز امام بود بیست و پنج حج کرد
پیشتر پیاده چنانکه جنیبها در پس بردندی او را چهارده پسر بود عبد الله و قاسم و حسین الاثرم و عقیل
و حسن و زید و عبد الله و عبد الرحمان و احمد و عمرو اسمعیل و فضل و ابو بکر و طلحه و سه دختر داشت و نسل باقی بود
برسول صلعم **فصل سیم** از باب سیم در ذکر تمامی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که حجة الحق علی الخلق
بوده‌اند مدت امامتشان از ثالث عشر شهر ربیع الاول سنه احدی و اربعین تا رمضان سنه اربع
و ستین و مایتین دویست و چهارده سال و بنجاه ائمه معصومین اگرچه خلافت نکردند اما چون مستحق این امر
بودند بر سبیل تبرک از احوال ایشان شمه بر سبیل اختصار یاد میکند اکنون **الشهید حسین** بن علی المرتضی دوم جد
رسول الله صلعم سیم امام است یازده سال و یازده ماه و شش روز امام بود ولادتش روز پنجشنبه
دویم شعبان اربع سنه هجری بمدینه بود چون سالش بقرب چهل و دو رسید امام زین العابدین متولد شد
و چون در عاشر محرم احدی و ستین هجری در کربلا بفرمان یزید بن معویه لعنهما الله و سعی عبید الله زیاد و عمر بن سعد و
شمر ذی الجوشن و ضربه زراعه بمرتبه شهادت رسید امام زین العابدین چهارده ساله بود شخص حسین ع را
با دیگر شهدا در کربلا بگذاشتند و اهل البیت را با سر حسین به یزید معویه فرستادند و او سخن بسیار گفت

انصاری ایشان را بمدینه فرستادند و سر حسین ع را با تن مبارکش بکربلا فرستادند و بروایتی در
عسقلان دفن کردند حسین را هشت پسر بود علی اکبر علی اصغر و هو امام زین العابدین و عبد الله
و محمد و عبید الله و جعفر و حسن و از ایشان همه نسل امامت بزین العابدین ماند و دو دختر داشت
زینب و سکینه مدت عمرش پنجاه و شش سال و پنج ماه و هفت روز بود امام زین العابدین بن حسین بن
علی المرتضی روز دوشنبه نهم شعبان سنه ست و اربعین هجری بمدینه متولد شد چهارم امامست
سی و سه سال و دو ماه و بیست و هشت روز امام بود چون سالش بقرب نوزده رسید پسرش امام
محمد باقر متولد شد چون بقرب سی و هشت رسید نبیره اش امام جعفر صادق بوجود آمد و امام زین العابدین
روز شنبه هجدهم شهر محرم سنه اربع و تسعین بمدینه در گذشت شیعه گویند که بفرمان ولید بن عبد الملک او را
زهر دادند در گورستان بقیع مدفونست بوقت وفات او باقر سی و پنج ساله بود و صادق علیه السلام
دوازده ساله او را هشت پسر بود محمد الباقر ع و زید الذی قتل بالکوفه و عبد الله و عبید الله
و علی الجنة الافطس و حسن و حسین و عمر و پنج دختر داشت خدیجه و ام موسی و ام حسن و ام کلثوم و ملیکه
و بروایتی یازده پسر و نه دختر داشت مدت عمرش چهل و هشت سال و چهار ماه بود الباقر محمد بن علی بن الحسین
العلی المرتضی پنجم امام است بیست و دو سال و هفت ماه و هشت روز امام بود در روز آدینه سیم صفر
سنه خمس و ستین بمدینه متولد شد چون سالش بهجده رسید امام جعفر صادق بوجود آمد و چون روز
دوشنبه یازدهم رجب سنه تسع عشر و مائه بمدینه در گذشت صادق سی و چهار ساله بود اما در بقیع دفن کردند
شیعه گویند بفرمان هشام عبد الملک مروان مسموم شد عمرش پنجاه و دو سال و پنجماه و دوازده روز
رسیده بود و شش پسر داشت جعفر صادق ع و علی و عبد الله لعبة قدق ابراهیم و دیا احمد
و دو دختر سلمه الصادق جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ع ششم امام است سی و یک سال و هشت روز
امام بود در روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین هجری بمدینه متولد شد شصت و پنج سال و
چهار ماه و نیم عمر یافت از ائمه معصومین هیچکس چندین عمر نیافت دیگر از مرتضی علی ع هیچ امام
از او عالمتر نبود و در اول پسر مهتر اسمعیل را ولیعهد کرده بود و بسبب شرب خمر او را خلع کرد و بموسی کاظم داد

اسمعیل پیش از جعفر صادق درگذشت و جعفر صادق او را از عریض بچهار فرسنگ مدینه بر دوش مردم بمدینه
آورد و روز دوشنبه بیست و سیم رجب سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه درگذشت و ببقیع مدفون شد
شیعیان گویند بفرمان ابو دوانیق مسموم شد بوقت وفات آنحضرت امام موسی بیست ساله بود و
امام جعفر را یازده پسر بود اسمعیل و موسی الکاظم و محمد که قبر او بجرجانست و بگور سرخ مشهور و علی و عبدالله
و اسحق و فریده و هفت دختر داشت امام موسی الکاظم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ع
هفتم امام است امّا اسمعیلیان امام هفتم اسمعیل را دانند و برو ختم کنند و بدین سبب ایشانرا
سبعیه اسمعیلی خوانند و موسی کاظم سی و چهار سال و شش ماه و بیست و یک روز امام بود و از ائمه اثنا عشر
هیچکدام را زمان امامت چندین نیست ولادتش روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه بود بمدینه و
پنجاه و پنج سال عمر یافت چون سالش بقرب بیست و چهار رسید امام رضا ع بوجود آمد و چون در روز
آدینه چهارم صفر سنه ثلث و ثمانین و مایه ببغداد درگذشت امام رضا سی ساله بود او را بمحله کرخ بغداد
دفن کردند و مشهد او را بعد از چند سال عمارت کردند و شیعه گویند او را بفرمان هرون الرشید ب
در حلق گداختند او را سی و یک پسر بود امّا بیست و یک را نام یافته ام علی رضا و ابراهیم و عقیل
و هارون و حسن و حسین و عبدالله که مشهد او جانب آوه مدفونست و اسمعیل و عبیدالله و محمد و احمد
و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبدالرحمن و قاسم و جعفر الاصغر و زید و محسن که بعراق ان
مدفونست و برادر محسن مشهور و بیست و هشت دختر داشت امّا شانزده را نام یافته ام ستی فاطمه
کبری مدفونست و خدیجه و فاطمه کبری و زینب و حلیمه و اسما و محموده و امامه و میمونه و ام اسمعیل و ام کلثوم
صغری و ام عبدالله و ام فروه و ام قاسم امام الرضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی المرتضی ع هشتم امام است بیست سال و هفت ماه و بیست و سه روز امام بود روز پنجشنبه یازدهم
ذی القعده سنه احدی و خمسین و مایه بمدینه متولد شد و پنجاه سال و ده ماه و بیست و شش روز عمر یافت
چون عمرش بقرب چهل و چهار سال رسید جواد بوجود آمد و چون در روز دوشنبه هفتم شوال سنه ثلث
و مایتین بطوس درگذشت جواد هشت ساله بود و شیعه گویند بفرمان مامون در انگور زهر کردند و بخوردش دادند

و بدان در گذشت در مشهد مقدس که در طوس مدفون است آن مشهد را سوری معتبر که بعهد سلطان مسعود غزنوی
حاکم نشابور بود عمارت کرد ایام رضا ع را پنج پسر بود محمد جواد و جعفر و حسین که بقزوین مدفونست و ابراهیم
ابو محمد و حسن و جعفر و یک دختر الجواد التقی محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی نهم امامست
شانزده سال و هشت ماه و بیست و شش روز امام بود در روز آدینه پانزدهم رمضان خمس و تسعین و مایة در
بوجود آمد بیست و چهار سال و نه ماه و هجده روز عمر یافت چون عمرش بنوزده سال رسید نقی متولد
و چون در روز سه شنبه سیم رجب سنه عشرین و مایتین ببغداد در گذشت نقی هشت ساله بود تقی جواد را در
در محله کرخ دفن کردند پیش جدش موسی کاظم ع شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم شد او را دو پسر و چهار دختر بود النقی
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین علی المرتضی دهم امام است سی و سه سال امام بود
روز سه شنبه منتصف رجب سنه اربع عشر و مایتین بمدینه متولد شد سی و نه سال و یازده ماه و هجده روز عمر یافت
چون سالش بنوزده رسید عسکری متولد شد و چون روز دوشنبه رجب سنه اربع و خمسین و مایتین
بسامره در گذشت عسکری بیست و دو ساله بود شیعه گویند بفرمان معتز خلیفه مسموم شد و مشهد او بسامره است
او را چهار پسر بود حسن عسکری و ابو ابراهیم و جعفر و حسین و یک دختر عایشه العسکری حسن بن علی ع بن محمد بن علی بن
موسی ع یازدهم امام است پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود در روز دوشنبه دهم ربیع الآخر سنه اثنی
و ثلثین و مایتین بسامره بوجود آمد بیست و هشت سال و ده ماه و بیست و هشت روز عمر یافت چون عمرش
بنوبت بیست و دو سال و نیم رسید محمد مهدی ع بوجود آمد در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مایتین
بسامره در گذشت مهدی را چهار سال و نیم عمر بود شیعه گویند بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد در سامره مدفونست
و او را بیرون مهدی فرزند نبود المهدی محمد بن العسکری حسن بن النقی علی بن محمد بن علی دوازدهم امام است خاتم
ائمه معصومین علیهم السلام چهار سال و نیم امام بود شب پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مایتین بسامره
متولد شد و چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع و ستین و مایتین غایب شد بسامره در زمان
معتمد خلیفه دیگر کس او را ندیدند اعتقاد اهل شیعه آنست که مهدی آخر الزمان اوست و در حیاتست
و چون وقت ظهور باشد بیرون آید صدق و اسمعیلیان گویند مهدی چهارم اسمعیل بن جعفر بود که در مغرب

خروج کرده و مدتی آنملک در تصرف او و اولادش بماند و اهل سنت میگویند که باشد از علویان بنی فاطمه
و هنوز متولد نشده و بعضی گویند مهدی پسر ابو بود و ایش بود والعلم عند الله تعالی فصل چهارم از باب سیم
در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بعضی علماء اسلام گفته اند
صحابه کسانی اند که حضرت رسول صلوات الله علیه را دیده اند و با آنحضرت صحبت داشته اند
و بدو ایمان آورده اند و بعضی گفته اند با این صفات باید که در غزوات با او باشند و بعضی گفته اند
با این صفات باید که راوی حدیث باشد و بعضی گفته اند با این صفات باید که طول زمان صحبت
یافته باشد پس هر کس بدین اوصاف بیشتر موصوف شود فضایل او بیشتر مذکور شود و تابعین کسانی اند که
بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت اقوال و افعال ایشان کرده باشند و صحابهٔ عظام و تابعین
کرام بسیار بوده اند و آنچه اسامی ایشان مذکور شده از صد هزار در گذشته و بنده بعضی از ایشان را به
اختصار یاد میکند الصحابة العظام من المهاجرین والانصار از ایشان عشرهٔ مبشره اند
و بعد الاربعین المتقدمین فی الاسلام را بسبب تبرک مقدم داشتم فمنهم العشرة
المبشرة و از ایشان چهار کس خلفاء راشدین اند که مشروحا ذکر کرده شد و باقی را اینجا یاد کنیم طلحة بن
عبید الله بن ابی قحافة عثمان بن عمرو من بنی تیم و سعد بن سعید هو اصل قبیلهٔ بنی تیم بن مره نهم است از مره
و پیغمبر صلعم هشتم بود و هفده سال از و مهتر طلحه برادرزادهٔ ابوبکر است و منکوحهٔ او حمنه بنت جحش دختر
امیمه عمهٔ رسول صلعم و خواهر زینب حرم رسول الله بود در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال
در مسلمانی بود در حرب جمل بصره در ماه جمادی الاولی سنه ست و ثلثین هجری کشته شد شصت و دو سال
عمر داشت و ده پسر داشت محمد و عمران و عیسی و یحیی و اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و ذکریا و صالح
زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
همچون پیغمبر و او یازده سال از و مهتر بود مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمهٔ رسول بود و خدیجه حرم رسول
عمهٔ او بود در بیست و پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل بصره در جمادی الاولی
سنه ست و ثلثین هجری کشته شد عمرش شصت و چهار سال او را ده پسر بود عبد الله و عاصم و عروه

و منذر

ومنذر از اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکر و مصعب و حمزه و خالد و عمر و عبید و جعفر از امهات مختلفه سعد بن ابی
وقاص بن وهیب بن عبد مناف بن حرب بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره بن کلاب هشتم است
از کلاب و پیغمبر صلعم بیست سال از و مهتر بود و او پسر عمزاده مادر رسول است در نوزده سالگی مسلمان شد
و قرب هشتاد سال در اسلام بود و بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس و خمسین هجری در گذشت عمرش
قرب نود سال بود گویند معویه او را زهر داد و او را پنج پسر بود عمر سعد که قاتل حضرت امام حسین علیه السلام شد و محمد و عامر
و موسی و مصعب سعید بن زید بن عمر بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رواح بن
عدی و هو اصل قبیله بنی عدی بن کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر صلعم نهم بود و زیادت از ده سال
از و مهتر بود در بیست و چند سالگی مسلمان شد و بیست و چهار سال در اسلام بود او عمزاده عمر خطاب است او را پسری بود
عبد الله و عبد الله پسری محمد نام زید بن معویه را بشعر هجو کرد زندگانی سعید زیاده از هشتاد سال و فاتش در سنه
احدی و خمسین واقع شد ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن اهیب بن ضبه بن حارث بن فهر
است از فهر و پیغمبر صلعم دوازدهم بود و سیزده سال از و مهتر در بیست و هشت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال
در اسلام بود و پیغمبر در حق او فرمود لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیده بن الجراح در سنه ثمان عشر هجری
بحمص شام برنج طاعون در گذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت او را نسل نیست عبد الرحمن بن عوف
بن عبد الحارث بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره بن کلاب ششم است از کلاب و پیغمبر صلعم هشتم بود
و ده سال از و مهتر در سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنجسال در اسلام بود او را سه برادر بود عبد الله و اسود
و جابر و زیاده از ده پسر داشت اما اسم ده مسطور است محمد و ابراهیم و حمید و زید و ابو سلمه و مصعب
و سهیل و عثمان و طلیسور و فات او در سنه اثنی و ثلثین بود عمرش هشتاد و پنج سال عبد الرحمن وصیت کرد که
از مال او هر صحابی بدری که در حیات باشد چهار صد دینار بدهند و در آن وقت صد صحابی بدری زنده بودند
چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمه میراث او را بشانزده بخش کردند هر بخشی را هشتاد هزار درم رسید [illegible]
الحمه بغلامان داد و ایشان را آزاد کرد و آنها سی غلام بودند و منهم تتمة الاربعین حمزه بن عبد المطلب عم رسول الله صلعم
و با آنحضرت شیر خورده بود از ثویبه مهینی مادرش هاله بنت وهیب خاله رسول صلعم بود مردی او مشهور است

وبران اختراعات کرده اند وکتب ساخته در حرب احد بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی شهید شد پیغمبر ص بر او
بهفتاد تکبیر نماز کرد وگفت اگر نه آنستی که دل خواهرش صفیه آرام نگیرد او را بگور نکردمی تا وحش و طیر
او را بخوردندی و او را دران درجه بودی ابوذر الغفاری رحمة الله علیه اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه وفات یافت
بربذه از مدینه در سنه اثنی وثلثین واز وی نسل نماند کهنی در اسلام سیم ابوبکر او گرچه و ملازم انس جابر
بلال ابن رباح حبشی در اول غلام شخصی از بنی جمح بود ابوبکر او را بخرید وآزاد کرد و او مؤذن رسول بود
وبعد از ایشان مؤذنی نکرد وپیغمبر ص شب معراج در بهشت آواز نعلین شنید پرسید که کیست جبرئیل ع گفت
اذان بلال است بعد از فوت رسول ص بشام رفت و در سنه عشرین آنجا درگذشت جعفر بن ابی طالب
برادر مرتضی علی ع است ده سال از علی بعمر مهتر بود در حرب موته شام بفرمان نبی ع بعد از قتل زید بن حارثه
لوا بستد وامیر لشکر شد کفار دستش ببریدند لوا را بدست دیگر گرفت آنرا نیز ببریدند بعد از ان شهید شد و او را
بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر ص در مدینه بنور نبوت دریافت واصحاب را از ان حال خبر داد وفرمود که عوض
دو دست او که در راه خدا بیفکندند خدای تعالی او را دو بال داد تا در بهشت بدان طیران کند و بدین سبب
او را جعفر طیار لقب کردند منکوحه او شرایط غزا بتقدیم رسانید پیغمبر بدیدن او رفت واو را دل داری داد گفت
لا غزاء بعد ثلاث خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی وعامل صدقات بود وشمشیر صمصام
رسول او داشتی در غزای یرموک شهید شد خباب الارت در کوفه در سنه سبع وثلثین هجری نماند هشتاد و
سه سال عمر داشت واوست اول صحابی که مرتضی علی ع در کوفه بجهه او تجهیز کرد زید بن خطاب برادر عمر
در جنگ مسیلمه کذاب در سنه عشر کشته شد زید بن حارثه الکلبی مولی رسول الله ص او را رسول
واو کنیز خود برکه دایه اش بود خدیجه ام ایمن را بزنی بدو داد وبعد ازان او را آزاد کرد واسامه از ایشان متولد شد زینب بنت
جحش از امیه عمه رسول ص در حباله زید بود چون او در نظر پیغمبر آمد زید او را بجهه پیغمبر طلاق داد و زید در سنه ثمان
هجری در موته شام شهید شد سعید بن زید بن مسلمه بن هشام بن صهیب بن سنان بن مالک الرومی پیغمبر
در حق او وسلمان فارسی وبلال حبشی فرمود که انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفارس
وبلال سابق الحبشه پیغمبر او را فراخ کردی وفاتش در شوال سنه ثمان وثلثین عمرش هفتاد سال

عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول صلعم بود و همچنان مؤذنی میکرد و فرزندان او راست در جنگ صفین بر طرف علی رضی

بود و همانجا شهید شد در سنه ست و ثلثین نود و سه سال عمر داشت عبد الله بن جحش الاسدی در حرب احد

شهید می شد عبد الله بن عبد الاسد عبد الله بن مسعود از بنی هذیل کاتب وحی بود و مدتی

از قبل عمر و عثمان عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود وفات او در مدینه در سنه اثنی و ثلثین عمرش

زیاده از شصت سال عبیدة بن الحارث المطلبی در حرب بدر شهید شد و گفت اگر ابو طالب زنده بودی

درین صورت با او مفاخرت کردمی در معنی آنکه با او گفت از بهر رسول جان فدا کنم و گفت رسول فرمود را

نیکوی وا او را گفتار بود و ترا کردار عتبة ابن غزوان مازنی وفاتش در سنه سبع عشر بر راه مکه عمرش پنجاه و

هفت سال عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو ان بن هصیص بن کعب است

از کعب و بعضی همچنین بود عمرو بن عتبه از بنی سلیم بود بفرمان رسول پیشتر بر زمین بنی سلیم بودی و بعد از

بشام نشستی عیاش بن ابی ربیعه بن مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مره هشتم است از

مره و بعضی همچنین بود عبد الله مقداد الاسود و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبه من الیمن داماد

زبیر عوام بود در دو دختر بر حرب جمل در سنه ست و ثلثین نماند عمرش هفتاد سال معیقب ابن ابی فاطمه

الدوسی از مهاجران حبشه است زمان خلافت عثمان نماند مصعب بن هاشم عبد مناف بن

عبد الدار بن قصی ششم است از قصی و بعضی همچنین مجمی الاروع نضله بن عبید و منهم

سایر المهاجرین و الانصار نعیم ابن نحارث النحام از بنی عدی قریشی بود و قدیم الاسلام بود

هشام بن عتبه بن ابی وقاص برادرزاده سعد وقاص بود هشام بن عاص بن وایل از بنی سهم

مصیص بن کعب و منهم سایر المهاجرین و الانصار سایر مهاجر و انصار ابی بن کعب انصاری کاتب

وحی بود وفات او بروایتی در سنه [illegible] عشرین و بروایتی در سنه ثلثین اما روایت دویم ضعیف است

جهت آنکه در روز وفات او عمر گفت الیوم قد مات سید المرسلین و در سنه ثلثین عمر نمانده بود

ابان بن سعید بن [illegible] کاتب وحی بود اسامه بن زید بن حارثه از [illegible] الی رسول صلعم بود الا سح

العدی و هو منذر بن عابد رسول در حق او فرمود ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم و الحیاء

اسید بن حضیر از بنی عبد الاشهل الانصاری الاوسی اشعث بن قیس نامش در جاهلیت معدی کرب بود
و در اسلام محمد و لقب اشعث وفاتش در سنه اربعین هجری انس بن مالک بن نضر الانصاری
در هشت سالگی مسلمان شد و پیغمبر او را تربیت فرموده مرتبه حجابت و صاحب شرطیات و پیغمبر او را
حرمت داشتی و در حق او دعا فرمود تا فرزند و مالش زیادت شد چنانکه وقتی که بحج میرفت صد و بیست
چند کس از نسل او در آن سفر همراه بودند و مالش آنقدر بود که از محاسبه آن عاجز بودند و وفاتش در سنه
احدی و تسعین به بصره و او آخر من مات است از صحابه انجا ابن سیرین معبد از موالی ان بود و او از بزرگ
رواة حدیث است اویس بن ثابت برادر حسان او بود از بنی خزرج انس بن نضر عم انس بن مالک بود
ابو سعید بن مالک بن ربیعة الساعدی در سنه ستین هجری درگذشت هشتاد و هشت سال عمر داشت
ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب الانصاری در حرب قسطنطنیه در سنه اثنی و خمسین شهید شد و در میان
باروی آنجا مدفون است ابو امامة الباهلی در جنگ صفین با امیر المؤمنین ع بوده و در سنه ست و ثمانین
بمکه درگذشت و او آخر من مات است از صحابه انجا ابو امامه اسعد بن زراره الانصاری بوقت آنکه پیغمبر
مصعب بن عمیر را بدعوت بمدینه فرستاده بود با او متفق شد و در کار دین سعیها کرد و همان سال که رسول
بمدینه رسید درگذشت ابو امامه ثعلبی سهیل بحارثی الانصاری ابو برده بن قیس برادر ابو موسی
اشعری ابو برزه اسلمی و هو عبد الله بن فضله در غزای خوارستان بماند ابو بکره نفیع بن حارث چون
مسلمان شد ترک نسب خود کرد و گفت مولی رسول ام در ایام خلافت عمر خطاب بماند ابو حذیفه بن هاشم
عتبة بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مهاجران حبشه است روز حرب یمامه در سنه احدی عشر
شهید شد ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری در حرب مسیلمه کذاب بیمن مردی بسیار کرد و در حرب دیلم
بمحنین و مدتی والی ناحیت دشتی قزوین بود بماند و در همدان مدفون است ابو الدرداء عویمر بن زید
ادمی حارث خزرجی الانصاری بشام در سنه اثنی و ثلثین درگذشت ابو رافع اسلم بروایتی غلام
عباس بود و در روایتی غلام سعد بن العاص برسول صلعم بخشید و بقولی بیع و بقولی هبه رسول او را
آزاد کرد ابو سعید سعد بن مالک خدری در سنه اربع و سبعین بماند ابو سلمه هشام بن معین بن عبد

المخزومی قدیم الاسلام است ابو ضمیره مولای رسول بود او را آزاد کرد و باکرام او دو فرزندانش عهدنامه
نوشت در روز فتح خیبر شهید شد ابو طلحه زید بن سهل الانصاری آوازی بلند داشت پیغمبر در حق او فرمود که
صوت ابی طلحه فی الجیش خیر من الف رجل و او گفتی انا ابو طلحه و اسمی زید و کل یوم فی سلاحی صید در سنه
اربع و ثلثین در مدینه نماند ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی در سنه مائه در گذشت و او آخرین کسیست
از صحابه انجا و در مذهب شیعه عالم بود ابو عامر بن قیس برادر ابو موسی اشعری بود ابو العاص بن ربیع
عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه و داماد رسول الله صلعم بود دختر زینب او عبیده
ثقفی پدر مختار ابو عبیده عبد الرحمن زید بن ثعلبه الخزرجی ابو العیش عبد الرحمن بن صبیب الخزرجی در سنه
اربع و ثلثین بمدینه نماند و او نسل بسیار بود ابو کبشه سلیم مولی رسول الله بود او را آزاد کرد و او در
همان روز که عمر بن خطاب بخلافت نشست نماند ابو لبابه انصاری بعد از قتل عثمان متوفی شد ابو موسی عبد الله بن
قیس الاشعری قرآن بآواز خوش خواندی قضاء کوفه مدتی با او بود فرزندان او تعلق داشت در قضیه حکمین از
طرف علی المرتضی عم بود و عمرو عاص او را بازی داده بدجهت آنکه از عقل معاش زیاده بهره نداشت بعهد
رسول قاضی یمن بود و وفاتش بروایتی سنه اثنی و اربعین و بروایتی سنه اثنی و خمسین ابو محذوره سلمان سلمه
مؤذن رسول بود بعد از فتح خیبر مسلمان شد رسول او را مؤذنی فرمود و مؤذن مسجد الحرام مکه اکنون فرزندان او راست
در سنه تسع و خمسین نماند ابو مرثد کناز بن حصین الغنوی وفاتش در سنه اثنی عشر بخلافت ابی بکر عمرش
شصت و شش سال ابو مسعود عقبه بن عمرو از بنی حارث خزرجی الانصاری در سنه نماند ابو مویهبه
مولی رسول صلعم او را آنحضرت بخرید و آزاد کرد ابو نافع مولی ابو بکر صاحب ثروت بود و در بصره عمارت
عالی ساخت ابو هریره عبد الله بن عمرو از قبیله بنی دوس بن عدنان یمن نشستی مزاح دوست بود
پیغمبر با او مزاح کردی در سنه سبع هجری بخدمت رسول پیوست و از آنحضرت تربیت یافت رسول او را
انبانی داده بود که هرچه محتاج او بود در انجا بودی در غوغای عثمان آن انبان ضایع شد او گفت نظم
للناس هم و لی همان ؛؛ هم جراب و هم عثمانی ؛؛ وفاتش بروایتی در سنه تسع و خمسین هفتاد و هشت
سال عمر داشت از کبار رواة حدیث است ابو الهیثم مالک بن هیتان بحکم رسول الله احراص

نخل بود بمدینه در سنه عشرین درگذشت و او را نسل هست ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری
در حرب بدر عباس بن عبد المطلب او را اسیر کرد و فاتش در سنه خمس و باه بریده بن الحصیب الاسلمی
از مهاجرانست بوقت هجرت در راه مدینه مسلمان شد در زمان پادشاهی یزید بن معاویه بمرو درگذشت
براء بن عازب الانصاری خواهرزاده ابی برده بود فتح قزوین او کرد و او را دو پسر بود یزید و سوید و حاکم
عمان بود نسل او در قزوین هستند براء بن معرور ابی سلمه خزرجی پسر بن سعد بن خزرجی بود بدر نقبان است
بشر بن عمرو بن حبیش بن عبد القیس لقبه جارود العبدی نسلش بزرگوار است بشر بن براء بن معرور که
او را با رسول صلعم زهر دادند آنا او بدان درگذشت یعلی بن منیه بمادر منسوبست نام پدرش امیه ابن عبید از
بنی زید بن مالک از مهاجرانست در حرب جمل با عایشه بود و نود کس را از مال خود تربیت کرد و در
زمان ابوبکر حاکم یمن بود او را اشعار نیکوست یعلی بن مره من بنی ثقیف بزندان بنو ان رسول نگذشت
وجنو سار اخلاص کرد بلال بن حارث الانصاری در زمان معاویه در سنه ست درگذشت ثابت بن
آدم بن ثعلبه الاوسی ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی خطیب انصار بود ثوبان مولی رسول الله صلی آ
او را آنحضرت آزاد کرد و بعد از رسول بشام رفت و در آنجا در سنه عشر هجری مسلمان شد رسول در حق او
فرمود علی وجهه مسحه ملک در سنه اربع و خمسین متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری از کبار محدثان بود
بمدینه در سنه ثمان و سبعین نماند نود و چهار سال عمر داشت جهجاه بن سعید الغفاری از مهاجرانست صحبت
او را عزت داشتی تا بمرتبه که پیش از آنکه مسلمان شود با او در طعام خوردن مشارکت کردی جهیم بن صلت
کاتب زکوه بود حلمه بن عباس بن مرداس راوی حدیث است جابر بن صمن از بنی سلمه خزاعی
حارث بن عوف من بنی مره در حرب احزاب از روساء مشرکان بود پس مسلمان شد حارث بن
هشام برادر ابوجهل بود و در محل فتح مکه مسلمان شد حسن بن زید الخیل در غزوات بسیار با رسول صلی آ
موافقت کرده بود حاطب بن ثعلبه حاطب بن ابی بلتعه درویش بود از رسول درخواست کرد
تا در حق او دعا کرد خدا او را گوسفند بسیار داد چون از او زکوة طلب کردند نداد و حب دنیا را ترک نکرد
و بد بخت شد در سنه ثلثین نماند شصت و پنج سال عمر داشت حجر بن عدی کنیه عبد الرحمن در حرب جمل

وصفین با مرتضی علی ع و معویه او در روز فتح عد گشت در سنه ثلث وهمچنین جلنقو بن سعد بن حارث الیمانی
الانصاری پیغمبر او را مرخص گردانید که اگر خواهد خود را انصار خواند و اگر اراده نماید در سلک مهاجران
او انصار را اختیار کرد و او را از انصار شمردند بعد و به این و کوفه در سنه ست و ثلثین نماند شهید شد و او را
زیارت کردم حکیم بن حرام در روز فتح مکه مسلمان شد و صد و بیست سال عمر یافت برادرزاده خدیجه
بود حریم بن ملک از بنی اسد و راوی حدیث بود عبد الملک مروان پسرش ایمن بن حریم را مالی
رشوت گران میداد تا با عبد الله زبیر را الجنگ و هر ف و گفت له سلطانه وعلی اثمه معاذ الله ان استنت
وطیش ؎ اقتل مومنا واعیش جاهلا ؎ فلست بنافعی ما عشت عیشی ؎ حسان بن ثابت بن منذر ندا ح
رسول الله صلعم بود و پیغمبر او را هجو کفار نقل فرمود ای اجبهم و روح القدس معک صد و بیست سال
عمر یافت شصت سال در جاهلی و پنجاه سال در اسلام در سنه اربع وهمچنین در گذشت پسرش
عبد الرحمن از سریتی رسول صلعم او را الحسان بخشید و پسر او سعید بن سنوای عالی مرتبه بود
و ایشان از انس هست حصین بن نمیر کاتب مداینات و معاملات مردم بود و بعد از در بصره ساکن
بود جمل بن مالک بن النابغه از بنی هذیل بعهد رسول صلعم در حی بنی هذیل بود و بعد از در بصره ساکن بود
حنظله اسدی کاتب وحی بود حنظله بن ربیعه بن صیفی برادرزاده اکثم صیفی حنظله تمنی تا زنان معاویه
زیست و او را انس بود حنظله بن مالک او را در حرب احد شهید کردند وغسیل الملیکه لقب یافت
حبیب بن عدی الاوسی از بنی عمرو عوف حارث الضمه از بنی النجار خزرجی خالد بن ولید مخزومی
خاله او عمه میمونه حرم رسول الله صلعم در سنه ست هجری مسلمان شد و یازده سال در اسلام زیست
و در کار دین سعیها نمود و فتوحات بسیار کرد وفاتش در اواخر احدی و عشرین بحمص شام خالد اسید در روز
فتح مکه مسلمان شد خالد بن حکیم بن حرام روز فتح مکه او نیز مسلمان شد و از جمله راویان احادیث است
صحاس بن خلف و ابوه بعوحت با لنحوار بنی عسر رسول صلعم در حق او فرمود لا یحیی شمالک علی یمینک
خفاف زنده بها در منسوب است پدرش عمر بن حارث شاعر بود و تا در زمان عمر بن خطاب در حیات
بود حواب بن جبیر بن نعمان خزرجی الانصاری بمدینه در سنه اربعین در گذشت و از دو نسل بماند

حنیس بن حذافه السهمی القرشی خارجه بن زید از قوم خزرج الانصاری حداث موید از بنی حارث خزرجی
جابر بن منذر از بنی جشم خراش بن الصمه از بنی جشم خزرجی دحیه بن خلیفه خزرجی جبرئیل علیه السلام
بیشتر بصورت او نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمدی و او تا زمان معویه زیست عمرش از شصت سال
متجاوز بود ذوالنجادین عبدالله بن عبد نهم در زمان رسول در غزوه تبوک درگذشت و رسول او را بدست
مبارک خود دفن کردند ذوالیدین عمر بن عبد خزاعی همه کاری بهر دو دست توانستی کردن او را بدین
ذوالیدین خواندندی و ذوالشمالین نیز گفتندی ذکوان بن عبد قیس از بنی زریق خزرجی بمکه هجرت نمود
و مسلمان شد رسول او را مهاجر انصاری خواندی رافع بن خدیج بن رافع الانصاری الاوسی در سنه ثلث
و سبعین متوفی شد هشتاد و شش سال عمر داشت رفاعه بن خدیج برادر رافع بود رفاعه بن عبد المنذر
و ابا لبابه از بنی عمرو بن عوف الانصاری الاوسی زیاد بن لبید خزرجی الانصاری الزبرقان حصین بن
بدر از بنی سعد بسبب خوبی صورت پیغمبر او را زبرقان لقب کرد و عامل صدقات قوم خودش گردانید
و ابوبکر نیز بهمین دستور بر وی مقرر گردانید زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری آخرین آیتی که از قرآن
منزل شد او نوشت در سنه خمس و اربعین نماند زید الخیل پیغمبر او را زید الخیر خواندی بروایتی در عهد رسول
درگذشت و پدرش عهد اقطاع که حضرت او داده بود نزد بنو حنیفه و مرتد شد و بروایتی بعد از رسول صلعم
در حیات بود و فتوح بسیار کرد زید بن ارقم بن اسعد بن عبدالله بن عمرو محرم بن لقطه بن مره هشت
از مره و پیغمبر صلعم نیز همچنین نفاق عبدالله سلول انکار کرد و در راستی قول او آیه آمد و پیغمبر صلعم زید را
بدین نوازش نمود زید بن خالد جهنی بمدینه در سنه ثمان و سبعین نماند هشتاد و پنج سال عمر داشت
سالم بن معقل مولی حذیفه الیمانی اهل صفه را امامت کردی و از مهاجر است ثابت بن عوام برادر
مادری زبیر بود و در حرب یمامه شهید شد سهام بن وهب در حروب بسیار بود و قتال کرد سعد بن عباده
الانصاری از اکابر صحابه و پیشوای انصار بود و در اکثر غزوات مصاحب رسول بود سعد بن معاذ الانصاری
از کبار صحابه و مقدم اوس است و غزوات و فتوح کرده و بعد از غزوه بنی قریظه متوفی شد سعد القرظ
چون بلال ابن رباح بشام رفت در مسجد رسول صلعم او موذنی کردی سعید بن العاص الاموی عمر خطاب

روایت کرد که شخصی جامه پیش رسول آورد و گفت نذر کرده ام که این جامه را بکریمتر جوانی از عرب دهم
پیغمبر فرمود که بدین جوان ده یعنی سعید بن العاص سعد بن خیثمه از بنی حارثه انصاری سعد بن ربیع خزرجی انصاری
سلیم ابن ملحان برادر حرام بود از بنی النجار خزرجی سفینه مولی رسول رباح بروایتی رسول صلی الله
او را بخرید و آزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود او را آزاد کرد بشرط آنکه خدمت رسول صلعم کند و بروایتی
اثقال بسیار حمل فرا نگاه میکرد پیغمبر او را سفینه لقب کرد سکران بن عمیر برادر سهیل عمرو بود قدیم الاسلام
و از مهاجران حبشه و در آنجا درگذشت و زن او سوده بنت زمعه بعد از و در حباله رسول آمد سلمان
فارسی از موالی رسول بود پیغمبر در حق او فرمود السلمان منا اهل البیت اصلش از شکان فارسی اصفهان
بود از دیه جان نامش ماهید بن بدخشان بن آذرجشنس بود و خواسالار از نسب منوچهر در آن ملک
کاری از دینش بیرون آمد مجال اقامتش نماند بگریخت و بشام افتاد و بدین ابهی از دین گبری با ترسائی
نقل کرد و در آن ملک نیز حادثه افتادش بندگی بمدینه افتاد بدست جهودی نامش عثمان بن اشهل چون پیغمبر
بمدینه هجرت فرمود در سال اول او را از آن جهود بخرید و آزاد کرد و بآزادی او عهدی نوشت بخط امیر المؤمنین علی
بدین مضمون که بسم الله هذا ما فدی محمد بن عبد الله سلمان الفارسی من عثمان بن الاشهل الیهودی
ثم القرظی القرشی علی ثلثمائة نخل واربعین اوقیه وهب بعده من محمد بن عبد الله ثمن سلمان الفارسی
وولاه لمحمد بن عبد الله ولا اهل بیته ولا سبیل لاحد علی سلمان شهد علی ذلک ابی بکر بن ابی قحافه
وعمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب ع وحذیفه بن سعد الیمانی وابو داود وابو ذر الغفاری والمقداد بن
الاسود وبلال مولی ابی بکر وعبد الرحمن وکتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاولی هجرة محمد صلعم
وسلمان را برادرزاده بود نامش ماهاد بن فرخ بن بدخشان و نخمه او بشیراز است و اکنون او از اکابر آنجا
وعهد نامه دارند بخط حضرت امیر المؤمنین را دیدم عهد و این نسخه آنست که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد
رسول الله صلعم سأله سلمان و وصیه باخیه ماهاد بن فرخ واهل بیته وعقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم واقام
علی دینه سلم الله احمد الیک الذی امرنی ان اقول لا اله الا الله وحده لا شریک له اقولها وامر الناس
بها وان الخلق خلق الله والامر کله لله خلقهم وامانهم وهو ینشرهم والیه المصیر وان کل امر یزول وکل شی

منه وبعثی وکل نفس ذائقة الموت من امن بالله ورسوله کان له فی الآخرة وعند الفائزین ومن اقام
علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین فهذا کتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله وذمتی علی دمائهم
واموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها وجبلها ومراعیها وعیونها غیر مظلومین ولا مضیقا علیهم فمن قرا
علیهم کتابی هذا من المومنین والمومنات فعلیهم ان یحفظهم ویکرمهم ویبرهم ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه
وقد رفعت عنهم جز الناصیة والجزیة والحشر الی سایر المون والکلف ثم ان سالوکم فاعطوهم وان استغاثوا
بکم فاغیثوهم وان استجاروا بکم فاجیروهم وان اساؤا فاغفروا لهم وان اسیء علیهم فامنعوا عنهم ولهم ان
من بیت مال المسلمین فی کل سنة ماتی حلة فی شهر رجب ومائة فی الاضحیة فقد استحق سلمان ذلک منا
لان فضل سلمان علی کثیر من المومنین وانزل فی الوحی علی ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی
وهو ثقتی وامینی وتقی ونقی ناصح لرسول الله والمومنین وسلمان منا اهل البیت فلا یخالفن احد
هذه الوصیة فما امرت به من الحفظ والبر لاهل بیت سلمان وذراریهم من اسلم منهم ومن اقام علی دینه
ومن خالف هذه الوصیة فقد خالف الله ورسوله وعلیه اللعنة الی یوم الدین ومن اکرمهم فقد اکرمنی
عند الله الثواب ومن اذاهم فقد اذانی وانا خصمه یوم القیامة وجزاؤه نار جهنم وبرئت ذمتی والسلام
علیکم وکتب علی بن ابی طالب بامر رسول الله صلعم فی رجب سنة تسع من الهجرة وحضر ابو بکر
وعمر وعثمان وطلحه والزبیر وعبد الرحمن وسعد وسلمان وابوذر وعمار وعتبه وبلال وجماعت آخر من المومنین
وسلمان بمداین در زمان خلافت عثمان در سنه سبع وعشرین درگذشت سیصد وپنجاه سال
عمر داشت از سلمان است الناس اربعة اصناف اسد وذیب وثعلب وضان فاما الاسد
الملوک یاکلون الناس اکلا وذیب التجار یحلبون والثعلب القراء المخادعون والضان المومنون
فالمومن ینهشه کل من راه سلمان بن ربیعة الباهلی اورا سلمان الخیر گفتندی جهة آنکه در زمان خلافت
عمر والی اصبهان شده بود پس قضاء عراق وا دو در حرب ترکستان شهید شد بعضی گویند از تابعی بود
سلمة بن عمرو بن الاکوع اسلمی بود در سنه اربع وسبعین نماند هشتاد سال عمر داشت سمرة بن جندب
از جمله ده کس است که پیغمبر صلعم در حق ایشان فرمود آخرکم موتا فی النار از قبل زیاد بن امیه حاکم بصره بود

ودر سنه تسع وستین نماند سمره بن جناده بن جندب محدث بود وبعهد عبد الملک مروان بکوفه نماند سمره بن
موذن محمد موذن رسول صلعم بود سهل بن حنیف انصاری از بنی عمرو عوف است در حرب صفین با مرتضی علی
بود بکوفه در سنه ثمان وثلثین نماند سهل عمر از بنی عامر بود در روز فتح مکه مسلمان شد از قریش بود
سهل بن سعد ساعد مدینه در سنه احدی وسبعین نماند واخرین میت است از صحابه بمدینه سویبط بن حرمله
از بنی عبد الدار ومهاجران حبشه است مزاح بسیار کردی وپیغمبر از سخنان او تبسم فرمودی سوید بن
مقرن برادر نعمان مقرنست واز راویان حدیث است سلیط عمرو برادر سکرانست سلمه بن ثابت از بنی
عبد الاشهل اوسی است شرحبیل بن حسنه با در منسوبست پدرش عبد الله بن مطاع تمیمی در طاعون وفات در
شام درگذشت در سنه ثمان عشر شصت وچهار سال عمر داشت شداد بن الهادی لیثی خواهرزاده میمونه حرم
رسول صلعم وخاله زاده خالد ولید. وعبد الله عباس صحبت ومحدث بود شقران مولی رسول الله صلعم است
صالح او را از عبد الرحمن عوف بخرید وآزاد کرد شماس بن عثمان بن مخزومی در حرب احد شهید شد سعید بن
عثمان بن طلحه از زمان جاهلیت با کلید حرم مکه او را بود واکنون فرزندان او راست صفوان البیضا
برادر خدیجه بود صفوان بن امیه بن خلف القرشی پسر عمه مصطفی صلعم بود وبعد از فتح مکه مسلمان شد در
جعرانه صهبا بن عباس العبدی فاضل وصالح بود دو سه حدیث را راویست طفیل بن حارث برادر
عایشه بود از مادر طفیل بن مالک از بنی سلمه خزرجی طلحه بن خویلد در حرب نهاوند در سنه احدی و
عشرین نماند طاوس بن کمول طلیب بن طلیب بن عمرو بن وهب بن ابی کثیر بن قصی پنجم است از
قصی وپیغمبر صلعم ششم بود ظهیر بن رافع عم رافع بن خدیج بود وراوی حدیث است عبد الله بن انیس
انصاری یعرف بالجهنی بمدینه زمان پادشاهی معویه درگذشت عبد الله ارقط بوقت هجرت رسول
بمدینه رحلت کرد عبد الله بن سلام از علماء جهودان بود مسلمان شد از بنی خزرج است از قبیله بنی
قینقاع وآیه من عنده ام الکتاب اشارت بدوست عبد الله بن ام مکتوم الاعمی بعد از جنگ بدر
بمدینه هجرت کرد ورسول او را در غیبت خود در مدینه امامت فرمودی در ایام خلافت عمر بن الخطاب
بعد از حرب قادسیه نماند عبد الله بن بکر در سنه ست وثمانین بکوفه نماند واو آخرین میت است

از صحابه انجا عبد الله بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است عبد الله بن حرام عم جابر
حرام الاوسی الانصاری عبد الله بن سلمی بن عبد الله بن الصامت برادرزاده ابوذر غفاری
عبد الله بن عمرو عاص پیش از پدر مسلمان شد و در حرب صفین با پدر جنگ کرد و او را دو شمشیر بود
اول بمکه نشستی پس بشام رفت و انجا بود تا یزید بن معویه برد بعد از انکه بمکه امد وفاتش در مکه
در سنه ست و خمسین هشتاد و دو سال عمر داشت عبد الله بن عامر بن کریز مردی شجاع و بلند همت
بود و در بلاد فارس و خورستان و سیستان و کابل فتوحات بسیار کرد و عمارات عالی ساخت و نهرها
اخراج کرد و در سنه تسع و خمسین بمکه درگذشت و در عرفات مدفون شد عبد الله بن عوسجه پیغمبر ص او را
بقوم بنی حارثه بدعوت دین فرستاد عبد الله ابن عباس عم زاده رسول بود و استاد مفسران
و راوی حدیث بسیار در سنه ثمان و ستین بطایف درگذشت هفتاد و دو سال عمر داشت عبد الله بن
طارق الاوسی عبد الله بن معقل در بصره در آخر زمان معویه ماند عبد الله بحینه با در منسوبست پدرش
مالک بن الازد عبد الله بن عمر بن خطاب پسر در سنه ثمان و ثمانین بشام درگذشت و او آخر من
میت است از صحابه انجا عبد الله بن عمر خطاب عبد الله بن ابی بکر عبد الرحمن برادر او عبد الله بن
رواحه الخزرجی الانصاری عبد الله عم زید حارث بن عبد الله الخزرجی از بنی سلمه عبد الله بن زید
الخزرجی صورت اوران خواب دید و پیغمبر ص بران حکم کرد عبد الرحمن سمره بعهد عمر خطاب از قبل
عبد الله عامر والی سیستان بود و فتح کابل او کرد عباس بن عبد المطلب عم مصطفی ص بود و بعد از جنگ
بدر بدین اسلام در امد و سی سال در اسلام بود پیغمبر در حق او دعا کرد بزیادتی مال و مغفرت مال
فراوان بروجمع شد او گفتی برکت آن دعا قسم دنیوی حاصل است امیدوارم که قسم اخروی
برکت طلب مغفرت انحضرت حاصل گردد و در سنه اثنین و ثلاثین زمان خلافت عثمان
درگذشت مقبع مدفونست عمرش هشتاد و هشت سال عباس بن عباده بن فضل الخزرجی بمکه هجرت
کرد و مسلمان شد پیغمبر ص او را مهاجرین انصاری خواندی عصرت عمر عامر از بنی سلمه خزرجی
انصاری عمرو بن امیه الضمیری پیک رسول بود عمر بن الجموح خزرجی عمرو بن سعید بن عاص بنی امیه

از مهاجر است عباده بن صامت بن قیس خزرجی اول کسی که از انصار برسول صلعم ایمان آورد او
بود در سنه اربع وثلثین بشام درگذشت عمرش هفتاد و دو سال بود عباد بن قیس از بنی تمیم بود
خزرجی عابد بن عمرو عبید الله یاد او را از حاجات بسیار رسانید تحفه آنکه محب اهل البیت بود
عاصم ابن ثابت عاصم بن عدی صد و یازده سال عمر یافت و در زمان پادشاهی معاویه نماند عامر بن
فهیره مولی ابوبکر بود و در هجرت رسول صلعم مصاحب بود و خدمات پسندیده بسیار بجای می آورد
و در غزو معونه با آن جمیع صحابی شهید شد عامر بن کریز در فتح مکه مسلمان شد و تا زمان خلافت عثمان
در حیات بود عاد بن بشر از بنی عبد اشهل الاوسی الانصاری عتاب بن اسید در روز فتح مکه مسلمان شد
و پیغمبر صلعم حکومت مکه را بدو داد و در زمان خلافت ابوبکر درگذشت عتبه بن مسعود برادر عبد الله مسعود
بود راوی حدیث است در زمان خلافت عمر بکوفه درگذشت عثمان بن عاص ثقفی بفرمان رسول الله صلعم
عامل طایف بود و بعد عمر خطاب حاکم بحرین بود و در زمان معویه نماند عثمان بن حنیف برادر سهل بود
العجلانی و موعویم بن حارث پیغمبر صلعم پدر و مادر او را لعنت کرد اما او از صحابه است عدی حاتم طائی
در حرب جمل و صفین بطرف مرتضی علی بود و در سنه ست وستین که درگذشت صد و بیست سال
عمر داشت عروه بن مسعود ثقفی در حرب خندق مسلمان شد و سعی نمود با اعراب و جهودان از هم
بکنند عروه بن اوس بن قیظی عقبه بن عامر جهنی در آخر پادشاهی معاویه درگذشت از جلد تر کار
هشتاد و یار و کمان بماند عقیل بن ابی طالب برادر مرتضی علی علیه السلام بود و بیست سال از و مهتر بود پس از حکما
مسلمان شد و عمش عباس او را فدی داد و در حرب مرتضی علی علیه السلام با معاویه بطرف معاویه بود
و در عهد معاویه نماند عکرمه بن ابی حتبه بن ابی جهل در زمان خلافت ابی بکر در حرب یرموک کشته شد او را
نسل عکراش بن ذویب او را الجنیت ابو الصهبا خواندند از بنی تمیم بود و از جمله رواة حدیث است
عمری تمام یافت عکاشه محصن الاسدی اول کسی است که در بیعة الرضوان با حضرت رسول صلعم بیعت کرد
و آنحضرت او را بهشت مژده داد و در ایام خلافت ابی بکر در جنگ طلیحه کشته شد علا بن عبد الله
حضرمی از حضرت بود مردی شجاع بود و فتوحات بسیار کرد و وفات او در ایام خلافت عمر بن الخطاب.

مرزبان از زمین بنی تمیم علقمه بن علاثه بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت و باز بدین رسول الله درآمد
و مسلمان شد عمر او را عامل حوران گردانید و در آنجا درگذشت عمیر بن حارث از بنی مخزوم دختر عدی بن
حاتم طائی در حباله او بود و نسل او در کوفه از مشاهیر بودند عمرو بن حمق محدث بود و در عهد معویه دا
موصل او را جهت آنکه از شیعه علی ع بود بکشت و سر او را پیش زیاد بن امیه فرستاد و این اولین
سری بود که در اسلام شهر بشهر بردند عمرو بن عاص پدر بغایت مهتری بود و مساعی او در دین اسلام
بغایت مشهور است در سنه ثمان مسلمان شد و فاتش در مصر سنه ثلث و اربعین و در وقت
در سنه احدی و خمسین نود و سه سال عمر داشت از سخنان اوست که سلطان عادل خیر من مطر وابل
و عدل قائم خیر من عطاء دائم عامر بن ابی وقاص برادر سعد قدیم الاسلام بود عمرو بن معدی کرب در جنگ
نهاوند شهید شد عمرو بن مسیح طائی تیرانداز ترین عرب بود امراء القیس در حق او گفت رب
رام من بنی ثعل مخرج کفیه من ستره صد و شانزده سال عمر یافت و قرب رحیل رسول صلعم درگذشت
عماره بن حزم خزرجی الانصاری از بنی النجار عماره بن عقبه ابی معیط در روز فتح مکه مسلمان شد عمران بن
حصین قدیم الاسلام است بصره در سنه اثنی و خمسین نماند عمیر مولی ابی اللحم الغفاری شجاع بود
و عمیر او را اشتمیری دا عوف بن حارث رعافه از بنی النجار معروف با بن عفرا خزرجی عوف بن
مالک الاشجعی در فتح مکه رایت جیوش بود و در زمان خلافت ابوبکر بشام رفت و در سنه ثلاث و سبعین
انجا نماند قبرش بحمص عیاض بن حمار الدارمی پیش از اسلام هدیه برسول صلی الله فرستاد قبول نکرد و گفت
لا اقبل زبد المشرکین عامر بن ربیعه حلیف آل خطاب بودند بدین سبب او را از قریش شمارند غالب اللیثی
فیروز دیلمی از فرستادگان خسرو پرویز بود برسول صلعم ایمان آورد و راوی حدیث گشت در ایام
خلافت عثمان نماند قتاده بن نعمان از کبار صحابی است قطبه بن عامر از بنی سلمه خزرجی قیس بن صعصعه
از بنی النجار خزرجی الانصاری قیس بن سعد بن عباده الانصاری بخواهر و ابی بکر بوده و در حضرت
رسالت مرتبه حجابت و صاحب شرط داشت عیش بن عاصم بن خالد بعد از فتح مکه مسلمان شد
رسول صلعم در حق او فرمود سید اهل الوبر کلثوم الاودیسی عمیر صلعم در مدینه اول در خانه او نزول کرد

کعب بن مالک بن از بنی سلیم خزرجی لبید بن ربیعه از بنی کلاب صد و پنجاه و هفت سال
عمر یافت پیش از اسلام شاعر بود و چون مسلمان شد بعد از آن شعر نگفت وفاتش در سنه احدی
و اربعین محمد بن مسلمة الاوسی الانصاری لعکیس فارس رسول الله در اکثر غزوات با رسول صلعم بود و در حرب
جمل و صفین مثل هذا موافقت طرفین نکرد و در صفر سنه ست و اربعین بمدینه درگذشت محمود بن
مسلمه برادر اوست مالک بن سنان از بنی خدره خدری مالک بن فضله الجشمی راوی حدیث است
مجاشع بن مسعود از بنی سلیم از صحابه مجالد بن مسعود برادر اوست بعد از فتح مکه مسلمان شد و بمدینه نقل
کرد و خواست که از مهاجر باشد پیغمبر فرمود که بعد از فتح هجرت نباشد مرثد بن ابی مرثد در عهد رسول
شهید شد معاذ و مسعود بن عفرا برادران عوف بن عفرا اند منذر بن عمرو [illegible] خزرجی از بنی ساعده مره بن
ابی عثمان مولی ابی بکره بصره متوطن شد و نهری اخراج کرد و از نسل او اکابر بصره بودند مسطح بن
اثاثه از خدام ابی بکر بود از آنها که عایشه را متهم کردند یکی اوست مسلمه ساربان رسول صلعم بود معاذ بن
جبل خزرجی بفرمان رسول الله صلعم مدتی قاضی یمن بود در سنه ثمان عشر ناحیت اردن نماند عمرش از
چهل سال او را انس بسیت معقل بن سنان مردی شجاع بود بعهد یزید بر دست مسلمه کشته شد
جهت آنکه در فسق یزید مبالغه کرد معقل بن مقرن برادر نعمان و راوی حدیث است معقل بن یسار در بصره
با [illegible] عهد معویه درگذشت نهر معقل بصره و خرمای معقل بدو منسوبست معن بن عدی الاوسی الانصاری
برادر عاصم است معقب بشر الاوسی الانصاری مغیره بن شعبه بن مسعود ثقفی در بیعة الرضوان مسلمان شد
و در اکثر غزوات مصاحب رسول الله بود مدتی حاکم بصره و چند وقت والی کوفه بود و آنجا درگذشت
در سنه خمسین بوقت وفات گفت اللهم هذه یمینی بها بایعتک و جاهدت بها فی سبیلک فلیف
نعمان بن زید الحل در غزوات مصاحب رسول بود و در فتوحات مصاحب اصحاب نعمان بن
مقرن در جنگ نهاوند شهید شد کور او و عمرو معدی کرب و طلحه خویلد را اسعد هانست نعمان بن نصیر
الانصاری و خواهر او عبد الله رواحه بود نعیم اوس دارای برادر تمیم بود و در سنه فتح مسلمان شد
راوی حدیث است در عهد معویه نماند صد و بیست سال عمر داشت هشام بن حکیم بن حزام روز فتح مکه

مسلمان شد از جملهٔ راویان حدیث است واثلة الاسقع در سنهٔ خمسین بشام درگذشت و نود و هشت سال
عمر داشت وحشی بن حرب قاتل حمزه بشام درگذشت ولید بن عقبة بن ابی معیط برادر مادری عثمان بود
در روز فتح مکه مسلمان شد و از قبل مرتضی علی عم حاکم عراق و آذربایجان گشت و بسبب خمر خوردن معزول
شد و در رقه درگذشت واقد بن عبد الله از بنی عدی بود و از قریش قدیم الاسلام بود و بسیار موی
پیغمبر او را آزاد کرد و اعراب او را اگرفتند و بر و منت التزام نمودند و دست و پایش بریدند و خوار (?)
و چشمش می‌زدند تا بمرد و از دین برگشت او را مرده بمدینه آورده در گور کردند و منهم مولفة القلوب
اقرع بن حابس تمیمی ابو سفیان صخر بن حرب بوقت فتح مکه معظمه مسلمان شد پیغمبر او را عامل صدقات
طایف کرد و در زمان خلافت خلیفهٔ ثالث کور شد و در سنهٔ اثنی و ثلثین بمرد و هشتاد و هشت سال
عمر داشت ام جمیل زن ابو لهب که حق تعالی اسم او را در قرآن حمالة الحطب یاد فرموده
خواهر او بود حکیم بن حزام عمزادهٔ زبیر عوام و برادرزادهٔ خدیجه حرم رسول بود در روز فتح مکه بدین اسلام
در آمد صد و بیست سال عمر یافت هفتاد و پنج سال در جاهلی و چهل و پنج در اسلام و فاتش در سنهٔ
اربع و خمسین صاحب ثروت تمام بود حویطب بن عبد العزی در روز فتح مکه مسلمان شد و در وبا
و طاعون بشام در ثمان عشر درگذشت و از و نسل نماند صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد
عیینة بن حصین از بنی غطفان در ایام خلافت خلیفهٔ ثالث حیر (?) شد و درگذشت عباس بن مرداس
اسلمی پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مصاحب رسول صلعم و راوی حدیث است
علا بن حارثه ثقفی   فرات بن حیان از بنی سعد بوقت فتح حنین مسلمان شد و رسول صلی الله
در حق او فرمود ان من الناس ما نکلهم الی ایمانهم منهم فرات بن حیان   قیس بن مخرمه
مالک بن عوف النضری امیر الامرا مشرکان حنین بود و هم در آن جنگ مسلمان شد و منهم المنافقون
عبد الله بن سعد بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون در آن تخلیط کرد پیغمبر صلعم او را عزل کرد و در زمان
خلیفهٔ ثالث والی مصر شد و بلاد افریقیه او فتح کرد عبد الله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر صلعم هنوز
بمدینه نرسیده بود اهل مدینه خواسته شد حکومت بدو دهند و چون پیغمبر بدانجا رفت آن اندیشه باطل شد

او را بدین سبب نفاق بود و در تهمت عایشه غلو میکرد و در عهد رسول صلعم متوفی شد و رسول بروی
نماز کرد خلیفه دویم مانع نماز بود حق تعالی آیه فرستاد و فرمود که دیگر بر منافقان نماز نکنند که ایشان از جمله
کفارند حطاس بن سوید بن صامت مبح تیمی طب مکه بدزدید و مرتد شد حصین بن نمیر خرمای صدقه
بدزدید مره بن ربیع ابو خاجر اعرابی مجمع بن جاریه طعمه بن ابیرق از منافقان این سه کس بسبب نفاق
از غزو تبوک تخلف نمودند و قرآن در حق ایشان نازل گشت کعب بن مالک مراره بن ربیع هلال بن
امیه پس توبه کردند حق تعالی توبه ایشانرا قبول کرد و بدین آیه فرستاد التابعین رضوان الله
علیهم اجمعین ابرهیم بن یزید النخعی عایشه و انس را دریافت در سنه ست و تسعین درگذشت چهل و
شش سال عمر داشت بوقت وفاة او امام شافعی گفت مات رجل ما ترک بعده مثله بالکوفه ولا بالبصره
ولا بالمدینه ولا بالشام احنف بن قیس بروایتی گویند از صحابه است در روز فتح مکه مسلمان شد صاحب
حزم و رای بود در عهد خود نظیر نداشت در حروب بسیار در کار دین سعی نمود و در حرب صفین با
مرتضی علی بود در کوفه در سنه ثمان و سبعین نماند و از انفس نیست از سخنان اوست که بهترین دوستان
آنند که بوقتی که ایشانرا احتیاج نبود دوستی زیادت کنند و بوقت احتیاج تو با ایشان کم کنند
پادشاه چون راکب شیر باشد بصورت همه کس را از و وهم باشد و او را از مرکب یعنی از پادشاهی من
فاجعه مدوله لم تنفعه حسب نسبه اسمعیل بن ابی خالد بکوفه در سنه اربعین و مائه درگذشت اسود بن
زید بن قیس نخعی صاحب عبدالله صایم الدهر و قایم اللیل بود و در سنه اربع و سبعین نماند اشعث بن
سوار در اول خلافت ابوجعفر دوانیقی نماند اکثم صیفی معاصر رسول صلعم بود و او را دریافت اما در آن وقت
مسلمان نشد و بعد از او با سلام در آمد صد و نود سال عمر یافت از سخنان اوست که هر که در وی خیری
نباشد باید که از دیگران توقع خیر ندارد و چون دولت روی بکسی نهد آرزوها خدمت عقل او کنند
و چون دولت روی بگرداند عقلش خدمت آرزوها کند ایاس بن معویه بن قره قاضی بصره بود
و در سنه اثنی و عشرین و مائه همانجا درگذشت ایوب بن تمیمه السختیانی بصره بود با وطاعون در سنه احدی
وثلثین و مائه نماند شصت و سه سال عمر داشت اشعث عبدالملک در سنه اربعین و مائه درگذشت

ابو الاحوص عوف بن مالک بن نضله الجشمی صاحب عبدالله در حرب خوارج فقری کشته شد ابو اسود الدؤلی
عاقل و حازم و فاضل و دست بود و در جنگ صفین با مرتضی علی بود به بصره نماند ابو اسحق سلیمان بن ابی
سلیمان الشیبانی در سنه تسع و سبعین نماند ابو اسحق عمرو بن عبدالله السبیعی در سنه سبع عشر درگذشت
نود و چهار سال عمر داشت ابو اعور عمرو بن سفیان السلمی از خواص ارکان دولت معویه بود ابو الاشهب
جعفر بن حیان العطاردی بصره در سنه خمس و ستین و مائه درگذشت ابوبکر بن عبدالله بن محمد المزنی
در سنه عشر و مائه نماند هشتاد و چهار سال عمر داشت ابو التیاح یزید بن حمید از فقهای بصره بود و بواسطه
نماند ابو الجوزاء اوس بن خالد در حرب جماجم در سنه ثلث و ثمانین کشته شد ابو حمزه یعقوب بن
مجاهد باسکندریه در سنه تسع و اربعین و مائه درگذشت ابو حمزه نضر بن عثمان بن واسع صاحب ابن عباس
بصره نماند ابو رجاء عمران بن تیم العطاردی در سنه سبع عشر و مائه درگذشت ابو الزناد عبدالله بن ذکوان
مولی رمله منکوحه عثمان بود در رمضان سنه ثلثین و مائه ببغداد درگذشت شصت و شش سال عمر داشت
ابو سعید کیسان المقبری در سنه مائه نماند ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح ماهان الحنفی ابو صالح مولی
ام هانی خواهر مرتضی علی ع ابو عثمان النهدی از صحابه در زمان رسول صلعم مسلمان شد اما آنحضرت را
در نیافت با سلمان صحبت کرد و بکوفه نشستی چون امیر المومنین حسین را آنجا شهید کردند به بصره رفت و گفت
در شهری که فرزندان رسول صلعم را بکشند مقام نشاید کرد در سنه ست و تسعین نماند ابو العریف الارج
ابو عمرو سعد بن ایاس الشیبانی صد و بیست سال عمر یافت ابو العالیه زاهدی تمام بود و شصت حج
کرده بود در سنه تسعین نماند ابو نضره منذر بن مالک در عهد ابن هبیره درگذشت ابو قلابه عبدالله بن
زید الجرمی در سنه اربع و مائه بشام نماند ابو مسلم عبدالله بن ثوب الخولانی در زهد درجه عالی داشت بعهد
درگذشت ابو ملیح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی عشر و مائه نماند ابو مخلد در ایام خلافت عمر عبدالعزیز
نماند ابو نضره در عهد یزید بن عبدالملک نماند ابو وائل شقیق بن سلمه الاسدی بعهد حجاج درگذشت
ابو ملیح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی عشر و مائه نماند ابو مخلد در ایام خلافت عمر ابو وجزه یزید بن
عبید از بنی سعد بکر است شاعریست کوفی بمدینه در سنه ثلثین و مائه نماند بشر بن سعید سعد وقاص و ابی سعد الخدری

دیعم ۱۸۱

دیگر جابر او روایت در سنه مائه نماند بکر بن عبدالله المزنی لباس گرانمایه پوشیدی در سنه ثمان ومائه در گذشت
او را نسل نیست ثابت بن اسلم السمان جابر بن یزید جعفی در مذهب شیعه غالی بود و بیرنجات نیکو دانستی
وفاتش سنه ثمان وعشر ومائه جابر بن زید در سنه ثلاث ومائه در گذشت حمران بن ابان از موالی عثمان
بود حکم بن عتیبه بکوفه در خمس عشر ومائه در گذشت حماد ابن ابی سلیمان در سنه عشرین ومائه در گذشت
جمشید بن طرخان الطویل در سنه اثنی واربعین ومائه نماند خارجه بن مصعب او افقه فقهای خراسان
بود رواه ابی منذر السرخسی برراه مکه در سنه تسع وثلثین ومائه نماند ربیع ابی الرعد عبدالله عمرو جابر و انس را
دریافت در عهد ابو دوانیق نماند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی از و مرویست لا یقولن احدکم
استغفر الله واتوب الیه فیکون ذلک ذنبا جدیدا اذا لم یفعل ولکن لیقل اللهم اغفر لی وتب علی
رجاء بن حیوة در سنه اثنی عشر ومائه در گذشت زر بن حبیش اعرب عرب بود صد وبیست سال عمر یافت سوید بن
غفله الجعفی بکوفه در سنه اثنی وثمانین در گذشت صد وبیست وچهار سال عمر یافت مولدش سال ولادت
رسول صلعم بود سعید بن المسیب افقه فقهای حجاز و پیر و معبران بود در سنه اربع وتسعین نماند سعید بن
جبیر بن هشام بحکم حجاج یوسف در سنه خمس وتسعین شهید شد چهل ونه سال عمر داشت سعید بن
ایاس الخزرجی در سنه اربع واربعین ومائه نماند سعد بن سعید الانصاری در سنه احدی واربعین نماند سلمان بن
ربیعه از قبل خلیفه دویم حاکم عراق بود در عهد خلیفه سیم در غزای ترکستان شهید شد سلمان بن رقبه با در
منسوب است شاعر بود سلیمان بن طرخان التیمی بصره در سنه ثلاث واربعین ومائه در گذشت اعبد و افقه
اهل بصره بود سلیمان بن مهران یعرف الاعمش در سنه ثمان واربعین ومائه در گذشت هشتاد و دو سال
عمر داشت ولادتش روز قتل امام حسین ع بود سالم بن ابی الجعد در سنه مائه در گذشت سماک بن حرب الاسدی
سماک بن عبد العبسی سالم بن عبدالله بن عمر خطاب شمس عطیه بن الکوفی شریح قاضی نام پدرش حارث
کندی عادل ترین قضات بود و معاصر رسول صلعم اما او را ندید عمرش صد وبیست سال قریب شصت سال
قضا کرد بخلاف شرع از و واقع نشد بالحقیقه عکس قاضی شهرها بود وفاتش در سنه تسع وسبعین شهری حج
در سنه ثمان وتسعین نماند شهر بن حکیم از خیار آن پس زمان خود بود صالح حسان تا عهد مهدی عباسی در حیات بود

صالح بن کیسان در سنه ست واربعین ومایه نماند صالح مولی الیوم صاحب ابی هریره بمدینه در خمس عشر ومایه
نماند صفوان بن محرز بن زیاد ببصره در سنه اربع وسبعین نماند اورا نسل منیت ضحاک بن مزاحم از بنی عبد مناف
بخراسان در سنه اثنی ومایه نماند علی بن عبد الله بن عباس جد خلفا ومسلمانان بود در هر شبانروزی هزار
رکعه نماز نافله کردی ودر قتل مرتضی علی متولد شد در سنه ثمان عشر ومایه درگذشت هشتاد وهشت سال
عمر داشت عبد الله بن ابی نجیح در سنه اثنی وثلثین ومایه نماند عبد الله بن سبره ساعر نیکو خلق بود دادا
قبل او بود واسق قاضی کوفه عبد الله بن عبد الله بن یعرف بن ملیکه در سبع عشر ومایه درگذشت عبد الله بن
عوف یعرف بن العوف انس بن مالک را دریافت در سنه احدی وخمسین ومایه درگذشت عبد الرحمن
هرمز الاعرج صاحب ابی هریره باسکندریه در سنه سبع عشر ومایه نماند عبد الرحمن بن یزید النخعی برادر ابراهیم بود
عبد الله بن خلیفه الهمدانی عبد الرحمان بن اسود مقداد اسود مولی بن اسود بود وبدو منسوبست عبد الملک بن
عمیر در سنه ثلثین ومایه درگذشت صد وسه سال عمر داشت عبد خیر بن یزید الهمدانی از جمله معمران بود
در جاهلیت بشرف ایمان مشرف شد از امیر المومنین علی ع روایت میکند قال سالت رسول الله
من اول من یدعی الی الحساب یوم القیامه قال ع انا اقف بین یدی ربی تع ما شاء الله ثم اخرج
وقد غفر لی ثم عمر یقف وکذا وقف ابو بکر مرتین ویخرج وقد غفر الله له قلت ثم من قال برابت یا علی
قلت فاین عثمان یا رسول الله قال عثمان رجل ذو حیاء سالت ربی عز وجل ان لا یوقفه للحساب
فشفعنی واین دلیل بزرگ است بر مراتب صحابه اربعه وقدر خلیفه ثالث عبد زید بن سعید الانصاری
در سنه تسع وثلثین ومایه نماند عباد بن منصور الناجی تا زمان ابو دوانیق در حیات بود عبید بن عمیر اللیثی
در ثمان وستین نماند عبید بن عمر السلمانی عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج بن یعرف ابن جریج در سنه خمسین
ومایه درگذشت عبید بن قیس سلمانی در عهد رسول مسلمان شد اما اورا ندید با سلمان فارسی صحبت کرد
وفاتش در سنه اثنی وسبعین عمر بن میمون در سنه اربع وسبعین نماند زمان رسول صلعم مسلمان شد اما اورا
ندید عمر بن دینار در سنه خمس وعشر ومایه نماند عمر بن عبید بصریان در حق او گفتند خیر الناس ابن الناس
برراه مکه نماند علقمه بن قیس نخعی صاحب عبد الله در سنه اثنی وستین نماند عامر بن عبد الله العنبری از فضلای

زمان بود بشام درگذشت عطای بن یزید اللیثی در سنه سبع و مائه درگذشت هشتاد و دو سال عمر داشت عطاء

بن ابی رباح در سنه خمس عشر و مائه نماند عطا بن یسار مولی زاده میمونه حرم رسول صلعم در سنه ثلث و مائه درگذ

شت هشتاد و چهار سال عمر داشت عامر بن شراحیل و هو الامام الشعبی از قبل عبد الله زبیر عامل کوفه بود در سنه اربع

و مائه نماند هشتاد و سال عمر داشت عکرمه بن مولی بن عباس در سنه خمس و مائه درگذشت هشتاد سال عمر داشت

عمار بن عبد الله بن صیاد و بعهد مروان حمار نماند عیسی الحناط او گفتی انا حناط و خباط بعهد ابو دوانیق نماند

علی بن عبد الرحمن در اول خلافت ابو دوانیق نماند عمرو بن اذینه عمارة بن عمیر التیمی عروة بن زید الخیل الطائی عاصم بن

عمرو بن قتادة بن نعمان صاحب السیر و المغازی در سنه عشرین و مائه درگذشت عسله بن دمشقی قبطی بود بر

مذهب قدریان او دید که هشام بن عبد الملک مروانی او را در دمشق صلب کرد قتاده بن دعامه سدوسی

در سنه سبع عشر و مائه درگذشت قبیصه بن ذویب از خزاعه بشام در سنه ست و ثمانین نماند قرظه بن

ارطاة قاسم بن محمد بن ابی بکر کعب الاحبار در اول از دین جهودان بود در زمان رسول مسلمان شد

اما او را ندید وفات او در سنه ست و ثمانین بشام داد دوازده آیه از توریه اختیار کرده بود در موعظه

در نظر داشتی و از بعربی ترجمه کرده اند الاول یا ابن آدم لا تخف من سلطان ما دام سلطانی باقیا و سلطانی

باق لا ینفد ابدا الثانی یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة و خزائنی مملوة لا تنفد

ابدا الثالث یا ابن آدم انا وجدتی تحب لک فحق علیک کن لی محبا الرابع یا ابن آدم لا تأمن تغیری مهما

وجدتنی ایضا فاتک مهما طلبتنی وجدتنی الخامس یا ابن آدم لا تأمن مکری حتی تجوز الصراط السادس یا ابن

آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک وخلقتک من اجلی فلا تهتک ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلک السابع

یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعیی بخلقک اشوقک الی خبز الثامن یا ابن آدم تغضب علی

من اجل نفسک ولا تغضب علی نفسک من اجلی فما سالتک ان تغضب علی نفسک من اجلی کما تغضب

علی لاجل نفسک التاسع یا ابن آدم کل یرید که له وانا ارید که لک یا ابن آدم ان صفیتی العاشر یا ابن آدم

لا اطالبک بعمل غد لا تطالبنی برزق غد الحادی عشر یا ابن آدم وجب علیک فریضتی ولک عندی رزقک

فان خالفتنی فی فریضتی لا اخالفک فی رزقک الثانی عشر یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک.

وبدیک واحست محمود وان طم رض با قسمت لک سلط علیک الدیاجی ترکض فیها رکض الوحشی فی البریه وعم تے
وجلالی له تبال الاما قدرک واحست بذموم کبیر بن الشهاب الحارثی کعب سواد الازدی ارقش جلودها
قاضی بود لیث ابی سلیم دراول خلافت ابو دوانیقی درگذشت محمد بن سیرین مولی انس مالک فاخیر بن
مهران بود درسنه عشر و مائه درگذشت هشتاد و هشت سال عمر داشت محمد بن کعب القرظی رسول الله صلعم
حال او را بنور نبوت مشاهده فرموده درحق او گفت یخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن دراسة لایدرسها
احد بعده بروایتی درسنه ثمان و مایتی و بروایتی درسنه عشر و مائه درگذشت عقبش بمدینه بود
محمد بن مسلم بن عبدالله الزهری در رمضان سنه اربع عشر نماند محمد بن یحیی بن حبان راوی احادیث
بسیار است بمدینه درسنه احدی عشر و مائه درگذشت هفتاد و چهار سال عمر داشت محمد بن عبدالرحمان
موسوف بابن ابی ذئب بحشمه نماند محمد بن اسحق بن یسار مساره العابدی منصور بن محمد بن عبدالحمید الخراسانی
منصور بن معتمر السلمانی شصت سال صایم الدهر بود و قایم اللیل درسنه اثنی عشر و مائه درگذشت میسره
عابدی مسور بن مخرمه بن نوفل خواهرزاده عبدالرحمن عوف بود درسنه اربع و ستین نماند شصت و یکسال
عمر یافت مسروق بن اجدع همدانی درسنه ثلث و ستین نماند مطرف بن عبدالله از بنی حرش درسنه
سبع و ثمانین نماند معبد بود میمون بن مهران درسنه سبع عشر و مائه درگذشت مکحول شامی درسنه ثلاث
و مائه درگذشت مکحول الآخر یکی از فصحاء عرب بود مقسم مولی بن عباس از جمله راویان حدیث است موذن
مسجد العجلی بعراق بعهد ابن میسره نماند مغیره بن مقسم درسنه ست و ستین و مائه نماند مسلم الخیاط المجاور
دیار کوفه درگذشت مجاهد بن جبیر که در سجده کردن نماند شرحبیل الهمدانی موسی بن انس بن مالک
برادر امام مالک بود نافع مولی بن عمر درسنه سبع عشر و مائه هلاک شد هرام بن حیان از عبد قیس از قبیل
خلیفه ثانی والی بعضی ولایات بود و در حرب قادسیه شهید شد وهب بن منبه از عجم فرس با دکان
گبری بود یمن اصلش در علم تاریخ صاحب کمال بود درسنه اربع عشر و مائه درگذشت یزید بن عبدالله
برادر مطرف بود درسنه احدی عشر و مائه نماند زید بن هبیره الهادی درسنه ثمان و ثمانین با
اتباع در دیار گشته شد یحیی بن سعید الانصاری درسنه ثلث و اربعین و مائه بکوفه نماند یونس

بن عبید

سعید بن عبد القیس در سنه ثمان و ستین و مائه در گذشت یزید بن کیسان السکری الکوفی چون ذکر بعضی از
مشاهیر صحابه عظام و تابعین کرام بر سبیل ایجاز یاد کرده شد اختصار کردیم حق سبحانه و تعالی ما را و همه
مؤمنان و مسلمانان را برکت ایشان بهیچ دنیا و آخرت گرداناد فصل پنجم از باب سیم
در ذکر تسلط و تغلب پادشاهان بنی امیه در ایران چهارده تن مدت ملکشان نود و یکسال
معاویه علیه ما یستحق بن ابی سفیان بن حرب بن امیه و مواصل قبیله بنی امیه جدا و جد عثمان برادران
بودند و او در عقل معاش و کار امور دینی درجه عالی داشت در روز فتح مکه مسلمان شد از مؤلفه قلوب است
در عهد خلیفه ثانی امامت شام یافت و خلیفه مذکور او را کسری عرب خواندی و اهل سنت و جماعت
او را حاکم مخطی خوانند و زبان لعن و طعن در حق او دراز کردند بجهت آنکه صحبت رسول دریافته بود و چند وقت
کاتب وحی بوده اما گویند که مرتضی علی ع بر حق بود و در ربیع الاول سنه احدی و اربعین هجری چون
امام حسن ع از کار خلافت باراده ترک کرد حکومت و پادشاهی بدو تعلق گرفت و او کوفه را بمغیره
بن شعبه و بصره را بزیاد بن امیه و او نسب زیاد با بو سفیان قبول کرد و او را برادر خواند و دمشق را دار الملک
ساخت و چون بصره بشب از دزدان و مفسدان ناایمن بود باز زیاد گفت تا در آنجا شرایط سیاست
بجای آورد زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس بشب از خانه بیرون نیاید که هر کرا ببینند ابقا
نخواهد رفت در شب اول یکهزار و ششصد آدمی بقتل آمدند و در شب دویم چهارصد و در شب سیم
سی کس بعد از آن هیچکس را زهره نبود که از بیم سر پا از خانه بیرون نهد در شبی اعرابی را بگرفتند گفت
منادی را نشنیده ام زیاد انها کردند گفت اگر چه راست میگوید اما زنده گذاشتن او موجب خلل ملک
باشد و او را نیز بکشتند بعد از آن هیچ آفریده را یارای آن نبود که بشب از خانه بیرون آید
بعد از آن زیاد منادی کرد که بشب در دکانها نه بندند که اگر فسادی واقع شود من تاوان دهم
در مدت حکومت او بصره کس در دکانها نیارست بستن و وحوش بشب در شهر می آمدند و آلات دکانها هم
برمیزدند عرب ازین شباک ساختند و جهة دفع وحوش شب بر دکانها می نهادند و آن رسم هنوز
در عرب باقیست در سنه خمس بعد از مرگ مغیره بن شعبه کوفه را نیز بزیاد بن امیه داد و در سنه ثلاث

وهمچنین التماس کرد تا مکه را بیزید داد و بعد از شش ماه زیاد در سنه ثلاث وخمسین بمرد معویه بصره را به پسرش
عبید الله زیاد داد و کوفه را نعمان بن بشیر و مکه سعید بن عاص و مروان بن حکم را در مدینه امارت داد و پسر خود
یزید را با جمعی از امرا و لشکریان بروم فرستاد و جنگ عظیم کردند و ابو ایوب انصاری دران جنگ شهید شد چون
اما طوا اهل اسلام را بود و معاویه در باب ولایت عهد یزید داد و ان با احنف بن قیس که از عقلای جهان
بود مشورت کرد احنف گفت اعلم بسره وجهاره ولیله ونهاره فان کنت تعلم الله رضا و للامة
صلاحا فلا تشاور فیه احدا وان کنت تعلم غیره ذلک فلا تزوده الدنیا وانت سایر الی الآخرة
وانما علینا ان نقول سمعنا واطعنا معویه نصیحت او را خوار داشت و در سنه ست وخمسین از اهل عالم
بیعت بنام یزید خواست همه کس بیعت کردند الا پنج کس اول عبد الله عباس بهانه نابینائی که ضریر لایق خلافت
نباشد دویم امام حسین بن علی ع سیم عبد الله بن زبیر چهارم عبد الله عمر پنجم عبد الرحمان ابی بکر معاویه با اینها
مضایقه نکرد و تکلیف کردن مصلحت ندید و بوقت وفات یزید را گفت که در کار تو ازین پنج کس ترا اندیشه است
اول حسین علی اگر بر دست یابی محابا و آزرم کن که رحم او برسول الله صلعم پیوسته دویم عبد الله عمر او
درین کار شروع نکند تا وقتی که جهان خود را صافی بیند و این صورت متعذر است سیم عبد الله
زبیر او بادیه زهر دار است او را مجنبان و اگر دست یابی اتقا مکن و ضحاک بن قیس و مروان حکم را
بگو که پدرم وصیت کرده است که شما هر دو او را بدست خود در خاک سپارید و چون بخاک فرو برند با شیخ
برگردد از ایشان بیعت بستانند یزید همچنان کرد و مروان حکم لگدی بر معاویه زد و گفت تخدع وانت فی هذه
الحاله معاویه در دمشق در منتصف رجب سنه ستین هجری بمرد گویند در وقت وفات با یکی از خواص خود
گفت بر خود ازین سه گناه زیاده تر می بینم اول انکه در حق اهل البیت طمع کردم و تغلب بردم دویم انکه
زوجه حسن علی را ع بفریفتم تا او را زهر داد و سیم انکه یزید را ولیعهد خود کردم و درین همه نظر بر رواج
کار یزید بود و مدت نوزده سال و سه ماه پادشاهی جهان و چهل و دو سال امارت شام کرده بود و هشتاد و
سال عمر داشت از سخنان اوست که تعلموا الادب فان کنتم اغنیاء رفعتم وان کنتم فقرا استغنیتم
یزید بن معویه علیه اللعنه بعد از پدر پادشاهی جهان به وتعلق گرفت و خواست که از ان پنج کس بیعت

بستاند

بستانند بوالی مدینه امر کرد تا از حسین بیعت از آن جماعت بستانند حسین علی ع و عبد الله زبیر بدانچه از مدینه بمکه گریختند
کوفیان چون ازین حال آگاه شدند در خفیه استدعای حضور امام حسین ع کردند و او را بمبایعت و متابعت
خود نوید دادند و نامها نوشتند حسین ع با عبد الله عباس مشورت کرد او گفت اول کسی را بفرست تا بیعت
جهه تو از ایشان بستاند و از ما فی الضمیر ایشان مطلع شود و بعد از آن اگر مصلحت باشد خود برو امام حسین ع
خود مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد و او در خفیه از مردم بیعت می‌ستد تا دوازده هزار مرد بر و بیعت کردند
و نامها نوشته امام حسین ع را بآمدن کوفه مبالغه تمام کردند و امام حسین ع با چهل سوار و چند پیاده که اتباع و اهل
بودند و زنان و کودکان بعزم کوفه روان شد عبد الله عباس و عبد الله عمر او را از رفتن منع کردند و گفتند
الکوفی لا یوفی نشنید و برفت از قبل یزید نعمان بشیر در کوفه عامل بود و در کار مسلم بن عقیل تجاهل مینمود
دکس را منع میکرد یزید او را معزول کرده امارت کوفه را بعبید الله زیاد داد و فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه رود
بدفع مسلم بن عقیل و شیعیان اهل بیت اشتغال نماید عبید الله مبادرت نمود و پیشتر از حسین ع بکوفه رسید کوفیان
بتصور آنکه حسین بن علیست ع او را استقبال کرده میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله عبید الله زیاد در دار الاماره
نزول کرد و لشکر را بر سر خود جمع کرد مسلم عقیل در خانه هانی عروه و اکابر شیعه ازو متواری شدند عبید الله زیاد ایشان را
بدست در آورد و بکشت از یزید پیغام بدو آمد که حسین علی ع عزم کوفه کرده از کار او آگاه باش امام حسین علیه السلم
در راه فرزدق شاعر را دید احوال پرسید گفت کوفیان بدل با تواند و بشمشیر با عبید زیاد از مسلم عقیل پرسید
گفت او را با اکابر شیعه بکشتند و در طلب دیگرانند و پریشان احوال تو امام حسین ع متحیر شد خواست که مراجعت
کند قضا و قدر عنان رایش بگردانید امام حسین ع گفت بر دم و خون عم زاده بخواهم و روان شد عبید الله
زیاد عمر سعد وقاص را با چهار هزار سوار پیش حسین ع فرستاد و عمر سعد حر بن یزید ریاحی را بر مقدمه روان کرد
حر با امام حسین ع رسید او را از رفتن کوفه منع کرد و احوال مسلم عقیل و عبید زیاد و عمر سعد را مفصلا
خاطر نشان نمود و در بازگشتن مبالغه نمود حسین ع گفت با عیال و اطفال روی مراجعت نیست گفت باری
از بیراه دور شو مگر تراه نبینند و بار کردند حسین ع با دیه نشست تا بکربلا رسید اتفاقا عمر سعد بسکار حر که
کرده بودند بهم باز خوردند حسین ع ازو التماس کرد تا بگذارد که بطرف مکه رود یا بثغری از ثغور اسلام باشد

معاویه در لغت عرب سگ بچه را میگویند که [illegible] و انشده [illegible]
م قاموس المحیط

معاویه رود و عمر سعد از عبید زیاد اجازت خواست مسموع نداشت و گفت او را با بیعت باید کرد یا پیش من
آمدن بهر چند بجام داد فایده نکرد و عبید زیاد شمر ذی الجوشن را بوی فرستاد و گفت عمر سعد بکار حسین براب
می کند تو برو تا بیعت کند یا حرب کن شمر لعین برفت شب عاشورا بود امام آن شب امان خواست و ا
بیت میخواند **نظم** یا دهر اف لک من خلیل ، فقد بت بالاشراف والاصیل ، و اهل بیت گریه میکردند
روز عاشورا حرب کردند از ایشان اول حر ریاحی اگرچه با لشکر عمر سعد بود اما با طرف حسین رفت و دنیا
بدین و حق را بر باطل اختیار کرد و جان را در راه خدای بباخت و شهید شد پس شیعه حسین پس اهل
بیت او یکان یکان حرب میکردند و در حالت تشنگی شهید می شدند بعد از تمامت آن جماعت حسین بن علی ع
خود جنگ کرد و بردست زرعه از اتباع ذی الجوشن و بروایتی بردست سنان بن انس نخعی شهید شد شمر
خیمه حسین را غارت کرد و جامه عورات برکشیدند و آنها را عریان کرد امام زین العابدین رنجور بود
شمر خواست تا او را بکشد عمر سعد مانع شد شمر گفت تا سواران بر جسد مبارک حسین بتاختند و استخوانهایش را
خورد کردند و سر او را ببریدند و با زنان و کودکان پیش عبید زیاد بردند درین جنگ از لشکر عمر سعد هشتاد کس کشته
بودند و از اهل بیت و شیعه حسین تنها امام زین العابدین ع مانده بود هفده کس از اهل بیت و صد و بیست و
چهار کس از شیعه شهید شده بودند عبید الله زیاد امام زین العابدین را با سر امام حسین و عورات و اطفال اهل البیت
نزد یزید بن معاویه فرستاد وقت عصر بود رسیدند یزید برین حال خرمی کرد و برین فتح انا فتحنا
خواند پسر ابو ایوب انصاری آنجا حاضر بود یزید را ملامت کرد و سر امام حسین را از دست یزید بزور جهلم گرفت
پیش بدن مبارکش رسانیدند و بروایتی در عسقلان دفن کردند یزید چون امام زین العابدین را بدید
دید با خود چه کرده دید و منع چه کار خود را بکجا رسانید امام گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا
فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها یزید گفت لا و انما اصاب من مصیبة فبما کسبت ایدیکم
ویعفو عن کثیر و امام زین العابدین را با عورات و اطفال اهل البیت بمدینه فرستاد و اهل مدینه بسبب آن
مخالف یزید شدند و امام زین العابدین از بیم فتنه از مدینه بیرون رفت یزید از و منت داشت
داور ابو یزید داد و مسلم بن عقبه اموی را با لشکری گران بجنگ مدنیان فرستاد جنگی سخت کردند

بدان

و بسیار صحابه در آن جنگ کشته شدند و بعضی بغارها و نخلستانها گریختند و یزیدیان بر مدینه مظفر شدند و شهر را نیز
غارت کردند و یزید بمکافات خدمت عبید زیاد عمارت عراقین با حد کرمان و فارس و آذربایجان را
بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری از ولایات در ماوراء النهر مستخلص گردانید و در مکه
عبدالله زبیر مخالف یزید شد و در سنه اربع و ستین اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی از عراقین با او
بیعت کردند و کار او بالا گرفت و یزید از این متاثر گشت و حصین بن نمیر را با لشکری گران
بجنگ او فرستاد و مکه را محاصره کردند و منجنیق نهادند چنانکه مسجد الحرام از سنگ منجنیق خراب شد
و خانه کعبه از آتش نفط که انداخته شد بسوخت در حال ابر برآمد و آتش در منجنیق و منجنیقیان
افتاد و نفط اندازان تمامی را بسوخت درین حال خبر مرگ یزید برسید و اول عبدالله زبیر
بشنید کس پیش حصین بن نمیر فرستاد که آنکس که تو از بهر او جنگ میکنی بدوزخ رفت حصین
باور نمیکرد و چون خبر متواتر شد دست از جنگ باز داشتند عبدالله زبیر حصین را بخود دعوت کرد قبول
نکرد و بشام رفت یزید معاویه در رابع عشر ربیع الاول اربع و ستین بنار الله و سقره پیوست سه سال و
دو ماه پادشاهی کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بدمشق پیش معاویه مدفون شد اول کسی
که خادمان داشت در اسلام یزید بود و او را سیزده پسر بود معاویه و خالد و هاشم و ابوسفیان
و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و عمر و ابوبکر و عتبه و حرب و عبدالرحمان و ربیع و محمد نتیجه نیکوکاری
و بدکاری را ازین قیاس میباید کرد که از نه همه فرزندان یزید اکنون در جهان یکی را نام و نشان نیست و اگر احیانا
کسی باشد خامل الذکر است و از نسل امام حسین که همین امام زین العابدین مانده بود هزاران هزار
علوی در جهان بیش اند خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاده و از تخم یزید بریده تا جهانیان بدانند
که کسی بر بدکرداری سود نکند و کار آخرت هنوز در پیش است و خداوند است با آنکه درین قضیه
با آن گروه چه خواهد رفت خدای تعالی ارباب دولت را راه راست کرامت کناد و دوستی
دین در دل شان از دنیا شیرین تر گرداناد الراجع الی الله معویه بن یزید علیه المغفرة بعد از پدر در ربیع الاول
سنه اربع و ستین بر وی بیعت کردند و او چهل روز پادشاهی کرد در جمادی الاولی فوت شد اول

کودکی که در اسلام بجای بزرگان نشسته است او را گفتند ولی عهدی معین کن گفت لا اتقلد
مرارتها وارد و بنی امیه حلاوتها و بعد از و نام برادرش خالد مذکور میکردند و طبیعت او از حکومت
متنفر بود و بحکمت و علم مایل بود و از استادان آن وقت و عالم روزگار بود و اشعار خوب دارد
و در بنی امیه از و عالم تری نبود و بسبب دانش او جدش معویه با وجود نور عقل و کودکی او در
امور خطیر از و مشورت خواستی خالد را حکومت خوش نیامد و از آن اجتناب نمود المویش بالله
مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و هو اصل قبیله بنی امیه عمزاده عثمان بن عفان و عاقل وقت
بود اما از مطرودان رسول صلعم بود اهل شام بجهت آنکه خالد از حکومت کاره بود و کار عبدالله زبیر
بالا گرفته بود مشورت کردند تا بدو دهند عبدالله زیاد که رکن اعظم آن دولت بود نظر
برانکه حکومت از میانه بنی امیه بیرون نرود میل مروان حکم کرد شعر الدهر کالدهر و الانسان
واحده ه والملک بعد ابی لیلی لمن غلبا ه مردم در جمادی الاول سنه اربع و ستین بر و بیعت
کردند و مروان مادر خالد را بخواست ضحاک قیس و جمعی از اقربا بنام عبدالله زبیر دعوت کردند و خلقی
وا دادن در بیعت ایشان آمدند عبیدالله زیاد مکر کرد و ضحاک را گفت که تو شیخ قریش و زاهد وقتی و مرتبه تو از عبدالله زبیر
برتر است چرا بنام خود دعوت نمی‌کنی ضحاک آن دم بخورد و دعوت بنام خود کرد و مردم او را گفتند
که تو بنام عبدالله زبیر الناس بیعت ستدی و اکنون بنام خود میخواهی اکنون بر چیزی نیستی او پشیمان شد
و همچنان دعوت بنام عبدالله زبیر کرد آب ریخته بکوزه نمی آید و سخن گفته را هیچ نتوان داشت مروان
حکم لشکر بجنگ او فرستاد در مرج راهط بیست روز جنگ کردند ضحاک کشته شد و لشکر منهزم گشت
و حکومت شام مروان حکم را صافی شد و بعد از آن لشکر بر سر عبدالله زبیر بمکه فرستاد و مقتدای ایشان
جلیش و حله بود و جابر برادر عبدالرحمن عوف از مدینه با لشکر بمدد عبدالله زبیر آمد و بعضی لشکر شام را کشتند
و در کوفه سلیمان ازد و بعضی از شیعه اهل بیت بطلب خون امام حسین ع خروج کردند و بزیارت او
بکربلا رفته شدند و از و عذر خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت حرب نصرت نکردیم تا بر دست
دشمنان شهید شدی اکنون بمکافات آن جانها فدای راه میکنیم و بجنگ دشمنان تو میرویم و از بنی امیه

مرکرا در کوفه یافتند بکشتند پس بجنگ عبید الله زیاد در رفتند در عین الورد در ماه جمادی الاولی سنه خمس

وستین بهم رسیدند و هیبت روز جنگ کردند سلیمان صرد و اکثر اکابر شیعه کشته شدند و تتمه آن مردم

بهزیمت شدند و بجزیره گریختند و هم درین سال در بصره و شام وبا و طاعون بود و خلقی بیشمار

در آن وقت هلاک شدند چنانکه بگفتن راست نمی آید و هم در بصره جماعتی ازارقه بطلب خون امام حسین ع

خروج کردند عبد الله زبیر لشکر بجنگ ایشان فرستاد و انها را قهر کرد و بسیار کشته شدند مروان حکم

زنست و پیش در مجمع خالد را گفت اسکت یا ابن الرطبة الاست خالد این حکایت با مادر خود شکایت

کرد مادرش گفت با کس مگو تا من او را خاموش کنم چون مروان نزد مادر خالد آمد گفت خالد شکایت

با تو گفته باشد زن گفت او از آن عاقلتر است که این نوع سخنان بر زبان آورد مروان ایمن شد

و بخفت و چون شب شد زن بالش بر دهانش نهاد و بر آن نشست تا بمرد شصت و یک سال

عمر داشت و یک سال و نه ماه پادشاهی کرد و بعد از و کار عبد الله زبیر قوت گرفت و اکثر ملک بروز آمد

و نافع بن ازرق بصره و اهواز دعوی خلافت کرد و خود را امیر المومنین خواند و محمد بن عمامه

شوی گفت ع فشعر اشعاد کل جزیرة ها فیها امیر المومنین و منبر الموفق لامر الله عبد الملک مروان بعد از

پادشاه شد در بنی امیه بعد از معویه از وکسی صاحب تدبیرتر نبود و بعد مروان حمار از و هیچ کس

شجاع تر نبود و کرم آن قوم بود در کوفه مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرد و ابراهیم ابن مالک اشتر

مدد او شد و او بنام محمد بن حنفیه در کار خلافت شروع کرد و اگرچه محمد حنفیه او را نفرموده بود اما منع نیز نکرد

مختار عراق و دیار بکر و اهواز و آذربیجان مسخر کرد و دعوی طلب خون امام حسین میکرد و عبد الملک عبید الله

زیاد را از شام بجنگ او فرستاد یزید بن انس رنجور شد در روز جنگ ورقا را امارت لشکر داد

ورقا با عبید الله زیاد حرب کرد عبید الله منهزم شد و اسیر بسیار بدست ورقا آمد تمامت را بکشت

و یزید بن انس درگذشت و رفاجه بتجار ثقفی فرستاد مختار ابراهیم مالک اشتر را بجنگ عبید الله

زیاد فرستاد چون ابراهیم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابراهیم را باز خواند

و با کوفیان جنگ کردند و بیشتر اکابر کوفه را بکشتند و در طلب خون امام حسین بجد تمام ساعی شدند

و عمر سعد وقاص و پسرش حفص و شمر ذی الجوشن را بکشت و سرهای ایشان را پیش محمد حنفیه فرستاد و محمد حنفیه گفت
خدای تعالی او را دایما بر طاعت توفیق دهاد و مختار بعقب هر کس را که بکربلا بجنگ رفته بود میگرفت و میکشت و
بعضی از ایشان بگریختند و بصره پیش مصعب بن زبیر رفتند مختار چون دید که محمد حنفیه بطاعت مایل است
و تقویت او را می نماید خواست تا عبدالله زبیر را مقهور خود گرداند فوجی چند با او فرستاد و عبدالله مردی عاقل
بود فریب در و نگرفت مردم در احوال مختار متردد شدند در اثنای این حال محمد حنفیه عزم حج کرد و عبدالله
زبیر او را موقوف داشته بیعت طلب کرد محمد حنفیه بمختار و اهل کوفه نامه نوشت و مدد طلب کرد مختار
لشکر فرستاده او را خلاص کرد مردم دیگر باره در حق مختار معتقد شدند و مختار در رمضان سنه ست و ستین
ابراهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد و در حدود موصل جنگ کردند شامیان هشتاد هزار مرد
بودند و کوفیان هشت هزار بعنایت الهی بر هشتاد هزار غالب شدند و اهل شام منهزم شدند و عبید زیاد
در گریز بر دست ابراهیم کشته شد و سر او را نزد مختار فرستاد جمعی از قاتلان امام حسین که نزد مصعب زبیر
جمع شده بودند او را بجنگ مختار تحریض نمودند و مصعب باتفاق مهلب بن ابی صفره لشکر بجنگ مختار آورد
و مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد مصعب سپاه او را هزیمت کرد و مختار بخود بیرون آمده جنگ کرد
هزیمت بر مختار افتاد و بکوفه آمد و در سرای سلطان نزول کرد مصعب بکوفه درآمد و او را محاصره کرد و مختار بیرون آمد
و حرب کرد تا کشته شد لشکرش را که در سرای سلطان بودند شش هزار نفر بودند همه را بیرون آورده بکشتند
و این حال در سنه سبع و ستین بود و عبدالله زبیر عراق و بعضی ولایات را بمصعب داد و جماعتی از ازارقه
در عراق و فارس و اهواز خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار واقع شد مصعب بن زبیر مهلب بن ابی صفره را
بجنگ ایشان فرستاد مهلب هشت ماه بجنگ مشغول بود تا ایشان را قهر کرد و در شام عمرو بن سعید بن حکم
عمزاده عبدالملک مروان بود بر وی خروج کرد و بر شام مستولی شد عبدالملک با او صلح کرد بر آنکه هر دو شریک
باشند امامت عبدالملک کند و محافظت بیت المال عمرو بن سعید روزی بخانه عبدالملک رفت و چون عبدالملک
او را تنها یافت قصد کرد و گفت من سوگند خورده ام که بند گران بر گردن تو نهم باید که اجازت دهی تا سوگند خود را
راست کنم و فی الحال بر دارم عمرو سعید چون خود را در دست او زبون دید بغیر از تسلیم چاره ندید بگریه کرد و گفت

ترا که

بنظر آنکه مرا بابند بیرون فرستی تا شاید که لشکر او را از من بستانند عبد الملک دریافت و گفت در وقت مردن
با چون منی مکر میکنی و بفرمود تا او را بکشتند و سرش را از بام پیش لشکرش انداختند لشکر پاره‌ای اضطراب
اضطراب کرده پراکنده شدند و از روم قیصر لشکر بجنگ عبد الملک فرستاد و بعد از حرب صلح کردند
برآنکه قیصر ماه بماه چهار هزار دینار زر سرخ بعبد الملک دهد و عبد الملک لشکر بجنگ مصعب زبیر آورد
جنگ کردند ابراهیم مالک اشتر و عیسی بن مصعب در آن جنگ کشته شدند و لشکر مصعب منهزم شدند
عبد الملک خواست مصعب را زینهار آورد و اتباع مصعب نیز او را بران رغبت میکردند مصعب گفت
مثلی لا یخدع اما اکون غالبا او مغلوبا و جنگ کرد تا بر دست عم مختار ثقفی کشته شد و عبد الملک را
کوفه مسخر شد و چهل روز در آنجا اقامت کرد در کوشک سلطان یکی از صحابه و بروایتی امام شعبی از تابعین حاضر
بود عبد الملک مروان ازو در است پندی کرد گفت هم درین چند سال درین جایگاه عبید الله زیاد را
دیدم سر مبارک حسین بن علی پیش او نهاده و چوب بر لب و دندان مبارکش میزد و باز مختار ثقفی را دیدم
سر عبید الله زیاد علیه اللعنه در پیش او نهاده و چوب بران میزد و باز مصعب زبیر را دیدم سر مختار در پیش او نهاده
چوب بران میزد و اکنون ترا می بینم سر مصعب پیش نهاده چوب بران میزنی و برین طرز گذشته از کد
یاد میکنی و بر آن اندوه امین شده عبد الملک بگریست و گفت راست میگویی هرچند دنیا وفادار نیست اما ملک
عقیم است و ترک نمی باید و بفرمود تا آن کوشک را بشکافتند و سر مصعب زبیر را بخراسان فرستاد
از قبل زبیریان ابن خازم والی خراسان بود بران سر رفت کرد و این بیت بگفت **نظم** اعیش زبیر ای بحیوه
وان امت ؞ فانی حیا وصی ها منی بالبریه ؞ عبد الملک بشام رفت و حجاج بن یوسف ثقفی را در رمضان
سنه اثنی و سبعین بجنگ عبد الله زبیر بمکه فرستاد و حجاج در برجاه میموق با او جنگ کرد و عبد الله منهزم شده
در مکه رفت و حجاج مکه را محاصره کرد و مدتها عبد الله محصور بود و در ذی الحجه نیز بجنگ مشغول بود و در آن سال
هیچکس حج نکرد و حجاج منجنیق بر مکه راست کرد و از سنگ منجنیق بیشتر بارو و خانها خراب شد هر سنگ که بخانه
کعبه میرسید فرشتگان بدست میگرفتند تا بر خانه نیاید حجاج خود سنگ را بلند کرد انداخت تا بر خانه افتاد و رکنی خراب شد
در حال آفتاب منکسف شد و روز تاریک شد و ستاره پدید آمد و باد و گردی برخاست و صاعقه آمد

وار لشکر حجاج جمعی را گفت لشکر حجاج بترسیدند و خواستند که باز گردند حجاج ایشان را بر جنگ تحریض کرد و گفت که
این اثرهای نحوست مقدمه است امروز ما را بود و فردا ایشان را باشد اتفاقا دیگر روز صاعقه آمد و از طرف عبد الله زبیر
چندین را بسوخت لشکر حجاج قوی دل شدند و جنگ میکردند تا در مکه مردم از قحط بجان آمدند و بیشتری بزینهار
حجاج رفتند و دو پسر عبد الله زبیر هم بزینهار حجاج شدند عبد الله زبیر خواست که در اندرون خانه کعبه گریزد
مادرش اسما ذات النطاقین مانع شد و گفت آنکه حرمت بیرون کعبه بجا نمی آورد حرمت اندرون خانه نیز نداند
عبد الله زبیر جنگ بسیار کرد تا در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه ثلاث و سبعین شهید شد مادرش
در آن روز که او شهید شد مثقالی مشک شربتی کرده بود و داده و گفت هر که در حالت جنگ چنین شربتی بخورد اندام
او بوی خوش بیابد حجاج عبد الله زبیر را بیاویخت و میخواست که مادرش شفاعت کند تا او را فرو گیرد اسما
حجاج را التفات میکرد و او بسیاری گریه برد و عبد الله بیاویخته بود و بعد از شش ماه در طواف حج
حجاج با اسما رسیده و سلام کرد اسما نامش رسید گفتند حجاج گفت ایها الامیر ما حان لهذا الراکب ان
ینزل حجاج گفت این شفاعتست او را فرو گیرید و بمادرش دهید اسما چون عبد الله را بستد در حالت
نود سالگی حیضش پدید آمد گفت رحمک الله عبد الله لقد بکا علیک کل شیء من جسمی حتی رحمی
علیک و عبد الله را بگور کرد حجاج سر عبد الله را بخراسان نزد ابن حازم فرستاد و او بشست و بگلاب بشست
پیش مادرش فرستاد تا بگور کرد و عبد الله زبیر عابد و زاهد وقت بود و تا او در حیات بود پادشاهی
بر بنی امیه قرار نمیگرفت و چون او را بقتل رسانیدند مردم طوعا و کرها متابعت ایشان کردند و چون
حجاج بر مکه مستولی شد جهة آنکه رکنی از رکنهای کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بود و بمشورت سادات و اکابر
آنجا تمامت خانه را بشکافت و عمارتی که عبد الله زبیر کرده بود و خانه را دو در کرده بود و فراخ تر کرده بود
باطل ساخت و همان مقدار کرد که در عهد رسول صلعم بود و عبد الملک کار حجاز و عراقین و خراسان و الحد را
در سنه خمس و سبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود محمد بن یوسف را بفارس فرستاد و او شهر شیراز بساخت
و عبد الملک برادر خود عبد العزیز را بامارت مصر فرستاد حجاج عصیان بن منقری را باستخلاص کرمان
فرستاد و او پیش حجاج نوشت که ماؤها وشل وثمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثر

جا بعوا حجاج بدین سبب دست ازان بازداشت تا چون حکومت بعمر عبد العزیز رسید مسخر کرده وانجا
جامع بساخت بفرمان عبد الملک در سنه ست وسبعین زر نقره کم عیار ده ضرب مسکوک گردند
قل هو الله احد نقش سکه بود و پیشتر از و در عرب زر و نقره مسکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه
بفارسی و پهلوی بود و اهل روم و مغرب را برومی و عیار هر شهری بنوعی بودی عبد الملک
بانک عیار آورد و در موصل شبیب بن یزید بن نعیم که دران عهد مثل او در عرب و عجم جابک سوار
نبود با دویست سیصد مرد بکوشیدی و اگر خود و شش هزار بودی با ده هزار سوار روی نگردانیدی
بر حجاج بیرون آمد و جنگ کردند و حجاج را منهزم ساخته در کوفه گریزانید و محصور کرد از هیچ دشمن
آن بحجاج نرسید که از و قبیله او بتمامت ملک حجاج برسید حجاج بر و مکر کرد و شبیخون
بر سر خانه او برد و زنش غزاله و برادرش مصاد را اسیر کرد و در شب ناچار بحیث و در کشتی نشست
تا از رود جسر بگذرد و دیگر [illegible] و ما دیالی دران کشتی نشاط کردند و کشتی بگردید بسبب
غرق شد خبر هلاک او بمادرش بردند باور نمیکرد و چون گفتند غرق شد نوحه آغاز کرد موجب از ور پرسیدند
گفت بوقت حمل بدو بخواب آتشی دیدم که از فرجم بیرون آمد و فروغش بهمه جهان رسید دانستم که
آتش را غیر آب نکشد مطرف بن مغیره ابن شعبه را حجاج بدفع خوارج فرستاد او بر حجاج خروج
کرد و پادشاهی طلبید حجاج لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد و در فارس و کرمان جماعت ازارقه
قطری بن الفجاءه را بر خود امیر کردند و مخالف حجاج شدند حجاج مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان
فرستاد مهلب با ایشان در جنگ بود تا فارس و کرمان از ایشان مستخلص گردانید ازارقه
دو گروه شدند بعضی بر قطری بن الفجاءه مجتمع شدند و بعضی بن عبد ربه الکبیر و با همدیگر حرب کردند قطری
با گروه خود بولایت ساری افتاد و حجاج بوالی ری اسحق بن محمد بن اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد
و او را بکشت و عبد ربه الکبیر در جنگ مهلب بن ابی صفره کشته شد حجاج خراسان بمهلب داد
او بران روی جیحون کش و نخشب مسخر کرد و در سنه اثنی وثمانین با خراسان آمد و درگذشت حجاج پسرش
یزید بن مهلب داد و هم در سنه اثنی وثمانین عبد الرحمن بن محمد بن اشعث باتفاق عبد الرحمن عباس بن

ربیعه بن حارث عبد المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند و اکثر صحابه که در آن وقت
باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز و عراقین بسبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و بجنگ
حجاج رفتند در موضعی جماجم نام حرب کردند از غره ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین تا عاشر جمادی الاول
مده صد روز جنگ کردند و مقدار هزار مرد از طرفین کشته شدند حجاج حیلت کرد و اکابر لشکر او را بفریفت
تا در جنگ سستی کردند و عبد الرحمن منهزم شد و دیگر باره مردم بر وی جمع شدند و بجنگ حجاج رفت در موضع
با لشکرش مسکن بار دیگر جنگ کردند عبد الرحمن بگریخت و از راه کرمان بسیستان رفت و التجا
بکرفته برتبیل پادشاه کابل آورد اخلاص کرد حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان بحجت دیگر
ایشان را بحجاج فرستاد و در سنه ثلث و ثمانین شهر واسط بنا کرد و در سنه خمس و ثمانین یزید بن
مهلب را از خراسان معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب محبوس کردانید و خراسان بقتیبه بن
مسلم داد و عبد الملک در خواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی این خواب را با سعید بن مسیب
معبر بگفت جواب داد که از پشت تو چهار کس حکومت کنند و این خواب درست شد و پسرانش ولید
و سلیمان و یزید و هشام حکومت کردند و راستی آنکه حکومت کردن بنی امیه با بول کردن در خانه
کعبه زیادت فرقی نداشت در عهد عبد الملک جراید دیوانی را از صورت فارسی را با عربی نقل کردند
و رقوم هندی نهادند بثینه و جمیل عاشق و معشوق که معاصر او بودند بثینه لاغر و اسیم بود و زیادت حسنی
نداشت اما فصیحه بود عبد الملک از وی پرسید که جمیل در تو چه جمال دید که از همه عالم ترا بدوستی گزید
او جواب داد که اهل عالم در تو چه استحقاق و هنر دیدند که ترا بخلافت برگزیدند عبد الملک خجل
و ساکت شد بعهد او موسی نصیر اندلس و بربر در اسلام آورد عبد الملک منتصف شوال سنه ست
و ثمانین نماند بیست و یکسال و نیم پادشاهی کرد هشت سال با عبد الله زبیر در تنازع و سیزده سال
بی انداز و مده عمرش هشتاد و دو سال از سخنان اوست که افضل الناس من تواضع عن رفعة
و اعرض عن قدرة و انصف عن قوة المنتقم بالله ولید بن الملک بن مروان بعد از
پدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد مردی کریم نهاد و فراخ عطا بود جهت محدثان اخبار نبوی در

بمرد

شهرها بسیار پدید کرد و علما و فقها و نابینایان را مشاهره داد و از برای یتیمان معلم نشاند و اخراجات معین کرد
زنان بسیار خواستی و طلاق دادی گویند که شصت و سه زن خواسته بود و در زمان او قتیبة بن
مسلم از خراسان بترکستان رفت و بیکند بحرب بستد در سنه سبع و ثمانین از آنجا خواسته فراوان
آورد و بتان زرین و سیمین بود و دویست و پنجاه هزار مثقال همه را بگداخت و بر لشکر قسمت کرد و بعد از آن
بخارا و سمرقند و سغد و چاچ و فرغانه که شهرستان از آن کاشان خوانند و خوارزم و دیگر ولایات
ترک در فرمان خود آورد و با خراسان آمد و مرو را دارالملک ساخت و از طرف شمال مسلمة بن عبد الملک
که او را بسبب زردی و لاغری جرادالاصفر میخواندند بحرب عموریه و قسطنطنیه رفت و بعد از جنگ شهر را
مستخلص ساخت و تنها در میان چندین هزار ترسایان رفت و صلیب ایشان نگونسار بر سر نیزه برد و آن
آورد و در قسطنطنیه مسجد جامع ساخت و اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز کنند و بعضی ترسایان
رعدان ساخته اند و ولید عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاد تا مواضعی چند در حوالی مسجد رسول صلعم بخرید و اضافه
مسجد کردانید تا فراخ شد و در مسجد الحرام که ستونهای سنگین نشانید و از شام بدانجا
نقل کرد و سقوفش از ساج ساخت و مصانع در راه بادیه براورد و در دمشق جامعی که مثل آن کس نساخت
مشهور است در کتاب اسفار آمده که اگر کاتبی جلد وصف آن کما ینبغی بنویسد در یکباره تمام شود
گرد بیرون آلات که پادشاهان اطراف بهدیه فرستادند شش بار هزار هزار دینار زر سرخ در آنجا
صرف کرد و هم در دمشق دارالشفا و دارالضیافه ساخت و پیش از او کس نساخته بود و چون او عمارت
دوست بود اکابر دولت او عمارات ساختند و لا شک رعایا پادشاه را بانچه مایل باشد ارکان دولت او
همان چیز ورزند الناس علی دین ملوکهم پادشاه صاحب سیادت آن است که در خیرات و نیکوئی فراز
وا از جور و ظلم بپرهیزد و در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بگریختند
و پیش سلیمان عبد الملک رفتند و نزد او مرتبه تمام یافتند و حجاج در خامس عشرین رمضان خمس
و تسعین بمرد بیست سال امارت کرده بود و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار
آدمی را بحضور خود کشته بود بخلاف آنچه در جنگها کشته شده بودند و در روز وفات او پنجاه و هشت هزار

آدمی محبوس بودند از آنجمله پنجاه هزار زن بود و در جراید جرایم ایشان بگزیدند یکی در مسجد بول کرده بود
و دیگری در شهر مدینه بقضاء حاجت نشسته بود و علی هذا القیاس اعوان و در اثنای حال چون از حبس خلاص یافتند
گفت نظم اذا الحجاج جاوز ما مدینة واسط ؛ خربنا و صلینا بغیر حساب ؛ و حجاج بعد از عمر بن خطاب بحدود
سال متولد شد اما عمر احوال ورا یاد کرد و وقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر سنگ زدند بر ایشان
نفرین کرد و گفت اللهم عجل علیهم غلام الثقفی الذی یحکم من فیهم بحکم الجاهلیة لا یقبل عن محسنهم و لا یتجاوز
عن مسیئهم و بدین سخن حجاج را خواست سبب مرگ حجاج آنکه چون صحابه و تابعین و فقها و علما در محاربت
حجاج با عبد الرحمان اشعث متفق شدند حجاج هر کرا از ایشان می یافت میکشت سعید بن جبیر از وی گریخت
و مدتها در ولایت میگشت پس بمکه رفت و مجاور شد حجاج بوی فرستاد و او را گرفت و در راه موکلان
از وی کرامات میدیدند از استیناس وحوش و مثل هذا او را گفتند سر خود گیر گفت از قضای خدا
چند گریزم او را پیش حجاج بردند حجاج از وی بازخواستها میکرد و او جوابها میگفت حجاج برنجید
و او را سیاست کرد و در حال حجاج را جنون پیدا شد و مرتبه مرتبه زیاده میگشت و او در
بیگرد که حوا سعید بن جبیر را کشتم و میگفت نکان در اندرون من رود و کام را میدرند طبیبی پاره
گوشت سرخ در ابریشم بسته بحلق او فرو هشت پر از کرم بر امد و گفت وصیت کن حجاج یکی را از جمله
خواص خود بفرستاد و گفت بنگر تا مردم در حق من چه میگویند باز امد و گفت میگویند که اگر دوزخ
یک وصیت حجاج راست میان قتل سعید بن جبیر و مرگ حجاج یکماه بود از سخنان اوست که ان الله
کتب علی الدنیا الفناء و علی الآخرة البقاء فلا یغلبکم شاهد الدنیا علی غائب الآخرة و اقهروا طول الامل
بقصر الاجل و حسن العمل در بصره و بائی عظیم واقع شد چنانکه در سه روز سیصد هزار آدمی بمرد و بعد از آن
زلزله بود چنانکه چهل روز بپای زلزله بود و ولید عبد الملک در منتصف جمادی الآخر سنه ست و تسعین بمرد مدت
نه سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت الداعی الی الله سلیمان بن عبد الملک
بن مروان بعد از برادر پادشاه شد در قوم بنی امیه از وی فصیح تر نبود و در زمان او قتیبه با قوم کاشغر
بحرب صلح کردند و بر سلیمان عاصی شد و لشکر بر او بیرون آمد و وکیع بن ابی سود تمیمی را بر خود امیر کرد

وکیع با قتیبه کشته شد و از انبوه لشکر که با او بودند یک کس نرست سلیمان عراقین و خراسان و گرگستان به
یزید بن مهلب داد و او در خراسان و ترکستان جهاد کرد و قلاع بلاد مسخر گردانید و فتح گرگان و طبرستان
که هیچ پادشاه را از اکاسره و خلفا اسلام دست نداده بود او را میسر شد و خواسته یافت
که هزار هزار دینار پنج خمس آن بود در معنی نامه بسلیمان می نوشت وزیرش صالح بن عبدالله گفت
ذکر مبلغ مکن مبادا بر تو حجت شود نشنید و بنوشت و بعد از مرگ سلیمان از آن زحمت دید سلیمان
وزارت بجعفر برمکی داد و پدران جعفر از زمان اردشیر بابکان تا آن وقت وزیرزاده و بزرگ منش بوده
و تولیت آتشخانه بدیشان تعلق داشته و در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید وزارت در خاندان
او ماند و جعفر نمود تا زیور و نقره را صافی کرده مضروب کنند چه پیش از آن مغشوش مضروب گردی
و زر جعفری بدو منسوبست سلیمان حکم کرد تا هر چه حجاج بناحق از مردم گرفته بود از متروکات او
باز دادند و در آخر عهد عمر عبدالعزیز را که بهترین بنی امیه بود ولیعهد کرد و سبب آنکه ولید میخواست
بعد از خود عبدالعزیز را که خواهرزاده عمر عبدالعزیز بود ولیعهد کند عمر عبدالعزیز مانع شد و سعی کرد تا بسلیمان داد
سلیمان بمکافات آن ولایت عهد را بعمر عبدالعزیز داد اگرچه عمر بدان راغب نبود و مردم بدین نسبت سلیمان را
مفتاح الخیر گفتند و سلیمان روز آدینه بیستم شهر صفر سنه تسع و تسعین هجری برنج ذات الجنب درگذشت
دو سال و هشت ماه حکم کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت المعصوم بالله عمر بن عبدالعزیز بن مروان
بعد از عمزاده بحکم پدر پادشاه شد مادرش دختر عاصم پسر عمر بن الخطاب بود و او روش شیخین داشتی
او را ثالث عمرین خوانند و فقها قول او را حجت شناسند و در امور دنیوی نظر باریک داشت در
عدل و داد کوشیده و از حکام بنی امیه هیچکس مثل او نبود و حب اهل البیت در دل او راسخ
بود و لعنت از اهل بیت او رفع کرد و الحق توفیق نیکو یافت و بروایتی گویند ولید بن عبدالملک رفع
لعنت کرد و از مسلمه عبدالملک مسلمانان شکایت فسق رسانیدند عمر عبدالعزیز او را از روم باز خواند و دیگر را
فرستاد و یزید مهلب را از خراسان و عراق معزول کرد و مالی که از خمس غنیمت گرگان که در نامه سلیمان
نوشته بود یاد کرده از او طلب داشت بدین سبب او را محبوس کرد و یزید مهلب در عهد او محبوس بود

تا وقت وفات او بکریحیت و در زمان او در سنه مائه امام محمد بن علی بن عبد الله عباس و اعیان محمد بن حسین
و ابو عکرمه سراج و حیان عطار را بولایات فرستاد و عمر عبد العزیز روز آدینه خامس عشرین رجب
سنه احدی و مائه درگذشت و بحمص مدفون شد دو سال و پنج ماه حکومت کرده بود و سی و سه سال عمر داشت
سبب وفاتش آنکه هشام بنده از آن او را بفریفت تا او را زهر داد عمر دریافت از غلام تفحص کرد در آخر
با میان آمد عمر او را گفت آنچه از هشام ستده به بیت المال سپار و ترا از مال من آزادی
گیر و اگر نه بس از من ترا زنده نگذارند القادر بصنع الله یزید بن عبد الملک مروان بعد از عمر او به پادشاهی نشست
میانه او و یزید بن مهلب عداوت بود در طلب او مبالغه نمود یزید مهلب بصره رفت و تغلب
بر آنجا مستولی شد یزید عبد الملک برادر خود مسلمه را بجنگ او فرستاد و در رابع عشر شهر صفر سنه
اثنی و مائه حرب کردند یزید بن مهلب و برادرش سمیدع کشته شدند و چون لشکر او بقتل رسیدند
برادرش مفضل و برادرش معاویه از راه دریا بکرمان افتادند لشکر مسلمه در عقب برفتند و با ایشان
حرب کردند بعضی کشته شدند و جمعی اسیر گشتند یزید عبد الملک عراقین و خراسان بر مسلمه مسلم داشت
و جراح بن عبد الله حکمی را بولایت آذربیجان و ارمن فرستاد و او آنجا جهاد کرد و از خراسان
ابو مسلم عبد الرحمان از نسل سیندوس که معاصر کیخسرو بود پرورده موسی بن معقل جد ابو دلف در سنه
اثنی و مائه در خدمت سلیمان بن کثیر و قحطبه بن شبیب و مالک بن هیثم بحضرت امام محمد بن علی
آمدند و مالی که از شیعه حاصل شده بود تسلیم کردند چون چشم امام بر ابو مسلم افتاد از احوال او استکشاف
کرد گفتند سراجه بچه ایست و بنی معقل میگویند که بنده زاده ماست و او میگوید آزادم امام محمد گفت
من در ناصیه او در کار این دولت اثری عظیم می بینم و امیدوارم که درین دولت بمرتبه عظیم رسد گفتند
ای امام آخر ظهور این دولت کی خواهد بود که انتظار از حد رفت و جور بنی امیه بغایت رسید گفت
چون دولت بنی امیه در غره نگار آمد وقت زوال نزدیک شد و من می بینم که دولت خاندان ما را کشایش
از بن پسر باشد و دیگر او مرا نبیند بر شما باد که بپسرم ابراهیم بیعت کنید و اگر او را حادثه افتد برادر
ابو العباس ابو مسلم سخن امام در خاطر گرفت و چون باز گشت در خراسان بدعوت مشغول شد یزید ا

دو کنیزک مغنیه بود یکی حبابه و دیگری سلامه و یزید بر ایشان چنان فریفته شده بود که دست از همه کارها
باز داشته بود برادرش مسلمه او را گفت که اهل عالم روی بدرگاه تو آورده اند و تو روی در روی
دو کنیزک آورده بکار مردم در نگر تا چه گویند یزید ازین سخن منفعل شد و بعد از زمانی حبابه در پیش
او آمد یزید ملتفت نمی شد حبابه گفت امیر المؤمنین چرا سر گرانی مینماید گفت بدانجهت که برادرم مرا عتاب
کرد حبابه گفت یکنوبت دیگر سماع استماع فرما پس هر چه فرمایی چنان کنم و ساز بساز آهنگ کرد و
این بیت انشا کرد که نظم اذا کنت عونا عن اللهو والصبی ⁂ فکن حجرا یابس الصخر جلمدا ⁂ هل العیش
الا ما تلذ و تشتهی ⁂ وان لام فیه ذو شنان و فندا ⁂ یزید را ازین ابیات آتش عشق زبانه کشید و باز بر
عشرت رفت و بعد از یکسال حبابه بمرد تا سه روز دفنش نکرد و پس بجنازه دفن کرد و بر سر قبرش
زاری میکرد و این بیت میخواند بیت و دل حمیم زاری فهو قاتل ⁂ من بعلک بذا ؟ ه الیوم او عد ⁂
روزی در حجره طوف میکرد بمسکن حبابه رسید سلامه این بیت بر نوای بربط بخواند شعر کفی حزنا بالهائم
الصب ان یری ⁂ منازل من یهوی معطلة قفرا ⁂ یزید نعره بزد و بیهوش شد و یک شبانروز در بیهوشی
بود و شب سیم که شب آدینه عشرین شعبان سنه خمس و مایه بود در گذشت مدت عمرش چهل سال و
مدت پادشاهی او چهار سال و یکماه او را در پهلوی حبابه دفن کردند و این بیت مناسب حال اوست نظم
خوبرویان جور ده هر کی بند ⁂ عاشقان بیشان چنین میرند المنصور بالله هشام بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر
بپادشاهی رسید و در زمان او خزریان خروج کردند و از آب کر و ارس بگذشتند و تا اردبیل بیامدند
و خزریان بر ولایت اران و آذربایجان دست یافتند و مستولی شدند هشام بن سعید بن عمر الحرشی را با لشکر
بجنگ ایشان فرستاد سعید از شام راه اخلاط رفت جنگ کرد و مسخر گردانید و از آنجا بر دعه و بیلقان
و با خزران رفت و بحرب ایستاد از ما و خزران دو نوبت بر لشکر خزری شبیخون کرد و دو نوبت با خاقان
خزر جنگ کرد نوبت دویم شکست بر خاقانیان افتاد و اهل اسلام غنیمت بسیار گرفتند هشام برادر خود مسلمه را
بمدد ایشان فرستاد و او نیز فتحهای بسیار کرد و هشام او را معزول کرد و مروان حمار را فرستاد و
مروان حمار دشت خزر مسخر کرد و تا سقلاب رفت و چون خاقان دانست که کار مسلمانان قوت گرفت

او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع حدود دربند از هر دو جانب مسخر گشت و شعار اسلام در آن ممالک آشکارا
شد هشام عراقین را به یوسف بن عمر ثقفی داد و خراسان را به نصر بن سیار و هر دو در آن مملکتها متمکن گردیدند
در سنه ثمان عشر و مائه امام اعظم علی بن عبدالله بن عباس نماند هفتاد و هفت سال عمر داشت ولادت او
در روز قتل مرتضی علی ع بود در سنه احدی و عشرین و مائه زید بن امام زین العابدین در کوفه خروج
کرد و اهل کوفه پانزده هزار مرد با او بیعت کردند اما در وقت خروج سیصد مرد و بیش بیرون نیامدند
و دیگران بیرون نیامدند و از بیعت برگشتند و گفتند فضول زید امام رافضی را ایشان افشا و زید بن امام
زین العابدین جنگ کرد تا شهید شد بر دست سپاه ثقفی و او را در کوفه دفن کردند یوسف بن عمر ثقفی
او را از گور بیرون آورد و سرش را بریده نزد هشام فرستاد و تنش را بر دار کرد و بس بحکم نصر سیار بسوختند
و خاکستر او را بباد داد و یحیی بن زید در مرثیه او گفت که **نظم** لکل قتیل معشر یطلبونه ؛ ولیس لزید بالعراق
طالب ؛ یحیی بن زید از آن جنگ بگریخت و بخراسان رفت نصر سیار او را بگرفت و محبوس کرد و تا هشام
در حیات بود او در زندان بماند و اعیان بنی عباس در عهد او غلو گرفته بودند عبدالله بن عبدالله جراح والی عراق
از ایشان بکر بن ماهان و ابوعکرمه و ابومحمد صادق و عمار عبادی را بگرفت و دست و پای ایشان بکند
برید این خبر با امام محمد بن علی رسید جواب بداعیان نوشت که الحمد لله الذی صدق مقالتکم و گفت کار دعوت را
درچنین حالت گزیر نباشد صدق مقالت شما بر مصادرت این شدت مقارنه گشت چون کار دعوت بدین درجه
رسیده بود باشد که مقصود روی نماید و هشام در سادس ربیع الاول خمس و عشرین و مائه برصافه
درگذشت نوزده سال و هفت ماه پادشاهی کرده بود و شصت و یک سال عمر داشت الملتقی
ولید بن یزید بن عبدالملک مروان بعد از عم به پادشاهی نشست و نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن
زید علوی را خلاص کرد یحیی عزیمت عراق کرد و در کار دعوت مبالغه مینمود و خلق بی اندازه به بیعت او
در آمدند والی نیشابور عمرو بن زراره بدو فرستاد که از این ولایت دور شو یحیی نشنید عمرو بن زراره
بجنگ او آمد بگشت بر عمرو او یحیی عزیمت بلخ کرد نصر سیار مسلم احوزی را بجنگ او فرستاد
حرب کردند ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهید شد کس ندانست که چه کس انداخته و اکثر لشکر او بقتل آمدند

واو را کور کردند و بنوای او یکسال در منتها بود نوحه و زاری بود و جامه سیاه داشتند ابو مسلم در ان حال
از اتباع بنی امیه زیادت از صد هزار آدمی را بکشت در سنه خمس و عشرین امام محمد بن علی بن عبد الله
عباس درگذشت و امامت در حق پسرش ابراهیم و بعد از و در حق ابو العباس اقرار کرد و ولید بن یزید زیاده
داشت روزی بمصحف فال گرفت این ایه براند و استفتحوا و خاب کل جبار عنید ولید بن یزید مجید
مصحف بدرید و این ابیات گفت شعر اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما
جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید گویند که ولید روزی با کنیزک شراب خورده بود و مجامعت
کرده چون اقامت گفتند آن کنیزک مست جنب را الزام کرد تا دستار در سر بست و در ایه فرو کرد آستین
و چون خطیبان بر منبر رفت و خطبه کرد و اهل اسلام را امامت کرد لاجرم بعد از مدتی محمد بن خالد القسیری
بر ولید خروج کرد و او را خلع گردانید در روز چهارشنبه حادی عشرین جمادی الاول سنت
و عشرین و مایه پس بکشت و کس بر و نماز نکرد و مدت عمر ولید چهل و سه سال مدت پادشاهی او یکسال و
دو ماه و از سخنان اوست که الا یوجد الشاکر لانعم الله یزید بن ولید فانه غیر مامون الشاکر
لانعم الله یزید بن الولید بن عبد الملک بن مروان بعد از عم زاده پادشاه شد مادرش شاه آفرید دختر یزدگرد شهریار
بود او را ناقص خواندند جهت آنکه وظایف و مبرات که در عهد حکام بنی امیه مجری بود او قطع کرد بوقت
بیعت از مروان الحمار بارمینیه بود در یزید بیعت کرد و عمرو بن هبیره او را از آن منع کرد تا بخود هوس خلافت
کرد یزید بمرض سل بود و مدت شش ماه پادشاهی کرد و در ذی الحجه سنه ست و عشرین و مایه بطاعون
درگذشت المتعزز بالله ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مروان بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت دو ماه
حکم کرد مروان الحمار بر وی خروج کرد و او از مروان بگریخت در صفر سنه سبع و عشرین و مایه بطاعون
درگذشت پس عم زاده اش عبد العزیز بن حجاج او را بکشت القائم بحق الله مروان بن محمد بن
مروان بن محمد بن مروان الحمار و او را بدان سبب مروان الحمار خواندند که عرب سر صد سال را حمار گویند
و در عهد او دولت بنی امیه قریب صد سال شد بعد از پسر عم زاده پادشاه شد چون برسانه
دولت بود در عهد او فتنه بسیار پدید آمد در خراسان یکی از آل مهلب مشهور بکرمان خروج کرد

ومیان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثنای آن حروب ابومسلم صاحب دولت در سابع
عشرین شهر رمضان سنه تسع وعشرین ومائه بدیر سعیدیح از ضیاع مرو دعوت بنی عباس ظاهر کرد و مکرّرا فی
در جنگ نصر سیار مشغول شد نصر سیار احوال او را بمروان حمار نوشت و مدد طلبید و این ابیات
بدو نوشت بیت اری خلل الرماد ومیض جمر ۞ ویوشک ان یکون له ضرام ۞ فان النار بالزندین توری
وان الفعل یقدمه الکلام ۞ اقول من التعجب لیت شعری ۞ ایقاظ امیة ام نیام ۞ فان یک قومنا
اضحوا رقودا مروان حمار برنجید و او را مدد نفرستاد و بجواب نوشت که ما از روی حقیقت که ترا امارت
مملکت خراسان دادیم نصر سیار ناچار بجنگ ابومسلم و کرمانی رفت کرمانی بر دست سپاه
نصر سیار کشته شد و نصر سیار از ابومسلم بگریخت و در ولایت ری و ساوه بمرد و پسرش بن درهم
نصر سیار در خراسان امیر لشکر بود و با وجود ابومسلم او را کاری میسر نمی‌شد خراسان ابومسلم را
صافی شد قحطبه بن شبیب طائی را بجانب عراق فرستاد قحطبه گرگان بحرب بستد و ری
و ساوه و قم و کاشان بحرب مسخر گردانید و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت و از آنجا برگشت
بجانب نهاوند و همدان رفت و با مردم نصر سیار حرب کرد و ایشان را بشکست و از آنجا بحلوان
شهرزور و حلوان بستد و عزم کوفه کرد و یزید بن هبیره از واسط عزم جنگ ایشان کرد و در کنار فرات با هم اتفاق افتاد
شب بود حرب در پیوست قحطبه از اسب خطا شد و در آب غرق گردید اما لشکرش وقوف نداشتند
یزید بن هبیره را بشکستند و چون روز شد و قحطبه غرق شده بود پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردانیدند
و بکوفه شدند ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال وزیر آل محمد حسن قحطبه و امرای خراسان را نوازش کرد و در کار
فرستاد اما در کار بیعت وزن اهمال مینمود و پیش اهل بیت امام جعفر صادق ع و دیگران میفرستاد
و ایشان را وعده خلافت میداد و ابومسلم تماما درین معنی با ابوسلمه متفق بود و سفاح و برادرش ابوجعفر
و اعمامشان داود و عبدالله و عیسی و عبدالصمد در کوفه متواری بودند ازین معنی واقف شدند
و صورت حال را با حسن قحطبه و امرای خراسان بازگفتند و در کار دولت خود از ایشان داوری
طلبیدند خراسانیان بر ایشان ازدحام نمودند و گفتند بما رسیده است که خلافت بکسی رسد که مادرش

ابو العباس

ابو حارثیه باشد از بنی عباس بدین صفت موصوف گشت بسفاح دلالت کردند و اهل خراسان
بر سفاح بیعت کردند و پیشتر از همه ابو عون مرغزی سرلشکر حسن بن قحطبه ابو عون سفاح را با مسجد آورد و تمامت
اهل کوفه بر وی بیعت کردند و دعوت آشکارا کردند چون مروان حمار آگاه شد گفت غریب که لشکرها را
بشکنند درین دولت امید خیر نباشد بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت و سرش را در انبانی آهک
کرد تا بمرد و لشکر بجنگ سفاح کشید سفاح اعمام خود عبد الله و عبد الصمد بن علی بن عبد الله عباس و ابو عون
مرغزی را بجنگ او فرستاد در کنار آب نهر رسیدند چون فریقین صف بیاراستند مروان حمار
باراقت محتاج شد فرود آمد تا آبی بارد و اسب بدست کس نداد اسپش میان لشکرگاه آمد مردم
لشکرش پنداشتند که او را کشتند منهزم شدند عرب آرامش کردند و گفت وهب الدوله
بوله و عجب آنکه دولت بنی امیه بر سه کس باخر آمد که در عهد خود عدیم المثل بودند مروان حمار و صاحب
لشکرش یزید بن عمر در شیوهٔ مردی و شجاعت بی‌نظیر بود و وزیرش عبد الحمید بن یحیی در تدبیر و کفایت
بی‌بدل بود و اگر غیر ازین سه کس بستدندی مردم را گمان بودی که از تباهی رای پادشاهی فتادی
بود حکمت حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنان را معلوم و محقق شود که کارها بتقدیر ایزد است نه بتدبیر مردم و
خلایق لکل اجل کتاب و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
لشکر بنی عباس با موصل در عقب رفته لشکرش را می‌کشتند مروان حمار بمصر گریخت از وی پرسیدند
که بدین محنت چون افتادی گفت از آنکه دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم و نصیحت
بسیار کار بستم و او را مدد و نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت و این ابیات بگفت نظم
اذ کنت بالحزم والکتمان ما عجزوا ۞ عنه ملوک و بنی مروان اذ حشدوا ۞ ما زلت اسعی علیهم فی دیارهم ۞ والقوم
من ملکهم بالشام قد قربوا ۞ حتی جزیتهم بالشام فانتصبوا ۞ من نومة لم ینلها مثلهم احد ۞ و من ارعی غنما
فی ارض مسبعة ۞ و نام عنها تولی رعیها الاسد ۞ عبد الله بن علی برادر خود عبد الصمد را و ابو عون مرغزی را
با لشکر در عقب مروان حمار بفرستاد و عامر بن اسمعیل جرجانی از خیل ابو عون مرغزی با هزار سوار از نیل
بگذشت و در بودند برخیر زمین فیتوم که آن دیه فرعون است با مروان حمار جنگ کرد و او را
بکشت

دور ذی القعده اثنی وثلثین ومائه مدت چهل سال پادشاهی کرده بود وپنجاه ونه سال عمر داشت سفاح اولاد
بنی امیه را طلب کرد از خورد وبزرگ هشتاد کس را باو فرستادند تمامت را زدند واستخوان اعضا خرد
کردند وبر سر همگی نطع افگندند وبساطی بالای ایشان بگسترانیدند سفاح واتباع بر آن بالا نشستند
وطعام میخوردند وایشان در زیر آن بنالها وافغان جان میدادند سفاح گوید که انجماعت در مهد زرین
پرورده بودند وچون اکابر دولت بنی امیه پای از جاده شریعت بیرون می نهادند شومی عمل کرد
ایشان در تمامت قوم سرایت کرد وبزبان پهلوی مناسب این معنی گفته اند که شعر زه کاوان ازمد
گوانو رسند کرندا ۞ ولی رسندار وهان ما ۞ پادشاهان بنی امیه بخلاف عمر عبدالعزیز دیگران
آن تمامت را از گور بیرون آورده بسوختند ودولت بنی امیه سپری شد از فرزندان عبدالله
معویه بن هشام بن عبدالملک مروان بر بعضی اندلس در سنه تسع وثلثین ومائه مستولی شد
وزیادت از سیصد سال پادشاهی آنجا در تخم او بود فصل ششم از باب سیم در ذکر خلفای بنی عباس
سی وهشت تن خلیفه مدت دولتشان پانصد وبیست وسه سال ودو ماه وبیست وسه روز السفاح ۱
ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اولین خلیفه است وپنجم از عباس در روز آدینه ثالث عشر
ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومائه برو بیعت کردند فصیح ونیکوسخن وبلندرای وکریم الاخلاق بود از
سخنان اوست که من شدد نفر ومن لان تالف والتغافل من اخلاق الکرام من کبر قدره قل طمعه
ما اقبح بنا ان یکون الدنیا لنا واولیاؤنا خالفون من حسن آثارنا وچون بخلافت نشست روای مظفر
از چهار صد دینار بخزانه نداد تدبیر ملک بواجبی کرد مصر وشام ومغرب بعم خود عبدالله علی
وحرمین بعم دیگر داد داود بن علی وبرادر خود ابوجعفر را بواسط فرستاد وبجنگ یزید بن هبیره که از قبل بنی
مروان حاکم بود ابوجعفر کار او بساخت وباپیش برادر آمد سفاح او را ولیعهد کرد وبخراسان فرستاد
که تا ارکان دولت ابومسلم واقف شوند بیعت بستاند ابوجعفر اهل خراسان را مطاوع ابومسلم یافت
وابومسلم با او از در تواضع درآمد واو را اعزاز واکرام تمام کرد ابوجعفر ابومسلم را از کار ابوسلمه خلال خبر داد
اگه خلافت بعلویان خواست داد اعلام کرد واز قصد ابوسلمه درخواست مراد ابن انس ابدین مهم

الخلافة
اربع سنة وتسعة اشهر
عمر ۶۹

وفتی

ابو جعفر با پیش برادر آمد و ابو سلمه حفص سلیمان وزیر آل محمد را بکشت و وزارت را بخالد بن جعفر برمکی دادند
طالب بحق عبد الله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سفاح ابو مسلم را بجنگ او فرستاد
تا او را قهر کرد سفاح ولایت ارمن و آذربیجان محمد بن حلول را داد و او آن مملکت را از مخالفان
پاک کرد ابو مسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد او ست در سنه ست و ثلثین با چهار
هزار سوار بعزم حج بغداد رفت سلیمان کثیر را در حضور خلیفه بکشت و خلیفه التفات نکرد ابو مسلم میخواست
که خلیفه او را امارت حج دهد با ابو جعفر بگفت تا از سفاح بخواهد ابو جعفر گفت بمن داده است و با سفاح
در حجه گفت که اگر او امیر حاج شود فتنه انگیزد و از اهل بیت کسی را بخلافت اختیار کند سفاح ابو جعفر را
امیر حاج کرد و او و ابو مسلم متوجه حج شدند از هر منزل که ابو جعفر کوچ کردی ابو مسلم نزول کردی تا اب
بر ترتیب ایشان وفا کنند بدین طریق برفتند و حج کردند و بواسطه تدبیر ابو جعفر فتنه ظاهر نشد سفاح بعلت
در ثالث عشر ذی حجه ست و ثلثین و مأته درگذشت چهار سال و نه ماه خلافت کرده بود معاش
خلافت بجزیره بود در خلافت با انبار نقل کرد و انجا عمارات عالی ساخت و هماجا مدفون است

2 **المنصور بالله ابو جعفر عبد الله** بن محمد بن علی بن عبد الله عباس دویم خلیفه است و نجم از عباسیان

الحلادم اثنی وعشرین سنه ۲۲

چون در بخل مبالغه نمودی او را ابو الدوانیق خواندند بعد از برادر پیش ابو مسلم میخواست که خلافت بعم زاده
موسی بن عیسی دهد او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی با وجود ابو جعفر قبول نکردمی
تکلیف که در حق او وصیت کرده چگونه قبول کنم بدین سبب ابو جعفر با ابو مسلم بد شد و بحکم وصیت
برادر بحکومت بنشست عمش عبد الله بن علی با او سرکشی میکرد ابو جعفر ابو مسلم را فرستاد تا بجنگ
او رود و برمه که سرور افاضل زمان خود بود و استاد منشیان گفت با ابو مسلم روا بود که بخراسان
بجنگ عم خلیفه میروی و حال انکه با او شیر مردان شام جنگهای مردانه کرده اند این معنی از حزم دور است
ابو مسلم گفت که تو با آراستن سخنان غرا و اختراع معانی باریک بصد درجه از من برتری اما
در کار حرب هزار یک انچه من دانم ندانی این دولت اصلیست افراشته شده و در حقیقت بتیغ
محکم کرده اند به هر بادی از جای در نیاید متوجه جنگ شد و بعد از انکه محاربات کردند بر ان صلح

کردند که خلافت بعد از ابوجعفر پسرش مهدی را بود و بعد از وی عیسی بن عبد الله را و چون ابو مسلم بسیار
عبد الله بن علی را بشکست غنایم بسیار بدست او درآمد ابوجعفر عبد الله یقطین را بطلب غنایم
فرستاد ابو مسلم نامه خلیفه را بینداخت و گفت پسر سلامه را چه حد آنست که از من اموال خواهد
چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از سر آن غنایم برخواستم و امارت شام و خراسان
بتو مفوض داشتم چه سعی تو درین دولت زیاده از آنست که با امثال این معانی مقابل توان کرد
باید که بخراسان بپای نگاری و روی بدرگاه آوری که در کلیات امور بتو احتیاج است ابو مسلم
جواب داد که چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد من خود بحکم شمشیر گرفته ام و دارم چنین مخاطبه
لازم ابو مسلم بود بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود اکنون در درون ابو مسلم آمده است
یعنی هوس خلافت دارد خلیفه ازین سخن متاثر شده عمزاده خود موسی بن عیسی را که دوست جانی
ابو مسلم بود نزد او فرستاد و بمواعید و استظهار و تغلیظ ایمان او را باز خواندند وزیر ابو مسلم
در مراجعت مصلحت نمیدید ابو مسلم در کار خلیفه متردد شده و از وزیر تدبیر پرسید گفت [illegible]
بالدی مثلی شد و چون ابو مسلم بمجلس درآمد شمشیری حمایل داشت خلیفه گفت شنیدم که از کار
عمم شمشیری غنیمتی بدست تو افتاده بنمای ابو مسلم شمشیر کشیده بدست خلیفه داد و گفت این دیگر است
خلیفه چون تیغ ازو بستد گفت یاد داری که با من چه کردی در عهد برادرم بر تو سلام کردم جواب
ندادی و بعد از برادرم خواستی که حق من باطل کنی و بعمزاده ام موسی دهی و مرا پسر سلامه خواندی و بیمه
شیوه با سلیمان بن کثیر ابی گناه بکشتی ابو مسلم گفت ای امیر المومنین از آن حق خدمت بتو
یاد کن که درین دولت کرده ام خلیفه گفت آن کارها قوت دولت ما کرده نه شوکت وجود تو
و اگر لطف الهی مدد نکردی تو بریشه قادر نمی شدی و دست بر دست زد ابو مسلم گفت ای امیر
ادرین مرتبه بخشم مرو که قدر بنده چندین نیست نعمان بن سهل که در قفای ابو مسلم منتظر اشارت ایستاده
بود چشم زد او شمشیری بر کتف ابو مسلم زد از پای درافتاد و گفت وا انفساه خلیفه گفت یا ابن الخبیثه
الجبارین وجوع الصبیان ابو اعطف ضربتی دیگر زد و ضربها پیاپی شد ابو مسلم جان میداد

و خلیفه این بیت میخواند که شعر اشرب بکاس کنت تسقی بها ۞ امر فی حلقک من العلقم ۞ او را زیلوبی که ابو مسلم
برانجا کشته شده بود بپیچیدند و در شط انداختند لشکر ابو مسلم در کوشیدند خلیفه حاجب را
بیرون فرستاد که امیرالمومنین شما را میرسد و میفرماید که ابو مسلم بنده ما بود و از حد خود درگذشته
کرده بود و خرابی عمل خود دید و مال شما را حلال خوش داریم و یکساله روزی گرفته بجای خود روید که هر کرا
احتیاج باشد بر شما امیر کنم بدین سخن غوغای ایشان تسکین یافت و این حال در خامس عشرین شعبان
سنه سبع و ثلثین و مایه بود و بروایتی بدین ابو مسلم شصت و هشت سال عمر داشت و اصلش از
اصفهان بود اما چون در مرو خروج کرد بمروزی مشهور شد و بعد از و محمد بن عبدالله بن حسین بن علی که نفس زکیه
خروج کرد و خلق بسیار برو جمع شدند و او را مهدی لقب کردند خلیفه عم زاده خود موسی بن عیسی را
بجنگ او فرستاد ناگاه تیری بران علوی آمد و شهید شد و کس ندانست که تیر از چه کس زد
و بعد از و برادرش ابراهیم بر بصره و اهواز و فارس مستولی شد موسی عیسی بحکم خلیفه با او جنگ کرد
او را نیز تیری زدند و شهید شد و کس ندانست که قاتل کیست خلیفه پدر این دو برادر را با اقربا که در وقت
محبوس کرد و از زندان بگریختند و باندیش افتادند خلیفه در سنه خمس و اربعین و مایه شهر بغداد را
بنا کرد و آلات از مداین از عمارات اکاسره بدانجا نقل کرد و بوقت آنکه خلیفه خواست عمارات آن
کسری را بشکافد با وزیر خود سلیمان بن خالد مرزبانی مشورت کرد وزیر خلیفه را منع نمود و گفت
مردم خواهند گفت پادشاهی خواست تا شهری سازد تا شهری دیگر خراب نکرد شهر خود را نتوانست
ساخت خلیفه مسموع نداشت و در خرابی شروع کرد و دید که آنرا خرج بسیار میباید و آلات آن با خرجه
مخرب و نقل وفا نمیکند خواست که ترک کند گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع شد
تمام می باید کرد و اگر نه خواهند گفت پادشاهی بساخت و پادشاهی دیگر خراب نتوانست کرد
اما ایوان را گذار که آن اثری عظیم و شاهدی عدل است بر نبوت عم زاده شما محمد مصطفی صلعم که در شب
ولادت او شگافته شد و تا آن عمارت برجای باشد آن مقدمه در افواه منتشر باشد و نیز مردم
باز روزگار را معلوم کنند که مصطفی از خانه بیرون آمد که چون درانجا پای ایستادی سر بسقف

رسیدی و آنکس را که عمارت بدان عظیمی ساخته بود قهر کرد و تمکنا را معلوم کرد که کار خدائی بود نه مواتر

و خلیفه ابوجعفر در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه در مکه بر دیوار سرای این دو بیت نوشته دید **نظم** ابو جعفر

حانت وفاتک وانقضت ٭ سنوک وامر الله لابد واقع ٭ ابو جعفر هل کاهن او منجم ٭ لک الیوم عن

حر المنیة مانع ٭ ازین منفعل شد و بعد از چند روز درگذشت بیست و دو سال خلافت کرد

و شصت و سه سال عمر داشت سخنان و اشعار او مدونست و در غایت جزالت نمود از آنها یاد میکنند عامل را

عاملی را بولایتی فرستاده بود از وی شکایت کردند باستحضار او مثال رسید در آمدن بحضرت تهاون

نمود خلیفه بنواب آن ولایت نوشت که ان ثقل علیه المسیر الینا بالکلیه فنحن نقنع ببعضه فابعثوا الینا

راسه و بعضی خویشاوندان نوشت ایاک وقطیعة الرحم بایصال لحوم التعریض عقوبة الاحرار والاناة فی

حامل الجبال یدرا علیک قطعها قبلها وزارت او بخالد برمکی مفوض بود و پس سلیمان مرزبانی بن ربیع

یونس معن زایده که در سخاوت ثانی حاتم بود معاصر او بود و از فتن او بکارهای بزرگ کرد عبدالله بن المقفع کتاب

کلیله و دمنه را بنام او از زبان پهلوی بعربی نقل کرد و در عهد او قضا را امام حنیفه عرض کردند او گفت من

قضا را نشایم الحاح کردند گفت این سخن که گفتم راستست یا دروغ اگر راست گفتم خود قضا را نشایم

و اگر دروغ گفتم دروغ گوی را قضا نشاید خلیفه او را محبوس کرد و در آن حبس درگذشت **المهدی بالله** — الخلافه عشر سنه و شهر ٣ ١٠ ٥٦٢

ابوعبدالله محمد بن عبدالله المنصور بن محمد بن علی بن عبدالله عباس سیم خلیفه است و ششم از عباسیان در مکه

بادرنجی رسته بود چون پدرش درگذشت بر وی بیعت کردند خیر و نیکو خلق بود و محبوب دلها

پدرش روزی از خواص پرسید که احوال مهدی چگونه است و چه کار میکند که در آن عیب است

تا او را از آن باز دارم گفتند در وی عیب نیست منصور خلیفه سیرت پسندیده خود بکرداند

و خلق را بمطالبات مؤاخذت کرد و بالزام اسباب و املاک ایشان بستد و مبالغه بران جمعها

نوشته بود وقت رحلت با مهدی گفت من در طبع ظالم نبودم جهت مصلحت تو خود را ظالم ساختم

هر چه از مردم بتعدی ستده ام با جمع املاک در خزانه جداگانه داده ام بعد از من آنرا بخداوندانش

رد کن و استحلال خواه تا در دلها محبوب گردی مرتبه مهر و شفقت پدر را ازین قیاس باید کرد

بمهدی

که پدری چنان بزرگوار نظر بر نیکونامی پسر خود را بدنام کردانید و چون مهدی بخلافت بنشست تمامت
زندانیان را خلاص کرد الا آنکه خون یا فساد کرده بود و با خویشان و فرزندان خود نیکویی کرد و معاش ایشان را
فراخ کردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود مهدی خلیفه بحج رفت و چندان
مال خرج کرد که هرگز کس نکرده بود چنانکه باصطلاح شش بار بیست بار هزار دینار خرج کرده بود چنانچه
گویند دران سفر سفرهٔ او از آب یخ خالی نبود مهدی خلیفه عیسی بن موسی را الزام نمود تا خود را از ولیعهدی
خلع کرد و ولایت عهد را پسر از خود بهادی داد و بعد ازو بهارون الرشید و در حق ایشان گفت شعر
بحمد الله مشیا عقدت بموسی من خیر الناس ما عقدوا اسند الی هرون بعد ابن امه عصا الملک
خردمند بهادی در زمان مهدی عبد الله معاویه از نسل جعفر طیار در اصفهان خروج کرد و مهدی بفرستاد
و او را بگرفت و محبوس کرد و دران حبس درگذشت و مردی در خراسان خروج کرد و مهدی بفرستاد
و او را بگرفت نامش حکم بن هاشم سازنده به نخشب بود و اصلش از ده کازره بولایت
بادغیس در دیوان ابومسلم کاتب بود در جنگ تیری بر چشمش آمد و کور شد برقعی بر آن چشم فرو کرد
او را ابن سیب رقعی خوانند بکلی عظیم بدو داشت دعوی خدائی کرد و خلق بسیار برو گرد شدند
در ولایت کش و نخشب قلاعی چند که از آن ایام وجود خوانند بدست فرو گرفت و او خروج تمام یافت
مهدی خلیفه سیستان سیب بن زهیر را بجنگ او فرستاد و چون او بتنگ آمد اقربای خود را
در شراب چیزی داد با تمامت بمردند و خود را در میان ادویه حاره بسوخت چنانکه از اعضا و جوارح
او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او گمراه تر شدند و گفتند او بآسمان رفت و این حال
در سنه ست و ستین و مایه بود و وزیر مهدی ابو عبید الله معویه بن عبید الله الاشعری بود بعد از آن
با بو عبد الله یعقوب بن طیمان داد و وزیر اول در قصد او بود تا روزی اسب او را لگد زد و صاحب
فراش شد وزیر اول عینت کرد و او را بتشیع و حب علویان منسوب کرد مهدی برو متغیر شد
و جهت امتحان یکی را از علویان بدو داد تا بکشد یعقوب علوی را امان داد و پنهان بجانب بصره
روان کرد مهدی بفرستاد و آن علوی را از راه بگرفت و احوال او را از یعقوب تفحص نمود گفت

گشتم پسر خود موسی که نیش داد بر کشتن اصرار نمود مهدی علوی را بدو نمود و او را از وزارت معزول کرد و محبوس ساخت
و تا عهد هارون الرشید محبوس بود هارون او را خلاص کرد و او بمکه رفت و مجاور شد تا وقتی که اجلش
فرا رسید پس از یعقوب ابو جعفر فیض بن شیرویه وزارت یافت از کیاست مهدی گویند
خویشی درویش داشت و چون در وی قابلیت میدید زیادت اکرامی میکرد خصرتش در حق او زر و جهد
توبی میکردند تا انعامی فرماید مهدی گفت بر شما روشن گردانم که در کار او تحکم نفرمود تا مهدی اگر
بر سر جو نهادند و آن خویش را بهمین بدان روی جو فرستاد و تا آن بهر زر بگذرد و بر دارد و برفت
و باز آمد و زر ندید از وی پرسیدند که خلیفه بهری زر جبه تو بر سر جو نهاده بود چرا بر نداشتی گفت من
در رفتن و باز آمدن با خود فکر کردم که اگر کور باشم بر این جو چگونه بگذرم چشم بر هم نهاده میرفتم
زر ندیدم مهدی گفت بر شما معلوم شد خویشان بر مثال موی بر اندامند بعضی را مشط باید داشت
چون محاسن و موی سر و بعضی قلع باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در گذاشتن و برداشتن
یکسانند چون محاسن و موی سر و بعضی را موی سینه و دست و پای و غیرها مهدی شخصی را بخواب دید
که این بیتها میخواند **نظم** کانی بهذا القصر قد باد اهله ۞ و اوحش منه رکنه و منازله ۞ و صار عمید القصر من بعد بهجة
الی جدث یبنی علیه جنادله ۞ فلم یبق الا ذکره و حدیثه ۞ تنادی بویل معولات حلایله ۞ بعد از ده روز
مهدی در روز پنجشنبه بیست و دویم محرم سنه تسع و ستین و مائه درگذشت بد مرد ده سال و یکماه
خلافت کرده بود و چهل و سه سال عمر داشت او را در ده رزین با ثمدان دفن کردند از آثار او تجدید عمارت
شهری است و جانب شرقی بغداد و جامع رصافه و سرای عالی در جنب آن سخنان غرا از او رواز کلام
اوست که ما توصل الینا احد بوسیلة هی اقرب الی من تذکیری یدا سلفت منی الیه
لان منع الاواخر یمنع شکر الاوایل **الهادی بالله ابو محمد موسی بن مهدی** بن منصور بن محمد بن علی ٤
عبد الله بن عباس چهارم خلیفه است و عشم از عباس بغداد پدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت
و او بگرگان بود و هارون در حضرت پدر با هادی بیعت کردند و بیعت نامه بهادی فرستادند هادی
بغداد آمد و بخلافت بنشست یکی از فرزندان حسین علی المرتضی بر بعضی اندلس مستولی شد و زیادت

الخلافة سنة واحدة و شهر و خمس ... ١ ٥٠٢

از سعد سال حکومت انجا در نسل او بماند قوم زنادقه در عهد او قوت گرفتند از ایشان عبد الله بن
مقفع مترجم کتاب کلیله و دمنه بعربی و صالح بن عبد القدوس و عبد الله بن الداود و عمزاده سفاح
و عبد الله هاشمی خواستند معارضه قرآن انشا کنند ابن المقفع که افصح فصحا و اعلم علمای زمان بود
شش ماه دران کار رنج برد و بیکباره برار مسوده کرد و نقیض یک کلمه نتوانست گفت و لاشک مخلوق
کلام الله غیر مخلوق را نقیض نتواند گفت مهدی از حال ایشان واقف شد تمامت را بکشت و
از قوم زنادقه هر کس را می یافت میکشت مهدی در شانزدهم ربیع الاول سبعین و مایه وفات کرد
سبب مرگش آنکه در عیساباد در روضه نشسته بود تیر و کمانی در دست فراشی برده می بست مهدی
با حاضران گفت چگونه توانم تیری بر سینه این فراش زدن چنانکه از پشتش بیرون آید گفتند خلیفه
ازان قادر اندازتر و قوی بازوتر است که از امثال این نوع خیرها در ماند اما دست تکون چنین متمکنی
نباید آلود نشنید و تیری بران بیچاره زد و بکشتش و در همان ساعت پشیمان شد و ارتبات اورا
بخواند و خشنود کرد و استحلال خواست اما حد خدای در کار آمد و مهدی را عارضه برنشت پای پدید آمد و خارش
گرفت چنانکه بدو سه دست می خارید تسکین نیافت و آماس کرد و بجنبید بمرتبه که از بوی زشت
آن در حوالی آنخانه نمی شایست گشت و در روز پنجم بدان در گذشت **بیت** چون ای برادر میبالای دست
که بالای دست تو هم دست **ه** مهدی یکسال و سه ماه خلافت کرد و انجمان اوست که ان الرضا
٥ کفاک مونة الاعتذار وزیر او ربیع بن یونس وزیر جدش بود **الرشید بالله ابو جعفر هارون بن مهدی**
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هفتم است از عباس و پنجم خلیفه است همانشب که برادرش
بمرد او بیعت کردند و اورا از ام ولد مأمون متولد شد و این از عجایب بود که در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه را
و بر خلیفه بیعت کردند و عجایب دیگر آنکه عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس محمد و عم جدش
عبد الصمد بن علی بر او بیعت کردند و چون بخلافت بنشست وزارت بیحیی بن خالد برمکی داد و اورا پدر خواند
و کارها بدولت او رونقی بمرتبه رسید که وزارت در چشم او حقیر نمودی هفده سال در دولت او
کارها آنکه درجه عالی یافت هارون الرشید مذهب مالک داشت و میخواست که اهل جهان همه

الهادی
ثلث و عشرین سنه و ثمانیه و سبعین
٢٠٣
٨٠٧ درم

شوند مالک را تابع شد و گفت اجتهاد علما باطل نشاید کرد و بود وقت آنکه هارون الرشید پیش امام مالک
کتاب موطا میخواند هر روز بخدمت امام رفتی او گفت اجازت فرمای تا هر روز من بخدمت خلیفه
آیم خلیفه گفت درجهٔ علم از آن عالی‌تر است که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام آنکه بخدمت
عالم روند نه او را پیش خود خوانند هارون بر نماز و روزه نافله مداومت نمودی و هر روز هزار درم از مال حلال
بصدقه دادی نه از بیت المال و چون بحج رفتی مردم فقیه زاهد را از مال خود زاد و راحله دادی و در سالی
که خود نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی علما و شعرا را دوست داشتی و با ایشان مجالست بسیار
کردی و در حق ایشان انعامات فرمودی گویند که در یک شب از دولت او ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه را
پنجاه هزار دینار رسید و حال چنان بود که ابراهیم برادر هارون کنیزکی جمیله بود هارون خواست
تا او را بستاند بسی هزار دینار از وی میخرید ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزک را نفروشد و پشیمان شد
و از آزار خلیفه بترسید تاویل طلبید قاضی ابو یوسف گفت یک نیمه بخش و یک نیمه بفروش تا سوگند واقع
نباشد چنین کردند هارون گفت چون یک نیمه آن کنیزک را بمن بخشیدی من نیز باز ده هزار دینار بتو بخشیدم
ابراهیم گفت شکرانه آنکه مرا راه نمودی بری هزار دینار ترا بتو دادم هارون خواست که در همان شب با کنیزک
دخول کند ولی استبرا جایز نمیدید قاضی ابو یوسف گفت غلامی را بکنیزک بخش تا چون مالک کنیزک شود
او را با غلامی عقد نکاح کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد مانع استبرا گردد هارون کنیزک را
با غلامی عقد نکاح کرد طلاقش نمیداد به هزار دینار نوید داد و قبول نکرد قاضی ابو یوسف گفت غلام را
بکنیزک بخش تا چون مالک کنیزک شود عقد نکاح منفسخ گردد هارون چنان کرد و شکرانه آن ده هزار دینار
که بغلام میداد بقاضی داد و چون از خلافت هارون هشت ماه بگذشت محمد امین از زبیده بنت جعفر
دختر عم هارون و منکوحه او زبیده زنان متولد شد و چون پنج ساله شد هارون او را ولیعهد کرد و ا
تابکی او بفضل بن یحیی برمکی داد و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبد الله علوی برادر محمد
و ادریس که در عهد ابو دوانیق خروج کردند در طبرستان مقویت جستان پادشاه آنجا
از الحکم بستم را ل دعوت امامت کردند فضل بن یحیی برمکی بند و بر قضاة بحیل نوشتند برامکه یحیی

بنده هرون الرشید است و مثل چنان گواهی دادند تا جارا در اسیر داد و را ببغداد آوردند هرون با او نکوئی
کرد و بعد از آنجا در زندان کرد و در آن حبس زهر تا داد شد هرون ولایت عراق از عقبه حلوان تا حد آنکه
اسلام رسیده بود بمحمد امین داد و شرقی تا مامون داد و روم و دیار بکر و آذربیجان و انجد و لعاصم و او را
موتمن لقب کرد و در خطبه اول نام امین پس از نام مامون معین فرمود و معتصم را در هیچ حساب نیاورد
خدای تعالی چنان ساخت که خلافت با و رسید و در نسل او بماند و آثاری که او را بود هیچ خلیفه را
نبود هرون الرشید را جعفر بن یحیی بن خالد برمکی و خواهر خود عباسه محبت تمی بود و میخواست که هر دو
در مجلس انس حاضر باشند عباسه را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد با هم صحبت معاشرت نکنند و اتفاقا
جون قدم از جاده شریعت بیرون بنهاد بیت تنها و در خلوات دست عباسه را زمام اختیار در دست
نماند و لطف طبع او باعث شهوت گشت و این ابیات بجعفر نوشت نظم عزمت علی قلبی و کتم الهوی
فصاح و بادی ای عرفا علی ؛ فذرنی و لا تخف ما تخف عتره ؛ و ان اعتقنی فی هواک عواذلی ؛ و ان حال
مولا لم ادعک تقضی ؛ و اوثرت عند الموت انک قاتلی ؛ جعفر را نیز هوای جوانی در کار آمد و با او دخول
کرد و ده و بسره حاصل شد هرون از آن متغیر گشت و بهانه می طلبید تا چون ایشان را بر بنده نسبت کرد
بسبب تغیر هارون سخن اضداد او مقبول شد در صفر سنه سبع و ثمانین و مایه جعفر بن یحیی را بکشت و کسان را
بغارتیدن خانهای ایشان فرستاد و یحیی قرآن میخواند و مردم غارت میکردند و در هیچ تغیر پیدا
نشد و گفت بکون کذا یوم القیامه چون هرچه ظاهر بود ببردند باظهار نهانیها را ایشان تشدد نمودند یحیی
گفت همه جهان میدانند که میل ما با دخار مال فانی نبود و در کسب نام باقی بوده ایم آنرا از ما نتوان ستدن
یحیی و پسران او فضل و موسی و محمد و پسران ایشان تمامت را محبوس کردند و بعد از مدتی بکشت و آن
خاندان کرم را بر انداخت و خانهای ایشانرا بکند و بسوخت و حرمهای ایشانرا بر عوام مباح کرد
و چون یحیی در حبس بماند در جیب او کاغذ پاره بمهر یافتند بقصور کنج نامه کردند و نزد هرون بردند نبشته
بران نوشته بود که قدم الخصم و المدعی علی الاثر و الموعد القیامه و الحاکم العدل الذی لا یجور و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون هارون بگریست و از کرده پشیمان شد اما الفایت لا یستدرک بعد از آن

مرتبه وزارت بفضل بن ربیع داد این حرکات بر هارون مبارک نبود و کارش دیگر استقامت نیافت
هارون خراسان را بعلی بن عیسی بن ماهان داد و او در آنجا جور و ظلم بسیار کرد مردم را ظلم او از استیصال
آل برمک حسرت نمودند و در سنه ستعین ومایه قیصر از روم بجنگ هرون الرشید آمد و هرون در برابر
او رفت و بعد از محاربه صلح کردند بر آنکه قیصر هر سال سیصد هزار دینار خراج بدهد چون هرون بازگشت
قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام باز کرد زمستان سخت بود و هرون در آن سرما بروم رفت و
بسیاری از روم ویران ساخت قیصر دیگر باره صلح کرد و چون علی بن عیسی ماهان در خراسان و ماوراء النهر
جور بسیار کرد در سمرقند رافع بن لیث بن نصر سیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد هرون الرشید
هرثمه بن ابی طلحة التیمی را بخراسان فرستاد و علی بن عیسی را معزول کرد و هرچه ناحق از مردم ستده بود
الزام کرد تا بصاحبان باز دهد و چون کار رافع لیث در ماوراء النهر بزرگ شده بود و هرثمه از هارون الرشید
مدد خواست هارون بنفس خود عزیمت خراسان کرد و چون بهمدان رسید مردم شهرستان قزوین که آنرا اکنون
محلتی است که دیلمان گویند شکایت بحضرت او رسانیدند هارون بفرمود تا محلات دیگر و دروازها بسازند
و باروی بکشند چون بعمارت مشغول شدند هارون در طوس در سنه ثالث جمادی الاخر ثلث و تسعین
ومایه درگذشت او را آنجا که اکنون که مشهد امام علی موسی الرضاست دفن کردند بیست و سه سال و
دو ماه و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارت قزوین تا زمان معتصم خلیفه او
ناکرده بماند حکایات زبیده خاتون هارون الرشید و خیرات او که در راه حج کرده و آبی که در منی
مشهور است و در همه زبانها مذکور و از شرح و وصف مستغنی و تا غایت بیک زبان جهان زاید و نشست کند
6 الامین محمد بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله عباس ششم است از عباس و ششم
خلیفه در بغداد خلافت بروی مقرر شد در بنی عباس غیر از وی هیچ خلیفه را مادر و پدر عباسی نبود و او را
زبان میل و شغف تمام بوده است گویند آستین فراخ از اختراع اوست تا بحدی که مردی از آستینش
بدر توانستی رفتن روزی چند کنیزک را در پهلوی یکدیگر نشانده بود و از آستین این در می آمد
و از آستین دیگر بیرون می رفت پدرش بر و نظاره بود و از این کار رها او عتاب کرد و او را بتحصیل علوم الزام

الخلافه اربع سنه و تسعین ومائه
عمر ۷ ماه

نمود

نمود جواب داد که اما مشغول ابدی فاطلبوا الدرس بغیری لاجرم ملک بر و نیاید در اول خلافت نامه کرد بز
فضل بن ربیع بخراسان که با هارون رشید بود و گفت باید که بیعت من از سپاهیان بستانی و هرچه با پدرم
همراه بود به بغداد آوری و هارون الرشید گفته بود که هرچه همراه اوست مأمون را باشد فضل بن ربیع بحکم محمد امین
با خزاین و اسباب هارونی به بغداد رفت مأمون در خراسان ماند و فضل بن سهل را وزارت داد
اصل فضل بن سهل از نسل اکاسره بود و در اول دین گبری داشت بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد
و در آن روز که مسلمان خواست شد غسل کرد و جامه پاک پوشید و بر سجاده نشست و زمزمه گبری میکرد او را
گفتند چون مسلمان خواهی شد زمزمه گبری چیست گفت بر خود روا نمیدارم که زمانی بگذارم که مقلد دینی باشم
مأمون با امین طریق الحادی سپرد اما فضل بن ربیع از خوف خود دل امین بر مأمون بد میکرد تا محمد امین
خواست مأمون و مؤتمن را خلع کند چند نوبه بطلب مأمون فرستاد تا چون بیاید بر و عذر کند
مأمون دریافت و نیامد جواب فرستاد که از اطراف دشمنان در کمین اند غیبت متعذر است
محمد امین نام مأمون و مؤتمن را از خطبه بیفکند و پسر خود موسی را ولیعهد کرد و چون او پسر بود و در سخن می آ
او را الناطق بالحق لقب کرد و چون خبر بمأمون رسید او نیز نام امین را از خطبه بیفکند محمد امین
علی بن عیسی با هان را بجنگ مأمون فرستاد و فضل بن سهل او را بطالعی خجسته روان گردانید و گفت
لوای تو بطالعی بسته شد که پنجاه و شش سال هیچکس از آن نتواند گشود و چنین بود از این وقت تا زمان علقمه
بن لیث بر طاهریان پنجاه و شش سال بود و طاهر و علی بن عیسی با هان در سکوی ری جنگ کردند
علی بن عیسی کشته شد و سپاهش منهزم گشتند طاهر سرش بمأمون فرستاد و محمد امین عبدالرحمان جبلة الابناوی را
با سپاهی گران بجنگ طاهر ذو الیمینین فرستاد و در حدود همدان جنگ کردند طاهر مظفر شد
و عبدالرحمن در حصار همدان گریخت و بصلح بیرون آمد محمد امین مدد عبدالرحمان لشکر فرستاده
بود از طاهر اجازت خواست تا بر و دان سپاه را بمطاوعت در آورد اجازت داد برفت
و شب بر طاهر شبیخون آورد و طاهر آگاه بود و بمقاومت باز ایستاد و عبدالرحمن در جنگ کشته شد طاهر
ذو الیمینین تا عقبه حلوان برفت محمد امین لشکر گران بجنگ طاهر فرستاده بود طاهر از سختی راه

و مأمون طاهر ذو الیمینین را بمقابله او

بترسید فکر کرد و گفت محمد امین لشکر را دو ساله روزی میدهد لشکریان بغداد بدین هوس گرفتن روزی مرا جهت
کردند طاهر با خواب از عقبه حلوان فرود رفت و بمأمون فرستاد و مدد خواست مأمون هرثمة بن اعین
طلحه را بمدد او فرستاد و گفت طاهر براه اهواز بغداد رود و هرثمه را نهروان همچنین کردند در اثنای
احوال ح[illegible]ن علی بن عیسی بن ماهان در بغداد بر محمد امین خروج کرد و دعوت بنام مأمون میکرد
و بدست سپاه محمد امین کشته شد طاهر ذوالیمینین ولایت اهواز بحرب بستند و از بصره و واسط
بصلح بدو پیغام آمد با سطهار ایشان بمداین رفت و بر انجا مستولی شد و از انجا بدر بغداد در رفت
و هرثمه در نهروان با لشکر محمد امین جنگ کرد و ایشانرا منهزم گردانیده بدر بغداد آمد چون محمد امین را
از طرفین دشمن رسید کار برو تنگ شد بطاهر ذوالیمینین پیغام فرستاد و هرثمه اجابت کرد که اورا
راه بار دهد تا پیش مأمون رود بهرثمه همین پیغام هرثمه اجابت کرد و قرار داد که در شب هرثمه در زورق
بمیان شط آید و محمد امین را برد طاهر ذوالیمینین ازین مکر آگاه شد همین شب در میان دریا کمین کرد چون
محمد امین بیرون آمد و در کشتی هرثمه رفت طاهر ذوالیمینین جنگ در پیوست و کشتی سوراخ کرد
تا غرق شد محمد امین بشناه خود را بکنار انداخت قریش دندانی غلام طاهر او را بگرفت امین گفت
اذا لم یساعد المقادیر خرب التدابیر قریش دندانی او را بکشت چون در خامس محرم سنه ثمان
و تسعین و مایه بود طاهر ذوالیمینین سر او را ببغدادیان نمود و شهر مستخلص کرد و طاهر سر محمد امین را
با فتح نامه پیش مأمون فرستاد و در نامه نوشت که اما بعد فان المخلوع و ان کان قسیم امیر المومنین
فی النسب واللحمة فقد فرق الله بینه و بین امیر المومنین فی الولایة والحرمة فیما اقتص علینا من انباء نوح
فقال عز من قائل انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و لا صلة لرحم فی معصیة الله و لا قطیعة اذا کانت
القطیعة فی ذات الله و چون سر امین پیش مأمون بردند بگوشه چشم در ان نگریست و بهایهای
بگریست خواص او گفتند که ای امیر المومنین وقت رفت نیست هنگام شادیست که حق دشمن ترا
قهر کرد جواب گفت مکارم او مرا یاد می آید از ان میگریم از الجمله روزی با پدرم در خزانه رفتیم در
پانصد هزار دینار و در حق او ده هزار دینار انعام کردم مژده بدو بردم از امین داد و چون خبر قتل محمد امین

علی

با درش بردند گفت لعن الله علی اللجاج پس سبب لفظ لجاج از وی پرسیدند گفت روزی با نقلاش
مامون هارون خواست با من دخول کند او را از خود منع کردم و محال نمود لجاج کردم و او کفتم
شغلنا بها اشغل السراری بها شغل بجواری او از غلبهٔ شهوت پیش کنیزک رفت و آن کنیزک بمامون حامله
گشت و سبب هلاک فرزند من گشت مدة خلافت امین چهار سال و هشت ماه [illegible] بود [illegible]
[illegible] و هشت سال المامون ابو العباس عبد الله بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله عباس
هشتم اشت از عباس و هفتم خلیفه پیش از و بعد از عثمان هیچ خلیفه حافظ نبود مامون [illegible]
که از خلفای بنی امیه معاویه صاحب حزم و رای بود اما دولت بعمرو عاص قایم بود و دوم عبد الملک
مروان و دولت او بحجاج بن یوسف استوار بود و من بخود قایم میدارم در حلم و عفو درجهٔ عالی
داشت و درین معنی گفت لو علم الناس حبی العفو لتقربوا الی بالجرائم مامون زمام امور کلی و جزوی
مهمات را در دست فضل بن سهل نهاد و او را ذو الریاستین لقب کرد یعنی وزارت و امارت
لشکر و فضل بن سهل برادر خود حسن بن سهل را امارت عراقین داد و طاهر ذو الیمینین فرمود که بجنگ خوارج
رفته رود و هرثمه با خراسان مراجعت کند هرثمه و طاهر را این سخن بحث آمد اما ناچار از بغداد اجتناب کردند
و در بغداد فتنها پدید آمد و در کوفه علوی معروف بطباطبا نامش محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن
حسن بن حسین علی المرتضی ع خروج کرد و امیری از امرای لشکر هرثمه نامش ابو سرایا با او متفق شد
کوفه و واسط و بصره و اکثر ولایات عراق را مسخر کردند حسن بن سهل لشکر بحرب او فرستاد طباطبا مظفر
شد حسن سهل نزد هرثمه فرستاد تا یاری کرد و بجنگ او روند اجابت نمیکرد او را بزجر یار گردانید هرثمه را
بهانه انگه ابو سرایا گماشته او بود بجنگ ایشان فرستاد هرثمه مظفر شد و در مکه علوی الحسن بن علی
افطس و در بصره علوی معروف بزید النار خروج کردند حسن بن سهل بفرستاد و ایشان را قهر کرد
هرثمه بر حسن سهل تفوق میجست حسن ولایت شام بدو میداد قبول نکرد و نزد مامون رفت فضل سهل
مامون را برو متغیر گردانید تا او را بکشت و در بغداد اکابر بامارت حسن سهل راضی نبودند مرگ
و فتنه ظاهر میشد فضل سهل پوشیده میداشت و میگفت که آن فتنها بواسطه علویان است

محمد ابی علی ابن [illegible]
الجلد [illegible] عشرین و سبعه
۲۰

روزی فضل سهل با یکی از ارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابو مسلم بیشتر است او گفت
ابو مسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید و تو از برادری ببرادری فضل گفت اگر عمر باقی باشد از قبیله بقبیله
رسانم و مامون از ان داشت تا علی بن موسی الرضا ع را ولیعهد کرد و دختر خود زینب را بدو داد و شعار
سیاه عباسیان بسبز علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند در بغداد بنی عباس ازین حرکت
مخالف مامون شدند و او را خلع کرده خلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنتی
ومائتین و بدین سبب مامون بر بنی سهل متهم شد و چون این خبر بشنید حال خود غالب بن حکیم مسعر
وجمعی را بفرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند و مامون ایشان را بقصاص بکشت در خزانه فضل صندوقچه
بمهر یافتند تصور جواهر بیشتر کردند چون بگشودند درج پاره در و بود بر ان نوشته هذا ما قضی الفضل بن سهل
علی نفسه وقضاه انه یعیش ثمانیه واربعین سنه ثم یقتل بین الماء والنار از زیرکی فضل سهل منتخب شد
از سخنان اوست که الرای یسد ثلم السیف لا یسد ثلم الرای ما اثمر حتی العصیان ولا انقلعت السلطان
ولا سلت الحمایم ولا دعت المحارم ولا استحق المحجوب ولا نوم المجد ورشک الهدیه بعد از ان حسن سهل
دیوانه شد مامون ببغداد رفت و اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی در منتصف ذوالحجه سنه ثلث و مائتین
خروج کردند و او را از خلافت خلع کردند ابراهیم بن مهدی بعد از ان بر دست مامون گرفتار شد
مامون او را عفو کرد پس مامون دختر حسن بن سهل توران نام را بزنی بخواست و حسن سهل داد اسباب طیه
جهه داماد چنان ساخت و دران زفاف ترتیبی راست کرد که هیچکس نکرده بود از جمله در ساعتی
که جهه مامون کرد کاغذ پاره ها در موم کرده بود و در ان نوشته که هرکس این کاغذ یاورد بجیب فلان
موضع تسلیم رود و طبقها از زر و نقره بافته بودند و طبقی صد دانه مروارید غلطان و نسیم و ان
و هریک زیادت از یک مثقال و مهر توران ان بود که مامون از بهر او قیام کند چون حسن سهل درگذشت
توران در پیش مامون رفت مامون قیام نکرد توران گفت والله ما مامون گفت بچه دانستی
گفت بدانکه قیام نکردی هم درین سال ثلث و مائتین محمد بن جعفر صادق که قرا و بکور شرح مشهور است
بجرجان درگذشت چون مامون عالم دوست بود و علم پرور بود بفرمان او کتب اوائل از حکمت و نجوم

ترجمه

و هندسه و اقلیدس و فلسفه و منطق و مجسطی و غیر آن از زبان یونانی بعربی نقل کردند و او را سیصد هزار دینار
بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن مترجمان پیش او مرتبه و جاه یافتند و او را در هفته روزی مجلس
علم بودی و علما را از آن مباحثات فایده حاصل شدی و مالی و علمی از جماعه بن اسوس که شیخ متولی
بود مروی ست که ابو اسحاق که عامل بیت المال بود در پیش مأمون آمد و گفت مستحقان بعضی را
هنوز انعام نداده ام و مال صدقه تمام شد مأمون بعد از تفکر سر برآورد و گفت چگونه مستحقان زیادت نشوند
که توانگران تیمار درویشان نمیدارند و اقربا مراعات درویشان قوم خود نمی کنند بروزگار پدرم مال
صدقه ازین کمتر بود و تمام بمستحقان صرف نمی شد بلی در آن عهد دستهای اغنیا بصدقه گشاده بود
چون برادرم محمد امین و مادرش زبیده و آل برمک که عطایای ایشان را حصر نتوان کرد و علی هذا القیاس درین عهد
کسی با درویشی نیکویی نکند الا مالک سالی و عید شهر که خیری میکنند فردای قیامت خلفا و بادشاهان
به نیکوکاران عهد خود مباهات کنند مرا انجا سر در پیش باید افکند و سیصد هزار دینار دیگر
خاص نوشت تا بمستحقان رسانند عامه ابن اسوس گفت یا مأمون والله که مصطفی صلعم و خلفای او بوده را
بحسن عمل و صدق نیت تو فخر باید کرد بر پادشاهان و وزرای عصر واجب چنین حکایات بسمع
سلاطین و حکام رسانیدن تا روی تقصیر خویش در آینه توفیر گذشتگان مشاهده کنند و در حسن عمل
و کسب نام باقی افزایند مأمون بر طاهر ذو الیمینین جهت کشتن امین گران بود و او را بحکومت خراسان
فرستاد و پسرش عبدالله طاهر را بر درگاه خود نیابت داد گویند روزی معتصم با چند غلام بیامد
تا در پیش مأمون رود عبدالله طاهر غلبه غلامانرا از دخول منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور تو چنان
که با پانصد غلام باشی من نشاید که با این قدر باشم عبدالله طاهر گفت مرا با پانصد هزار مرد آن قدر در
دماغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی هوس خلافت معتصم رنجید و باز گشت و بعبدالله نوشت که مثل
فعلک یا ابن الاعور الا اباطیل حتی طلب ان هذه الدولة لا تتم الا بابیک و انها لا تکمل الا بک یا عرف
قدرک ولا تجاوز حدک فهو لایک من الطیر عصفور الا یملوا الابدی لامرت نفلک او جواب معتصم نوشت که
فهمت مضمون کتابک و ما سحا الا قدری والسیف الذی ضرب عنق اخیک فی عنقی انتظر متی یجری

فاخرت تیک وعبد الله طاهر این رقعه را با جواب بمامون نمود مامون معتصم را منع نمود که جواب چنان نوشتی تا چنین
جواب نشنیدی معتصم گفت ما کان عندی الصبر علی مصص ما کان بسینه ابدا مامون را خوش آمد و گفت تا دل
عبد الله طاهر را بدست آوری معتصم بعبد الله طاهر نوشت که قد کانت امور منا و منک مثل نزغ الشیطان
بین یوسف و اخوته و انا اقول ما قال لهم لا تثریب علیکم الیوم الآیه طاهر ذوالیمینین بخراسان درگذشت
و مامون جای او را بپسرش طلحه داد و در مصر مردی خروج کرد نامش عبد الله بن حکم مامون عبد الله طاهر را
بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد و در آذربیجان بابک خرم دین لعنه الله علیه دعوت مزدک آشکارا
کرد مامون محمد بن حمید طوسی را بجنگ او فرستاد تا بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت مامون
پیش از آنکه تدارک کند در سابع عشرین رجب سنه ثمان عشر و مائتین درگذشت بیست سال و هشت ماه
خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت بطرسوس مدفون شد سبب وفاتش آنکه انجیر تازه آرزو کرد
در آن وقت نایاب بود ناگاه اعرابی از راه برسید و سبدی انجیر تازه نزد او آورد و مامون از آن بسیار
بخورد و رنجور شد و بدان درگذشت و بروایتی گویند برادرش معتصم خادم را بفریفت تا آنرا بخط بیرون کشید
زهرآلود کرده بمامون داد و مامون از آن ببوسید بوی زهر بدماغش رسید و هلاک شد معتقد مامون چنان بود
که قرآن مخلوق است و در وقت حکم حق تا تمکن احمد حنبل و جمعی از علما را محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند و اهل
اسلام را برین الزام نمودی این معنی پسندیده حق تعالی نبود و اجل موعود او را امان نداد که اسلام را مشوش
کرداند هر پادشاه و حاکم که خواست در اسلام وهن و خلل افکند اجل زبانش فرو بست خدای تعالی
دست و زبان حکام وقت را بتقویت دین اسلام قوی و جاری دارد بحق حقه از سخنان اوست که
مجالسه الصبی حمی الروح العلم لا یدرک غوره و لا یثمر ثمره فابدا بالاتیم فالاتیم و ما الغرض قبل النقل ان لا اتهم
القدم بحکم نحسن یا الملوک الا فی ثلثه قاوح فی ملک و معوض تجربه و بدیع بسر احسن الکلام ما شاکل
الزمان گویند کسی پیش مامون رفت تا او را وظیفه نخواهد مامون بشرب مشغول بود این بیت بر ک
مور دلوشت و بدو فرستاد نظم لو کنت للنحو وقت و هذا الوقت للکاس و للندامی و نثر الورد والاس
کتابی بجواب نوشت لو کنت ما یعلم فی النحو من حسن الکت لدیه عن لذه الکاس او کنت نعم

٨ من فی الباب ثمت دولة سجا علی الوجه بل شیا علی الدارس ؛ مأمون او را نوازش بسیار کرد المعتصم ا

ابو اسحق محمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن علی بن عبد الله عباس هشتم است از عباس و هشتم خلیفه بنی عباس و

هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار

غلام داشت و هشت فتح بزرگ کرد و هشت لک معتزله الجنت و هشت بار هزار هزار دینار میراث بگذاشت

و بدین اسباب او را خلیفه مثمن خوانند و چون بخلافت بنشست عمش ابراهیم بن مهدی با پسر خود

تهنیه آمده بخلافت بر و سلام کردند و دستش بوسیدند و ابراهیم تعریف پسر خود گفت بنده زاده آمده

تهنیه آمده است و حال آنکه چون بنی عباس مأمون را خلع کرده بودند و ابراهیم مهدی را خلافت داده معتصم

با او همین صورت کرده بود و تعریف پسر خودش وا آن گفته بنده زاده گفت این هر دو صورت

در یکخانه واقع بود و در عهد معتصم کار بابک خرم دین قوت گرفته بود و تمامت آذربایجان و ارمن مسخر

گردانید و معتصم اسحق بن ابراهیم را که امیر بغداد بود بحرب او فرستاد و فریقین مدتی بجنگ مشغول بودند

ظفر روی ننمود التجا از خلیفه بدو خواست حیدر بن کاوس را که از ماوراءالنهر باسیری آورده بودند و در حضرت خلافت

مرتبه بلند کرده و بپایه حجابت رسیده و افشین لقب کرده بدو او فرستاد بر در همدان جنگ کردند

قریب چهل هزار بابکی کشته بابک اسیر گشت در ثالث صفر سنه ثلث و عشرین و مایتین در سامره دست

و پایش مخالف بریدند و بر دار کردند مدت مدید بر آن درخت ماند از برای بابک یکی از جلادش بود خلیفه

از و پرسید که چند آدمی را کشته باشی گفت ما ده جلاد بودیم من زیادت از بیست هزار کس کشته ام

از دیگران ندانم و عدد مقتولات و حروب خدای تعالی داند هم درین سال معتصم عزیمت روم داشت منجمان

حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت دخل بخر باشد معتصم علی رغم ایشان در زمستان ببلاد روم

رفت و عموریه که معظم ترین بلاد آنجا بود مسخر گردانید و از روم میان بسیار گرفت و بوقت مراجعت او

جمعی از امرای لشکر او با عباس مأمون شراب میخوردند عباس بگریست و گفت خلافت حق من بود عم

بتغلب مرا محروم کرد ایشان گفتند جانها فدای تو باد بکوشیم تا ترا بخلافت رسانیم و از ربیعی در کمال

خروج کردند و تمامی را بکشتند معتصم در کار دین بغایت صلب بوده بدو آنها کردند که در شهر قسطنطنیه عموریه

محمد ابن ؟ ٨

الخلافه
ثمانیه سنه و ثمانیه اشهر و ثمانیه
٨ ٨ ماه ٨ ١٨

مسلمان در دست فرنگان گرفتار است و فرنگیان بر وی تعدی بسیار میکنند و آن عورت بالتی کرد و فرنگان
گفتند آری معتصم خلیفه را سب ابلق بیاید و ترا از بار رهاند معتصم سوگند خورد که بهیچ امر کلی مشغول
نشود تا آن کار را کفایت نکند در قلب زمستان لشکر کشید و بقسطنطنیه رفت و با بقو جنگ کرد و مظفر
و آن عورت را خلاص ساخت و ملک فرنگ را مسخر کرد و در آن وقت حکم کرد تا لشکر او همه بر اسپان
ابلق نشینند تا افسوس فرنگان بدایشان بازگشت از اسپان معتصم صد و بیست هزار اسب ابلق بوده و دیگر
چند هزار ازین قیاس باید کرد و چون معتصم را غلامان بسیار بودند اهل بغداد از ایشان زحمت میرسیدند معتصم
سامره بساخت و از از قنطره اعلی تا قنطره سفلی مسافت فرسخ طول بود معتصم فرمود تا توبره های اسپان
خاصه او را از خاک کردند و یکجا ریخت و بر بالای آن تل کوشکی بنا کرد و آن را اهل الحالی کوشک شهر سامره را در
اول سر من رای میخواندند معتصم آن را دار الملک ساخت در سنه اربع و عشرین و مائتین بازیار بن قارن بطبرستان
خروج کرد و طایفه حسینیه بابک خرم دین ظاهر کرده اند و جامه سرخ پوشیدند و آن قوم را سرخ جامگان خوانند
معتصم عبدالله بن طاهر ذوالیمینین را بجنگ او فرستاد و نزدیک قول کوزکار جنگ کردند و خلق بسیار
از سرخ جامگان کشته شدند و آن قول بدایشان منسوب شد بازیار اسیر گشت او را بسامره بردند و بعد از آنکه
پانصد تازیانه زدند در برابر بابک بیاویختند در خزانه بازیار بن قارن نامه افشین یافت که بدو نوشته بود که من
و این مذهب پسندیده ام تو مقیم باش تا بدو همدیگران رسیم و این عرب را براندازیم و دین کسری را باز آره کنیم
عبدالله طاهر آن نامه را بخلیفه نمود و خلیفه بدین سبب افشین را بکشت معتصم معتزلی بود و احمد حنبل و بعضی علما را
رنجها کرد و تا از معتقد خود رجوع کنند مفید نیامد بروم فرستاد تا از برای مسلمانان هر که قرآن را مخلوق داند
نخرند و هر کس که نداند او را در اسیری بگذارند و بسیاری از اسرا اول اسیری اختیار کردند و قرآن را مخلوق بگفتند
و معتصم در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و مائتین درگذشت و بسامره مدفون شد ابوالعباس فضل بن مروان
و احمد بن عمار و محمد بن عبدالملک الزیات وزرای او بودند و حاجب وصیف ترک و ابی ساج الواثق
9 بالله ابوجعفر هارون بن معتصم بن الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله عباسی نهم از آل عباس
و نهم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست او نیز معتزلی بود و مردم را الزام کردی تا قرآن را مخلوق خوانند

الخلافه
خمس سنه و تسعه اشهر
٥ ٩

اهل البیت و علما را نیکو داشتی چنانکه در عهد او علوی درویش نماند و در فضل و بلاغت درجه عالی داشت
او را بدین سبب مأمون الاصغر خواندند اشعار نیکو داشت و این ابیات از نتایج طبع اوست نظم
انا محی الموتی او اتی من الذی ؛ بها کنت نفسی سقاما و علت ؛ لقد کلت حتی لو اتی الها ؛ قری العین
من سامی التراب الصلت ؛ فان تکلت فالنحل فیه شجنه ؛ وان بذلت اعطت قلیلا و مست ؛ بخ
عن القبیح و لا ارده ؛ ومن اولیته جنا فرده ؛ سیکفی من عدو کل کیف ؛ اذا کاد العدو
فلا کید ؛ من المقادیر یجری فی اعنیها ؛ فاصبر فلیس لها صبر علی حال ؛ ربک یوما وضع القدر مرتفعا ؛
الی السما و یوم یحص العالی ؛ و او را در موسیقی تصانیف معتبر است چنانکه استادان این علم دران
متعجب بودند در عهد عبدالله طاهر ولیعهد خراسان بود برادرش مصعب با او در نهی ساخت و مرد و او ترکه
داد و مصعب را فرمود که خدمت او کن پس از آن عبدالله بن طاهر در خراسان نماند در سنه ثلث و ثلثین
واثق جای او را به پسرش طاهر بن عبدالله ولیعهد داد و در زمان واثق محله کرخ بغداد بسوخت و واثق
هزار هزار درم بجماعت کم بضاعتان داد تا در عمارتخانهای خود صرف کردند هم در آن زمان مردم فرغانه
قصه نوشته بودند و جهت عمارت جوی صد هزار التماس کرد احمد بن داود حجابت میکرد واثق گفت همین
زمان هزار هزار درم جهت اهل کرخ بستدی با آن جهت اهل فرغانه ضرر میخواهی حاجب گفت ان الله
یسالک عن اهل فرغانه کما سالک عن اهل بغداد بنگر اگر خدای تعالی بندگان خود را
از بغداد تا فرغانه محتاج تو گردانیده و ترا محتاج یکی از ایشان نکرده با ایشان نیز کرمت کن واثق بجز
این سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت هم از حاجب مرویست که درویشی بر در واثق نیزا
گفت بالتماس تو خلیفه را بگو تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخندید درویش گفت بر چه چیز میخندی
گفت بالتماس تو درویش گفت علی الطلب و علیک الابلاغ و علی امیر المومنین السماع
و علی الله ان تیسر حاجب این سخن را بخلیفه رسانید بعد از تفکر گفت که آنچه میخواهد بدهند که او طلب کرد
و تو ابلاغ رسالت کردی و من شنیدم نشاید که بعضه بطرف خدا عاید کرد و چون ما اهل حشم را درویش بر دو
دست رد بر سینه ایشان باز نهاد و قبول نکرد او را هشت طلب ورود مناسبت ندارد گفت درویش

با خدای تعالی در مناجات بودم که کسانی را که حاکم بنده کان خود کردانیده لایق آن منصب نیستند باز ما
در معرض فنا و بلا و ایشان غافلند هاتفی آواز داد که ایشان را بار نما تا حقیقت حال بر تو معلوم شود جهت امتحان
آن سوال کردم و الابدان محتاج و متعفن نیستم جانب رفت و این سخن بخلیفه رسانیدند رقت کرد و گفت
تا آن مال را مضاعف کرده بصدقه داد و نذر بشکرانه آنکه خدای تعالی ما را پیش درویش خجل نکرد واثق
اشتهای تمام داشت و غذا بسیار خوردی و در اذخال مبالغه نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض
استسقا سرایت کرد طبیبی حاذق بی نشا بودی در معالجه او ید بیضا نمود و او را در تنور کرم کرده واش
از و بدر آورده نشاندند و اغذیه و اشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد و گفت از این نوبت این رنج
مهلک دفع شد اگر در اکل و شرب قاعده سابق مرعی داری و ران دستور بی ملاحظه باشی مرض
نکث کند و علاج پذیر نباشد واثق سخن طبیب را خوار داشت مرض نکث کرد و بدان در گذشت
در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین بمدینه سر من رای مدفون شد کویند بوقت وفات بنزع بود و با قباط
د جامه خواب از زیرش برداشتند و او را بر خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من زال
ملکه ابا ح گفت در وقت وفات واثق در پیش او رفتم در نزع بود بکوشه چشم بخشم در من نگریست
جنان بترسیدم که باز پس نکو نه برفتم و از صفه در افتادم و شمشیرم بشکست و او همان لحظه در گذشت حاجی در
برو نیش کشیدند موشی بزیر جادر رفت و آن چشم را که بخشم نکرسته بود بخورد حاضران متعجب شدند .
که چشمی که ابا لحی جنان بترسانید ساعتی بر آن بگذشته موشی چنین بخورد فاعتبروا یا اولی الابصار المتوکل
علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله عباس ده نسبت
از عباس دهم خلیفه بعد از واثق وصیف ترک میخواست خلافت بمحمد بن واثق دهد قاضی ابی داود
سعی نمود تا بمتوکل دادند مثل کس بر وی بیعت کردند که همه اولاد خلفا بودند محمد بن معتصم و موسی بن مامون
و عبد الله بن امین و ابو احمد بن رشید و عباس بن هادی و منصور بن مهدی و محمد بن واثق عبید الله جاعفر :
ز بجو واثق و متوکل گفت الحمد لله لا صبر و لا خلد و لا ذاقوا داهن الهوی و قد واخلیفه مات لم یحزن له
احد و اخر فانی ثم نوح به احد قد مر بذا امر الذنب بیتعه و قام هذا فقام الثور و الکذ متوکل ابا اهل شیعه

اطلاقه اربع عشر سنه و تسعه اشهر و تسع لیالی ۱۰
۱۰۴ ۹ ماه ۹ روز

تعصب داشتی در سنه ست و ثلثین و مایتین گور حسین ع بن علی المرتضی ع سبط رسول الله خراب کرد
جایگه زمین را شخم زدند و مردم را از زیارت کردن و مجاور بودن منع فرمودند و آب بصحرا افکندند
تا گور بکلی باطل کرد و چندانکه گور بود آب حیرت آورد و بدان حایر خواندند بدان سبب از آن مشهد حایری
نام کردند متوکل پسر خود منتصر را ولیعهد کردانیده بود و استخفاف کردی و مسخرگان را بر و گماشتی چنانکه
روزی بمادرش دشنام دادند و برادران کوچک او را بر و تفضیل نهادندی روزی شخصی او را منتصر خواند
متوکل گفت او را منتصر مخوان منتظر خوان که منتظر مرگ منست بدین اسباب منتصر کین او در دل
گرفت پادشاهان پیشتر نام ولیعهدی بر و بر مردم آشکارا نمی کردند تا از قصد او ایمن باشند و عادت ایشان
چنان بوده که پادشاه بعهد خود بخط خود نام ولیعهدی بر جایی نوشتی و مهر کردی و خطوط ارکان دولت
جمله راضی ولیعهدی او بستدی و باز مهر کردی و در خزانه نهادی تا بعد از وفات بیرون آوردندی
و آنکه ولیعهد بودی پادشاه شدی گویند که هیچکس از دولت خلفاء آن تمکن نیافت که جعفر برمکی از رو
وی فتح خاقان یار متوکل و سر دو پسر کار ایشان رسیده بود تا بدانی که شغل دنیی عاقبتی وخیم دارد
محبت فتح خاقان در دل متوکل بمرتبه بود که چون فتح خاقان بیمار شد متوکل دل از همه کارها برداشت
و چندان اندوه بدل او در آمد که او هم بدان علت گرفتار شد و بفرمود تا او را محفه دست بخانه خاقان بردند
بیگریست و این ابیات میخواند بیت یکون لا صبر دانت علیل ❊ و معی علی حری علیل و لیس ❊
بحمل القام عنی و لم یکن ❊ ما احب له علی سبیل ❊ حسبی اعللت بما اعللت دجاهی ❊ صبر مجنن به علیک جمیل
خدای تعالی بر هر دو فضل کرد و صحت داد متوکل بختیشوع طبیب را املاک داد که هر سال ده هزار درم حاصل
آن بود از سخنان متوکل است که لذة الدنیا فی الرغد والسعد و از اشعار اوست در مرثیه یاد رشل
شعر ذکرت لا فرق الدهر بیننا ❊ فعزت نفسی بالسن محمد ❊ و قلت لها ان المنایا یا سبنا ❊ فمن لم یمت فی یومه
مات فی غد ❊ بفرمان متوکل آن دیگر را بغداد بردند و بخشیدند پیش از و رسم عباسیون بعهد او زید بن احمد
علوی خروج کرد و بدست جمعی گرفتار شد و متوکل را سه چهار پسر بود منتصر را ولیعهد گردانید بعد از و معتز را
و پس از و موید را و پس از و معتمد را و موفق را در آن مرتبه بنیاد و خدای تعالی چنان خواست که منتصر

و معتز را ولایت خلافت نگردند و موید بخلافت نرسید و معتمد که در حساب بود بیست سال خلافت کرد
و آثار پسندیده گذاشت و موفق را خلافت در نسل بماند تا همگنان را معلوم گردد که کارهای عالم
چنان باشد که خدا خواهد نه چنانکه خلق اندیشند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید متوکل بخواب دید
که دابه با او سخن میگفت از معبر تعبیر پرسید را خاطر متغیر گذشت و از او وقع القول علیهم اخرجنا
لهم دابة من الارض تکلمهم اما این تعبیر نگرد و گفت خیر باشد و قاضی بخواب دید که شخصی این
ابیات بر وی میخواند شعر یا نائم العین فی جثمان یقظان ؛ اما العیون لا تبکی بهتان ؛ اما ترى
صروف الدهر ما فعلت ؛ بالهاشمی و بالفتح ابن خاقان ؛ در همین شب متوکل و فتح خاقان را
کشته بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد و در منتصف شوال سنه سبع
و اربعین و مایتین پادشاه و پسرش بجعفری سامره بر دست غلامان کشته شد و شمار کرده بودند
گفت عمرش چهل و دو سال گویند در وصف شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند بحرین فرستاد
و آن را بهای گران بخرید و بغلام خود باغر ترک داد و گفت نه این شمشیر بخری از ردن واد
و اول زخم باغر ترک بدان شمشیر زد و فتح بن خاقان خود را بر او انداخت و گفت لا ابد بحوت
بعد که و بعد از آن غلبه غلامان ترا بود و عزل و نصب خلافت در دست ایشان بود و تا زمان
نرابه که قریب نود سال است و زمان دوازده خلیفه برین صورت بود المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن
۱۰۱ متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود دهم است از عباسیان
و یازدهم خلفا بعد از پدر بخلافت بنشست و داد و در حق علویان الطافات و اکرامات بسیار
کرد و از سخنان اوست که ما ذل ذو حق وان اطبق الناس علیهم ولا عز ذو باطل ولو طلع
القمر من بین عینیه و از اشعار اوست که شعر متی ترفع الایام من قد وضعته ؛ وینقاد
لی دهر علی جموح ؛ اعلل نفسی بالرجاء وانی ؛ لا غدو علی ما ساءنی و اروح ؛ چون پدر بکشت و بنشست
بود شش ماه حکم کرد و کارش رواجی نداشت همچون پادشاهی شیرویه بن پرویز بود
و لیله در منتصف ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مایتین درگذشت

الخلافه ستة اشهر

نجی

بیا الخلافه ثلث سنه و تسعه اشهر و اثنی عشر
۳ ۹ماه ۱۰۲

۱۰۲ عمرش بیست و شش سال المستعین بالله ابو العباس محمد بن معتصم بن هارون الرشید خلیفه دوازدهم است از عباسی
دوازدهم خلیفه بعد از عمزاده خلافت بدو تعلق گرفت در خراسان طاهر بن عبدالله بن
طاهر ذو الیمینین درگذشت مستعین آن ولایت با عراق عجم به پسرش احمد بن داود و یعقوب لیث داد
در سیستان خروج کرد و بر آن مستولی شد و در طبرستان در سنه خمسین و مایتین الداعی الی الحق
حسین بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد و دونیره حسان حاکم انجا بدو ملحق شدند و قوم دیلمان
با ایشان ضم گشتند و با کارداران مستعین جنگ کردند و در طبرستان مستولی شدند و ملک آن را
در تسلیم داد در تصرف آوردند و در ری نایبی نشاندند نامش محمد بن جعفر طاهریان محمد بن میکائیل را
فرستادند و محمد بن جعفر علوی را گرفتند و ری را باز تصرف کردند دیگر باره الداعی الی الحق
آمد و با محمد بن میکائیل و لشکر طاهریان جنگ کرد و او را مقهور گردانید ملک ری و طبرستان
او را مسخر شد تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بوقا با او جنگ کرد و دستش از عراق کوتاه کرد او
از طبرستان رفت و بعد از پادشاهی نوزده سال در سنه سبعین و مایتین فرمان یافت
برادرش محمد بن زید قایم مقامش شد و هیجده سال پادشاهی کرد و دیگر کان بر دست محمد
بن هارون بقوت اسمعیل سامانی کشته شد غلامان بر مستعین خروج کردند و در اواخر
محرم سنه اثنی و خمسین و مایتین خروج کردند و او را از خلافت خلع کردند مستعین این
ابیات برخواند بیت کل ملک مصیره ممات ؛ غیر ملک المهیمن الوهاب ؛ کل عز و ان تطاول
و لعلی ؛ و مجاری العباد یوم حساب ؛ و بندگان خود را تا مدت دراز آزار کرد
و او را گفتند چه مقام موضعی اختیار کن بصره را اختیار کرد و گفت هوایش گرم است و
بر وتها اشد من حرارة بعد الخلافة او را بواسط بردند گفت اللهم ان کنت حلتنی من خلافتک فلا تخلنی
من رحمتک و چنگ منصور حراعی که حاکم واسط بود در رعایت جانب او تقصیر و مساهله میکرد بعد از
مدتی معتز او را طلب کرد چون بقاطون رسید سعید حاجب او را خفه کرد و گفت شاعری در آن
گفت خلع الخلیفة محمد بن احمد و سبیل الی البلا لاوخلع ؛ انها بنی العباس ان سبیلکم فی ؛ قتل اعبدکم

بسمل منبع ؛ وفهم ذهنکم فمرقت ؛ بکم الجیات ترقا لا رقع ؛ مستعین سه سال و نه ماه و دوازده روز
خلافت کرد و بیست و هشت سال عمر داشت و در مدت خلافت از دست رای ششین وزیر
نشاند لاجرم دولتش پایدار نشد بزرگان گفته اند که هیچ دولت با خلاف رای پاید وعود
سعادت بی سابی روی بکسی ننماید المعتز بالله ابو عبدالله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بیست دوم ۱۰۳ تلک سنه و ستین و مائتین بنهاوند احدی عشر الخلافه
از عباس و سیزدهم خلیفه بعد از عمزاده بخلافت بنشست و در فضل فضایل یگانه بود و اعلم علماء زمانه ۳ ۶ماه ۱۲روز
واستغفار خوب دارد و دمن کلامه نظم اسد یعلم ما حیی تحت عنک ؛ مدکه تکروب یدیو الشرد
اذا انک مسرل ؛ ویعیب صفو العیش حین یعیب ؛ اسعد عرفت علاج الطب من وجعی ؛ وما عرفت
علاج الحب و بحرح ؛ فرعت للحب والطبی صرب لها ؛ انی لا عجب من صبری ومن فرعی ؛ من کان
یشغله عن الوجع ؛ فلیس یشغل عن حکم وجعی ؛ وما نائل حین لیسینی ابدا ؛ مع یحبب و بالیت محب
معی ؛ در عهد او کار الداعی الی الحق قوی شده بود و قزوین و ابهر و ریحان بر در تصرف او بود
و ده هزار مرد بر و جمع شده بودند موسی بن بوقا و بان خلیفه بجنگ او رفت چون صف بیاراستند
موسی بوقا ظفر نمود تا در پس پشت ایشان نفت بر زمین ریختند و آتش در آن زدند الداعی الی الحق را
دست از عراق کوتاه شد بطبرستان و مازندران بود و در سنه خمس و خمسین و مائتین یعقوب لیث بر خراسان
و سیستان و کرمان و فارس مستولی شد و خلیفه او را منشور فرستاد معتز برادر خود موید را بفطر از
خلافت بر و بماند در زیر برف کرد تا از سرما بمرد و در لحاف سمور بمرد نموده گفت بمرگ طبیعی بمرد
لاجرم او نیز از خلافت برنخورد و ترکان از خلیفه مال خواستند در خزانه مال نبود و در افواه مشهور بود که اموال در بر
احمد بن اسرائیل و عیسی صاحب دیوان و حسن محمد و بر روه اند صالح بن وصیف ترک که مقتدای غلامان
بود از ایشان مال طلبید و بحضور معتز ماجرا دراز شد ترکان شمشیرها و کشیدند و آن هر سه را از پیش معتز خلیفه بیرون
کشیدند و بضرب تحیو اموال بستدند معتز خواست که وزیر را دست باز گیرند و بدو دهند ملتفت نشدند
واندیشه کردند که اگر معتز را زنده بگذارند از ایشان یکی را زنده نگذارد بر در او آمدند و او را طلب کردند تعلل
میکرد و بهانه دارو خوردن غلامان درون رفتند و او را بیرون کشیدند و در آفتاب بداشتند تا بالزام

کرده

بود تا خود را خلع کرد و بمطالبات زر نمودند تا هر چه داشت بداد پس در حمام گرم بردند و بخاب زهرآلود دادند تا بمردان

در گذشت و بروایتی در حبس از گرسنگی بمرد و سخن آن شاعر در حق او راست است که او را نیز چون مستعین

خلع کردند و هم بکشتند **بیت** بدی مکن که درین کشتزار روز جزا ۝ بجز بداس همان بدروی که میکاری

سه سال و شش ماه و بیست و یک روز در خلافت گذرانید و سه سال عمر داشت و آن حال در سابع عشر رجب سنه

ع۱۰ خمس و خمسین و مائتین واقع شد **المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هارون الرشید** دهم از عباسیان

و چهاردهم خلیفه است او را از بغداد جهت خلافت بسامره بردند و بعد از عمزاده بخلافت نشاندند

و در همان سرائی که معتز بود فرود آوردند او بر معتز سلام کرد و بزانوی ادب در پیش او بنشست همان

زمان معتز را خلع کردند و بخلافت او بیعت کردند و او در صدر مسند خلافت بنشست و معتز

بزانوی خدمت در پیش او بنشست و این صورت از عجایب روزگار است و خردمندان را

موجب اعتبار و مهتدی را اشعار نیکوست و این ابیات بدو منسوبست که **شعر** ایها الباخع

ما بکی ما یمنی برق ۝ انما عناه و شقاه تدفق ۝ ابث دفع للمعاصی و یقبل الذنب موبق ۝ فاصنع بخیر

لعلک بفعال خیر تطلق ۝ و مهتدی بمجون واثق معترف بود اما در عهد او انواع ملاهی بطاسر در کار

نبود زهد و ورع و وقت او را بزمان عمر عبد العزیز تشبیه کردند و گفت اگر خدای تعالی زهد

و ورع و عدل و راستی در دل من بیشتر کرده بودی چندان در حضرت عزت تضرع کردمی

که بیشتر ترک دادندی جهت آنکه در بنی امیه که دورترین عصبه رسول صلعم اند عمر عبد العزیز خواست

که در بنی عباس که نزدیکترین عصبه رسولند چون او بی نبودی و مهتدی بنفس خویش بدیوان مظالم

بنشستی و بحوایج مردم فرو رسیدی و قضیها را بخود توقیع کردی و بدست خود بمردم دادی

ترکی بعید شاعری در حق او گفت **بیت** مت لما بیت الظالم له ۝ بنی فما الانصاف من ملک الطغاة

و ما کانت الاملاک من قبل مثله ۝ و لا اثر وجها و لا احسنوا عمالها ۝ و قد کان یلقی صاحب الحق حقه ۝ لدیهم و بها

بعد ما کلف الغرماء ۝ فسهلت ما قد کان صعب عندهم ۝ فاصبحت حمد امثالها او سوادها ۝ بعد از دو سال

ترکمان بر خواجگان خروج کردند تمامت را بکشتند در سنه خمس و خمسین و مائتین و علوی رقعی بقعه

الحلادهم
احدی عشر شهراً و اثنین
۱۱ ماه ۵ روز

علی بن احمد بن الباقر را بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه بصره در تصرف او بود بروایتی گویند که قعی
ردبستان بچه بود مادرش از علوی شد و او خود را علوی خواند مهدی بنمود و هیچ ترسا و جهود را
مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانان بسبب آن مناصب زیر دست ایشان نباید بود و چون مهدی غدر غلامان
معذور داشت خواست تا ایشان را مکافات کند غلامان آگاه شدند اما از بیم زهد و ورع او بر
خروج نتوانستند کرد دبیران متوکل ایشان را دلداری دادند و گفتند زهد و عدل او غره باید شد
و دهقانان نیز طاعت میکنند و کافر نند بدین دلیری بر او خروج کردند و از عوام یاری طلبیدند و گفتند
الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدأوکم اول مرة هیچ کس
مدد او نکرد او بخود مبارزت نمود و تنی چند را بینداخت عاقبت اسبش پی کردند و اسیر شد
او را الزام کردند تا خود را خلع کرد اجابت نمیکرد ناگاه آواز غلبه شنیدند بترسید بیعت کرد بر معتمد
بیعت کردند و این حال در رابع عشر رجب سنه ست و خمسین و مایتین بود یازده ماه و دو روز خلافت کرده بود
او را محبوس کردند و دشمن او را افشردند تا بمرد چون بزرگان چنین خلیفه کش شدند خلفا را از ایشان
بعد از آن اعتماد نماند زیاد و شاهان جهان یعقوب لیث معاصر او بود مدت عمرش سی و نه سال کوتی
۱۰۵ بیان کرده **المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید** پانزدهم است از عباس و یازدهم — ابتدا الخلافه ثلث و عشرین سنه و ... ۲۰۳ ... ۳ روز
خلیفه است بعد از عم زاده بخلافت نشست در نظر مردم هیبت و شکوهی داشت و در عهد او وصلت آرا
طراوتی پیدا شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او همچون عباس بلند آوازه بود در عهد او یعقوب لیث
دعوت لواطه بدر روش و با داعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر ع حرب کرد و طبرستان را
از دست او بیرون آورد و عزیمت جنگ خلیفه کرد و خلیفه برادر خود را الموفق بالله ابو احمد بن طلحه بن متوکل را
بجنگ او فرستاد و او مرا امرای خراسان فرستاد که یعقوب دعوت لواطه پذیرفته است
و میخواهد در دین اسلام بدعت آورد هر که دین دار است از متابعت او مخالفت کند اکثر لشکریان او
بدین سخن از یعقوب لیث برگشتند و یعقوب بعد از محاربه از پیش موفق بگریخت و بخراسان رفت
و آنجا لشکر جمع کرد و باز آهنگ جنگ خلیفه کرد و خلیفه پیغام بدو فرستاد که در آن نوبت قدرت

خدای تعالی و معجزهٔ رسول صلعم و گمراهی خود مشاهده کردی توبه کن و با درگاه خدای تعالی باز گرد و ما از ان جریمه
تو در گذشتیم خراسان با سر با و شاهی خود شو یعقوب لیث پاسخ فرستاد که من در دیگر بجه ام نه قوت
دولت و زور بازو کار خود را بدین درجه رسانیده ام و تا خلیفه را از پیش بر ندارم از پای ننشینم اگر
میسر گشت فهو المراد و اگر نان شکین و ترو پیکری برقرار است و با لشکر روان شد اما اجل او را مهلت
نداد و دران راه برنج قولنج در گذشت خلیفه الموفق بالله در سنه ستین و مایتین بجنگ برقعی علوی و
زنگیان بصره فرستاد موفق برقعی را بکشت و سرش را بدار الخلافه فرستاد و در کتب آثار روایت است سید
رضی الدین موسی علوی پسر برقعی پسندید و بکور کرد و این دلیل است بر صحت علویت برقعی و الا
او این کرامت نکردی مشهور برقعی علوی عظیم داشت مقتولان او زیاده از صد هزار بودند بخلاف آنچه
در حروب اتفاق افتاده بود الموفق بالله تا سنه ثمان و ستین و مایتین حاکم بصره و حجاز بود و در عراق ابو
محمد حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن حسین المجتبی سبط رسول الله صلعم خروج کرد و خود را الداعی الی الحق
لقب کرد او را اطروش خواندند و بکثرت معروف بود بدیلمان رفت و خلق را دعوت کرد و کار او وا
بلند شد معتمد در اول پسر خود جعفر را ولی عهد کرده بود و المفوض بالله لقب کرده و بعد از و برادر خود موفق را
و ایشان هر دو در حال حیات او در گذشتند معتمد برادرزادهٔ خود احمد بن موفق را ولیعهد کرد و او را
والمعتضد بالله لقب کرد و بعد از و برادر او مفوض کرد و از پادشاهان جهان یعقوب لیث و برادرش
عمرو معاصر او بودند معتمد در اواسط رجب تسع و سبعین و مایتین بربان بافراط خورد و بآن در گذشت
بیست و سه سال و سه ماه خلافت کرده بود و پنجاه و یک سال عمر داشت از سخنان اوست که من عرف
بالحلم کثرة الاطراه علیه من مقدیه بشیمه یعض بحسبه لا یستحمل شرف الاحتیاب الا بشرف الاکتساب
و از منظومات اوست بیت شهدت حمره وجهه فی ثوبه : بتسابق النعمان فی النمام : طلل و الله عوانا و ا
والکتسابی : بعدال من بنی الاصنولا بسره ای : انا منونا بهواه و مومنوی باجتبائی المعتضد بالله ابو العباس محمد بن ١٠٢
الموفق بن متوکل بن معتصم بازدهم است از عباسیه و شانزدهم خلیفه است بعد از عم بخلافت نشست کامل
عقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه بود و از غایت کاردانی او را سفاح دوم خواندند دراز

الکلام
تسعه سنه و ثمانیه انتهی
۹
١٥٩٥

بغداد مقام ساخت و بعد از و خلفا متابعت او کردند و را در خود مفوض را که بعد از و ولیعهد بود و از دست برگرفت
سخنان خوب و اشعار بی نظیر وارد من کلامه الطیر بالطیر تفاؤل والفال بالفال الکتب والرجال بالرجال
بشمال و خزاین الملوک قلوب الرعیة فما دعوه بها وجدوه فیها موارثهم ما جدوه به و من اشعاره نظم
یا حبیبی لم یکن بعدک عندی حبیب ، انت عن عینی بعید و من القلب قریب ، لیس فی بعدک فی شیئ
من العیش نصیب ، لک من قلبی علی قلبی وان غبت رقیب ، و خیال منک مذ غبت خیالا لا یغیب
لو ترانی کیف لی بعدک عول و نحیب ، و فوادی حشوه من حرق الحزن لهیب ، لیتنفق بادنی لک محزون
کئیب ، ما اری نفسی وان طیبها الطیب ، لی و مع لیس بعضی و اصطبا نورنا الحبیب ، و ابن رومی
شاعر در حق معتضد بالله گوید شعر هنیا بنی العباس ان امامکم ، امام الهدی والباس والجود احمد ، کما
بابی العباس انشی ملککم ، کذا بابی العباس ایضا تجدد ، امام یظل الامس یعمل نحوه ، یتلهف ملهوف و
یشتاقه الغد ، و از سیاسات معتضد که شکوه او در دلها افتاد یکی آنکه بر منظره از باغی فریادی شنید
تفحص نمود گفتند لشکری خوشه انگور بجور برده است او را حاضر ساختند پرسید که از خیل کیستی گفت
فلان امیر آن امیر را با آن لشکری بکشت و بر در باغ بیفکند از ممعنی هیبتی عظیم در دل مردم نشست جمعی
ازین حرکت بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد امیرش را چرا کشت معتضد در جواب گفت اول
اگر آن امیر لشکر را در امثال این مرا یکمرتبه باز خواست کرده بودی ازو این جریمه صادر نشدی
چون نکرده درین جرم با او شریک باشند و دویم آنکه امیر زبان عمم معتضدی شخصی را بنا حق بکشت و عمم در قصاص
تغافل نمود من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسد او را بکشم حق تعالی نذرم را بوفا رسانید و بدین بها
او را بدست من باز داد و شکوه از ممعنی در دل مردم نشانید و معتضد پیش از خلافت بخواب دیده که
بر کنار دجله شخصی مردی پیر نورانی دست در دجله کردی و کف آب برداشتی در دجله آب نماندی
باز آب ریختی دجله بقرار آمدی معتضد از احوال او پرسیدی گفتندی که امیرالمؤمنین علی المرتضی است
بر وسلام کردی مرتضی علی او را اکرام کردی و فرمودی که چون خلافت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار
و مگذار که زحمتی بدایشان رسد معتضد بدین سبب رعایت علویان بغایت کردی و ایشان را اموال بخشیدی

در زمان او

در زمان او کار بنی صفار قوت گرفت و بر اکثر ممالک ایران مستولی شدند باشارت خلیفه اسمعیل سامانی
ایشان را برانداخت و خلیفه مملکت ایشان را باسمعیل مسلم داشت و پیش عهد معتضد نوروز غره فروردین
فارسیان بود و در ازمان خلفا رسیده بود و مردم از ادای خراج ممنوع شدندی و نیز اگر عوام شهر
باکر دندی و از مردم بیشتر توقعات و اشتهدی و زحمت دادندی معتضد رسم تغلب عوام برداشت
و ایشان را منع کرد تا دیگر در آن حرکت اقدام ننمایند و نوروز با اوج آفتاب بود که نیم حزیران باشد و دو خلفا
بعضی رسیده و بعضی از آفت ایمن شده و ادای خراج درین موسم بر مردم آسان باشد معتضد نه
نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مائتین از افراط مباشرت نماند
۱۰۷ چهل و هفت سال عمر داشت قبرش بحریم بغداد است **المکتفی بالله ابو محمد علی بن معتضد بن موفق بن متوکل بن**
معتصم بن هرون الرشید دوازدهم است از عباس و هفدهم خلیفه است بعد از پدر بخلافت رسید عالم و لطیف
طبع بود از اشعار اوست ؛ من لی بان یعلم ما القی ؛ فیعرف الصبوة و العنفا ؛ ما زال لی عبدا و حبی
لو صبر فی عبد اله رقا ؛ بعهد او در سنه اربع و تسعین و مائتین زکرویه بن مهرویه قرمطی خروج کرد و مذهب
زندقه آشکارا کرد و در کوفه و دیار بکر و شام مستولی شد و بحجاز رفت و در حرم حاجیان الحجب و جواب
راه کعبه مخربه را ببند و خانه دیگر کسی حج زود مکتفی لشکرها فرستاد و در ترتیب اینها مالها بذل کرد
و ایشان را باو بکرات محاربات عظیم رفت تا سرانجام او را بند و زخم رسانیدند و قوافل حجاج از اطراف
جهان از بیم او نمی یارستند آمدن مکتفی سر او را در ولایات بگردانید تا خبر قتل او شایع شد و حجاج
بلاد دیگر می عزیمت بیت الله الحرام کردند و کار حج از نو رونقی گرفت و محمد بن هارون در طبرستان
بعد از آنکه برادر الداعی الی الحق را بر انداخته بود و بر آن ملک بقوت سامانیان مستولی شده بر خلیفه
خروج کرد و مکتفی لشکر فرستاد و او را مقهور گردانید مکتفی شش سال و هفت ماه و بیست روز خلافت
کرد و در ثالث عشر ذو القعده خمس و تسعین و مائتین در گذشت سی و چهار سال عمر داشت از پادشاهان
اسمعیل و احمد سامانی معاصر او بودند و او بحریم بغداد مدفون است وزیر مکتفی قاسم بن عبدالله بود و بعد از او
عباس حسین و از عجایب حالات آنکه قاسم بن عبدالله خسته بود و عباس بن حسین بر صحت بعیادت قاسم

الخلافه
ستة سنه و سبعة اشهر و احدی و عشرین
۶ ۷ ماه ۲۰ رو

عبد الله رفت پسران قاسم عبد الله استقبال او کردند دست ایشان بوسه داد و همان زمان که او بیرون
رفت قاسم بن عبد الله نماند و خلیفه وزارت بعباس بن حسین داد و او بغرای قاسم بن عبید الله
رفت پسران قاسم که بامداد عباس دست ایشان بوسه داده بود و شب بازرسیده دست
عباس بوسه دادند یک نفس در کار شغل و عمل دیوانی چندین تفاوت ظاهر شد خردمند آنست که
دل در شغل دنیای دنی ننهد و در کسب عمل صالح و اجر آخرت باشد حق سبحانه و تعالی این توفیق
همه را کرامت کناد **المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل** در روز ۱۲ دهم است از عباسی ۱۸
و هیجدهم خلیفه است در سیزده سالگی بوصیت برادر خلافت بدو تعلق گرفت و هم در ان سال
مفتی را باز داد و چون یازده سال از ملکش بگذشت در سنه ست و ثلث مایه ابو الهیجاء حمدان
و مارود و جمعی امرا بر خلع خلیفه مقتدر و نصب خلافت بنام عبد الله بن معتز متفق شدند و کار
قوت گرفت جماعتی رجاله و خادمان سرای مقتدر مخالفت ایشان کردند و بجنگ انجامید امرا
منهزم شدند و عبد الله بن معتز اسیر گشت مقتدر بفرمود تا سرش را در انبانی پر آهک کردند و باز
و کار مقتدر قوت گرفت و بعد از مدتی با ابو الهیجا و مارود که در خفیه آغاز مخالفت کردند مقتدر
دریافت مردم سلاحدار در خانه پنهان کرد تا ابو الهیجا در پیش مقتدر آمد او را بزخم تیغ فرو گرفتند
تا هلاک شد مارود که بدر سرای مقتدر رفت و او را بگرفت و الزام نمود تا خود را خلع کرد و بحبس رحام
و خادمان باتفاق هارون عریب که پسر خال مقتدر بود بدر مقتدر غلو کردند و مقتدر قوت گرفت
بر ایشان غالب شد و تجدید بیعت کردند مقتدر را یکسال با مارود که خطائی بکرد و پس میان
مارود و هرون عریب پسر خال مقتدر بسات الطاق بر سر غلام جنگ شد و مارود کشته
قضیبش بریدند و در دبر غلام که منظورش بود نهادند چون خبر با میر الامرا مونس الاستاد رسید
رنجش کرد که چرا بی مشورت من بر چنین حرکتی اقدام نمایند بدین سبب پسر مارود که راند و کرد
تا با پدر خویش دشمن اغوز بجنگ مقتدر رفت و مقتدر را منهزم گردانید و بکشت تمام ایام
خلافت او بیست و یافت در اثنای این حال اسمعیلیان در ولایات مغرب بر بنو اغلب که

ا لحلاله
اربع و عشرین سنه و احدی عشر شهراً
۲۰۳
۱۰/ماه

ازعمّی

از قبل خلفای بنی عباس بودند خروج کردند و آن ولایات را در تصرف آوردند و در عراق عجم از سنه
خمس عشر و ثلثمائه دیلمان خروج کردند و برین ملک مستولی شدند خلیفه بسر حال خود مردی
غریب را بجنگ دیلمان فرستاد او بدست دیلمان اسیر شد خلیفه آن ولایات را بر دیلمان
مسلم داشت تا او خلاص شد در سنه تسع عشر و ثلثمائه قرمطیان بحرین و لحصا مقدمشان ابو سعید
جنابی در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از کشتگان پر گشت و پیرامون حرم سه هزار کشته افتاده بود و
حجر الاسود را بر کندند و در بربر انداختند ابو سعید جنابی بعزم جنگ معتضد بجد و بغداد آمد و با ششصد
سوار بهر ملک نزول کرد معتضد خلیفه ابی ساج را با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج دشمن
خوار داشت و پیش از جنگ بمعتضد نوشت که ابو سعید را گرفته بحضرت خلافت فرستم معتضد
جواب فرستاد که جبر را قطع کن تا ابو سعید نشوی انگشت ابی ساج بپذیرفت و با ابو سعید فرستاد
که میان ما حق صحبت قدیم موکد است و ترا طاقت مقاومت من نیست یا بطاعت در آی
یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابو سعید از فرستاده پرسید که با ابی ساج چند مردند گفت سی هزار
ابو سعید گفت و الله که همه مرد نیستند پس از لشکر خود یکی را گفت تا سر خود ببرد و دیگری را گفت
تا خود را در آب انداخت و غرق شد و سیمین را گفت تا خود را از بلندی بنشیب افکند و بمرد
هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نترسد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را با سگان در زنجیر
بسته بتو نمایم و در شب بر ابی ساج شبیخون کرد و جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی
ساج را اسیر گرفت و با سگان در زنجیر بست و آن جنگ اعمال فرات در تصرف او آمد معتضد جسر
از فرات برداشت تا او عبور نتواند کرد معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در سنه اثنی
عشرین و ثلثمائه کشته شد عمرش سی و هشت سال بوده است سبب قتلش آنکه برادر خود قاهر را
محبوس کرده بود و میخواست تا او را از میان برگیرد مردی بربری چابک سوار خدمتکار قاهر بود
و با امیر الامرا مونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان تماشا بیست مردم را اصلاح شور از
میمون بربری در آمد و صلاح شوری بغایت نیکو میکرد و معتضد میخواست تا تماشا کند عامدا ارا

از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شد بر بری فرصت غنیمت دانست در تاخت و جو
خان بر سینه اش انداخت که از پشتش بیرون رفت و اسب رجهانید و آهنگ زندان کرد
تا قاهر را خلاص کند چون بسوق الثلثا رسید خواری خوار در پشتش انداختش رسید قلا
اردکان قصابی در گردن بربری افتاده و اسب از زیرش بحت بربری آویزان شد و چون کسان
مقتدر از عقب او برسیدند او را بدان حال بدیدند آن خوار را در زیرش بسوختند و در عهد مقتدر وزرا
در مراد بود تا چهارده وزیر را بنشاندند از آن جمله یکی ابو علی محمد بن علی بن حسین بن مقله واضع خط بود و لاجرم
مهمات ملک و ولایات خراب گشت مقتدر بشماسیه مدفون شد از وی شاهان احمد یا یای
۱۰۹ و پسرش نصر معاصر او بودند القاهر بالله ابو منصور محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله عباس دوازدهم پشت از عباس و نوزدهم خلیفه بعد از برادر بسعی
مونس الاستاد بخلافت نشست و بحقیقت مونس درین قضیه قاصد جان خود شد چه قاهر طبیعت غلامان
خلیفه میدانست و بر ایشان جای اعتماد نبود با جمعی مواضعه کرد و ایشان را با اسلحه در خانه نهان وجود
مونس الاستاد و نامق و پسرش و یمن الاعور در پیش او رفته الجماعت از کمین بیرون آمدند
و همگی را به تیغ فرو گرفتند و در یک لحظه بکشتند سر مونس الاستاد عظیم بزرگ بود و موئش بر وی کرد
شش رطل بغدادی بود سرهای این امرا را از خانه بیرون افکندند لشکر نخست بجز و شیدند حاجب
بیرون آمدند و گفتند خلیفه میفرماید که این جماعت بندگان ما بودند پای از حد خود بیرون نهاده بودند
و رزق شما را نیز میدادند ایشان را بسزا و جزا رسانیدیم شما خوش دل باشید و رزق خود بستانید
فرونشست غلامان بر قاهر متوهم شدند و خواستند او را خلع کنند و خلافت با ابو محمد بن
مکتفی دهند قاهر دریافت ابو احمد بن مکتفی را در سرای حرم بچهار میخ بر دیوار دوخت و ابو یحیی را که از عامل
بزرگ بود و در دعوت ابو محمد بن مکتفی بود آواز داد و گفت ترا هم امروز دویست هزار دینار بباید تسلیم
کرد گفت ای امیرالمومنین بمن را این قدرت نباشد خلیفه گفت ابو احمد مکتفی در خانه اندر پشت
بر تو درست میکند که ترا این قدرت هست در رو تا مشافهه با تو بگوید ابو یحیی در رفت و او را .

الخلافه
سنة واحدة و خمسة اشهر و سبعة ایام
۱ ۵ ماه ۷ روز

بدان حالت بدید بیرون آمد وگفت بلی خداوند بنده را ان مال داد غنیمت وسماز ورست تسلیم کرد قاهر
نیکوسیرت وطریقت بود ودر عهد او انواع ملاهی از ظاهر مرتفع یک سال و پنجماه وهشت روز خلافت
کرد و در اواسط جمادی الاول اثنی وعشرین وثلثمایه اسما ترک وجمعی لشکریان او را خلع کردند و میل
کشیدند شانزده سال ونیم دیگر زیست عمرش پنجاه ویک سال از پادشاهان نصر بن احمد سامانی
وعماد الدوله دیلمی معاصر او بودند و دیلمیان هنوز بر بغداد مستولی نگشته بودند از سخنان قاهر است
٢٠ کمن صنع خیرا او شرا ابدا لنفسه الراضی بالله ابو العباس احمد بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن
متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بیستم است از عباسیان و بیستم خلیفه پس از عم خلافت
بدو رسید او را اشعار نیکوست در مرثیه پدرش این ابیات او راست بیت ولو ان حیا کان
قبر المیت ؛ لصیرت احشای لاعظمه قبرا ؛ ولو ان عمری کان طوع منیتی ؛ وساعدنی المقدور
قاسمه عمرا ؛ بنفسی سر اضاجعت فی ربه البلی ؛ لقد ضم منک الغیث واللیث والمهدرا ؛ کل صفو
الی کدر وکل امر الی حدر ؛ ومصیر الشباب للموت او الکبر ؛ ور در المشیب من واعظ منذر البشر ؛
ایها الامل الذی تاه فی لجة القدر ؛ این من کان قبلنا درس الشخص والاثر ؛ سیرد المعار من عمره کله خطرا ؛
رب انی حرزت عفوک ارجوه مدخرا ؛ انی مومن بما بین الوحی وانسورا ؛ واعترافی بان من عندک النفع والضر
رب فاعفو الخطیه یا خیر امن حفرا ؛ چون مرداویج غلامانش تو زون وبعراو بحکم ماکانی بکشتند آهنگ
عزیمت بغداد کردند خلیفه ترسید که از وجود ایشان در بغداد فتنها خیزد غلامان ساجی را فرستاد
تا ایشان را از در آمدن در بغداد منع کردند توزون پیش رفت وبعرا ایشان فارقش پیش پسر ابو الهیجا
وبحکم ماکانی پیش ابو بکر رایق بعد از زندگی چون کار غلامان ساجی وبراز سست شد خلیفه پیش
بحکم ماکان فرستاد تا بیاید و امیر الامرای بغداد شد پس از چند گاه مکتوبی بدست بحکم افتاد
از زبان خلیفه ابو بکر پیش ابو بکر رایق نوشته بود و او را بجهت امیر الامرایی طلبیده بود بحکم بر آن
مکتوب با خلیفه سخن بحث گفت خلیفه منکر شد وگفت ابن مقله وزیر کرده باشد بحکم را با ابن مقله حقد
آنکه او را از بغداد منع کرده در دل بود او را بگرفت ودست راستش برید او فریاد میکرد ومیگفت

دستی که چنین خطی وضع کند و به مصحف مجید نویسد و به خلیفه اوزارت کنند چون دست زندان چگونه
شاید برید و این بیت گفت نظم بعت دینی و دنیائی حب حر موالی دنیائی بعید دینی ٭ لیس بعد الیمین لذت
عیش یا حیاتی بانت یمینی فبینی ٭ بحکم برکت خلیفه بالکل مستولی شد و راستی آنکه ملک سیاست و اداب
و برادران و خویشان و قطاع الطریق اتفاق کرده با و قطعیان قرار داد که هر سال پنجاه هزار دینار بدیشان و
تاراج نه بندد و کسی را زحمت نرساند تا چند سال از خزانه میداد و بس بحجاج موزع کردند راضی شد شش سال و
دو ماه و ده روز خلافت کرد و در سابع عشر ربیع الاول تسع و عشرین و ثلثمائه در گذشت مدت عمرش سی و
از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاصر او بودند از سخنان اوست که
قتل معتقی
من طلب عزا بباطل اورثه الله تعالی ذلا بحق المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن ۲۰۱ الخلافه ثلث سنه و احدی عشر شهراً و جمعی عشر یوماً
متوکل بن معتصم بیست و یکم است از عباسیان و بیست و یکم خلیفه بعد از برادرش خلافت بدو میدادند گفت ۳
رضای عم قبول نکنم جهت آنکه قاهر خود را خلع نکرده بود قاهر را این سخن از متقی موافق آمد برود تا کرد و گفت برادرت ۱۱ ماه ۱۵ روز
راضی بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی تو او را بحلال کردم و خود را خلع کردم و اینک خلافت بر تو مبارک باد
بحکم امیر الامرا در عهد او در واسط بسکنا رفت جمعی کردان او را بشناخت بکشتند از وی مال فراوان
باز ماند از انجمله دو بار هزار هزار دینار زر سرخ و شش هزار هزار درم متقی انها را به بیت المال فرستاد
لشکر بحکم بعضی در واسط باولاد بریدی پیوستند و جمعی بموصل پیش حسن حمدانی رفتند و ابن حسن الملقب
امیر الامرا شد و میان او و اولاد بریدی محاربات رفت ترکان گاهی بدین بودند و گاهی بدان بالجمله
عاقبت حسن حمدانی کشته شد و اولاد بریدی منهزم گشتند امیر الامرای توران رسید متقی از موصل
بغداد می آمد توزان او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد و بخیمه جدا فرود آورد و بس بگرفتش
و میل کشید و این حال در عشرین صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه بود و متقی در این معنی گفت العین
لله استراح له مونته من وحشة الدنیا من له عمر بلا ناظر فقد بقی من اعظم البلوی بعد از آن مدت و چهار سال
زیست و در شعبان سنه سبع و خمسین و ثلثمائه در گذشت سه سال و یازده ماه و یازده روز خلافت
کرده بود و پنجاه سال عمر داشت در غربی بغداد مدفون است از پادشاهان نصر بن احمد و پسرش نوح سامانی

و حمدان الدوله

عماد الدوله دیلمی با برادران معاصر بودند و در عهد او در بغداد قحط و وبائی عظیم بود چنانکه موتی را بتجهیز و کفن نرسیدند

٢٠٢ متقی را طبب مطبخ را که از بیت المال بود در وجه اکفان نهاد و از محصول املاک خود خرج میکرد المستکفی بالله ابو القاسم

بن عبدالله بن مکتفی بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید سیزدهم است از عباس

و بیست و دویم خلیفه بعد از غزاده بر مسند خلافت نشست در چهل و یک سالگی او را امام الحق لقب نهادند

جهة آنکه در بنی عباس هیچ خلیفه بعد از و و ابو و ابیش بعد از اربعین بخلافت ننشست سخنان غرا دارد

من کلامه تقوی الله خیر عتاد و العدل فی الرعیة نعم البلاد من اعتنی بتربیة جسمه فقد تعرض الخمول اسمه من شغل نفسه

بکثرة المال فقد تعجل لنفسه الوبال قبل المال و من اشعاره شعر فکم عثرة لما باللسان عثرتها یتوی من بعد

اجتماع لها تسلی یصاب الفتی من عثره بلسانه ولیس یصاب المرء من عثرة الرجل در عهد او تورزون

امیر الامرا کور شد و بکوری بر خدای تعالی داد متقی از و بستد و بعد از تورزون دیالمه در بغداد امیر الامرا

شدند و خلیفه معز الدوله احمد بن بویه را دعوت کرد میان او و ابن حمدان محاربات رفت و چهار ماه

جنگ مشغول بودند حوالی بغداد در آن جنگها خراب شد و عاقبت ابن حمدان منهزم شد و

معز الدوله در عدل و داد کوشید و خرابیها را آبادان کرد و در عمارت لشکرها و بقعها سعی بلیغ

نمود پس تصور کرد که خلیفه روزبهان بن خورشید دیلم را امیر الامرا خواهد کرد خلیفه را بگرفت و خلع کرد

و میل کشید در اواخر جمادی الآخر اربع و ثلثین و ثلثمائه مدت خلافت او یکسال و چهار ماه و خلیفه چهار سال

دیگر زیست مدت عمرش چهل و شش سال از پادشاهان جهان نوح سامانی و عماد الدوله معاصر او

٢٠٣ بودند المطیع لله ابو القاسم فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید

سیزدهم است از عباس و بیست و سیم خلیفه بعد از غزاده بسعی معز الدوله بخلافت رسید و کار معز الدوله

در عهد او متمکن شد و در کار رواج ملک سعی بلیغ نمود و رسم زیادتیها متفرقه بر داشت و همه را بیک لنگر

آورد در کان ساجی و شرابی را مالیده داشت و شر ایشان را از خلفا دفع کرد و با سیف الدوله حسن

ابو المحارم همدانی بخراجی معین صلح کرد که ماه بماه بمعز الدوله رساند و او بملک بن حمدانی تعلق یابد

و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه قرمطیان حجر الاسود را که بیست سال بود که برده بودند بموجب صریح باز آوردند

المستکفی بالله

اطلاعه

سنه واحدة و اربعة اشهر

١ ٤ ماه

اطلاعه

تسع و عشرین سنه و اربعة اشهر

٢٠٩ ٤ ماه ٢١

در ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و هم بدان فرمان باز آوردیم از امیر المومنین ع
مرویست که کانه انظر الی الساری و قد حمل الحجر الاسود من مکه و علقه من هذه الاسطوانه والی الاسطوانه ٦١
السابقه مضیفه وصل اسمه احمد و چون قرمطیان از ان ستون مسجد کوفه می بستند بر اول و دوم
سیم تا هفتم قرار میگرفت و سخن امیر المومنین ع در یمعنی ظاهر شد پس مطیع خلیفه بنوشت و حجر الاسود را
بسی هزار دینار زر سرخ بخرید و بوقت تسلیم ابو طاهر بن ابو سعید جنابی قرمطی با اعیان کوفه گفت گواه
باشید که حجر الاسود را تسلیم می کنیم جمعی گفتند گواهیم گفت شما را چه معلوم است که این سنگ
حجر الاسود است حکیم محدث حاضر بود گفت از رسول الله مرویست که ان الحجر الاسود یحشر یوم القیامة
وله عینان ینظر بهما ولسان و یتکلم لیشهد لکل من قبله وانه حجر یطفوا علی الماء ولا یسخن بالنار اذا اوقد
علیه ابو طاهر برین سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست و بیازمود همچنان بود که در حدیث آمده بود
گفت کار دین اسلام متقل با قلان معتمد در بیست است در ان فرقه نمی توان انداخت مسلمانان حجر الاسود را
از و بستدند و بمکه بردند از عجایب حالات آنکه بوقت قرمطیان حجر الاسود را بیرون آوردند چهل شتر فربه
در زیر بار سقط شد و چون مسلمانان از کوفه باز پس میبردند یک شتر لاغر از آنکه رسانید و در زیران بار فربه
مطیع خلیفه مدت بیست و نه سال و نه ماه در خلافت بماند پس مفلوج شد و خود را خلع کرد و به پسر داد
در اواخر محرم سنه اربع وستین وثلثمایه و دو ماه بعد از ان رنبیت از پادشاهان جهان نوح بن نصر
و عبد الملک بن نوح و منصور بن عبد الملک سامانی و عماد الدوله دیلمی و برادرانش و عضد الدوله معاصر او
٤٢ بودند الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید چهارم
از عباس و بیست و چهارم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو تعلق گرفت و هفده سال و ده ماه در خلافت بماند
در زمان او در سنه خمس وستین وثلثمایه شام و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در خوزه
اسمعیلیان در آمد و در خمس وسبعین وثلثمایه مرغی از دریای عمان بر آمد بزرگتر از فیلی و بر سر تلی نشست و در
بشرق گرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و با در یا رفت و تا سه روز می آمد و همچنین می گفت و این
از عجایب واقعات است از پادشاهان منصور بن عبد الملک و نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله دیلمی

موفق ابی مح
الخلافه
سبع عشر سنه وعشرة اشهر
١٠٧ ١٠ اماه

مولم

معاصر او بودند و طایع در اواخر شعبان احدی و ثمانین و ثلث مایه با الزام بهاء الدوله دیلمی خود را از خلافت خلع کرد
و مدت دوازده سال دیگر زیست با قادر خلیفه مجالست کردی و قادر او را اکرام نمودی مدت عمرش
۲۰۵ شصت و سه سال القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن معتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل جهارم از
از عباس و خلیفه بیست و پنجم است بعد از عزل طایع خلافت بنام او مقرر کردند و در ان وقت نایب بود کس بطلبش
فرستادند ما را پسندید او و در میانه مردم در کار خلافت تنازع افتاد و یک آدینه در بغداد نام خلیفه
صریحا نبردند تا چون آل بویه بستند بخلافت قادر رضا دادند اما در خراسان مدتی همچنان خطبه بنام طایع
بود و گفتند که امام گناهی که موجب خلع باشد چرا مخلوع شود تا چون سلطان محمود بن سبکتکین بر آن مملکت
مستولی شد و او را با قادر خلیفه مصادقت بود خطبه بنام قادر کردند قادر صائم الدهر بود و قایم اللیل و در
عدل و داد درجه عالی داشت لاجرم حق تعالی برکت ارزانی خلافتش او را امتدادی داد و چهل و یک سال
و چهار ماه خلافت کرد و این ابیات از اشعار اوست نظم عجبت منه من طوایع شیمتی ۞ قلت مهلا
فداء نظام السروی ۞ تدلینی بد اللتین من مسک ۞ عذاری طیبا من الکافوری ۞ کان بهتی و بین مسک کانت
عالنطنی بدا کالیدی الدهور ۞ در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه ولایت شام از تصرف حاکم بن عزیز اسمعیل بیرون
رفت و بتصرف بنی کلاب در آمد حاکم فاطمی از مصر پیش بهاء الدوله دیلم و ابن ابی السواک و قرواش بن
مقلد عقیلی صاحب موصل و علی بن موید و منصور بن حسین و حسن بن شمال خفاجی که امرای بزرگ بودند مکتوبات
نوشت و دعوت بواطنه کرد و تحفه فرستاد و دعوتش پذیرفتند و قرواش مقلد در موصل خطبه بنام او
کرد و قاضی ابو جعفر سمنانی انجا بود با صاحب موصل گفت اگر شاعری از بهر تو مدحی میسکوید باضعاف آن تحفه با او اکرام
میکنی چرا بدین مختصر تحفه ماند شد و خطبه با نام اسمعیلیان کردی خود را بدنام و دو جهان کرد ایندی قرواش بن
مقلد از این سخن متنبه شد و انچه حاکم اسمعیلی بر او فرستاده بود تمامت با لقاضی بخشید و خطبه بنام
خلفای بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر با ان تحفه بخدمت قادر خلیفه رفت قادر آن تحفه را بر در دار الخلافه بسوخت
و باضعاف ان در حق قاضی اکرام کرد و چون دیگران دیدند که قرواش مقلد چه کرد و انان اندیشه کرده رجوع
کردند و کار خلافت قادر از سر نو طراوت گرفت قادر خلیفه در سنه ثلث مایه پسری آمد او را ابو الفضل محمد

الخلافه احدی و اربعین سنه و اربعه اشهر
۴۱ ۳ ماه

نام کرد و چون بحد بلوغ رسید ولی عهد کردانید اما او پیش از قادر در گذشت و هم در سنه ثلث و ثمانین
قادر خلیفه با دختر بهاء الدوله دیلمی سکینه نام وصلت کرد صد هزار دینار مهر کردند میان قادر خلیفه و سلطان
محمود بن سبکتگین جهة فردوسی شاعر مکتوبات و منافشات رفت و خلیفه حمایت فردوسی کرد و در مکتوبی
که سلطان بخلیفه نوشته بود یاد کرده بود که اگر فردوسی را بمن نفرستی بغداد را به پای فیل بسپرم خلیفه در پشت
مکتوبی او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل قادر خلیفه در یازدهم ذی الحجه
اثنی و عشرین و اربعمائه درگذشت هشتاد و هشت سال عمر داشت بدار الخلافه مدفون شد از پادشاهان جهان
نوح بن منصور و منصور عبد الملک بن نوح سامانی و سلطان محمود سبکتگین و پسرش مسعود و بهاء الدوله بن عضد الدوله
دیلمی و پسرش سلطان الدوله معاصر او بودند و در عهد او دولت سامانیان سپری شد و ملک شان با غزنویان
٢٠٦ اتفاد القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن | مدة الخلافه اربع و اربعین سنه و ثمانیه اشهر | عمر عد ٨ ماه
هارون الرشید خلیفه بیست و ششم است و از عباسیان یازدهم بغداد نشین بخلافت منصوب شد عالم و فاضل
و لطیف طبع بود و از اشعار او است نظم تقی لیلنا ما عالی الحمی من الغیث و واه مشتم سهرنا علی بیت العاشقین
و قلنا لما ذکرت و در اول دولت او کار دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند و با دشاهی از دست
دلمیان و غزنویان بیرون کردند و تا رسیدن ایشان ببغداد و در آنجا فتنها ظاهر شد غلامان ترک و دیلمیان
مستولی شدند و بر ایشان بمصادرات نهب و غارت کردند تا بحدی که جامع فخر الدوله دیلمی را که در طرف
غربیست مصلی و خندقی کردند تا در روز جمعه غلامان دستار و جامه دیالمه نماز کننده ببردند و بدین سبب خلیفه
بجهوار طغرلبک در سابع عشرین رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه ببغداد در رفت ملک الرحیم دیلمی باستقبال
کرد سلطان او را بگرفت و بند کرد و بقلعه ری فرستاد و لشکر سلطان شرقی بغداد را غارت کردند و مردم
در حرم باب خلیفه گریختند سلطان لشکر را از غارت منع کرد ترکان بغداد بعضی پیش بساسیری رفته شدند
که سرهنگی بود از جمله سرهنگان دیلمیان و او بر جهة شام بود و دعوت اسمعیلیان مصر بدر رفت و از مصر او را
امیر جلیل سید معتمد نوشتندی بساسیری بمصر پیش المستنصر بالله فرستاد و از وی مدد خواست و او را
بقایم خلیفه و سلطان طغرلبک تخویف داد سلطان طغرلبک در کار بساسیری تهاون نمود تا از مصر او را

مدد رسید و اموال و اسلحه و اسبان فراوان آوردند و سر بن صدقه و گروهی اسد بدو پیوستند و او
قوی حال شد از کرد و ترک و اعراب بنی کلاب لشکر فراوان بر و جمع شدند و آهنگ جنگ سلطان کرد
سلطان طغرلبک قتلمش بن اسرائیل را که عمزاده او بود با قریش بن بدران عقیلی بجنگ او فرستاد
بنی عقیل با قریش بن بدران غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند و بدین سبب شکست بر لشکر
سلطان افتاد و قتلمش پیش سلطان آمد سلطان بنفس خود بجنگ رفت بساسیری بر جبه گریخت لشکر
سلطان در عقب برفتند خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد سلطان مراجعت نمود و بکنار آب
محول نزول کرد بساسیری باز گشت و بسنجار رفت و از سلطانیان خلقی بسیار بکشت چنانکه خلق از دفن کردن
قتیلان عاجز شدند و در چاهها می افکندند و خاک بر سر می افکندند بساسیری با امرای شام و قریش بن بدران
و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمد و در معرکه سلطانی قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیک دینار
رسید سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز حرب از ایشان منهزم شد چون از کمین گاه در گذشت
معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بساسیری تیغ بگذرانیدند و اسیر بسیار گرفتند و از جمله اسیران هر چه از بنی
عقیل بودند دست باز داشت و گفت ایشان درین مخالفت که جهت زن و بچه بودند معذورند اما آنچه
از بنی نمیر و بنی کلاب و شامیان بودند تمامت را سیاست کرد و شامیان در خفیه ابراهیم
ینال را که برادر مادری سلطان طغرلبک بود و بدو عشقه(?) و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و امارت شام
بوی دادند ابراهیم ینال بر سلطان غدر کرد و بگریخت و عزم همدان کرد که بر نصیبین داشت متمولان نصیبین
برسیدند و آن شهر غارت کردند و هر که او خسته مهمی بود برداشتند و راه کوه عزم حصینها کرد ندا
از ایشان افتاده آن مالها بردو اهل نصیبین ایمن ماندند ابراهیم ینال چون بهمدان رسید ملک و سلطان بر
شوراند و ارکان دولت را بخود دعوت کرد و سلطان را دفع شر او از لوازم بود و آن جنگ را معطل گذاشت
بهمدان آمد و با ابراهیم جنگ کرده او را بگریزانید و بگرفت و بزه کمان بکشت ابونصر کندری بحکم
سلطان طغرلبک او در بغداد با خاتون سلطان ببغداد رفت و آنجا بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان
کرد بتس امیر هزار اسف و قایم خلیفه را نیز بنالیدن نمود تا با هم بخوزستان روند قایم خلیفه نپذیرفت و چون

سلطان طغرلبک از جنگ بساسیری مراجعت نمود و بساسیری قوت گرفت و روز دوشنبه ذوالقعده سنه خمسین
و اربعمایه ببغداد در رفت و جانب غربی بگرفت و خطبه بست و بطرف شرقی آمد عمید العراق احمد المقتول با
چهار مرد در حرم بر در حرم با بساسیری جنگ کرد و مقهور شد و لشکر بساسیری در حرم خلیفه رفتند
و قایم خلیفه را با وزیر ابن مسلمه و قاضی القضاة علی دامغانی و رئیس الرؤسا ابن شیروان و نقیب النقبا
نمانی بگرفتند و رئیس الرؤسا را بر شتران نشانیده برسوائی تمام گرد بغداد بگردانیدند پس اشان را بکشتند
و قایم خلیفه را بمهارش عجلی سپردند و در حمامه محبوس کردند قایم خلیفه در آن حبس گفت که شعر ما لی من
الایام الا موعد فمتی ۞ اری طرفا ابدا الی الموعد ۞ و نفسی بالحدیث الی غد ۞ احدث نفسی بشیء یتریح الی المنی ۞ و علی
مطامعها تروح و تغتدی ۞ و فتنه بساسیری در بغداد یکسال و چهار ماه قایم بود و خطبه و سکه بنام
اسمعیلیان کرده بودند و این همه فتنه بواسطه مخالفت ابراهیم ینال بود قایم خلیفه از عانه رقعه بسلطان نوشت
و گفت مسلمانی را دریاب که دربارگه شعار قرامطه آشکارا شد و کار اسلام سست گشت سلطان وزیر را
فرمود که جواب بنویس ابوالعلاء منشی بجواب این آیه ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل
لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون بر پشت رقعه خلیفه نوشت سلطان از خراسان آمد
و گفت امید دارم که چنین باشد سلطان گفت تا آتش فتنه ابراهیم ینال درین ملک منطفی نمیگردد
عزیمت بغداد متعذر باشد بدان سبب فتنه بساسیری امتداد یافت و چون سلطان طغرلبک کار
آن ملک با نسق آورد عزیمت بغداد کرد چون بحلوان رسید مهارش عجلی قایم خلیفه را بخدمت
سلطان آورد و سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوسی کرد و پیاده در رکاب خلیفه
برفت خلیفه گفت ارکب خطاب سلطانی ادو دولت بدین آورد و سلطان خلیفه را بدار الخلافه
رسانید و کار خلافت از سر نو رونق گرفت غلامان سلطان ارتم و خمارتکین و طغرل بحکم سلطان بجنگ
بساسیری باعمال عراقی رفتند بساسیری بگریخت و در بطایح رفت ایشان بر سبیل شکار
بطایح رفتند ناگاه براو افتادند و جنگ کردند بساسیری کشته شد سرش را بسلطان فرستادند
سلطان گفت او را میخواستم زنده در دست آید تا با او اکرام کنم بمکافات بدکرداری او

تا جهار زا منتهی باشد بساسیری با نام ارسلان تن بود اما جهه آنکه در اول بساسیر فارس یعنی بود بدین نام مشهور بود
خلیفه با سلطان طغرلبک پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت جغربیک را در نکاح آورد و دختر خود سیده
خاتون را بسلطان طغرلبک داد و در روزگار خود از طاعت و عبادت خدای تعالی متورع گردانید و از تنعم
و تکلف احتراز نمود و وزیر ابو نصر کندری و قاضی محمد بن علی دامغانی را تربیت کرد و با خلیفه و سلطان
قضاء بغداد بدو داد و او را در همه روی زمین یک بدست ملک نبود و نه ملبوس سزاوار و نه مرکوبی از کار قضا
چندان نعمت حاصل کرد که هر سال دویست هزار کر غله از زراعت او حاصل میشد و سالهای بسیار
قضای بغداد در دست او بماند و قایم خلیفه در اواسط شعبان سنه سبع و ستین و اربعمایه در گذشت
هشتاد و پنج سال عمر داشت و چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و مدت خلافت او و پدرش نزدیک آن است
بمدت دولت تمامت بنی امیه با مروان و درین سال در بغداد از پیش حرامی عظیم برفت خانهای
اهل بغداد را تاراج ساختند از پادشاهان جهان مسعود و محمد و عبد الرشید ابنا محمود بن سبکتکین و مودود
و علی و ابراهیم ابنا مسعود بن محمود بن سبکتکین در غزنه و جلال الدوله و عماد الدین امه و الملک الرحیم دیلم
در عراقین و فارس و طغرلبک و الب ارسلان و ملکشاه در ایران معاصر او بودند از سخنان اوست
سجل الاخطار و ما نصه علی المخلص بکون علو المقدار المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن قایم
بن قادر الامیر اسحق بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید مقدم بنی عباس و مقتدی
خلیفه بعد از جد بخلافت بنشست و مهلک خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد و از و
پسری زاد و بعد از و دختر سلطان ملکشاه را در نکاح آورد و مدت نوزده سال و پنجماه خلافت کرد
در زمان او حسن صباح بر قلعه الموت بجهد و قزوین بدعوت اسمعیلیان مشغول شد مقتدی منصب قضا
بغداد بقاضی ابوبکر حموی شامی داد و او زاهد و متقی و شافعی مذهب بود و از هیچ کس هیچ نستدی و قضا
بر نهج شریعت راند و بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که صایم الدهر باشم و افطار
بنان و تره کنم و بدست خود بکنار دجله رم و تشویم خلیفه راضی نمی شد اما چون او بصدق گفت قبول
کرد و درازو میخواست تا وزارت بدو دهد امتناع کرد و گفت الله کیف فی دیوان المخلوق

بعد ما وقع فی دیوان الخالق از جملهٔ پادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابراهیم بن
مسعود غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمائه درگذشت عمرش سی و
هشت سال و هشت روز بود از سخنان اوست که وعد الکرماء الزم من دیون الغرماء الالسن الفصیحة
انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة الاقدام افضل من الاحجام الا فی استیصال النعم و ابتذال المحرم تقور
خیرها او خولها للمعاد و الاحسان افضل ما تحلی به العباد حق الرعیة الازم للرعاة و قبح بالولاة الاقبال علی السعاة
من اثرت حاله اتسع محاله و زاح محال العدل یغنی عن جمیع العساکر تمنع ما لا تمنع الحصون المستظهر بالله
ابو العباس احمد بن مقتدی و فیه قایم بن قادر هجدهم است از عباس و بیست و هشتم خلیفه بوصیت پدر بخلافت نشست
عالم و فصیح بود از سخنان اوست که نضاء المرء الدنیا ذکر جمیل و للآخرة ثواب جزیل منح بعله من دماه نفسه
البذل من شیم المکارم و الضن من صفات اللئام الصبر علی الشداید یمنح الفواید ادب السایل من
انفع الرسایل بضاعة العاقل لا تخسر و رجحان الابدان یظهر فی المحشر و این ابیات از اشعار اوست بیت
اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا * یوما مددت علی رسم الوداع یدا * فکیف اسلک نهج الاصطبار و قد اری
طریق حجر فی الهوی قددا * ان کنت انقض عهد الحب فی خلدی * من بعد هذا فلا عاینته ابدا * و او باروی
بغداد بجانب شرقی و خندق و دروازها مستظهر ساخت و خلافتی بنا کرد و در عهد او هیچ خارجی
خروج نکرد و او را در خلافت تشویش نداد و بیست و پنج سال و سه ماه و یازده روز خلافت کرد و در ربیع الاول
سنه اثنی عشر و خمسمائه درگذشت عمرش چهل و یکسال و نیم بود و از پادشاهان جهان برکیارق و محمد ابنا سلطان
ملکشاه سلجوقی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و ابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود و نبیره اش ارسلان
غزنوی معاصر او بودند و در عهد او دولت آل بویه سپری شد و حسن صباح همچنان دعوت اسمعیلیان
میکرد المسترشد بالله ابو منصور فضل بن مستظهر بن مقتدی و حمزه بن قایم نوزدهم است از عباس و بیست و نهم
خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست و مهیب و شکوهی تمام داشت و سلاطین سلجوقی را محلی ننهاد و در علم حدیث
مهارتی عظیم داشت و علماء جهان حدیث را او خواندندی و اشعار نیکو دارد و من اشعاره شعر اقول لشرخ
الشباب اصطبر * قول ورد قضاء العطر لمت * بعثت بهذا المشیب * و ان زال عنهم فهذا امطر * فقال الشیب

اشقی العباد ؛ علی جره واب منها السور ؛ و از کلام اوست حمایة الملک متعینة علینا واعنی الاته طامحة علینا
بوقتی که وی مخالفت او کرد خلیفه لشکر بجنگ او کشیده و پیش از آنکه او را مقهور گرداند گفت اشیم
روایح النصر من حقان النبوة والمح شخص الظفر من خلال السعود و این نوعیست از کرامات معتبات
و سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست که بر شیوه سلاطین پیشین در بغداد خطبه و سکه بنام
او باشد خلیفه مسموع نداشت و مومی گروه که از بلاد عراق عجم چند شهر در ضبط خود آورد و بر دو لشکر گشتند
و در نواحی دینور جنگ کردند جمعی ترکان از خواص خلیفه پیش سلطان مسعود رفتند و بدین سبب شکست
بر لشکر خلیفه افتاد و خلیفه هرچند برکرار قادر بود اما شجاعت و شوکت نفس مانع آمد بر جای ایستاده لشکر را
مذاکره مراجعت نماید کار از دست رفته بود درین حال حاجب سلطان یاجوقی برسید و خلیفه را
از سلطان زمین بوس بربایند و نخل سلطان بر سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت و او را بسر اردو
جدا فرود آورد اما بصلاح خواص دولت و اتباع او را در قلاع حصین محبوس کرد و او را بهمراه می داشت
سلطان سنجر بن ملکشاه از برادرزاده سلطان مسعود برین حرکت باز خواست کرد و از عجایب حالات
دران چند روز کرد و با عظیم بود و چون سلطان بمراغه رسید در کنار آب صافی نزول کرد ملاحده خلیفه را با جمعی
از خواص بدرجه شهادت رسانیدند و مراغیان از این سبب خلیفه کش خوانند مجد از اکبر بهشت شد و بعضی از قبل
بسوختند و بعد از عزلت مسترشد خلیفه سعی سلطان مسعود در شهر رجب سنه تسع و عشرین و خمسمایه
وفات یافت مدة خلافتش هفده سال و دو ماه از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و محمود
و طغرل و مسعود ابناء محمد بن ملکشاه سلجوقی و ارسلانشاه و بهرامشاه ابناء مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن
محمود غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسز معاصر او بودند حسن صباح در زمان او مرد
و بزرگ امید قایم مقامش گردید **الراشد بالله ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر**
بن معتضد سی ام است از عباس و سی ام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد در بغداد علا
بود و ادینداد نام سلجوقیان از خطبه و سکه فکندند اتباع سلجوقیان از بغداد بعراق عجم گریختند راشد
بانتقام پدر آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد و سلطان مسعود نیز متوجه او شد و راشد در خود توانایی جنگ

مسعود دیدند از دروازه سلطان در بغداد می‌رفت و از دیگری راشد بیرون می‌شد و بموصل رفت و از موصل
بمراغه شد و زیارت پدر دریافت و از آنجا باصفهان رفت شهر محصور کرد و اما چون دست نیافت ولایت حدود
او را نیز بدرجه شهادت رسانیدند در سابع عشرین رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه خلفا لعنهم الله از ان
محمی شدند و دیگر تر و دیگر دیدند مدت خلافت او یکسال و چهار ماه از اشعار اوست که نظم یاد قصی
من زمنی ریونی ان اخری ریب المسنون ولیت بالراشدان لم انجی لهام بهم عن حسبی ودینی
لا تیرن بمستر شدکم من عصبه قدم بواحن دینی قد کفروا من بعد اسلامهم حین بغیتی منهم یقینی
و این قصیده مطولست و در اینجا بر چند بیت اختصار رفت و شاهان جهان سنجر بن ملکشاه
و مسعود بن محمد بن ملکشاه سنجر سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصر بودند و از اسمعیلیان زرکیا مسعد
دعوت مراطله میکرد المقتفی لامر الله ابو عبدالله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر
از عباس وسی و یکم خلیفه بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده اش راشد را بمجلس و فتوی ائمه
و سجل قضاة بغداد خلع کرد و او را بخلافت نام ذکر وانید مردی حلیم و نیکو خلق بود و تا سلطان
مسعود در حیاة بود خلافت او رواجی نداشت و او را املاک موروث بیش دست نبود و از آن
چون ارتفاعی بخانه او بردند غلامی سلطانی شحنه بایستی و الا در او یغما کردندی و چون سلطان
بغداد رسیدی هر روز از مطبخ خلیفه سی گوسفند با احتیاج حوایج خانه سلطان بردندی چون سلطان
مسعود درگذشت ابی بار وی کار خلافت آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد
محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست تا رسم سلاطین سلجوقی تازه کند و در بغداد
راه یابد لشکر کشید و با علی کوچک بموصل بر بغداد رفت و بغداد را حصار کرد و اما جنگی نمیکرد و میخواست
بخوشی مسخر کند و چون جهانگیری و آزرم بهم مناسبت ندارد کار محاصره دور و دراز شد خلیفه
بسلطان نوشت که ایها الصبی ما رایت جدارا اقصر من جدارنا ولا دارا ارین من دارنا فان ابت
نعلی الصغیر استعینا بالعلی الکبیر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در اثنای این حال از عراق خبر
تشویش رسید سلطان محمد دست از حصار باز داشت و روان شد در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه

بالمکوی

سنقر بن مودود در فارس خروج کرد و بر املاک مستولی شد و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه
چنگیزخان متولد شد از ملوک شاهان سنجر بن ملکشاه و برادرزاده اش مسعود بن محمد و نبیره برادرش
ملکشاه بن محمود بن ملکشاه سلجوقی و اتسیز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ امید و پسرش
دعوت باطنیه میکردند و مقتفی بیست و چهار سال و چهار ماه خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول سنه
خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت شصت و شش سال عمر داشت برصافه مدفون گشت المستنجد
بالله ابو المظفر یوسف بن مقتفی سیم است از عباسی و سی و دوم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند همت
و وقار و کیاست تمام داشت و عاقل و مردانه و لطیف بود و اشعار نیکو دارد و در حق وزیر خود
دار داین هبیره گفته شعر صفت خصلتان خصتان و عمتا فذکرهما حتی القیامة ینشر وجودک الدنیا
وجودک والمعروف فی الناس منکر ولم ار من ینوی لک السوء یا ابا المظفر الا کنت انت المظفر
فلو رام یا یحیی مکانک جعفر ویحیی لکفاه یحیی وجعفر اذا امرضا تو یا کل صالحة وان تعفا فما رکونا عمل
نوصی الاله اذا حصا و سخطه اذا امنا فجاز کونا عمل از حکایات او یکی آنست که شبی یکی از خواص
حضرت بود گفت او را که مرا زرگری از زیر سقف می آید و چنین مو سیم در زیر سقف این عمل شوان
کرد همانا که قلابیست پس تأمل کرد و گفت برو فلان محله را گوه و منتظر باش که آنکس که درین هنگام
چنین کاری کند او را زود حاضر سازید چون در خانه بگشایند در رو و آنکس را که این کار
میکند بیار و همچنین کرد و آن مرد را با دراهم مسکوک و غیر مسکوک پیش خلیفه برد و خلیفه ملاحظه کرد و تمام
عیار بود موجب پرسید مرد گفت از درویشی بدین جرات اقدام نموده ام و درم قلبی نزده ام فاما
درین امر اجرت و معاشت خلیفه برو رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد در دار الضرب
این کار کن و حکم کرد تا از و واجبی از آنکه بند و در شب دیگر کسی آواز کرد که امشب اب بدان بالا
کشند و برون چون بر و شود و نیک بدبشنود و دانست که در آن هنگام موسم این فصل نیست گفت
میان عاشق و معشوق مواضعه ایست پس کسی را تجسس تحقیق این امر بدان جانب فرستاد مردی بر
از آن خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش صورت بیاید تا در آن خانه رود مرد او را بگرفت

وپیش خلیفه بردو تفحص کرد معشوق زن آن پسر بود و آوازکرد قاضی را تا میان ایشان مواضعه رود و شش کرفت
در ایشان حکم شریعت مطهره با مضار سانید در عهد او اسمعیلیان مصر برافتادند و ملک مصر بآل ایوب
رسید و خطبه بنام مستنجد کردند بسبب آنکه دانشمندی جرجانی نجم الدین لعب میش آل
ایوب رسیده شد و خطبه بنام مستنجد کردند مرتبه بلندکرد چنانکه ایشان در رکاب او پیاده رفتندی
آل ایوب را کفت خطبه بنام خلفای بنی عباس میباید کرد تا نماز درست باشد بقول او خطبه بنام
مستنجد کردند و او یازده سال خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول سنه ست وستین وخمسمایه
در کذشت از پادشاهان جهان محمد بن محمود و عمش سلیمانشاه و عمزاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی
و ایل ارسلان خوارزمشاه و سنقر بن مودود سلغری و برادرش زنکی معاصر او بودند و از اسمعیلیان محمد
بزرک امید دعوت بواطنه میکرد و در عهد او دولت ملوک غزنه منقطع شدند و ملک ایشان با غوریان
افتاد المستضی بنور الله ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی بیست و یکم است از عباس و سی و سیم است
از خلفا بعد از پدر بخلافت نشست بزرک منش و بسیار عطا بود و از مروت او حکایت بسیار است
در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین قیماز بود و در امارت طول مدت یافته بود و دنیایی تمام
داشت و محب علما بود و خادمان خلیفه صندل و خالص را با او عداوت بود خلیفه را با او بد کردند
خلیفه بر قصد او قادر نبود بر بام سرای بر مردمان ندا کرد که جان قیماز مر الالش شما را اعوام و غوغا
بدر خانه او بروند و او هرچند بر دفع قادر بود اما چون قتل بنیابت کردن و روا نداشت دیوار خانه
بشکافت و بیرون رفت و با پانصد سوار راه موصل پیش کرفت عوام خانه اش تاراج کردند
و مالهای جهان بیرون بردند مستضی از علو همت هیچ از آن التفات نکرد و قطب الدین قیماز را
در راه موصل کرما اثر کرد و با اکثر اتباع بدان در کذشت در عهد مستضی عضد الدین بن رئیس الرؤسا
که بر دست بساطیری کشته شد غنیمت حج کرد و ملاحده برشوه بحکم قضیه بر دفع کردند چون بمطالعه
مشغول شد او را بدرجه شهادت رسانیدند و کلید رحاب مستضی العطار بود و او کریم جهان بود و از
اجازت شده بود که بر انعام که دون هزار باشد با او بخطه مستحق رساند و چون بهزار رسید

اجازت طلبید مستضئ را زنی بنفشه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود و خیر نزدیک ناحیه و خانقاه شونیزیه
او ساخت و او بدست خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین مهم پنهان و پیدا گشتی مستضئ نه سال و
هشت ماه خلافت کرد و در اواخر شوال سنه خمس و سبعین و خمسمایه درگذشت از پادشاهان جهان ارسلان بن
طغرل سلجوقی و پسرش طغرل و ایل ارسلان خوارزمشاه و پسرانش سلطانشاه و تکش خان و زنگی سلغری
و پسرش تکله معاصر او بودند و حسن بن محمد بن بزرگ امید و پسرش محمد دعوت بواطنه کردند الناصر لدین
الله ابو العباس احمد بن مستضئ سی و دویم است از عباسی و چهارم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند
در عهد او هیچ خلیفه را آن امن و رخص و راحت نبود که در زمان او بسعی او ملک عرب رشک بهشت برین گشت
ملک خوزستان و کردستان و رحبه شام مسخر او شد و او مردی مردانه و دلاور بود و در عمارت مساجد
و مشاهد و انشای رباطات و مدارس و مناظر سعی جمیل نمود و در طرفین بغداد دار الضیافه ساخت تا فقرا و
او نوبه انطار بغره بودند نان رقاق و بریان و حلوای قندی و عسلی دادندی مدت چهل و شش سال و یازده ماه
در خلافت بماند هیچ خلیفه را طول زمان خلافت برابر او نبود در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت
از دست سلجوقیان بیرون بردند و چنگیزخان بر توران و ایران مستولی شد و تمامت پادشاهان را قهر کرد و
در جهان قتل عام رفت از پادشاهان جهان خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان
و تکله و برادرش سعد اتابک زنگی سلغری و عمزاده شان طغرل بن سنقر در فارس حکومت کردند و از اسمعیلیان
محمد بن حسن ملحد و پسرش جلال الدین حسن نو مسلمان و پسر او علاء الدین ملحد معاصر او بودند و در آخر عهد او
کرمان در تصرف براق حاجب آمد ناصر خلیفه را دختری بود نماند کاوی که جهه او صدقه دادند عباس کشته بودند
ناصر خلیفه بدین سبب سقاواتی بغداد برانداخت وفات او در غره شهر شوال سنه اثنی و عشرین
و ستمایه روی داد الظاهر بالله ابو نصر محمد بن مستضئ بن مستنجد سی و سیم است از عباسی و پنجم خلیفه بعد از پدر
خلافت بدو رسید اما کارش رواجی نپذیرفت نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب
ثلث و عشرین و ستمایه درگذشت از پادشاهان جهان چنگیزخان معاصرش بود و سعد بن زنگی سلغری
در فارس و براق حاجب در کرمان حاکم بودند و علاء الدین ملحد در الموت دعوت بواطنه کردی المستنصر بالله ابو

ابوجعفر منصور بن ظاهر بن ناصر مستنصر بیست و چهارم است از عباسی و سی و ششم خلیفه بعد از پدر بر سریر خلافت نشست
شانزده سال و یازده ماه خلافت بسر برد و در عهد او ملک عرب رشک بهشت برین گشت و نشان
خرابی در آن مملکت نماند محصول ملک او در عراق عرب و خوزستان و کردستان و بعضی شام
و دیار عرب یک هزار و چند تومان بوده است و نسخه مفصل آن دیده ام در عهد او ماکو نوئین با لشکر مغول
باخلاص اربیل رفتند مردم بقلعه تحصن جسته از خلیفه مدد طلبیدند مستنصر مردم را از رفتن منع کرد
و بعد از پنجاه روز لشکری گران بیاری اربلان رفتند و بعد از محاربات مغول منهزم شدند و خواسته فراوان
بدست اهل اسلام در آمد مستنصر خلیفه در رجب سنه خمس و عشرین و ستمائه آغاز عمارت مدرسه مستنصریه
کرد و در سنه اثنی و ثلثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه کس نساخته و نشان نیز نداده و چندان توقف کرد
بر آن بقعه که هیچ آفریده بر آن موضع القدر وقف نکرده از پادشاهان جهان چنگیز خان و پسرش اوکتای
قاآن معاصر او بودند و در فارس سعد بن زنگی و ابوبکر سعد سلغری و در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک
خواجه و در بیشتر ایران سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم کردند و در الموت علاء الدین ملحد دعوت نواخته
کرد و مستنصر در عاشر شهر جمادی الآخر سنه اربعین و ستمائه درگذشت پنجاه و دو سال عمر داشت
المعتصم بالله ابو احمد بن عبدالله بن الامام المستنصر بالله بیست و پنجم است از عباسی و سی و هفتم
خلیفه آخرین خلفاست بعد از پدر بخلافت رسید از زمان بیست و نه خلیفه بوده اند و نه دیگر با منصور
خلیفه بودند و چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد و مدت پانزده سال و هشت ماه خلافت کرد او را ابلهی نسبت کنند
و در معنی او حکایات منقول است که شرحش مناسب ندید در زهد و ورع کوشیدی و آخرت طلب کردی
از دنیا داری فراغتی داشت و نیز آنکه رسانه دولت بنی عباس بود و اگر نیز تدبیری کردی موافق تقدیر نیامدی
لا راد لقضاء الله و لا معقب لحکمه از پادشاهان مغل هولاکو خان لشکر بجنگ او آورد و در صفر سنه ست و خمسین
و ستمائه خلیفه را بدرجه شهادت رسانید چهل و شش سال و سه ماه عمر داشت لشکر مغول بغداد را
خراب کردند و قتل تمام رفت چهل روز قتل میکردند و هشتصد هزار آدمی کشته شد گویند از لشکر مغول مردی
باکو نام در خانه چهل و چند کودک شیرخواره یافت فکر کرد که چون بی زادان زاری بخواهند مرد همان به که همه را

از جهت

از رحمت زندگانی خلاص دید تمامت را بگشت روزی از بزرگی پرسید که در مدت العمر چنین خبر کردم
خواجه با من گفت دو زنخ از پادشاهان جهان کیوک خان و منکو قاآن احفاد چنگیز خان معاصر او بودند و از
سلغریان ابوبکر بن سعد بفارس و از کرمانیان مبارک خواجه و عم زاده اش قطب الدین و از ملاحده علاء الدین
و پسرش خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از معتصم از تخم بنی عباس هیچکس در ایران خلافت
نکرد و حکومت بپادشاهان مغل رسید بعد ملکه فصل چهارم در ذکر پادشاهان عظام که در زمان اسلام بوده اند
و این چهار فصل است فصل اول در ذکر پادشاهان نامدار بنی صفار مدت ملکشان سی و سه سال
لیث رویگر بچه سیستانی بود چون در خود بختری می دید بر دیگری ملعنت نشد از سلاح وزری بعیاری
در ره زنی افتاد اما در آن کار طریق انصاف سپردی و مال کس بکبارگی نبردی و بودی که از برده بعضی
باز دادی شبی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود ببرید و بارها
بی قیاس برد بر زبرش چیزی شفاف یافت تصور گوهری کرد برداشت و بجهة امتحان زبان بر آن زد
نمک بود حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد مال را بگذاشت و برفت چون خازن از آن قضیه
واقف شد و بدرهم بن نصر باز نمود درهم منادی کرد و دزد را امان داد تا حاضر شود لیث صفار پیش او رفت
درهم پرسید که چون بر اموال قادر شدی بار بردن را مانع چه بود لیث حکایت حق نمک یاد کرد درهم او را
بپسندید و آمد او را بدرگاه خود راه داد و پیش او مرتبه و جاه تمام یافت و امیر لشکرش شد
و بعد از و پسرش یعقوب بن لیث بن صفار پس از وفات درهم بن النضر برادرش صالح و نصر خروج کرد
در سنه سبع و ثلثین و مائتین بر بعضی ولایات سیستان مستولی شد و کار او روز بروز در ترقی بود تا امرا
و ارکان درهم بن نصر با او متفق میشدند تا در ثلث و خمسین و مائتین بر تمامت ولایت سیستان مستولی شد
نصر و صالح بگریختند و پناه برتبیل پادشاه کابل بردند رتبیل مدد ایشان با سی هزار مرد بجنگ یعقوب آمد
و یعقوب با سه هزار مرد برابر او رفت و جنگ کرد و رتبیل بگریخت و او را بگرفت و پیغام داد که بنده اگر کرده
پشیمانست و از روی مجد و مردانگی از سر شما را اگر عذر در پذیرند و چون از آن طرف نوید امان یابم
بعهد و پیمان رود بساط و خدمت آیم و ملک رتبیل از و فریب بخورد و جهت تمهید عهد و میثاق با نصر

وصالح با دویست سوار از لشکر دور بکوشه رفت و یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و بر ایشان
غدر کرد و تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کاملیان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی را به تیغ
بگذرانید و کار سیستان بر وی قرار گرفت و بعد از دو سال بر بلک هری مستولی شد محمد بن احمد بن
طاهر بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین حاکم خراسان بود در خود قوت مقاومت او نیافت خواست که
بحیلت بر وی چیره شود آن معنی چون بسبب نیکویی صولت و دولت یعقوب لیث نگشت محمد طاهر
بیعقوب لیث بدوستی پیغام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب سیستان
مستخلص کند یعقوب از این معنی خرم شد چه اندیشه ناک بود که اگر قصد استخلاص خراسان کند لشکر کرمان
از پشت او در آیند برفت و کرمان مستخلص کرد و محمد طاهری در عقب یعقوب امیری قاسم نام را
با سپاهی گران باستخلاص سیستان فرستاد غلام یعقوب جلال نام با ایشان حرب کرد قاسم
کشته شد و لشکرش شکسته گشت و یعقوب بلطف و قهر بامرای خراسان پیغام فرستاد و بامید
و بیم ایشان را از حال خود مطلع گردانید و محمد طاهری در شراب افتاد و ملک بگذاشت و ببغداد رفت یعقوب
بر تمامت خراسان مستولی شد و عزیمت فارس کرد علی بن مستعین حاکم فارس بود و طوق بن قیس را
از خوزستان بخواند و با لشکر بجنگ یعقوب فرستاد یعقوب مظفر شد و طوق بن قیس را
اسیر کرد و پیش از رفت علی بن مستعین با مردم شیراز بیرون رفت و بعد از محاربه در جنگ اسیر شد
و ملک فارس بدست یعقوب در آمد معتز خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد تا
علی بن مستعین و طوق بن قیس از او خلاص شدند یعقوب لیث مدت ده سال پادشاهی کرد و در هر جا
نشانهای بایفت بزور و ظلم بستد و بالهای جهان بر وگرد و شد هوس عراق و مازندران کرد
بجنگ الداعی الی الله حسن بن زید الباقری رفت و مظفر شد پس از آن هوای بغداد کرد و
بجنگ معتمد خلیفه نهاد و خلیفه برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و بر در حلوان جنگ کردند یعقوب
شکسته بخوزستان رفت و باز معاودت کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس و ستین و مائتین انجا در گذشت
چنانکه ذکر رفت عمرو بن لیث بن الصفار بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و بیست و دو سال

حالد

حکم کرد کار او عروج تمام یافت بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران
و غزنین مستولی بود و رافع بن هرثمه با او مخاصمت کرد و با حکام طبرستان و مازندران نهاد که بجنگ او روند
حکام طبرستان و مازندران بوقت جنگ مخالفت شرط کردند و معاونت رافع نکردند رافع منهزم
بخوارزم گریخت و آهنگ تخت کرد عمرو لیث راهش گرفت پیشتر بنیاد عمرو لیث رسیدند رافع را نه
پادشاه خوارزم بر او بر رافع غدر کرد و بکشت و سرش را بعمرو لیث فرستاد و کار عمرو لیث قوی گشت
طمع در خوزستان و عراق عرب کرد و با معتضد خلیفه طریق مخالفت سپرد خلیفه اسمعیل سامانی را امر نمود
تا با او جنگ کند و در ربیع الاول سنه سبع و ثمانین اسمعیل سامانی با ده هزار مرد بجنگ عمرو لیث
رفت که در بهری داشت در کوچه باغی درخت پر سیب بر سر راه داشت اسمعیل سامانی غلامی را نهانی
بر آن بگماشت تا کسی از آن سیب تصرف خواهد کرد یا نه همه لشکر بر آن بگذشتند و یک سیب تصرف
نکردند اسمعیل خدا را سجده شکر گذارد که از سیاست و عدل او در دل لشکر بدین مرتبه رسانیده و امید
در ظفر بست عمرو لیث با هشتاد هزار مرد آراسته در برابر او آمد و چون فریقین صف بیاراستند
و طبل جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد و او را در ربود و در میان لشکر اسمعیل سامانی آورد
تا بی آنکه جنگی شود گرفتار شد و آن همه لشکر بیک طبل منهزم شدند عمرو لیث را در خیمه محبوس کردند فراشان او
یکی آنجا بگذشت عمرو او را بخواند و گفت چه تو من چیزی خوردنی بیاور فراش پاره گوشت بدست آورد
و در تغاری قلیه میساخت بطلب حوایجی برفت سگی سر در تغار وی کرد و استخوانی بر گرفت دهانش
بسوخت سر بتعجیل برون آورد و حلقه تغار در گردنش افتاد میدوید و تغار را می برد عمرو بخندید و گفت
امروز بامداد خوالیگرم شکایت میکرد که یراق مطبخ را سیصد شتر بدشواری می برد و با دست می آید کرد و شب
هنگام مشاهده میکنم سگی بآسانی میبرد تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر اسمعیل سامانی حاجب را پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت داد
که ان شاء الله تعالی ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو لیث بر اسمعیل آفرین کرد و گفت میدانم که مرا از خلیفه
روی خلاص صورت نخواهد بست اما امیر اسمعیل آنچه طریق مردی بود گفت و بازوبندی بآن حاجب داد

وگفت امیر اسمعیل را خدمت برسان وبگوی که می شنوم که لشکرت بینواست این نسخه گنجها و دفاین من
ورا در منت همان بهتر که این مال به بندگان تو عاید گردد تا ایشان را از آن نفعی باشد از بندگی توقع آنست
که کردار موافق گفتار فرمایی و از خون من دست کوته کنی و مرا بحضرت خلیفه فرستی صاحب را تصور آنکه
بجهة میر اسمعیل تحفهٔ لایق آورده بشاش آمده حال با او بگفت اسمعیل بانگ بر وزد و گفت برو و این نسخه
بوی ده و بگوی اسمعیل میگوید که از غایت دانش میخواهی بر خود و فزونی جویی تو و برادرت را گنج و دفینه از کجا
آمد همه جهان را معلوم است که شما رویگر بچگانید دو سه روزی سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعد
شما گردید و در جهان استیلا یافتید و بزور و ظلم و جور اموال حاصل کردید مظلمه که از آن اموال در
گردن تست میخواهی که بشنعت در گردن من افگنی من از آنها نیستم که این بازی بخورم و آنچه گفته که
خویش بکشم چون مرا بر تو حق خونی نیست چرا دست بخون بیالایم و آنچه گفته که ترا بخلیفه فرستم بعد از این
چگونه توان کرد حاجب برفت و جواب با گنج نامه باو رسانید هزار آفرین بر روان و اعتقاد امیر اسمعیل باد
امروز بزمانی افتاده ایم که برادر خون برادر خود جهت اندک فایدهٔ دنیایی روا میدارد و غنیمت میشمارد
و اسمعیل عمرو لیث را بمعتمد بحضرت خلافت فرستاد و چون چشم خلیفه بر عمرو لیث افتاد گفت
الحمد لله الذی مکنی منک و کفی شغلک و او را محبوس ساخت در عهد معتضد دو سال در حبس بود
بوقت وفات معتضد بروایتی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و بروایتی او را فراموش کردند
و خوردنی بدو ندادند از گرسنگی بمرد از آثار عمرو لیث جامع عتیق شیراز است طاهر بن محمد بن عمرو لیث بن الصفار
چون جدش اسیر شد ارکان دولت او را بپادشاهی برداشتند یکسال و چند ماه کر و فری کرد در انجام
اسمعیل سامانی برو غلبه کرد و پادشاهی بستد بعد از مدتی حکومت سیستان به نبیرهٔ ایشان احمد دادند
و از وی به پسرش خلف رسید و بعد از وی به نبیره اش نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حاکم شد و تا سنه
ثمان و خمسین و خمس مایه حکم کرد عمرش از شصت سال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل حکومت
سیستان بدایشان تعلق دارد فصل دویم از باب چهارم در ذکر پادشاهان سامانیان که مدت
ملکشان یاران صد و دو سال و نیم و بیست روز سامان از تخم بهرام چوبین بود و پسرش سامان بن خدا

[illegible] نصر [illegible] منصور
اسمعیل احمد [illegible] نصر
[illegible] نوح [illegible] منصور

حکمان

حسان بن طغام بن نوشرد بن بهرام چوبین اجداد ایشان پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام
حاجب لشکر پدر سامان را در کار مخالفت شد بسیار رنجانید و سامان را که پسر بزرگ بیکار است بازبانی
فرو دنی آورد روزی در هنگام این ابیات شنید بیت بهتری گر بکام شیر در است ❊ رو خطر کن ز کام
شیر بجوی ❊ یا بزرگی و عز و نعمت و ناز ❊ یا چو مردانت مرگ رو باروی ❊ ازین ابیات تا ده رجولیت او
در حرکت آمد بعیاری مشغول شد و بعد از اندک مدتی بر شهر اشناس مستولی شد پسرش اسد بن سامان از
در عهد مامون خلیفه حرمتی پیدا شد طاهر ذوالیمینین او را کارهای بزرگ فرمود و بعد از وی مامون خلیفه پسرانش را
بولایت امارت سمرقند بنوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد و اشناس بیحیی بن اسد و هرات بالیاس بن
اسد داد و ایشان مدتی مباشر اشغال آن ولایت بودند تا در سنه احدی و ستین و مایتین معتمد خلیفه تمامت
ولایت بنصر بن احمد بن اسد بن سامان داد که ارشد آن قوم بود برادرش اسمعیل از قبل او حاکم بخارا
شد و بعد از مدتی مفتنان میان برادران خصومت بهم رسانیدند نصر بجنگ اسمعیل رفت ظفر اسمعیل را بود اسمعیل ابا
برادر دست بوس کرد و گفت تو همچنان مهتر و مخدومی اگر بخارا مرا ارزانی داری بکار آن قیام نمایم و الا بهر چه فرمائی
اطاعت کنم نصر خجل شد و بر قرار کار بخارا را اسمعیل مسلم داشت و نصر حکومت ماوراء النهر میکرد تا در سنه تسع
و سبعین و مایتین نصر در گذشت و تمامت کار بر اسمعیل قرار گرفت و بخارا را دار الملک ساخت او
مردی فرزانه و با شکوه بود و امارات پادشاهی از جبین او می تافت ملک ماوراء النهر در عهد او معمور شد
چون بنی لیث دست بر آوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را براندازد و خلیفه مملکت بنی الصفار
بدو تسلیم داشت در منتصف ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مایتین در بعضی محال ایران نام پادشاهی بر او اطلاق
کردند و او در کار خیرات مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگان بزرگی را در عهد او
پرسید که طاهریان مردمی پاک دین و نیکو اعتقاد بودند و خیرات بسیار کردند و از ایشان هیچ بنیاد نماند
و بنی لیث ظالم و ستمکار بودند و زیادت خیری نکردند و تمامت جاریست موجب چیست و حکمت
درین چگونه جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند از غایت خبث طبعی و ظلم جبلی اجرای خیر طاهریان
نکردند و از حرص و طمع تمامت آن را باطل گردانیدند و موقوفات آن را بتصرف گرفتند و بعد از بنی لیث سامانیان آمدند

از روی مردی و پاک اعتقادی خیرات نیک را مقرّر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن نیکی با خیر دا[ن و] کر[دن]
جاری باشد و حکمت در این صورت آنکه لاشک در محشر نیک و بد را جزا خواهد بود و هر کس نیکی کرده از او جزای خوی
بیند و آنکه از بدی آن نیکی باطل کرد و یکی دیگر که آن بد کردار از ابا شد در ازای ابطال نیکی نیکو
کار دهند باز اگر نیکوکاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری کرداند باشد مثنی ثانی ثواب باشد پس ثواب نیکوکار
اوّل در سه باشد و بد کردار را هیچ ثواب نماند آن را بهشت و این را بدوزخ رسانند اسمعیل سامانی
هشت سال و ده ماه در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر شهر صفر سنه خمس و تسعین و مایتین درگذشت
از سخنان اوست که کن عصامیا ولا تکن عظامیا ای کن العصام الدین قیل فی معنی عصام
سودت عصاما وعلمته الکر والاقداما وجعلته ملکا قیما ولاتکن ممن یفتخر بالعظام البالیه
احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد عالم پرور و علم دوست بود و مجالس
با علما بودی بدین سبب غلامان از و متنفر بودند و او مآثیر و احکام از زبان دری با عربی نقل کرد مدت
شش سال و چهار ماه حکومت کرد روزی آوازی مخالف از مملکت خود شنید گفت الهی اگر تقدیر تو
خیانت که این ملک بر من بشورد پیش از شوریدگی مرا مرگ فرست و رحمت بندگان خود مپسند او را
هر شب دو شیر بر در خانه بستندی تا کسی از بیم ایشان در نیارستی رفتن در آن شب شیر بستن فراموش
کردند جمعی از غلامان که در قصد او بودند در رفتند و او را بکشتند و در ثالث جمادی الآخر
سنه ثلث و ثلثمایه بخارا البتکین از جمله غلامان او بود اما هنوز نامدار نشده بود نصر بن احمد بن اسمعیل بن
احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاهی نشست تمامت غلامان که قصد پدرش کرده بودند
بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد و بعد از مدتی تماشای هرات رفت و در لطافت هوای
خوش آمد آنجا فرو کش کرد امرا از اشتیاق زن و بچه بودند و امیر نصر عزم بخارا کردی و نه امرا را دستوری
دادی که بخانه خود روند با زن و بچه هرات آوردند امرا از طاقت طاق شد و بیم بود که بر امیر نصر خروج
کنند هر چند بمقربان حضرت وسیلت جستند فایده بر آن مترتب نشد استاد رودکی را
بدر قبار بهای کردند و او ابیات در صفت خوبی بخارا و ترغیب کردن امیر نصر بر عزیمت آنجا خوا[ند]

بیت بوی جوی مولیان آید همی ✿ یاد یار مهربان آید همی ✿ ریگ آموی و درشتیهای او ✿ زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست ✿ خنگ ما را تا میان آید همی ✿ ای بخارا شاد باش و دیر زی ✿ میر زی تو شادمان
آید همی ✿ میر سروست و بخارا بوستان ✿ سرو سوی بوستان آید همی ✿ میر ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی ✿ امیر نصر را پس از آن آرام نماند که ابیات را تمام برخواند و روان شد
چنانکه بی موزه بر نشست و رودکی بدین ابیات از انعام امرا غنی شد امیر نصر روزی در بهرات
جوانی نیکو روی را در کار گل یافت و فرزانگی از ناصیه او مشاهده کرد از نام و نژادش پرسید وا او
گفت نام من احمد است و نژاد او از تخم بنی لیث امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش نمود و اموال
بخشید و از قرای خود زنی باو داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت آنجا در تخمه اوست
امیر علی بن الیاس که در اول حال عیاری کردی بتغلب بر کرمان مستولی شد و سی و اند سال در آن مملکت
پادشاهی کرد تا وقتی که اهل آنجا بسبب ظلم بر او خروج کردند و او را مقهور گردانیدند و پادشاهی به پسرش
الیسع دادند ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست تا بتغلب بر آن مملکت مستولی
شود امیر نصر با او وصیت میکرد که در کار جنگ چنین و چنان کن در میان سخنان روی امیر علی زرد شد
اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد بیرون رفت ملاحظه کردند اندرون پیراهن او عقربی بوده و او را ده جای
نیش زده بود و این حال را با امیر نصر رسانیدند گفت چرا پیشتر بیرون نرفتی گفت که اگر بنده در حضور امیر
از زخم کژدمی بنالد و امیر را در میان سخن بگذارد در غیبت چگونه طاقت زخم شمشیر آورد امیر نصر
او را بدین سخن نوازش نمود و امیر علی برفت و ماکان کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش را منهزم کرد
کاتب خود را گفت حال ماکان بلفظی کم و معنی بسیار بخدمت امیر عرض کن کاتب بنوشت اما ماکان
فصار کاسمه و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بود و امیر نصر مدت سی و سه سال و سه ماه حکم کرد
و در ثانی عشر رمضان سنه ثلثین و ثلثمایه گذشته شد الحمید نوح بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر پادشاه شد میان او و عمش ابراهیم ابن احمد محاربات جهت تنازع پادشاهی
واقع شد پس انجام نوح مظفر شد دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر

ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وثلثمایه رحلت کرد والبتکین در زمان او منصب امارت لشکر یافت

عبد الملک بن نوح بعد از پدر بپادشاهی نشست هفت سال ونیم پادشاهی کرد ودر میدان گوی بازی در حالت اسب تاختن بیفتاد وبدان سبب درگذشت بتاریخ منتصف شوال در خمسین وثلثمایه در عهد او البتکین بامارت خراسان رفت واملاک بسیار بر وجمع شد

السدید منصور بن عبد الملک بعد از پدرش امرا در کار پادشاهی مشورت کردند واز البتکین که بزرگترین امرا بود اجازت طلبیدند تا کرا بپادشاهی اختیار کنند چون منصور خورد سال بود البتکین جواب فرستاد وعم او را اختیار کرد وپیش از آنکه جواب بفرستد امرا منصور را بپادشاهی نشانیدند البتکین از و متوهم شد وتحفه وپیغام دل او را خوش کردی اما فایده نبود تا شش سال پس البتکین را بدرگاه خواند او دانست که در طلب کردن او خیریت نیست اما متوجه شد ودر راه بامرا پیش از آن نمودن در مخالفت منصور سخن گفت امرا تمامی موافقت البتکین کردند وحق نمک رعایت نمودند او بر ایشان دعا کرد وایشان را وداع کرد وبطرف فرستاد وبا سه هزار غلام خود سر خویش گرفت وعزم غزنین کرد امیر منصور جای او را در خراسان با بو اسحق سیمجور داد وبا پانزده هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد در بلخ با او جنگ کردند ومنهزم شدند البتکین بغزنین رفت صاحب غزنین او را راه نداد البتکین غزنین را محاصره کرد تا از وی شهر بسپردند واو پادشاه غزنین شد امیر منصور باز بیست هزار سوار بجنگ او فرستاد البتکین با شش هزار سوار بر ایشان زد وانها را بکشت منصور ترک جنگ او گرفت خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز کرد وامارت خود طاهر بن حسین را نیابت داد وبحج رفت بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نگذاشت خلف بیامد بامیر منصور رو امیر منصور او را لشکر داد وخلف با لشکر بسیستان رفت ودامادش شهر باز گذاشت وخلف بر سیستان مستولی شد ولشکر را پیش امیر منصور فرستاد وطاهر بن حسین باز آمد وبا خلف جنگ کرد وشهر بستد خلف باز بامیر منصور پناه برد ولشکر بستد چون بسیستان رسید طاهر درگذشته بود وپسرش حسین قایم مقام گشته با خلف کارزار کرد وچون تنگ آمد پیغام پیش امیر منصور فرستاد وامان طلبید تا بحضرت او رود وملازم شود امیر منصور پانزده سال حکومت کرد وبداد وعدل روزگار گذرانید و

خیرات و مبرات ماند و در منتصف شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه درگذشت وزیر او ابوعلی محمد بن
بلعمی مترجم تاریخ جریر طبری بود الامیر نوح بن منصور بعد از پدر بپادشاهی نشست خواست که وزارت
بابوالحسین عتبی دهد با ابوالحسین سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد جواب داد که ابن عتبی بهمه هنرها
و لوازم وزارت آراسته است اما جوانست و جوان بوزارت پسندیده نباشد امیر نوح
مخالفت او کرده وزارت بابوالحسین عتبی داد و بواسطه کفایت او کار ملک ضبطی بر وجه تمام یافت
والحق وزیری مثل او در پیش تخت هیچ پادشاه نبوده است بدین سبب میان عتبی و سیمجور نفاق
و نزاع واقع شد و سعی نمود تا حسام الدوله تاش که از ممالیک پدرش بود در خدمت امیر نوح را امارت
یافت و فایق را حجابت داد و بس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز
گرفت امیر نوح خواهرزاده او حسین بن طاهر را بجنگ او فرستاد و بعد از محاربه خلف بقلعه
ارک رفت حسین طاهر او را محصور کرد و تا هفت سال در حصار بود و ظفر روی ننمود بدین سبب شکوه سامانیان
در دلها کم شد ابوالحسین سیمجور از ان شماتت میکرد امیر نوح او را از امارت خراسان عزلت داد و تاش را تفویض
کرد و سیمجور را بجنگ خلف فرستاد ابوالحسین در خفیه با خلف متفق شد و بنظام بر آن قرار داد
که خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه را بدو تسلیم کند همچنین کردند ابوالحسین سیمجور بقصد حرمت خود
از عتبی ابوالحسین عتبی میدانست با فایق متفق شد و جمعی را بآشوب او فرستادند تا او را بوقت آنکه
بهزاد دیلمان از بخارا بخراسان آمده بود بکشتند و خراسان پرآشوب شده بود و بهر طرف جنگ و فتنه
خواست عاقبت بر آن مقرر کردند که نیشابور بتاش ارزانی دارند و بلخ فایق را و هری تا قهستان ابوالحسین سیمجور را
روزی ابوالحسین سیمجور در باغی با سریتی مباشرت کرد و بوقت انزال درگذشت پسرش ابوعلی
بجای او میر شد و نوح منصور امارت خراسان بدو داد میان او و تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر عتبی دل
از سامانیان برگرفت و پناه بفخرالدوله دیلم برد بجرجان فخرالدوله با او تکلفها کرد و گرگان برو مسلم داشت
و خود بری رفت تاش با سنه سبع و سبعین و ثلثمائه حاکم گرگان بود و متوفی شد گرگانیان بشوریدند و اجرای سامانیان
بمقاتلت مشغول شدند و فتنه عظیم پدید آمد و قتل عام رفت فخرالدوله ابوعلی عارض را بیاری خواست و فرستاد

وارکرکانیان سه هزار مرد و اکثر قرشته بودند کشت چون تاش از خراسان برفت امارت بر ابو علی سیمجور قرار
گرفت امیر نوح متوهم شد و امارت بر آن بفایق داد و میان فایق و ابو علی محاربات واقع شد فایق
منهزم شد و بی اجازت بحضرت بخارا رفت نوح از او متوهم شد بمشورت وابح حاجب را بجنگ او
فرستاد و بعد از محاربه فایق منهزم ببلخ رفت و مدتی آنجا ماند ابو علی سیمجور بحضرت بخارا فرستاد و
حقوق خدمت خویش بر خاندان سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید امیر نوح التماس او
مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد کار او بلند شد و دستگاه عظیم بر جمع گشت
هوس پادشاهی کرد و دل از سامانیان برداشت و بغراخان از نسل افراسیاب التجا کرد
و او را بر طلب ملک سامانیان تحریص نمود و قرار کرد که چون ملک مسخر شود پادشاهی خراسان بر ابو علی
سیمجور مقرر باشد بغراخان عزیمت بخارا کرد و نوح منصور حاجب ابح را با لشکری گران بجنگ بغراخان
فرستاد و ابح بر دست بغراخان اسیر شد و لشکر منهزم گشت نوح منصور فایق را ناچار استمالت داده
بخواند و بجنگ او فرستاد و فایق در خفیه با بغراخان متفق شد و از نبرد منهزم بازگشت بغراخان در عقب ایشان
آمد نوح منصور ناچار آیت الفرار برخواند و بجانب روت که اکنون بخارزم مشهور است مامون بن محمد فریغون
والی بخارا بود با او تکلفها کرد و ابو عبدالله خوارزمشاه همچنین چون بغراخان بخارا آمد فایق استقبال
او کرد و بغراخان بر سریر سلطنت بخارا متمکن شد و فایق را ببلخ فرستاد اما ابو علی سیمجوری را از مراد
حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت نوح منصور بخوارزم از ابو علی سیمجوری مدد خواست
او التماسات به موقع میکرد تا خود خدای تعالی فضل کرد و او را بی واسطه مددی بتخت گاه رسانید
سببش آن بود که بغراخان رنجور شد و عزیمت ترکستان کرد و در راه درگذشت نوح منصور با دار الملک
آمد فایق خواست که تغلب او را منع کند بجنگ او رفت و منهزم گشت و با ابو علی سیمجوری
پیوست و با همدیگر در جنگ نوح اتفاق کردند نوح را چون امرای قدیم بدخواه شدند لازم گشت که از
دولت جستن امیر سبکتگین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند و در
جنگ سیمجوری و فایق کردند از طرفین کشتی عظیم بود و شوکت مردان کار سیمجوری و فایق بهتر بود

اما دولت

اما دولت مددکار نوح بن منصور بود از طرف سیمجوری دارای قابوس با جمعی برگشت و پیش نوح رفت
ابو علی سیمجوری ازین متوهم شد و منهزم گشت و با فایق بهم بپناه بفخر الدوله دیلمی بردند او با ایشان تکلفهای
پادشاهانه کرد و کار زاید ایشان گذاشت سیمجوری خواست که گرگان مخالفت دیلمان کنند و گرگان
در ضبط آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح منصور شیرین گرداند فایق مانع شد و گفت این تغیر
صورت نه بندد و پیش همگنان نکوهیده شویم امیر نوح امارت خراسان بامیر سبکتکین داد
و او را ناصر الدوله والدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنه اربع و ثمانین
و ثلثمایه بود ناصر الدوله سبکتکین بهراة رفت و سیف الدوله محمود به نیشابور و ابو علی سیمجوری و فایق
بجنگ او آمدند و ابو علی و فایق را در میان گرفتند و منهزم گردانیدند و سیمجور و فایق بقلعه کلات گریختند
و شفاعت بنزدیک نوح منصور کس فرستادند نوح گفت ابو علی سیمجور بجرجانیه رود و پیش مأمون
فریغونی و فایق بدرگاه آید فایق در ان معاودت بوی سلامت نیافت از ابو علی تخلف کرد و با
ایلک خان بن بغراخان پیوست و در سلک خدم او منتظم شد ابو علی سیمجوری عزیمت جرجانیه کرد چون
بهزار اسف رسید ابو علی خوارزمشاه او را بگرفت و بکشت و ملک خوارزم بمأمون مسخر شد مأمون
بنوح منصور پیغام کرد و چون ابو علی سیمجور بخواست نوح اجابت کرد و او را پیش خود خواند پس نقض
عهد کرد و بکشت و فایق ایلک خان را بر جنگ نوح منصور تحریص داد ایلک عزیمت بخارا کرد و اما جنگ
اتفاق نیفتاد بران صلح کردند که امارت سمرقند فایق را بود و نوح منصور در ثالث عشر رجب سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه ببخارا در گذشت ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن
نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و یکسال و هشت ماه
حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت بر قرار بابو المظفر برغشی جمعی از ارکان دولت او با ملک خان
وسیلت جستند و او قصد بخارا کرد ابو الحارث بگریخت و بخارا در تصرف ملک خان آمد و آنجا شحنه
نشاند فایق بخدمت ابو الحارث رفت و او را دل داد و برگشتند و در بخارا با سپاه ایلک خان
حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند ابو الحارث با سر مملکت و پادشاهی رفت و ایالت خراسان

بکتوزون داد ابو القسم سیمجوری بطمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگرگان پیش دیلمیان رفت
فخر الدوله داد او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخر الدوله مستوفی شد مجد الدوله رستم و مادرش شیده او را نیکو
رعایت میکردند اما او را هوای خراسان بود دیگر باره عزیمت جنگ بکتوزون کرد و از و منهزم به قهستان
رفت سیف الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان آمد بکتوزون خراسان بدو باز گذاشت و پیش ابو الحرث
رفت ابو الحرث بجنگ سیف الدوله محمود آمد محمود هر چند بعدت و سپاه مستظهر بود اما با ولی نعمت
مصاف کردن پسندیده نبود بازگشت و بغزنین رفت ابو الحرث بکتوزون را نوازش نمود و سنان
الدوله لقب داد و بازگشت در اثناء راه بکتوزون بر ابو الحرث خروج کرد و باتفاق فایق او را بگرفت و میل
کشیدند در ثامن عشر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه عبد الملک بن نوح بعد از برادر بپادشاهی بنشستند و او
مدت هشتاد و هفده روز پادشاهی کرد و با سیف الدوله محمود بخواست کین ابو الحرث بجنگ فایق
و بکتوزون آمد و ایشان را منهزم گردانید و خراسان در تصرف آورد و ایشان بماوراء النهر گریختند
فایق با ایلک خان متفق شد و ایلک خان بطمع ملک عبد الملک آمد و اقربا و امرا او را بگرفتند عبد الملک
ناچار بگریخت و ایلک خان بر ماوراء النهر مستولی شد در ثانی عشرین ذی الحجه سنه تسع و ثمانین
و ثلثمائه دولت بنی سامان سپری شد از جمله ایشان المنتصر اسمعیل بن نوح که برادر این عبد الملک
بود از حبس ایلک خان بگریخت و بخوارزم شد لشکری بر و جمع شدند ارسلان بالو را با سپاهی
گران در مقدمه بفرستاد در سمرقند با جعفر تکین برادر ایلک خان جنگ کردند و او با جمعی امرا در
دست سپاه سامانیان اسیر شدند اسمعیل ایشان را بمکافات اقربای خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا کرد
با تگین ایلکی جنگ کردند و بر سر بخارا متمکن شد ایلک خان بجنگ او ببخارا رفت اسمعیل مجال حرب نداشت
از آنجا بنیشابور رفت ابو القسم سیمجوری بدو پیوست با امیر نصر بن سبکتگین جنگ کردند نصر از و بگریخت
سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنگ اسمعیل آمد اسمعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد و قابوس با او تکلف بسیار
کرد و گفت ملک ری بی مالک است ترا باید آنجا باید رفتن اسمعیل بدانجا رفت در صحبت منوچهر و دارا
ابناء قابوس و نصر بن سپهبد ملک ری باز گذاشت و عزیمت نیشابور کرد امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و برفت

لشکر او و جنگ کردند اسمعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو را بدین سبب بکشت لشکر او مشوش شدند
ابو القسم سیمجور ایشان را تسکین داد و دیگرباره بجنگ امیر نصر رفتند ابو القسم سیمجور در آن جنگ اسیر شد
اسمعیل بگریخت و بقوم غزان التجا کرد و غزان او را مدد کردند و در بخارا با ایلک خان جنگ کردند و مظفر
شدند و بخارا اسمعیل را مسخر گشت بعد از آن از غزان متوهم شد و شب از میان ایشان بگریخت و سیف الدوله
محمود را از جود وقوف داد و این دو بیت بدو نوشت **شعر** ای رونده که نقش تو نمودم تو بهی ؛ وز دل که
فرو گذشت زودم تو بهی ؛ وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی ؛ دیدم همه را و آزمودم تو بهی ؛ سیف الدوله
محمود او را رعایت آمد و مدد او شد و بخارا با شحنه ایلکی جنگ کردند بخارا اسمعیل را مستخلص شد بجنگ ایلک خان
رفت ایلک خان از و منهزم گشت و او دریا و شاهی ممکن شد کار دشمن بر دل خوار داشت و لشکرها را
بخانه فرستاد ایلک خان فرصت غنیمت شمرد و بجنگ او آمد اسمعیل بگریخت و بکشتی از جیحون بگذشت
و مدتی در خراسان و طبرستان و دهستان و آن ولایات میگشت تا در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در
ولایت مرو قریه‌ای بدست اعرابی هیسج هیچ کشته گشت **فصل سیم از باب چهارم**

در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال اصل ایشان سبکتکین است
و او غلام البتکین مملوک سامانیان بود و چون البتکین از منصور بن عبد الملک متوهم شد ترک امارت خراسان
و املاک و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غزنین رفت و بتغلب بر آن مستولی شد و شانزده
سال آنجا پادشاهی کرد و بامهند وان غزا کردی و چون او درگذشت اتباع او جهت آنکه آثار دولت از جبین
سبکتکین مشاهده میکردند و دختر البتکین در حباله او بود او را بر خود امیر کردند در سنه سبع و ستین و ثلثمایه او
ولایت قصدار و بست مسخر کرد و با جیپال و هیتال جنگ کرد و او را اسیر کرداند و بار با و شاهی هیتال
داد و خراج بر و مقرر کرد و در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه نوح منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان
بدو داد و پیش نوح رتبه او بدرجه رسید که نصب و عزل امرا و وزرا بتدبیر او منوط بودی و نوح را در آن
اختیاری نبود و او نیز مصلحت نوح فرو نمیگذاشت و او در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه درگذشت و پسرش
اسمعیل که از دختر البتکین بود بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و برادر مهترش سیف الدوله محمود ملقب بی شد

ملکه چون او دعوت مودت کرد ابا نمود تا بهتان لشکر از آنجا رسید و محاربه رفت امیر اسمعیل بقلعه غزنه گریخت
سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر گردانید تا بیرون آمد و ملک غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد
روزی در شکارگاه غلامش نوشتگین قصد محمود کرد و دست بر قبضهٔ شمشیر نهاده منتظر اشارت اسمعیل
بود و اسمعیل بسر او را منع کرد سیف الدوله از آثار و ایشان خاطر بود و باز گشت و بخانه آمد و نوشتگین را
بگرفت و بکشت و اسمعیل را من بعد بر توعهده داده روزی از اسمعیل پرسید که اگر آنکه من بر تو
مظفر شدم تو بر من ظفر می یافتی با من چه خواستی کردن اسمعیل دریافت و گفت دلم ندادی بر آن آسیب
رسانیدن ترا با عیال و اطفال و آنچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و ما یحتاج مهیا داشتمی
سیف الدوله محمود با او همچنان کرد و بس ابو الحارث سامانی مقام کرد و جای پدر خود امارت خراسان
طلب کرد ابو الحارث التماس او را مبذول نداشت و امارت خراسان را به بکتوزون داد سیف الدوله
محمود بتغلب آهنگ نیشابور کرد و بکتوزون شهر را بدو باز گذاشت و بدین سبب ابو الحارث سامانی
عازم جنگ محمود شد محمود هرچند بر عدت و لشکر اعتماد داشت نخواست که بی حجتی قاطع بر خاندان
ولی النعم خروج کند نیشابور باز گذاشت تا چون بکتوزون و فایق بر ابو الحارث خروج کردند و او را
بکشتند و عبد الملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود بکین خواستن او برفت و خراسان را
از تصرف ایشان بیرون آورد و ارسلان جاذب را بنیشابور گذاشت تا آن کار کفایت کرد و امارت خراسان
برادر مهتر امیر نصر داد و چون در سنه تسعین و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری شد در خراسان و غزنه
نام پادشاهی بر او اطلاق کردند و از دار الخلافه القادر بالله منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب
امین الدوله مقرر کرد و بعد ازدی یمین الدوله الاران افزود و او بلخ را دار الملک ساخت مادرش دختر
رئیس زاول بود و او را بدین سبب زاولی خواندند آثار او از آفتاب روشن‌تر است و مساعی او
در کار دین از شرح و وصف مستغنی کتاب یمینی و مقامات ابونصر مکانی و مجلدات ابو الفضل البیهقی
شاهد حال اوست علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهای جزیل فرمودی هر سال
زیادت از چهار صد هزار دینار او را بجماعت صرف شدی بصورت کریه اللقا بود روزی

در آینه نگریست از شکل بد خود متألم و متفکر شد وزیرش موجب پرسید گفت مشهور است که دیدن پادشاهان
نور بصر افزاید این شکل که مراست عجب اگر دیدنش بینند و اگر نخندد وزیر گفت صورت از هزاران
نفر یکی می‌بینند اما سیرت پسندیده است و سیرت نیک اقامت فرمای تا محبوب دلها باشی
امین الدوله محمود را خوش آمد و ملاحظه سیرت پسندیده نمود و بمرتبه رسانید که از همه پادشاهان
درگذشت در اولین سال جلوسش در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین پدید
آمد گفت چندانکه بیشتر می‌کندند قوی‌تر بود و زر خالص بیرون می‌آمد تا چنان شد که دورش سه گز
گشت در زمان سلطان مسعود از زلزله کوه ناپدید شد هم درین سال بعراق عجم امین الدوله محمود
در عزم استخلاص بوشنج که اقطاع او بود و خلف بن احمد بران مستولی شده بود رفت و او
در جنگ کشته شد و امین الدوله محمود بانتقام رفت و بعد از محاربات بصد هزار مثقال طلا
صلح کرد و در محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بجنگ جیپال متقال رفت و او را اسیر کرد و امان داد
و خراج بستد اما چون عادت هندوان چنان بود که هر پادشاه دو نوبت در دست مسلمانان اسیر شود
دیگر پادشاهی را نشاید و گناهش جز آتش پاک نشود جیپال پادشاهی به پسر خود داد و خود را بسوخت یمین الدوله
محمود در الحک غازی لقب یافت در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت
جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت از حج ولیعهد کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت
حق تعالی مشغول شده باز پشیمان گشت و به پسر غدر کرده او را بکشت یمین الدوله محمود بدین اتهام
با او جنگ کرد و او منهزم شد و بقلعه طارق رفت و امین الدوله بعد از محاصره قلعه را مسخر کرد و او بزینهار
بیرون آمد و یمین الدوله او را سلطان خواند او را این لفظ خوش آمد و او را امان داد و لقب محمود
سلطان کرد و ملک سیستان او را مسلم شد خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود کرد و با ایلک خان
یار شد و سلطان محمود آگاه شد و او را از قلعه سیستان بقلعه جرجان فرستاد و آنجا بود تا درگذشت
سلطان محمود ولایت بهاطیه و مولتان تا حد کشمیر صافی گردانید و با ایلک خان صلح کرد و بعد از مدتی ایلک خان
نقض عهد کرد و بجنگ سلطان آمد سلطان او را منهزم گردانید و خویش پسران بسیار از لشکر او بدست

زاولیان اسیر شدند و زاولیان از ایشان حظ تمام یافتند ایلک خان یعقوب و قدرخان چین از تخم افراسیاب
ولایت جست و بجنگ سلطان آمد و در بلخ جنگ کردند سلطان محمود مظفر شد و ایلک خان بگریخت
و دیگر باره صلح کرد و در ماوراء النهر مقام کرد و سلطان محمود بجنگ نواسه صاحب مولتان رفت و آن ملک
مسخر کرد و باسلام در آورد و صاحب مولتان از الحشت و دیگر را حکومت داد و سلطان محمود بجنگ غوریان
رفت و ایشان در آن وقت کفار بودند و با سوری نامی که مهتر ایشان بود جنگ کردند و سوری گریخت
و پسرش اسیر گشت و از قهر آن انگشتری زهر بمکید و بمرد و رخ رفت و اهل ولایت غور باسلام
در آمدند و مسخر سلطان گشت سلطان قصد قلعه بهیمه کرد که بتکده هنود و هندوستان بود و بر آن مظفر شد
و خواسته بیشمار آورد و از آنجمله قرب صد صنم از زر و نقره بیاورد که یک صنم را از آنها هزار مثقال طلا وزن بود
از آن وجه عمارت مسجد غزنه صرف کردند چنانکه بر درهای آن بجای آهن زینت زر طلا زده بودند
و در آن وقت حکام غرجستان را شار میخواندند و ابو نصر شار غرجه بود با سلطان محمود مخالفت کرد و سلطان
لشکر بجنگ او فرستاد و او را اسیر گردانیدند و امان داد و املاک او بخرید و او در خدمت سلطان بود
تا متوفی شد صاحب بار درین مخالفت سلطان کرد و خراج باز گرفت سلطان ابو سعید طائی را
با سپاه بجنگ ایشان فرستاد و او را اسیر گردانید و خود در عقب برفت جنگ کردند صاحب بار
درین در حصاری شد و سلطان بقوت فیلان دیوار قلعه را خراب کرده مسخر گردانید در آن قلعه در خانه
بر سنگی بعضی چند مسطور دیدند بخواندند تاریخ عمارت قلعه بود و چهل هزار سال می کشید همه [illegible]
متوحش شدند چه از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است هفت هزار سال بیش نگذشته و اگر بر قول
حکما را اعتبار کنیم سنگ چنین عمارت بنای چندین سال آبادان نماند لیکن چون جهل ایشان در مرتبه است
که بت را بخدائی می پرستند اگر این معنی در پیش ایشان مقبول شود عجب نباشد. ایلک خان در سنه
ثلاث و اربعمائه در گذشت و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه ماوراء النهر شد و میان او و کفار
چین محاربت رفت سلطان محمود جهت تقویت دین اسلام مدد او کرد و مظفر شد و دختر ایلک خان را
از جهت مسعود بخواست و در سنه ثمان و اربعمائه زفاف کردند و از مغر مردی مارلی نام از

عالم فانی

حاکم فاطمی برسالت نزد سلطان محمود آمد و در ملک ایران دعوت بر باطنیه ظاهر کرد و خلقی بسیار دعوت
او فریفته شدند و کار او عروجی تمام یافت سلطان او را حاضر کرده بدلایل و براهین عقلی و نقلی ملزم
گردانید و سیاست فرمود و آتش آن فتنه را بآب خود فرو نشانید در رجب سنه تسع و اربعمایه
سلطان محمود عزیمت ولایت قنوج کرد از غزنه تا انجا سه ماهه راه بود پادشاه ولایت کشمیر با سلطان محمود
موافقت کرد و بقلاع و ری بدست ولایات و قلاع فراوان مسخر کردند و از وی عزیمت با دریای گنگ
بر نشستند و چندان غنیمت و برده آوردند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت به همه میداد
که در غزنین بازنشانند در مدت غیبت سلطان جماعت افغانیان در ملک سلطان خرابی بسیار
کردند چون سلطان از قنوج بغزنین رسید بر ایشان شبیخون برد و اکثر ایشان را به تیغ بگذرانید در سنه
عشر و اربعمایه فتح سومنات کرد و در سنه عشرین و اربعمایه بر ملک عراق مستولی شد و از تصرف آل
بویه بیرون آورد و به پسر خود مسعود داد و در خلوت کاروانی از عراق بهندوستان میرفت در بیابان
دزدان کوچ و بلوچ بر ایشان زدند و جمعی کثیر را بکشتند و اموال ایشان را بردند پیرزنی را پسری
در آن میان کشته شد بحضرت سلطان شکایت کرد سلطان جواب گفت که چون آن ولایت
از دار الملک دور است بواجبی محافظت نمی توان کرد پیرزن گفت چندان ولایت ستان که
نگاه توانی داشت و در روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و او را قبول کند سلطان
ازین سخن متالم شد و خاطر پیرزن را بخواسته خشنود گردانید و منادی فرمود که هر کس براه بیابان
عزیمت هندوستان کند جان و مال ایشان را ضامنم کاروانی جمعی کثیر مجتمع شده از سلطان بدرقه
طلب کردند سلطان غلامی را با صد سوار معین کرد مهتر کاروان سلطان را گفت که اگر بدرقه هزار مرد
کم است که دزدان کوچ و بلوچ زیادت از هزار مرد بدزدی می آیند سلطان گفت فارغ باشید
که من از تدبیر غافل نیستم کاروانی متوجه شدند و سلطان در غلام آموخت که تدبیر چه صورت باید
کرد و چون کاروان باصفهان رسید غلام سلطان خرواری چند میوه بخرید و زهر آلود کرد و چون در
بیابان دانستند که بدزدان نزدیکند غلام سلطان بهانه آنکه میوه را بادی نزند بیرون کرد ناگاه دزدان

در رسیدند غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و بگریختند فریاد از نهاد کاروانیان برآمد و درپیش دزدان
تضرع کردند که مال شما را و جان ما را از دزدان چون ایشان از زبون یافتند بجان امان دادند و چون در
بیابان میوه نار که دیدن بخوردن مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود و بعد از زمانی غلامان بدرقه مراجعت
کرده بقایای دزدان را تیغ بگذرانیدند و چون میشر والی کرمان را از نمیقده خبر کرده بودند او نیز با سپاه
در رسید در خانهای دزدان تاختند و تا طفل در گهواره بکشتند و بدین سبب سالها آن راه
از آن مخاذیل پاک شد و هم درین سال سلطان بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مامون فریغونی بود
و بخواهر دادا و سلطان و بدست مهتر لشکر خود اینال تکین کشته شد سلطان لشکر فرستاد و اینال
تکین را بکشت و خوارزم و جرجانیه با تصرف گرفت وزیر سلطان ابو العباس فضل بن احمد بن
غلامی خوب صورت داشت سلطان میخواست که او را بستاند اما جهت غلامی سخن گفتن
نپسندیده نمیدید روزی وزیر سلطان از آنجا بر رو پیش گنهکار و از آنکه ده غلام بود ندی گفت آن مهتر را
آن یک غلام بده وزیر نداد سلطان بخشم بیرون رفت پس از وزیر قرض طلب کرد و وزیر خود را با افلاس
منسوب کرد و سوگند بر آن خورد معاندان ودایع او را بدست باز دادند وزیر برنجید و زندان
رفت و بسلطان پیغام فرستاد که آنچه داشتم در بیرون گذاشتم و زندان بر خود اختیار
کردم سلطان فرمود که مرا شرم بود این معنی بعمل آوردن اما چون او بر خود پسندید من نیز [illegible]
تا آخر عمر آنجا باشد و پس از آن وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة ابو القسم احمد بن حسن داد
و حسن میمندی پیرزاده وزارت داشتی گویند که سلطان محمود پیوسته متردد بود در حدیث العلماء
ورثة الانبیاء و بودن قیامت و نسب خود از سبکتکین با خود صحیح است یا نه شبی بخلوت از جایی می آمد
و فراشی شمعی با شمعدان طلا در پیش میبرد طالب علمی در مدرسه مطالعه و تکرار درس خود میکرد بسبب
تاریکی در وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ بقال میرفت سلطان از آن درد دل بسوخت و آن شمع را
با شمعدان بدو بخشید و در همان شب جمال جهان آرای مصطفی صلوات الله علیه را بخواب دید
که با او گفت که یا ابن سبکتکین اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی و مرا مشکل او ازین سخن حل شد

دانش

وفات سلطان محمود در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بود و شصت و یک سال عمر داشت و سی و یک سال
پادشاهی کرد ناصر الدوله مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی عراق و خراسان و خوارزم
بدو تعلق داشت و هند و غزنه برادرش محمد چون از ملکش دو سال گذشت ملک کرمان مستخلص کرد
و دست دیلمیان از آن کوتاه گردانید پس با برادر منازعت کرد و بخارا به آنجا رسید محمد بدست او اسیر شد
و او را میل کشیدند و در قلعه محبوس گردانید نه سال محبوس بود چون میانه مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد و مسعود
از ایشان منهزم بغزنین رفت محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد چون از رود
جلم بگذشت لشکر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را از و بستدند و تخت بر پشت فیلی نهاده او را برانجا
نشاندند و در لشکر گردانیدند و مسعود را گرفته نزد محمد آوردند محمد گفت که آن بدی که تو با من کردی من با تو
مقابله میکنم کدام موضع را اختیار میکنی که با متعلقان خود در آنجا باشی مسعود قلعه اختیار کرد محمد
او را بآن قلعه فرستاد و در راه لشکر او را بکشتند در جمادی الاول سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه مدت
سیزده سال پادشاهی کرده بود و بعد از آن محمودیان بغزنه قناعت کردند و ایشان را بدین سبب غزنویان
خوانند و در آن ملک آثار ایشان بسیار است عماد الدوله محمد بن محمود بن سبکتکین در حیات برادر در اول عهد چهار سال
در غزنین پادشاهی کرد پس بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر حکومت کرد در سنه
اربع و ثلثین و اربعمائه بدست برادرزاده کشته گشت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن محمود بر عم خروج کرد و بقصاص
خون پدر او را با تمامت اولاد و هر کس که در خون مسعود ساعی بوده بکشت و دختر جعفر بیک را بخواست و از و پسری
آورد و مسعود نام کرد و مدت هشت سال پادشاهی کرد و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه بعزم دفع جعفر بیک عزیمت
خراسان کرد و در راه بقولنج درگذشت مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود بعد از پدر پادشاهی بدو متعلق شد یکماه
حکم کرد و چون او طفل بود زمام اختیار ملک در کف مادرش بود بتراضی مادرش امرا و ارکان دولت او را
خلع کردند و بر عمش متفق شدند بهاء الدوله علی بن مسعود بن محمود بعد از برادرزاده بر تخت نشست و زن مودود
دختر جعفر بیک را در نکاح آورد و دو سال پادشاهی کرد عمش بر و خروج کرد و او را منهزم گردانید در سنه
ثلث و اربعین و اربعمائه مجد الدوله ابو منصور عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین بعد از برادرزاده به پادشاهی نشست و تا یکسال

پادشاهی کرد دختر جعفر تکین که در شوهر بقصد او لشکر کشید از غلامان محمودی شخصی طغرل نام که امیر الامرا
بود با آن لشکر متفق شد و با عبد الرشید جنگ کردند و او را اسیر گردانیدند دختر جعفر تکین او را
بطغرل سپرد و محبوس کرده بخراسان مراجعت نمود طغرل بر آن ملک مستولی شد و اهل غزنین او را طغرل کافر
نعمت خواندند عبد الرشید بمرتبه ابله و پست رای بود که در حدود میدان محبوس بود و طغرل کافر نعمت
در میدان گوی می باخت او بر خواسته بود و تماشا و تحسین میکرد و بعد از مدتی طغرل کافر نعمت او را با هشت
و درا نوبت از نوادگان محمود شهزاده حسین و نصر و ایرانشاه و خالد و عبد الرحمن و منصور و هام و عبد الرحیم
و اسمعیل در قلعه دهک محبوس بودند در شب در قلعه شکستند و بیرون آمدند و پناه بنوشتکین شرابی حاجب
عبد الرشید بردند او بی زینهاری کرد و تمامت را بدست طغرل کافر نعمت داد با کشتن سه شاهزاده
دیگر فرخزاد و ابراهیم و شجاع در قلعه عید محبوس بودند طغرل کس فرستاد و ایشان را طلب داشت تا بکشد
زمان او را امان نداد چون بر تخت محمودی نشست خواست تا دعوی کند نوشتکین شرابی با دو غلام
تیغ در و نهاده او را پاره پاره کردند اهل غزنین بقتل او خرمی ها کردند خبر قتل او بقلعه عید رسید آن سه شاهزاده از
کشتن خلاص شدند **جمال الدوله فرخزاد بن عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین** بعد از قتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی
نشست از شاهزادگان هر کس را طغرل کشته بود و در جاها و مغولها افکنده بیرون آورد و در نظر مردم
بگورستان سلاطین دفن کرد و شش سال حکومت کرد و در سنه خمسین و اربعمائه بقولنج درگذشت و عمزاده او
ولیعهد کرد **ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین** بوصیت عمزاده حاکم گشت پادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود و با
پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی و چون نامه بدو نوشتندی طغرا کشیدندی مدت چهل و
در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید و مساجد و خوانق و رباط و قناطر انشا کرد و در شهر
شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه درگذشت **علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود** بعد از پدر پادشاه شد
خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسمائه
بدار البقا پیوست **کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم** بحکم وصیت پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد
برادرش ارسلانشاه بر وی خروج کرد و او را بکشت در سنه تسع و خمسمائه **سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود**

بعد از پدر

بعد از برادر پادشاهی نشست و میان او و برادرش بهرامشاه در کار شاهی تنازع شد بهرامشاه بنا
بخال خود سلطان سنجر سلجوقی برد و سلطان او را لشکر بداد و کرد و او با برادر محاربات کرد و سلطان سنجر
از عقب بدو رسید بهرامشاه قوی حال شد و ارسلانشاه منهزم ملتجا در کریوه بهرامشاه بر غزنین
مسلط شد چون سلطان سنجر بازگشت ارسلانشاه باز آمد و بهرامشاه را منهزم گردانید بهرامشاه نزد سلطان
سنجر رفت و لشکر آورد و ارسلانشاه را بگرفت و امان داد و در سنه اثنی عشر و خمسمایه و بعد از آن چون در و
فوت شد میگویند که مدت پادشاهی ارسلانشاه سه سال **یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم** بنام ابو
ابراهیم بعد از قهر برادر بپادشاهی بر قرار گشت پادشاهی بزرگ منش عالم پرور علم دوست بود فضلا
کتب تصنیف کردند از جمله امام عالم فاضل کامل الدین نصرالله بن عبدالحمید کتاب کلیله و دمنه را
بعبارتی که اکنون مشهور است بنام او ساخت زمان دولت او با امن و رخص و راحت بود سی
و دو سال پادشاهی کرد و در آخر دولت او علاءالدین حسین بن حسین الغوری بر وی خروج کرد بهرامشاه
از و منهزم بهند رفت علاءالدین حسین برادر خود سیف الدین سام را در غزنین پادشاهی داد و خود
بهری رفت بهرامشاه مراجعت نمود و با سیف الدین سام جنگ کرد سام منهزم شد جمعی ز رکابان
او را گرفته بسلطان بهرامشاه سپردند سلطان او را بر گاو نشانیده در شهر بگردانید چون این خبر بعلاءالدین
حسن رسید آهنگ جنگ بهرامشاه کرد و پیش از رسیدن او بهرامشاه در سنه اربع و اربعین
و خمسمایه درگذشت **ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرامشاه** بعد از پدر بحکم وراثت پادشاهی بدو داد و چون
علاءالدین حسن با سپاه بجنگ او آمد بگریخت و بدریای هند رفت علاءالدین حسن برادرزاده خود
غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام را بنیابت خود در غزنین پادشاهی داد و بهراة رفت و خسروشاه
بمواعید و ایمان بر خود ایمن گردانید و دستگیر کرده در قلعه محبوس کرد قرب ده سال آنجا محبوس بود
و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت و دولت غزنویان سپری شد و ملک ایشان بغوریان
افتاد و از محمودیان کس نماند **فصل چهارم** از باب چهارم در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن
مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا سنه تسع و ستمایه شصت و چهار سال اصل ایشان

از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را بر انداخت پسر سوری از بیم سلطان بهندوستان
گریخت و در بتخانه می بود و او را پسری سام نام بود مسلمان شد و بدهلی رفت و بتجارت مشغول
شد و مجاهر را و غور گشت مالهای فراوان بر وجمع شد تا حرامیان از دریا قماشش آوردند و سام بسبب
ارزانی بخرید و بحرام و حلال بنگرید و او را پسری حسین نام بود بهمه هنری آراسته سام با پسر و اسباب
وآنچه داشت براه دریا عزیمت غور کرد باد مخالف براند و کشتی غرق کرد و سوی حسین کسی از سبب
از بیم جان دست بجثه زد و پری دمیده در کشتی بود اتفاقا یک گوشه آن تخته بدست گرفت حسین
با چنین رفیقی سه شبانروز بر سر آب بماند پیر اگر چه گرسنه بود اما از بیم جان تخته از دست نمی‌داد
او چون خشکی پدید آمد پیر بجست و حسین بر بست و بر ساحل دریا بشهری رسید کسی از آنجا ساحت
بر دکان بخفت عسس او را بگرفت و در زندان افکند هفت سال در زندان بماند پادشاه رنجور شد
بصدقه زندانیان را رها کرد حسین گریزان بجد و بغزنین رسید جمعی حرامیان او را جوانی خوش صورت
یافتند سلاح و اسب و لباس او دادند شب پیش ایشان بود و همه تنها بود تا سلطان ابراهیم غزنوی از طلب
آن دزدان بود همان شب بر ایشان رسید و تمامی را بگرفت و جلاد را فرمود تا همه را سیاست
بکند چون چشم حسین بسیف شد بر حق بنالید و گفت الهی تو گفتی که بر من غلط رواست فرا آنجا مگر کشته
جلاد حالش تفحص نمود همه باز گفت خبر بسلطان ابراهیم بردند او را امان داد و از حالش تفحص نمود
شرح باز گفت سلطان را بر کارش رقت آمد او را نوازش فرمود و چیزی بخشید و در مرتبه حجابت
آورد از اقربای خود او را زن داد و چون سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید او را امارت غور
داد کارش آنجا بلند شد و بعد از وی پسرش علاء الدین حسین بن حسین چون دولت غزنویان روی
در نقصان داشت او تغلب بر مملکت ایشان مستولی شد پادشاهی عاقل و کاردان و با هیبت
بود برادرزاده خود غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت داد و خود هرات را دار الملک ساخت و مدت
شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه هجری درگذشت سیف الدین محمد بن علاء الدین
حسین بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک غزنین برقرار بر عمزاده غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر

بلجوی

بمجموع ولایت بلخ را ازیشان مستخلص کرد و بعمزاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین را لشکر غز بلخ بجنگ او آمدند سیف الدین محمد
بهر دو عمزاده بجنگ غزان رفت و در آن جنگ کشته شد در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه مدت پادشاهیش
هفت سال **غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام بن حسین** بعد از عمزاده بپادشاهی بر و قرار گرفت با نتقام غزان
رفت و با ایشان جنگ عظیم کرد و بسیاری از غزان کشته شدند و بقایای ایشان زینهار خواستند
و خراج پذیرفتند غیاث الدین محمد ایشان را زینهار داد و خراج بستد و عمزاده خود محمد بن مسعود را
بار بر ایشان حکومت داد و خواهر خود را در نکاح او داد و او ایشان را امیری شد بهاء الدین سام نام کرد
سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابوالمظفر را در بعی نیابت نشاند و ولیعهد کرد و خود
غزنین دار الملک ساخت رای هند تکین نام مخالفت او کرد بحکم سلطان شهاب الدین ابوالمظفر
با لشکری گران بجنگ او رفت رای هند با هفتصد زنده فیل و هزاران سوار و پیاده در برابر آمد
لشکر اسلام سی هزار مرد بودند اما حق تعالی نصرت داد و سپاه اسلام مظفر شدند تکین هندی کشته شد
و پسرش کوکار تکین بمطاوعت پیغام فرستاد و خراج پذیرفت شهاب الدین ابوالمظفر
مراجعت نمود در خوارزم تکش خان در گذشت غوریان در ملک خراسان طمع کردند پهلوان محمد جرنک را
که در پیش مروت بود با لشکر بفرستادند و او مرو مستخلص کرد سلطان غیاث الدین و برادرش بخراسان
آمدند و نشابور حصار دادند علیشاه ابن تکش خان و جمعی شهزادگان در نشابور بودند بنظاره ببرج
بر آمدند سلطان غیاث الدین غوری بدان برج اشارتی کرد و فرو افتاد و شهزادگان خوارزمشاهی اسیر شدند
و شهر مستخلص شد و علیشاه ابن تکش خان را دست بسته پیش بردند سلطان غوری را دایه بود و او رانیع کرد
سلطان غور دست علیشاه بن تکش خان بگشود و در پهلوی خود بر تخت نشاند و نوازش نمود
پس ضیاء الدین علی برادر را در نیشابور بنیابت بگذاشت و بازگشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین ابوالمظفر
از راه سرسها کردند سلطان غیاث الدین بدین سبب پیغامهای سخت برادر فرستاد و در میان ایشان
کدورتی نشست باز صلح کردند سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان به نیشابور آمد و با ضیاء الدین علی
جنگ کرد و او را با امرای غور اسیر گردانید و بزرگی نموده بجان امان داد و او پیش سلطان غور فرستاد و پس عزم

هراه کرد چه میس از قبل غوریان حاکم بود پسر خود نصره ملک را نزد او فرستاد و مطاوعت نمود سلاطین غور
باز در انتقام کوشیدند و شهاب الدین ابوالمظفر با لشکر بجنگ خوارزمشاه رفت و در مرو الرود
تلاقی عسکرین دست داد و آب میانجی طرفین بود و خوارزمشاه میخواست که با چیکی از آب عبور کند
لشکرش مبادرت نمودند و شکست بر او افتاد و بازگشت و بخوارزم رفت خراسان بدست غوریان
در آمد و دست بظلم دراز کردند و حق تعالی نه پسندید و در اثنای آن حال سلطان غیاث الدین محمد
در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بغزنین در گذشت چهل سال پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش از آن
نیابت **شهاب الدین ابوالمظفر بن حسین** از خراسان بغزنین رفت و بعزای برادر قیام نمود و پادشاهی
را مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات غیاث الدین محمد و غیبت شهاب الدین ابوالمظفر
از خراسان واقف شد لشکر بمرو فرستاد و بعد از محاربه پهلوان محمد جرنک کشته شد و تمامت
خراسان خوارزمشاه را مسلم گشت سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت خوارزمشاه از پادشاه
سمرقند و کورخان قراختای یاوری خواست پیش از آنکه ایشان بدو پیوستند غوریان در رسیدند
برز برار صف جنگ کردند و ظفر خوارزمشاه را بود و غوریان بگریختند و پیلان و اثقال بگذاشتند
و لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار گرفتند و مظفر بخوارزم رفت فردوسی مطربه سمرقندیه احوال آن جنگ را
درین دو بیت گفته که **بیت** شاها ز تو غوری ملباسات بجست ۞ تا تنده موزه از کف پات بجست ۞
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ۞ پیلان بتو شاه داد و از مات بجست ۞ سلطان غور گریزان میرفت لشکر
قراختای و سمرقند خان در حدود طالقان بدو باز خوردند و سلطان غور در حصار طالقان گریخت لشکر
قراختای او را محصور کردند و پسر قند خان سلطان غور آنچه داشت بداد و آن لشکر از و باز گشت
و سلطان غور شکسته بسته خود را بغزنین کشید غلامش ایلدگز او را در غزنین راه نداد و خوارزم
داو را محال انتقام و توقف نبود راه مولتان پیش گرفت سپاهش یکان یکان بدو می پیوستند
تا یکهزاری مرد بر وجمع شدند غلامش ایبک پادشاه مولتان بود زیادت التفاتی بسلطان نکرد
سلطان با او جنگ کرد و او را بگرفت و بکشت لشکری ایبک بر وجمع شدند عزیمت غزنین کرد

منها

مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون ایلدکز بخشید درین حالت خوارزمشاه پیغامی از سر قدرت
بسلطان غور فرستاد و صلح طلبید هر چند آن صلح بر سلطان از هزار جنگ سخت تر بود اما
چون خوارزمشاه محق بود جواب نداشت صلح کردند بر آنکه بلخ و هری غوریان را باشد و مرو و نیشاپور
خوارزمشاه را و سلطان غور در سنه اثنی و ستمایه بغزای هند و هندوستان رفت و بسیار جاها
مسخر گردانید و بعد از آن با شقام خان سپهر قند عازم شد در راه فدائیان هند و هندوستان گکرهی
در حالت نماز کردن او را شهید کردند چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود محمود بن سام بن
حسین بعد از عمش جمعی از امرا میل او داشتند و بعضی میل بخواهرزاده سلطان شهاب الدین بهاء الدین
شاه محمد بن مسعود بن حسین میکردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت او بیشتر اما تقدیر
ازل موافق تدبیر و شوکت نبود بهاء الدین سام در راه بود که رمش بغزنین در گذشت و کار سلطنت
بر محمود قرار گرفت و او پسران بهاء الدین سام علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد و چون
سلطان محمود مرد کار نبود غلامان پدر و عمش هر یک بر ولایتی مستولی شدند قطب الدین ایبک بر هند
مستولی شد و دهلی را دار الملک ساخت و چون او در گذشت غلامش شمس الدین التمش
پادشاه گشت و سلطان لقب یافت مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا سلطان جلال الدین
خلج آن تخمه را برانداخت و تاج الدین ایلدکز بر غزنین و زاولستان مستولی شد و قباچه بر مولتان و لهاور
و بر پشاور و ملک غور و دیگر ولایات سند مستولی شد در تصرف سلطان محمود هری و فیروزکوه ماند
امرای دولت او بخوارزمشاه توسل جستند و آن ملک را بدست او باز دادند و خوارزمشاه بر قرار
بر و معزز داشت و علاء کرمانی را استمالت داد و فرستاد علاء در حق او گفت شعر شاهی که هست رسم
شاهان شرق زمین ؛ کشورگشای گیتی و دستور عالمین ؛ سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ؛ محمود بن محمد بن
سام بن حسین ؛ سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد در سنه تسع و ستمایه روزی او را در خانه کشته
یافتند و کشنده پیدا نشد مردم کشتن او را نسبت بعلیشاه بن تکش خان میکردند سلطان محمد خوارزمشاه
بدین سبب بفرستاد و برادر را بکشت و مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی گشت و دولت غوریان

پسری شد از متعلقان ایشان کرت بر ملک هرا مستولی شد و تا غایت حکومت آنجا در تخمه اوست

ارباب چهارم در ذکر پادشاهان دیلمان مخصوص آل بویه هفده تن مدت ملکشان از ذی قعده سنه

احدی عشرین و ثلثمائه تا سنه ثمان و اربعین و اربعمائه صد و بیست و هفت سال خالی دیره اوده سنه

که بویه از تخم بهرام گور است نسبش بویه بن فنا بن خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرکنده

بن شیرزیل بن سیرویه بن شیشاد شاه بن شش فیروز بن شیرزیل بن سیناد بن بهرام گور و بعضی از دیلمان

گویند که از تخم دیلم بن ضبه اند این بویه در دیهی از ولایت دیلمان قزوین کیاکلش نام مقیم بود و گوهر خود

نهان داشتی چون ماکان بن کاکی علی بن نعمان پادشاه دیلمان از قهر کرد و بر ان ملک مستولی شد

بویه بخدمت او پیوست و در سلک خدم او منتظم شد او را سه پسر بود علی و حسن و احمد این برادران و اسفار بن

شیرویه و مرداویج و دیگر ابناء زیاد جیلی از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ملازمت ماکان بن کاکی

میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد و او را بجای بند و بر ملک دیلمان مستولی شد در سنه

خمس عشر و ثلثمائه بعد از یکسال بر دست قرامطه کشته گشت مرداویج بن زیاد بر جای او حاکم دیلمان

شد و رود بار و طالقان و رستمدار در ضبط آورد و پس مازندران و ملک ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین

مستخلص کرد و باستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید و در همدان قتل عام و نهب و غارت کرد و خاکه

دو جو وار بمقدار پشتی از شلوار مقتولان بیرون کردند پس ماکان بن کاکی بجنگ او آمد و از و منهزم

بخراسان رفت مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود باستخلاص اصفهان رفت

مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر مقهور شد و مرداویج بر اصفهان

مستولی شد مظفر بفارس رفت پیش پدر یاقوت و بجنگ مرداویج آمدند و منهزم شدند درین حال

علی بن بویه با برادران در ارستان بودند یاقوت با دو هزار مرد بدیشان باز خورد و دیلمیان را

سیصد مرد بود و دویست دیگر از ارجیف بدیشان پیوسته در ارغان با هم جنگ کردند یاقوت

منهزم شد علی بن بویه و برادران بفارس شدند و در ضبط آوردند و در اثنای این حال مرداویج را

غلامانش در حمام بکشتند در سنه احدی عشرین و ثلثمائه سردار غلامان تورن و معه او بحکم ماکانی بودند

دار او

وزیر او حسن العمید مرقد او را از اصفهان بروذبار ری رسانید و مذکور گردد علی بن بویه بدعوی حق گذاری
باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و او را منهزم گردانید و شمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک
قناعت نمود علی بن بویه را ملک عراق و فارس صافی شد در حادی عشر ذیقعده احدی و عشرین و ثلثمایه
بپادشاهی نشست و عماد الدوله لقب یافت عراق برادر کهتر خویش داد و او را رکن الدوله لقب کرد
و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز را دار الملک ساخت و بسرای یاقوت
نزول کرد لشکر از وی روزی خواستند مال نبود مگر در خانه یاقوت تابستان خفته بود ماری سیاه
دید که از سقف خانه از سوراخی سر بیرون کرد و بترسید از آن خانه بیرون آمد و بفرمود تا آن سقف را
بشکافتند و مار را بکشتند چون سقف را بشکافتند مال را یافتند صد صندوق مال یافتند
از نقد و جنس و جواهر و روزی آن لشکر از آن بداد و چون روز باخر رسید خواست که از آن جامهها جهه
خود لباس سازد خیاطی را طلب داشت خیاط کر بود که خیاطت یاقوت کردی او را بیاوردند عماد الدوله
نظر بر آنکه مردم غیبت کنند او را بنشاند خیاط تصور کرد که او را بجهت نشانیده اند چون مردم برفتند
عماد الدوله فراش را گفت جامهها را، خیاط تصور کرد که میگوید چوب بیاور گفت ای خداوند
بچوب چه حاجت از آن یاقوت زیاده از ده صندوق پیش من نیست عماد الدوله بخندید و ارکان
دولت متعجب شدند و آن صندوقها از وی جا بستدند چون یاقوت بحضرت خلافت بنا
رسید غلامان غلو کردند و لشکران بجنگ عماد الدوله فرستادند بعد و ران فریقین بهم رسیدند
و صد روز جنگ بود و سر نیت و ظفر مشخص نبود هر دو فرقه از حرب ملول شدند عماد الدوله از آن بود
که اگر باد ظفر نباشد هزیمت کند در شب بخواب دید که اسبی فیروزه نام داشت بر نشست و بر آن
سوار بود چون پاره راه برفتی بگفتی فیروزه یافتی چون پاره دیگر برفتی او را بفیروزی مژده رسید چون
به لفظ فیروزه بود خرم شد و شبگیر فرمود تا اسب فیروزه نام را زین کردند بر نشست و باز
راه برفت انگشتری فیروزه یافت امید فیروزی در خاطرش متمکن شد ناگاه خبر رسید که لشکر عدو
گریخته اند و اسباب که داشته اند عماد الدوله از آن خواب متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد

و فارس را بهشتصد هزار دینار ضمان کرد خلیفه او را منشور پادشاهی و تشریف فرستاد و لقب معین کرد
و او چند سال مال الضمان با و میرسانید اما چون کارش بالا گرفت تغلّب نمود و دیگر نداد عماد الدوله مدت
شانزده سال و نیم پادشاهی کرد و در جمادی الاول سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در گذشت و برادر خود را
ولیعهد کرد رکن الدوله حسین بن بویه بحکم برادر در عراق پادشاه شد و او را با پسر قراتکین سپهسالار سامانیان
بکرات محاربات رفت چون در سنه اربعین پسر قراتکین در گذشت و ابو علی بن محتاج بجای او
نصب شد رکن الدوله با او صلح کرد و چهل و چهار سال پادشاهی عراق کرد شانزده سال و نیم معاصر
عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم معاصر عضد الدوله بود و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه
در گذشت و ملک عراق به پسران کوچک داد و یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جرپادقان بمؤید
الدوله ابو نصر بویه داد و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی کردستان [illegible]
بفخر الدوله علی و پسر مهتر عضد الدوله فنا خسرو را اما که عمش داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت
ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب عباد با و [illegible]
اجلال خود مدح او گفتی و بپای خواسته او را خواندی ابو منصور ثعالبی در حق او گفته که عین الشرف
و لسانه و سیف الملوک و سنانه اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد معز الدوله احمد بن بویه
بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت بجنگ امیر علی الیاس صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی
و شب ایشان را نزل فرستادی و دیلمان بدو پیغام فرستادند که اگر دوستی جنگ چرا [illegible]
و اگر دشمنی نزل فرستادن از کجاست امیر علی الیاس جواب داد که در روز از روی مردی جنگ
میکنم و چون درین ملک مهمانی شب از روی مروت نزل میفرستم معز الدوله خجل شد و با او صلح کرد
و باز گشت و بعد از امیر علی الیاس پسرش الیسع با دیلمان مخالف شد معز الدوله بجنگ او رفت
و او را شکست داد و ملک کرمان دیلمان را صافی شد کرمان رفت و بصلح خراج مقرر کرد و با مردم کوچ [illegible]
و بلوچ جنگ کرد و دست چپ او در آن جنگ بینداختند چون صحت یافت پیش برادر رفت و از آنجا
بخوزستان شد و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم کرد و دستگیری استدعای حضور او کرد در سنه [illegible]

[illegible]

و ثلثین و ثلثمائه برفت و ملک بغداد در ضبط آورد و امر و نهی بقول و بودی اما نام امیر الامرائی بر برادر مهترش حسن بود
در بغداد و بیست و یکسال پادشاه شد سه سال معاصر عماد الدوله و هجده سال معاصر رکن الدوله و در ربیع الاول
ست و خمسین و ثلثمائه در گذشت پنجاه و چهار سال عمر داشت **عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن**
رکن الدوله حسن بن بویه بعد از عمش بحکم وصیت در فارس در سنه ثمان و ثلثمائه بپادشاهی نشست
و مدت سی و چهار سال در پادشاهی باند مانند او هیچ پادشاه در دیلمیان نبود و او خلاصه آن دولت
و زبده آن قوم بود از او آثار عظیم باقیست و در ذکر مآثر او مجلدات پرداخته اند این مختصر
احتمال آن ندارد و در زمان او در سنه ست و ثلثمائه وشمگیر بن زیار بطبرستان در گذشت و ملک او
به پسرش بهستون رسید عضد الدوله بعد از مرگ پدر در سنه سبع و ستین و ثلثمائه ببغداد رفت و با عز الدوله
خود عضد الدوله جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد در روز دخول او ببغداد خلیفه باستقبال
بیرون آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاه را این تعظیم نکرده بودند و عضد الدوله در پیش خلیفه بجای
زمین بوسه کرد خلیفه او را سربلند گردانید و در لقب تاج المله افزود و عضد الدوله در بغداد ضبط
هر چه تمامتر کرد و سیاستی عظیم بکار آورد و کار جهان در دولت او آبادان گردید و در کار
عدل و عمارت و سیاست ید بیضا نمود و هم درین سال سنه سبع و ستین و ثلثمائه بهستون بن
وشمگیر در گذشت و ملک طبرستان و گرگان ببرادرش قابوس بن وشمگیر رسید و چون رکن الدوله در
گذشت و عراق که خاص او بود پیش از آن بخش کرده مؤید الدوله مسلمی کرد هر چند بعض پدر ولی عهد بود
پیش برادر مهتر عضد الدوله فرستاد و اجازت طلبید عضد الدوله را خوش آمد و با او طریق موافقت
سپرد و آن ملک را بر او مسلم داشت اما فخر الدوله از روی جوانی برادر مهتر تبعیت نشد لاجرم عضد الدوله
برنجید و طمع در ملک او کرد و فخر الدوله با او سرکشی میکرد عضد الدوله و مؤید الدوله با هم متفق شدند
و با فخر الدوله جنگ کردند فخر الدوله بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس وشمگیر که شوهر خاله
و پدر زنش بود عضد الدوله بقابوس پیغام فرستاد و فخر الدوله را مواعید از و خواست قابوس
اجابت نکرد عضد الدوله مؤید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه قابوس و فخر الدوله

منهزم شدند گرگان و طبرستان در تصرف مؤید الدوله آمد قابوس و فخرالدوله بخراسان رفتند و از نوح بن
منصور سامانی مدد خواستند او حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکر مدد ایشان فرستاد برفتند و گرگان را
محصور کردند صاحب عباد وزیر مؤید الدوله جاسوس فرستاد تا حال ایشان را باز داند جاسوس برفت
و حال ایشان را معلوم کرد و باز آمد صاحب عباد از وی پرسید که چند پروران لشکرند گفت پیران بنشستند
اما چندین فیل هست صاحب عباد گفت از پیران رای زن میترسم از پیلان تیغ زن خوف ندارم
بیت برایی لشکری را بشکنی پشت * بشمشیری یکی تا ده توان کشت * و کس فرستاد و فایق را بفریفت
تا در روز حرب غدر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکر ایشان منهزم شدند و قابوس و فخرالدوله و تاش
بخراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلب کردند نوح وزیر خود شیخ ابوالحسن عتبی را با ایشان
فرستاد و او در راه کشته شد و آن آرزو در حجاب توقف ماند و میانه قابوس و فخرالدوله در خراسان
جهت آنکه دختر قابوس در حباله فخرالدوله بود و او زنی دیگر خواسته بود و بر دختر قابوس گزیده و [illegible]
در میان نقارها کردند و بوحشت انجامید و از پیش همدیگر تخلف کردند و هر یک در موضعی قرار گرفتند فخرالدوله
سه سال و قابوس هجده سال در خراسان بماندند و از اخراجات و انعامات و وظایف در حق
مستحقان از آنچه در زمان پادشاهی میکردند هیچ با کم نکردند و از آثار عضدی بند امیر است بفارس علیه السلام
که رود کرمان و خسرو کربال از آن آب میخورند و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشاهد امیرالمؤمنین
و امام حسین ع و دارالشفای بغداد و باره و مدینه رسول ص و شهری در اقلیم شیراز که سوق الامیر خوانند
و اکنون مزرعه گشته و سرای در بغداد که سرای سلطان منسوب بود و پیش از وی کس را آن سرای
نساخته بود و دارالشفای بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار منافع داشت گویند که
چون دارالشفا تمام شد عضدالدوله بتماشای آن رفت دیوانه عضدالدوله را گفت که ای امیر
اگر همه کارهای شما با شکوه است دیوانه تویی بند بر من چراست عضدالدوله گفت در من
چه دیوانگی دیدی دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان می ستانی و بر دیوانگان صرف میکنی
دویم آنکه شفا دادن بامر خداست تو دارالشفا میسازی و خود را شفا رساننده میدانی بدتر ازین دیوانگی

جواب شد پس عضد گفت دوای بیراننده دیکه شعر عاقل نحی از توبه . و عضد الدوله در بغداد در رمضان
سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بصرع درگذشت و در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام مدفون شد و پسر از او در بغداد
و فارس قایم مقام کرد عضد الدوله بختیار بن معز الدوله بویه در عهد عضد الدوله بجای پدر در بغداد
در خدمت خلیفه راه امارت داشت آنا نام امیر الامرائی بعمش رکن الدوله بود و غلام پدرش
سبکتکین نام بر او عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و درگذشت
غلامی دیگر بختیار حشم ایتکین بجای او امیر بغداد شد عز الدوله بختیار بخوزستان گریخت و بعم خود
رکن الدوله حسن التجا ساخت او عضد الدوله را بمدد فرستاد عضد الدوله آن کار کفایت کرد و طمع
در بغداد کرد عز الدوله از و شکایت پیش عم فرستاد رکن الدوله وزیر ابن العمید را نزد عضد الدوله فرستاد
و باز خواست کرد وزیر با عضد الدوله سخنان درشت گفت اما با فارس مراجعت کرد و بعد از وفات
رکن الدوله برفت و با عز الدوله بختیار جنگ کرد در شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه و عز الدوله را بکشت
و بدین کین وزیر ابن العمید را سیاست کرد مؤید الدوله ابو نصر بن رکن الدوله حسن بن بویه در زمان عضد الدوله حکومت
عراق بدو تعلق داشت چون با قابوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید گرگان و طبرستان
نیز بدو تعلق گرفت شش سال بعهد عضد الدوله و یکسال بعد از و حکومت کرد بعد از قتل ابن العمید
صاحب کافی ابو القسم اسمعیل بن عباد اصفهانی و بروایتی رازی را در سنه سبع و ستین وزارت
داد و بواسطه رای صایب او ملک مؤید الدوله رونق بدرجه تمام یافت و بهیچ وجه خلل بدر نشد
ابن عباد و صاحب الکافی با وجود کثرت اشتغال درس گفتی و تصانیف ساختی از جمیع علوم و تمامت
امور دنیاوی با خبر بودی مؤید الدوله در سنه ثلث و سبعین درگذشت صاحب عباد بار رسانیدن
فخر الدوله بامر مملکت رای صایب ملک و لشکر را مضبوط داشت فخر الدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه
بعد از پدر اندک حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات ایشان صاحب عباد
استدعای حضور او کرد در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه بامر ملک خود آمد و وزارت بر صاحب
بن عباد مقرر داشت در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه میان فخر الدوله و برادرزاده اش بهاء الدوله بن

آب

عضد الدوله محاربات رفت فخر الدوله خوزستان را تصرف کرد و عزم بصره کرد بهاء الدوله و صمصام الدوله با
انجمند رفتن میسر نشد بهمدان آمد بهاء الدوله باستغفار پیش عمش پیغام فرستاد تا فخر الدوله دل بر وحش
کرد و امیر الامرائی و مهتری دودمان بر فخر الدوله مقرر داشت و او در بغداد جامعی ساخت بطرف غربی
آن از این عهد وزیر عراق خواجه سعید الدین محمد ساوجی تجدید عمارت کرد تا صاحب عباد در
حیات بود با و شاهی و رونق تمام داشت در شنبه ششم و تابستان و تتمه صاحب عباد رنجور شد
و کارش بوصیت رسید در آخرین نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت او را گفت هر چه در وسع
و طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچه خوانی
و عنوان زندگانی در کار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا امیر بدین سیرت
پسندیده مشهور شد و اکنون بنده میرود اگر امیر بر همان طریقه رود و برکات آن روزگار بهایون
بازگردد و بنده را در آن نامی بماند و من بدین خمول ذکر راضی ام تا هم امیر نکونام باشد و هم
رعیت در آسایش باشند اما اگر خلاف این معنی صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن
شود که آن همه ساخته و پرداخته بنده بوده و انجمن کار دولت را زیان دارد و در ملک خللها
ظاهر شود نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب
بگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم و صاحب عباد بعد از این وصیت درگذشت هجده سال وزارت
کرده بود و چون نعش او بنمازگاه بردند اکابر دولت اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوسه کردند
مرقدش در خانه او از سقف در آویختند و تخت در زیر آن نهادند و بعد از مدتی باصفهان نقل
کردند فخر الدوله بعد از صاحب عباد وصیت او را خوار داشت و هم در روز وفاتش خزاین
او بر گرفت و فرزندان او را از میراث محروم کرد و هر کس که بصاحب متعلق بود در مصادرات
کشیدند و آنچه او بهر کس مسامحه کرده بود باز گرفت و وزارت با بو العباس الضبی و ابو علی
حموله اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان از در ملک قوی دست گردانیدند تا عادات بد
پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند ارباب تمول را از پای در آوردند تا مرتبه که قاضی رکن الدین

غازان خان

نکند اشتم
صح

عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی و سنی تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود و حکایت آنکه گفت
صاحب عباد در تحمید نوشتم که مرا توبه او معلوم نیست مگر همه و سه بار هزار هزار درم مصادره کرده
و از قضا معزول گردانید نه معتقد قاضی عبد الجبار و معتزله چنانست که مسلمانان بدانکه مرتکب مظلمه خالد اند
مخلّد اند در دوزخ باشند و اینهمه متمول از رشوت دار القضا حاصل کرده بود و حقیقت ظلم قضاة با ظلم
اهل دیوان نسبت نمیتوان کردن بنابرآنکه اگر دیوانی طمع کنند اما بمقدار خلق را بیش زیان نباشد اما
اگر قاضی چیزی رشوت گیرد تا و چندان مال مسلمانان را باطل کند میسر نیست قاضی را تصوّر آن باشد که
بر نهج شرع کرده و دیوانیان همیشه از خدا و رسول ترسکار باشند و مرتشی را و خود را مخطی
و مجرم دانند و این فرق بین السماء والارض است و فخر الدوله در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه درگذشت
مجد الدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه اش سیّده بر ملک مستولی بود و هیچکس از ارکان دولت
زهره نبودی بی اذن او در کم و بیش کاری مدخل کردن تا بمرتبه که فخر الدوله را کفن قرض کردند و بیت خزانه
بیار نسپردند با وجود این تسلط چون زن بود و بوقت دفن فخر الدوله تا ماهی جهان از امرا
قبول نکرد و نگذاشتند که او را آنجا که میسپارند فخر الدوله وصیت کرده تا بر قبرش بنویسند که
ترکنا فضولنا و زال عنا ملکنا وسیصیر من یأتی بعدنا مصیرنا بوقت وفات
فخر الدوله نود بار هزار هزار دینار و دویست و هشتاد و چهار هزار دینار زر سرخ و چهل هزار
دینار و هشتصد و هشتاد و سه هزار و هفتصد و نود درم و سه هزار جوهر از جامه برید و دوبار بدیده بیرون آلات مرصع
و سیمین و زرین و غیر آن در خزانه موجود بود و آن همه در اندک مدتی سپری شد و بتراب الال
باطهار رسید **مجد الدوله ابوطالب** رستم بن فخر الدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر پادشاه
عراق شد و تعلق گرفت بمادرش که متکفل مصالح ملک شد زنی عاقله و صاحب تدبیر بود و کار ملک را
برونق میداشت در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بعد از غیبت هجده سال از خراسان
بابر مملکت خود آمد و گرگان و طبرستان را بتصرف خود گرفت و قابوس وشمگیر را با سپاه
مجد الدوله در تنازع ملک محاربات رفت و از طرفین جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت را آن

صلح کردند که عراق آل بویه را باشد و طبرستان و مازندران قابوس وشمگیر را و بعد از صلح آهنگ گیلان
کرد و بر آن ملک مستولی شد و به پسر خود منوچهر داد و قابوس پانزده سال بعد از مراجعت پادشاهی کرد
پس لشکر خروج کردند و او را محبوس کرده پادشاهی را به پسر او منوچهر دادند و قابوس در حبس از
سرما بمرد و از سخنان اوست که انما المناقب احتمال المتاعب و منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح
کرد و سکه و خطبه بنام او کرد و سلطان محمود دختری را بدو داد و لشکریانی را که بر پدرش خروج کرده بودند
بکشت و چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید با مادر در کار پادشاهی تنازع کرد و وزارت بخطیب ابو علی
داد و مادرش بخشم بقلعه طبرک رفت و وزیر موکلان بر وی گماشت تا بگریزد و سیده شب بگریخته پیش
بدر بن حسنویه امیر کردستان رفت بدانکه خوزستان بدر حسنویه باستقبال او آمد و زمین بوس کرد
و خدمات پسندیده بجای آورد و سیده با لشکر بری رفت و با مجد الدوله حرب کرد و او را
مقهور گردانید و ملک ری بگرفت و در آن شهر چند محله را بسوزانید مجد الدوله و وزیر خطیب اسیر شدند
و مقید گشتند و سیده در ملک متمکن گشت و بدر حسنویه را با خلعتها و تکلفات بسیار بجا و مقام خودش
فرستاد و در کار مملکت شرایط معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری ممهد گردانید و در روزها
در پس پرده زرین نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی و سپاهی و رعیت را در عهد او ...
نبودی و چون رسولان از اطراف آمدندی بی تلقین جواب ایشان گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی
کس بدو فرستاد که میباید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج بفرستی و الا جنگ را آماده باش
جواب داد که تا شوهرم در حیات بود من از این اندیشه ناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد
اکنون فارغم چه آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل است و داند که کار حرب در غیب است اگر بجنگ من آید
و مرا قهر کند او را در جهان نامی نباشد که بر زنی بیوه ظفر شود اما اگر از من شکست یابد این ننگ تا
قیامت از صفحه دولت او محو نشود و مردم گویند که بیت چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود
کز زنی کم بود اگر بدین سبب سلطان بدین مختصر ولایت طمع نشود و بدین جواب مسکت پادشاهی
خیال از جنگ باز داشت و در آخر عمر مادر و پسر باهم دل خوش کردند و مجد الدوله با سر ملک آمد

و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد اما زمام امور مملکت همچنان در کف کفایت سیده بود
و تا او در حیات بود ملک مجد الدوله بر روش بود و چون او درگذشت کارها دست از هم برفت
و ملک بشوریدند امرا و ارکان دولت مجد الدوله را گردن نمی نهادند و او از سلطان محمود غزنوی مدد خواست
سلطان با لشکر گران آهنگ عراق کرد و کار بر عکس افتاد و چون بملک ری رسید با مجد الدوله جنگ
کرد و او را با پسرش ابو دلف بگرفت و مجد الدوله را بخت در سنه عشرین و اربعمایه مدت سی و سه سال
پادشاهی کرده بود و ملک عراق در تصرف سلطان محمود آمد شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بپادشاهی بنشست برادرش
صمصام الدوله در بغداد در خدمت خلیفه بود شرف الدوله بغداد را بگرفت صمصام الدوله او را
استقبال کرد و شرف الدوله او را بگرفت و میل کشید و بقلعه کیوسان محبوس کرد و ملک
بر شرف الدوله قرار گرفت و بعد از آن دو سال دیگر بزیست و در جمادی الآخر سنه ست و سبعین
و ثلثمایه درگذشت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بویه بعد از برادرش شرف
الدوله امرا و ارکان دولت او را از قلعه بیرون آورده بپادشاهی بنشاندند نه ماه پادشاهی کرد جمعی دیگر
از ارکان دولت شمس الدوله علی بن شرف الدوله را از روی او کشیدند و با ایشان جنگ
کرد و مظفر شد و برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله مخالفت کرد و میان ایشان محاربات رفت
بصره و اهواز در آن جنگها خراب شد عاقبت صمصام الدوله بگریخت و هشت سال دیگر بزیست
تا در حدود فارس بر دست ابنای عز الدوله بختیار نور الدوله سالار و برادران او کشته شد
در سنه ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر در
شهر صفر ثمانین و ثلثمایه پادشاه شد و بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند و القادر بالله خلیفه
او را شهنشاه قوام الدین لقب کرد و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر بخواست و
در ربیع الآخر سنه اربع و اربعمایه بارجان فارس بماند سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر بپادشاهی فارس و کرمان بنشست و تعلق گرفت

او را غیاث الدوله خواندندی مدت دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند برادرش قوام الدین ابو الفوارس
حاکم کرمان بر وی خروج کرد و سلطان الدوله بر وی غالب شد قوام الدوله بگریخت و نزد سلطان محمود
غزنوی رفت سلطان ابو سعید طائی را بمدد او فرستاد و او را بملک کرمان رسانید سلطان الدوله
دیگر باره بمدد لشکر دار الخلافه لشکر بجنگ او فرستاد او بگریخت و بهمدان رفت بنزد شمس الدوله
بن فخر الدوله و از وی نیز متوهم ببغداد رفت سلطان الدوله در شعبان سنه عشر و اربعمایه بفارس نماند.
شرف الدوله ابو علی بن حسن بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بویه بعد از پدر در بغداد در عهد
خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله را امارت داشت ترکان او را بر برادر عاصی کردند تا نام
او را از خطبه بیفکندند و بنام خود خطبه کرد و مدت پنج سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشر و اربعمایه نماند
جلال الدوله بن عضد الدوله بن بویه در اول از قبل برادران حاکم بصره بود و بعد از ایشان در بغداد او را
امارت یافت و بیست و پنج سال امارت کرد و در عهد او ترکان بر بغداد مستولی شدند و
هر یک ولایتی تحت تصرف خود در آوردند و او را از امارت نامی بیش نبود و حکمش همین بر بغداد
و واسط جاری بود و خط را نیکو نوشتی و با علما مجالست کردی در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه در گذشت
پسرش الملک العزیز ابو المنصور در عهد او حاکم واسط بود و بعد از فوت پدر بگریخت و از پیش در رفت
و در بینوایی بمرد کفن او دیگران کردند العادل ابن عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن
عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در فارس در سنه ست عشر و اربعمایه پادشاه گشت و میان
جلال الدوله در بغداد امیر بود و میان ایشان تا چهارده سال محاربات رفت بعد از آن
صلح کردند القائم بامر الله خلیفه جهت او خلعت فرستاد و بعد از جلال الدوله بغداد در تصرف او
آمد اما ترکان او را تمکین نمی کردند تا بمرتبه که عارض را در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند
و او از خوف بشیراز رفت و پسرش الملک الرحیم را در بغداد قائم مقام بگذاشت و العماد الدین ابا
بیست و چهار سال پادشاه بود و از آن جمله ده سال در بغداد حکم کرد و نفس خود دیگر در بغداد بود و ابا سمعیل
بناگاه بر وی خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد و سلطان طغرل بیک عازم جنگ العماد الدین ابته

بند

شد قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی که مذهب داشت متوسط شد تا بصلح انجامید و دختر عماد
الدین الله در سنه اربعین و اربعمایه در گذشت پسرانش در بغداد و در فارس امارت کردند و در آن
عراق در تصرف سلاطین سلجوقی بود الملک الرحیم عماد الدوله ابو نصر بن العماد الدین الله بحکم وصیت پدر
در بغداد امارت کرد و مدت هفت سال حکم کرد و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه طغرلبک سلجوقی
عزیمت بغداد کرد او باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و بقلعه ترک ری فرستاد آنجا محبوس بود
تا درگذشت الملک الدوله الرحیم الدین الله بن ابو منصور عماد الدین الله بعد از پدر بحکم وصیت در فارس حاکم
بود و مدت هشت سال حکومت کرد و فضلویه شبانکاره برو خروج کرد و در سنه ثمان و اربعین
و اربعمایه او را بگرفت و در قلعه محبوس کرد و هم آنجا درگذشت و فارس در تصرف فضلویه شد
و هم در آن چند گاه سلجوقیان در ضبط آوردند از آل بویه ملک ابو علی تدین الله بعد از برادر
قریب چهل سال زیست نوبنجان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود سلاطین سلجوقی او را
عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بعهد برکیارق ملکشاه بن
الب ارسلان سلجوقی درگذشت و دولت آل بویه سپری شد **فصل ششم** از باب چهارم در ذکر
پادشاهان سلجوقی اول بعضی در تمامت ایران و بعضی در بعضی چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع
و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت و یک سال دوم بکرمان یازده تن
مدت ملکشان از سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه صد و پنجاه سال سیم بروم
یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست سال ارباب دولت
که در عهد اسلام بوده اکثر بعیوب ملوث بوده اند چون بنی امیه بزندقه و اعتزال و بعضی از بنی عباس
باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزمشاهیان بحقارت گوهر و سلجوقیان ازین
عیبها پاک بودند سنی و پاک اعتقاد و پاک دین و صاحب خیر و بر رعایا مشفق و برکت این صفات
در اوان دولت ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که ایشان را مشوش سازد چون طغرل کار تربیت
در دولت محمودیان و سبکتکین و ایکتین در دولت دیلمیان و علی هذا القیاس و اگرچه اتباع ایشان

بمراتب بلند رسیدند سر از ربقه اطاعت ولی نعمت خود کشیدند و از کفران نعمت احتراز واجب
ندیدند و اگر احیانا احدی از روی قلت عقل و وفا و امانی موسی بحیث هم از ان تخمه یکی گزیده بنشاندی تا هیچ
نشایند و مقصود خود را از ان لباس طلب کردی حق سبحانه و تعالی همواره ارکان دولت را در مناصب
پادشاهان راسخ داراد ذکر شعبه اول از سلجوقیان سلجوق از بزرگان قوم غز است از نسل افراسیاب
ترک در تاریخ ابو العلاء اول آمده که او بسی و چهار پشت با فراسیاب میرسد و سلجوق را چهار
پسر بود اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یونس و ایشان از امال و نعمت بیگانه بودند و از ترکستان
از جهت تنگی چراگاه در سنه خمس و عشر و ثلثمایه بما وراء النهر آمدند و بنور بخارا و سغد سمرقند مقام
ساختند سلطان محمود غزنوی با ایشان راه دوستی سپرد و اسرائیل بدیدن او آمد سلطان او را تعظیم
نمود و در اثنای حکایت از وی پرسید که اگر ما را بمددی احتیاج افتد شما چه قدر آدم
بکومک ما آیند اسرائیل را کمانی در دست و دو تیر در بند قبا بود تیری بدست او داد و گفت اگر
این تیر بقبیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند سلطان گفت اگر بیشتر باید تیری دیگر بدو داد و گفت اگر
این تیر بلخان کوه فرستی پنجاه هزار مرد بیایند سلطان گفت اگر بیشتر باید کمان را بدو داد و گفت
اگر این کمان را بتوران فرستی چندانکه خواهد لشکر بیاید سلطان از کثرت ایشان متوهم شد و با او
غدر کرد و در حال مستی او را گرفته در قلعه کالنجر محبوس کرد و هفت سال در بند بود و هم در آنجا
وفات یافت او در خفیه برادران پیغام داد و بر طلب ملک تحریص کرد ایشان از سلطان
اجازت طلبیدند ارسلان حاجب مانع شد و گفت گروهی بسیارند مبادا از ایشان فتنه در ملک
حادث گردد سلطان نپذیرفت و اجازت داد سلجوقیان از جیحون بگذشتند و در حدود نسا و
ابیورد مقام ساختند میکائیل را دو پسر بود جغربیک و طغرلبیک پیشوای آن قوم شدند و امارت
دولت و سلطنت از جبین ایشان درخشان بود و اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داد
بایشان می بردند سلطان مسعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد و حرب کردند طغرل سلجوقیان را او در
اثنای این حال سلجوقیان مسعود را از طرف هند تشویش افتاد و تدارک آن واجب تر دید بدان جانب

رفت و بسوباشی امیر خراسان پیغام فرستاد تا سلجوقیان را از خراسان دور کنند او جواب فرستاد
که کار او از آن گذشته است که بسعی امثال من کفایت شود و سلطان مسعود تصور کرد که تا زار
تیری میکند او را بالزام با جنگ فرستاد و سوباشی ناچار بجنگ رفت رسیدن معرکه و بگشتن بگریخت

سلطان طغرلبیک بن میکائیل سلجوقی در نیشابور در سنه تسع و عشرین و اربعمائه برتخت مسعودی نشست
و نام پادشاهی بر وی اطلاق رفت برادر مادری خود ابراهیم بن ینال را در نیشابور بشحنگی نشاند
او در انجام ظلم و جور بسیار میکرد و اهل نیشابور رقعه بدو نوشتند که ای امیر جور بگذار و در آ
عدل بسیار که پس ازین جهان جهانی دیگر است و نیشابور چون تو ظالم بسیار دیده است
و خواهد دید سلاح مردم این شهر دعای سحرگاه است که هرگز نمیرد و بیدار نیست که هرگز خواب
نکند و آگاهیست که هیچ وقت غافل نشود ابراهیم ینال دست از ظلم بداشت سلطان مسعود
در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه بحدود مرو بصحرای اندقان با سلجوقیان حرب کرد و شکست
بر وی افتاده منهزم بغزنین رفت و دل از کار خراسان برید و در شراب افتاد و بجای بانگ کوس
نای و نوش طلبید شعرا در حق او گفتند که نظم مخالفان تو موران بدند مار شدند ؛ برآر از
سر موران مار گشته دمار ؛ زمانشان مده از دو مرور و کار مبر ؛ که اژدها شود ار روزگار یابد مار ؛
بعد از هزیمت مسعود سلجوقیان بر ملک مستولی شدند در آن وقت سالار بوزگانی وزیرشان بود
تدبیر کرد تا این حال بر خلیفه عرض کردند و از و اجازت پادشاهی طلب کردند پس ولایت
بر یکدیگر قسمت نمودند خراسان را برادر مهتر جغربیک خاص خود کرد و مرو دار الملک ساخت
و غزنین و هری و هند بموسی بیغو کان تا فرود شد طبس و کرمان بقاورد بن جغربیک داد
عراق و عجم و آنچه مستخلص شود طغرلبیک اختیار کرد و ری دار الملک ساخت و در ری
بسرای علی کامه دیلمی نزول کرد و آنجا نهان خانه یافت بسیاری خواسته از آنجا بیرون آورد
و در خانه مجد الدوله رستم همچنین نهانخانه یافت و مالهای چنان از آنجا بیرون آورد و بر لشکر
قسمت کرد پس استخلاص بلاد عراق و آذربیجان و کردستان و فارس و خوزستان

و غیرها مشغول شد خلیفه باستحضار او اشارت فرمود او را مجال رفتن نبود و بعد از چهده سال
چون این ملکها او را صافی شد عزیمت عراق عرب کرد در سنه سبع و اربعین و اربعمایه خلیفه
نام او در خطبه و سکه بغداد در آورد و لقب او سلطان الدوله طغرلبیک یمین امیر المومنین
مقرر شد پس از وی نام الملک الرحیم بخطبه در آوردند و سلطان طغرلبیک در ماه رمضان
سال مذکور بنهروان رسید و آل بویه را برانداخت و بر هشت وجه کرد و با بغداد آمد خلیفه
او را اعزاز و احترام نمود و پس از دو سال فتنه بسیار ساری شد و خلیفه بدست بنده او
گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد چنانکه ذکر رفت سلطان عمید الملک ابو نصر
کندری وزیر را گفت بحضرت خلیفه عرضه دارد که چون جهت دفع مفسدان از ترود بغداد حاجت
نیست و بواسطه ما و شما رعایا را زحمت رسید نان پاره تعیین فرمایند وزیر گفت خلیفه از سلطان
همین التماس میفرماید اما من بجهة امتثال فرمان بردم چون عازم شد در راه وزیر خلیفه را پیش
رسید دانست که بجهة همین التماس بخدمت سلطان میرود با او باز گشت و هیچ نگفت
و سلطان عرض کرد که وزیر خلیفه پیغامی آورده است اگر بجهة نان پاره باشد امروز اگفتم را
نیز همین فکر بود فلان از الکویم تا مقرر کنند وزیر خلیفه در آمد و پیغام بگذارد جواب همین یافت
سلطان مدبر وزیر ابونصر بغداد را با تصرف گرفت و بجهة خلیفه نان پاره مقرر کرد و دختر خلیفه را
خواست کاری کرد خلیفه امتناع مینمود وزیر عمید الملک دست او از تصرفات اموال بر
بست تا بتنگ آمد و بوصلت رضا داد در خراسان جغربیک بن میکائیل درگذشت در سنه
خمس و خمسین و اربعمایه طغرلبیک پسرش الب ارسلان را بجای او نشاند و وزیر عمید الملک
دختر خلیفه سیده خاتون را در تبریز بخدمت طغرلبیک رسانید عقد نکاح بستند سلطان خواست
که زفاف در دار الملک ری باشد عزم آنجا کرد و هوا گرم بود بسبب خوشی هوا بعضی ابدان بدو
نزول کرد و زفاف بر دست تولی شد و بهیچ خبر امساک نپذیرفت در ماه رمضان خمس و خمسین و اربعمایه
بدان درگذشت دختر خلیفه بمهر خود تا بغداد رفت مدت پادشاهی طغرلبیک بیست و شش سال

قزلی

عمرش هفتاد و سال **سلطان الب ارسلان جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق** بحکم وصیت سلطان برادر زاده اش سلیمان
بن جغری بیک ولیعهد بود بپادشاهی نشست عمزاده طغرلبیک قتلمش بن اسرائیل با او در سلطنت بحث
بمدد ترکمانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملک مستولی شد چون الب ارسلان ازین حال واقف
شد بجنگ قتلمش آمد در دامغان جنگ کردند قتلمش از اسپ بیفتاد و سرش بر سنگ آمد
و مغزش بیرون آمده بدان در گذشت و ملک بر الب ارسلان قرار گرفت القائم بامر الله
خلیفه او را سلطان عضد الدوله الب ارسلان برهان امیر المومنین لقب فرمود و او وزیر عمید الملک
ابونصر کندری را بکشت و وزارت بنظام الملک ابو علی حسن بن اسحق داد و وزیر عمید ابونصر
بوقت قتل قاتل را سوگند داد که بعد از قتل پیغام او بسلطان و وزیر رساند اول باسلطان
بگوید که مبارک خدمتی که خدمت درگاه شما بود که مرا دو جهان بیوفا آن بدست در آوردم عم تو طغرلبیک
مرا درین جهان وزارت داد و تو در آن جهان مرتبه شهادت و با وزیر بگو که بد رسمی نهادی که کشتن
وزرا از پادشاهان آموختی عجب اگر خود و نسل خود انتقام آن باز نه بینی حسن مصاحب سلطان
الب ارسلان بود و شیخی سعی میان او و نظام الملک که سنی بود و کین دین قایم بود و روزی سلطان
منتخر جمع و خرج حل مملکت خود طلب کرد وزیر گفت یکصد و سال اتمام باید مدت زمان بر دل
سلطان گران بود حسن متهم کرد و گفت که اگر فرمان شد بنده در عوض چهل روز باتمام رسانم سلطان
موافق طبیعت بود بدو حواله نمود حسن گفت حکم فرما تا دفاتر و نویسندها را بنده بسپارند
در ساعت حکم صادر شد نظام الملک را معنی اگر چه بتنگی تمام بود اما درمان نداشت بسر
حسن صباح در چهل روز دفتری بیشکو پرداخت و نظام الملک از آن ترسان بود و از عمل خود
هراسان چون دفتر اتمام یافت در روز عرض نظام الملک دواتدار خود را با بدرهٔ زر بر دو داد
حسن فریفته تا او را بفریفت و دفترش آورد و در آن وقت صورت محاسبات بمهمات
و من ذلک نوشته شدی دیباچه اوراق در هم تعداد بنود و اگر دفتر از هم متفاوت بر ترتیب نهادن
زمانی خواستی نظام الملک چون ملاحظه دفتر نمود بر آن هیچ گرفتی نبود مگر گرد دو دفتر بنید احتیاط

وگفت پنداشتم چیزی نوشته که بکسی توان نمود کلیتره چند نوشته از افکندن اوراق دفتر از هم
پراکنده شده بود و اندازه حسن بجمع دفتر کرد و در هم بست چون وقت بار در آمد در حضرت سلطان
رفت شنید حسن خواست که دفتر عرض کند مترتب نیست اوراق را بهم ترتیب میداد و سلطان استعجال
مینمود و حسن در برابر ایشان و هول میگفت نظام الملک گفت دفتری که دانا یا بار آید دو سال تمام
باید کرد جاهلی بچهل روز تمام کند حاصل چنان و چون نباشد سلطان از حسن برنجید و خطاب
خواست فرمود اما چون برگشته دولت او بود توقف نمود و حسن از حضرت سلطان بگریخت و به
بالا درآورد و کار او بانجا رسید که مشهور عالم شد و نویسندگان از آن وقت باز دیباچه
اوراق و رقم بنیاد نهادند و درین روزگار رسم منها و من ذلک منسوخ شد و طرز نویسندگی
استحکام تمام یافت و سلطان الب ارسلان بغزای گرجستان رفت و بعد از محاربه حاکم آنجا
بقراط بن کرنکو با سلطان صلح کرد و بعضی از امرای گرجستان در دست سلطان اسیر گشتند
و بعضی مسلمان شدند از ایشان یکی مسکین بود بجای حلقه بندگی نعل اسب در گوش او کرد و تحمه اهل جهان
حلقه بندگی میدارند شهر و دو نادی با قطاع بدو داد اکنون لشکری معروف سلطان باستخلاص ارمنیه
او رفت و با ملک ابخاز صلح کرد و دخترش را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود
تا نظام الملک ورا در نکاح آورد و نظام الملک را از و فرزندان آمدند خواجه احمد از آن زن بود
قیصر روم ارمانوس عزم جنگ ایران کرد و اکثر لشکر او کرما هلاک شدند قیصر باز گشت و دیگرباره لشکر
ترتیب کرده بجنگ آمد سلطان با دوازده هزار مرد برابر او رفت و در ملاذجرد بیقین بهم رسیدند
و جنگ کردند قیصر بدست غلامی رومی الشعت نام اسیر شد و عجب آنکه بوقت عرض عارض
از غایت حقارت جثه نام او را نمی نوشت سلطان گفت بنویس شاید که قیصر را او بگیرد و
آن فال راست آمد گویند که قیصر باج قبول کرد و سلطان او را زینهار داد و بدار الملک او
برادرش فاورد بن جغربیک را بفارس فرستاد تا با فضلویه شبانکاره حرب کرد و آن
ملک را مسخر گردانید و پس از مدتی برادر عاصی شد سلطان الب ارسلان بحرب او رفت

واو بنزد

داد و زنهار بیرون آمد سلطان او را امان داد و تمامی ایران بر سلطان مسلم شد عزیمت مملکت ماوراء النهر
کرد بجنگ قاآن خان عازم گشت و از جیحون بگذشت بر کنار آب قلعه نزه تو متحصن گردانید
یوسف کوتوال قلعه را اسیر کردند و نزد او آوردند سلطان از و احوال می پرسید جواب درشت
بگفت فرمود تا او را سیاست کنند یوسف کوتوال کاردی بکشید و قصد سلطان کرد سلطان
جانداران را از قصد او منع کرد و سه تیر بر او انداخت هر سه اتفاقا خطا شد او در رسید و سلطان را زخم زد
سرداران همه پراگنده شدند تا رخش خود را بر سلطان افکند او نیز زخم خورد و حاضران مشغول گشتند
و یوسف کوتوال همچنان کارد در دست بیرون جست جامع فراش میخ کوبی بر سرش زد و هلاک کرد
سلطان را برد و آن حال در ربیع الاول سنه خمس وستین واربعمائه بود و پس از آن رسم شد که محرم را
دست بسته بخدمت سلاطین و امرا آورند و سلطان الب ارسلان در خراسان ده سال بجای
پدر حاکم بود و ده سال در ایران بجای عم پادشاه بود از و مرویست که در همه عمر خود دو بار گریدم الا
درین روز که دو مرتبه خودبین شدم یکی آنکه بر بالای و لشکر خود نگاه کردم و شکوهی تمام یافتم
در دلم گشت که من بعد کسی با من مقاومت نتواند کرد دوم آنکه از خودبینی نگذاشتم تا جانداران
یوسف را هلاک کنند و بخود تیر افکندم تا خطا شد او مرا هلاک کرد و ثمره آن خودبینی آنست که بدان
گرفتارم و مدت کمر کسی هلاک شدم بر ارباب دولت از لوازم است که از غرور در گذرند و همه چیز را
از حول و قوت و قدرت حضرت عزت دانند سلطان معز الدین ملکشاه بن سلطان الب ارسلان
بعد از پدر با وجود چند برادر بهتر سعی خواجه نظام الملک وزیر پادشاه شد در اثنای آنکه پادشاهی او بهانه
دولت و اقتدار آن سلطنت بود عمش قاورد بن چغربیک بحرب او آمد در حدود کرج جنگ کرد
لشکر قاورد منهزم شدند و او اسیر گشت چون لشکر سلطان ملکشاه خان دشمنی را قهر کرده بودند بر سلطان
ناز میکردند و زیادتی نان پاره طلب میکردند روزی با وزیر نظام الملک گفتند که اگر نان پاره ها
زیادت نخواهد شد سعادت قاورد را باد نظام الملک گفت تندی نکنید تا بسلطان عرضه دارم شاید
که خود رضای شما گوید و حال با سلطان بگفت و در همان شب قاورد مسموم شد بامداد که امرا جواب

زود وزیر آمد گفت که سلطان شب بجهت قصه عشق که شه خاطر بود مگر در پس آن جستجو یا نگین انگشترین
زیر کشیده است و مرده و بدین سبب حکایت متأثر اشتوانستم گفت امرای لشکر ازین سخن بهم
بر آمدند و بسیج پیکار شدند گفت و کردن بسلطان و عنت نمانند برادرش تکش در سنه سبع و سبعین و اربعمایه
بر و عاصی شد و نیشابور حصار داد و ملکشاه بجنگ او رفت و او را گرفت و میل کشید و هم درین سال
سلیمان بن قتلمش را فرستاد تا انطاکیه از تصرف ترکیان بیرون آورد و در سنه احدی و ثمانین
واربعمایه تتش قصد او محاصره کرد و سلیمان را گرفت و اسیر شد قند مسخر شد درین سفر نظام الملک وزیر
اجره ملاحان جیحون را بر خراج انطاکیه نوشت و این سخن مشهور است که فتح ملک و ضبط آن کرده
بود تا روزگارها از آن باز گویند و درین سفر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بغراخان بن ابراهیم
نصر بن ایلک خان بن بغراخان امام مستضیء را بخواست و در بیست و پنجم رجب سنه تسع و سبعین
واربعمایه در سنجار سلطان ملکشاه را پسری آمد او را سنجر نام کردند در سنه احدی و ثمانین واربعمایه
سلطان ملکشاه بزیارت بیت الله الحرام عزم کرد در بغداد غلامی از غلامان پسر جامع فراشش را
بکشت و در حرم خلیفه گریخت خلیفه بحمایت برخاست جامع فراش بخدمت سلطان آمد و گفت
با قاتل پسرم همان کن که بنده با قاتل پدرت کردم سلطان ملکشاه صاحب حاج را فرستاد
و آن غلام را بند کرد و بجامع فراش داد او بکشت پس بحج رفت و در آن راه خیرات بسیار
کرد و خفاره از حجاج بینداخت و از محصول عراق عرب معین کرد و پیشتر رسم بود که از [illegible]
هر حاجی هفت مثقال زر خرج می ستدند و در بادیه بر راه حج مصانع و چاهها و رباطها ساخت و از آن
هنوز بعضی بر قرار است و سلطان ملکشاه دو نوبت بملاحظه ولایات رفت از انطاکیه شام و لادقیه
روم تا ما وراء النهر بجد و ختای و ختن و از بحر خزر تا عدن و یمن و طایف در نظر آورد و در نوبت دوم
قیصر روم مخالفت او کرد و سلطان بجنگ او رفت یکروز بر سبیل شکار با چند غلام از لشکر جدا گشت
و ناگاه در دست رومیان افتاد و سلطان با غلامان گفت مرا تواضع نکنید و یکی از خود را شاه نمایید
که اگر رومیان مرا بشناسند زنده نگذارند چون نظام الملک از آن حال واقف شد شب هنگام

غلامی

غلامی چند را در منزل سلطان فرود آوردند و آوازه در افگندند که سلطان نزول کرد و شبگیر پیش رسالت
بخدمت قیصر رفت قیصر از وی صلح طلبید نظام الملک از وی قبول کرد و قیصر گفت جمعی از لشکر تتار
کسان ما گرفته اند گفت نظام الملک گفت اگر چند غلام مجهول باشند و اگر زان جمعی خبری
در میانه مردم ما نبود قیصر ایشان را بدو سپرد و نظام الملک در حضور قیصر تعرضات کرده روانه شد
و چون از لشکر قیصر جدا گشت فرود آمد و در رکاب سلطان پیوست و عذر خواست که اگر نه
دستوری دادمی خلاصی بهیچ صورت نبستی او را نوازش کرد و متهما داشت و چون بلشکر خود
پیوست با قیصر جنگ کرد و او را منهزم گردانید و اسیر کرد و قیصر سلطان را بشناخت و گفت اگر پادشاهی
بخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب و او را
امان داد و با سر ملک خویش فرستاد و گفت اگر با تو صلح در آمدی تو در گرفتن من در قدرت خود
غلط بودی حرب کردم تا عجز خود و قدرت و همت من معلوم گشت و امان دادم تا دانی که بر قهر
قادرم قیصر بعد از مدتی درگذشت و سلطان ملکشاه سلطنت روم را ببرادر خود سلیمان داد و
او را بروم فرستاد و تا زمان غازان خان پادشاهی آنجا در تخمهٔ او بود و سلطنت کرمان بعمزاده خود
سلطان شاه بن قاورد مسلم گشت و زیادت از صد سال تخمهٔ او بود و برادر خود تتش را پادشاهی
شام داد و او آنجا با عرب و روم و فرنگ دست بردها نمود و شهر صور المحصور گردانید و باستخلاص
نزدیک شد صاحب صور شیرا ماری ازان او در القعیت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در صدد معیشتش بود
دریافت شکم وی بشگافت و احشا را بیرون آورد و دیگرش را در دوا نهاد و بداد البشر ط کرد تا صحت
یافت سلطان ملکشاه غلامان خود را بولایت فرستاد نوشتکین غرچه را که اصل جماعت خوارزم
بحکمی خوارزم داد و قسیم الدوله اقسنقر را که اصل تا بگان فارس بود و دیار بکر و شام است حکومت
داد شرح احوال هر یک و نسل ایشان بعد ازین خواهد آمد و حکومتش بموصل فرستاد و بعد از وی ملک موصل
بفرزندان اقسنقر رسید و عماد الدوله فرزندان زار ها و قزوین فرستاد و بعد از وی پسرش البقت
حکومت کرد و پس از ایشان بغداد و اصفهان را بانطاکیه و تتش را بدمشق و ارتق بن الحسن کیقباد و فرستاد

پس از وی پسرش سقمان پادشاه حصن کیفا و ماردین گشت و بعد از وی پسرش مجد الدین قزل
ارسلان و بعد از وی پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه
درگذشت بعد از وی پسرش قطب الدین سقمان پادشاه شد و بعد از وی پسرش کامل پادشاه شد
و در دست لشکر هولاکو خان کشته شد و ایلتیمور را بجای وی فرستاد و تا اکنون سلطنت دارند
از نسل اوست و ملک صالح بن نجم الدین منصور بن الملک المظفر الدین انجا پادشاهست و
رکن الدوله خمارتکین بفارس فرستاد و رباط خمارتکین در راه خراسان بدو منسوبست و غلامان
دیگر را مواضع سرحد ملک خود داد و سالها سلطنت آن ولایات در تحت آن غلامان ماند و محصل
روم از قیصر باقسنقر و توران مفوض بود و چون سلطان شکار دوست بود در ایران و توران
بسیار منارها از سم گور بساخت نظام الملک وزیر سلطان را ترغیب میکرد تا پسر مهتر برکیارق را
ولیعهد گرداند و ترکان خاتون میخواست که پسر او محمود را ولیعهد کند و بدین سبب با نظام الملک
بد بود و نظام الملک را دوازده پسر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان بود
ترکان خاتون تقبیح صورت احوال نظام الملک و اولاد او از و سلطان تقریر میکرد و سلطان را
برو متغیر میگردانید تا سلطان بدو پیغام فرستاد که مگر با من در پادشاهی شرکت داری که از حد
ولایات بفرزندان خود میدهی میخواهی که بفرمایم که دوات قلم وزارت از پیش تو بردارند
نظام الملک جواب فرستاد که کلاه دولت ملکشاهی و دوات وزارت نظام الملکی با هم
نهاده است سلطان ازین حکایت برنجید و وزیر را محبوس گردانید و چون نظام الملک در
خیمه تنها بود حسن صباح اسمعیلی را معلوم کرده فدائی چند بفرستاد تا او را بکارد زدند و بدان زخم
شهید شد و در خلال این احوال سلطان ملکشاه نیز از عالم فانی بعالم باقی نقل کرد مدت بیست سال پادشاهی
جهانبانی روزگار گذرانید و از اکابر که در زمان دولت او بودند امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک
الجوینی بود و بعد از و السلطان رکن الدین ابو المظفر سلطان برکیارق بن ملکشاه و ولیعهد پدر بود و میانه او و برادران
محمود و محمد محاربات بسیار رفت و محمود در زمان وی درگذشت و محمد پس از وی پادشاه شد

در آن

ودران ایام که ایشان بمخاصمات مشغول بودند ملاحده قوت گرفتند وحسن صباح و اعیان
بر کار داشت و عبد الملک بن عطاش را باصفهان فرستاد تا خلق بسیار را اگراه کرد و باز بیتی هام
باصفهان در آمد وخلقا زالو نیفت و قلعه فرو گرفت مدت ملک سلطان رکن الدین دوازده
سال بود و بعد از وی برادرش السلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن سلطان ملکشاه چون برکیارق در گذشت سلطنت
و ملک روی قرار گرفت آهنگ بغداد کرد بعزم مقاتله ایاز و صدقه که از موالی پدرش بودند
و از طریق مطاوعت انحراف می ورزیدند و میانه ایشان مصافهای سخت واقع شد از
بالای لشکرگاه ایاز روحانی متشکل بشکل اژدهایی پیدا شد ایشان از هول آن بگریختند و در هزیمت
ایاز اسیر گشت و صدقه کشته شد و چون از آنجا مراجعت کردند در کره و حصار سپاهان نشست
و عبد الملک عطاش را محاصره کرد و او را فرود آورده بخواری تمام در اصفهان بگردانید و بعد از آن
هلاکش کرد و مدت ملک او سیزده سال بود و بعد از وی برادرش السلطان معز الدین ابو الحارث
سنجر بن سلطان ملکشاه مدت بیست سال در ایام دولت برادران در خراسان پادشاه بود و بعد از
وفات سلطان محمد چهل سال دیگر سلطنت کرد و در خراسان اقامت ساخت و در ایام
او مغیث الدین ابو القاسم محمود بن محمد بروی خروج کرد و منهزم گشت و بعد از آن بار بخدمت
معز الدین آمد و از کرده عذر خواست و سلطان نیابت خویش در عراق بوی داد و در آن ایام
حشم غز از جیحون گذر کردند و حشم سلطان از ایشان در زحمت بودند سلطان چند نوبت
بغو نموده که باز گردند ایشان خراج دادن زیادت میکردند و سلطان ایشان را امان نمیداد و آخر الامر سلطان از
ران داشته تا روی بدیشان آورد و غزان زنان و کودکان را در پیش کردند و تضرع کنان
پیش آمدند و معذرت کردند که از هر خانه یکمن نقره بدهند سلطان خواست که باز گردد مدار الملک عجم نگذاشت
غزان چون نا امید گشتند جان را بکوشیدند و محاربه عظیم کردند و لشکر سلطان هزیمت نمودند
و سلطان را اسیر کردند و در خراسان و کرمان تاختند و شهرها خراب میکردند و خلقی بیشمار را شهید
گردانیدند مثل محمد یحیی که تلمیذ غزالی بود هلاک شد و چون بدر بلخ رسیدند جمعی از ممالیک سلطان

که با غزان آموخته بودند موکلان سلطان را بکشتند و روزی با سلطان بر سبیل شکار بر لب جیحون
می تاختند چون بجد تر برسیدند در کشتی نشستند و بگریختند و بتقاوه تر بدر آمدند و آنجا یگاه وفات
یافت غزان بجانب فارس و کرمان آمدند و امیر ایشان بحوالی شبانکاره بر ایشان کمین بود و ایشان را
دریافت و هلاک کرد و بعد از و ابوالقاسم مغیث الدین محمود بن محمد چهار سال بنیابت سلطان سنجر در عراق
پادشاهی کرد و بعد از و السلطان رکن الدین ابوطالب طغرل محمد قائم مقام پدر بود و در نیابت عم سه سال پادشاهی
کرد و بعد از و سلطان غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد بعد از برادر سلطنت عراق کرد و در ایام او وقایع
بسیار ظاهر گشت غزان که بر سلطان سنجر خروج کردند میان او و برادرش محاربات واقع شد
و موالیان ایشان در همه جا دم استقلال زدند مثل اتابک ایلدکز در آذربیجان و اتابک پهلوان
در عراق و سنقریان بر ملکشاه که برادرزاده او بود خروج کردند در فارس و بعد از آن سلطان
مغیث الدین ابوالفتح ملکشاه ابن محمود بن محمد بشهر از آن سلطان مسعود بن محمد ملکشاه را و برادر
محمد را با اتابک بوزابه و تاج الدین وزیر بفارس فرستاده بود و چون سلطان به بغداد بود
ایشان از اصفهان آمدند و محمد را بتخت نشاندند و نوبت بگرفت سلطان چون خبر دار شد آهنگ ایشان
کرد و بوزابه بدر رودی باز رسید و کشته گشت و سلطان زادگان باز گشتند و سلغریان خروج کردند
و از ایشان بگریختند و چون عمش وفات کرد باز بجای وی بنشست و القاب با امیران بگرد
بعد از چهار ماه امرا متفق شدند و بغضاش بر دند و باز داشتند و موکل بر نشستند
و بعد از و السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود چون برادرش را محبوس کردند از
خوزستان بیامد و پادشاهی بنشست و ملکشاه را الموت فرستاد و از آنجا بگریخت و
بخوزستان رفت و آنجا یگاه می بود تا سلطان محمد وفات یافت و سلیمان شاه بر تخت نشست برود
خروج کرد و باصفهان رفت مدت پادشاهی سلطان محمد هشت سال بود و بعد از و السلطان معز الدین
ابوالحرب سلیمانشاه بن مسعود بن محمد چون سلطان محمد در گذشت امیران خیل در حماز وزرا اتفاق کردند
و کس فرستادند تا او را از موصل بیاوردند و بر تخت شاهی نشاندند و استمالت اتابک ایلدکز

ارسلان

ارسلان که برادر او بود ولیعهدی او و همه روزه بعشرت و تماشا مشغول گشت و از فرمان نفور بود
بعد از شش ماه او را بگرفتند و بقلعه علاء الدوله فرستادند و ارسلانشاه را آزاد در همدان بخواندند
و بر تخت نشاندند و بعد از و السلطان رکن الدین ارسلان شاه بن طغرل بن محمد چون بر تخت نشست
مدت یازده سال و شش ماه پادشاهی کرد و در همدان فوت شد و بعد از و سلطان غیاث الدین طغرل بن
ارسلانشاه چون پدرش وفات یافت او کودک بود و نوبت سلطنت بدو رسید و اتابک محمد بن
ایلدگز حاکم کل بود و امور مملکت در قبضه تصرف او بود و کافی ملک و مربی دولت او بود و چون
وفات یافت اساس کار سلطنت منهدم گشت و سلسله مملکت گسسته گشت و امرا متفرق
شدند و بهم برآمدند اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز بعراق آمد و بر سریر سلطنت متمکن و پنج نوبت زد
و بعد از چند روز شبی از شبها بر دست چند فدائی کشته شد طغرل از خشم اتابکی در رنج بود و از برای
دفع ایشان مکاتبات پیاپی بسلطان خوارزمشاه می نوشت و استمداد و استعانت میخواست خود
میدید اگر ترک این شیوه نکنی و سپاه از بر گیرم تکش خان خوارزمشاه بمدد او لشکر فرستاد
و در محرم سنه تسعین و خمسمائه خوارزمی جنگ کردند و سلطان طغرل مغلوب شد و در نیمی گفته‌اند که بیت
ای پیش عزیزان تو خوار ز می خوار * و ز خنجر ران تو خوارزمی خوار * زین پیش نیاید که ببینند بخواب * در عرصه میدان تو خوارزمی خوار
سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و این دو بیت بگفت شعر مائیم درین جهان جهانیم جوان * بخشیم و خوریم و
یاد آریم عنان * نه مال همی ماند و نه خان و نه مان * چون عمر همی ماند کو هیچ ممان * آوازه لشکر خوارزمشاه
و رسیدن ایشان گرم شد و ارکان دولت سلطان طغرل مرغبات نوشتن گرفتند و سلطان طغرل
از ذوق عشرت بان نرسید و در زیرش در حق او این رباعی گفت رباعی گر ملک فرید و شب بس اندر
بود * روزت ز خوشی چو عید و نوروز بود * در کار چو از خواب غفلت باشی * ترسیم که چو عید ار شبوی نوروز بود *
بعد از آنکه علی تکش خوارزمشاه برسید و اینانج قتلغ بدو پیوست و با لشکر او در عقده جنگ سلطان
طغرل آمد بر ظاهر ری در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه بهمدیگر رسیدند سلطان از غرور جوانی
و مردانگی و کیفیت شراب با خواریایه سپاه بجنگ رفت و در برابر اینانج قتلغ افتاد و حمله کرد و او

و ارتشاه بار این ابیات میخواند که نظم چو زان لشکرکش برخواست گرد * رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم * سپه را بما بجای بگذاشتم * خروشی چو خورشیدم از دو روی زمین که چون
آسیا شد بر ایشان زمین * و میدانست که در آسیای سپهر آسیابان قهر کند و شمشیر فنا
دانه عمر او آرش میکند چون دولت او روی برتافت بروی نگاه نتوان داشت از پستی گریز
برو بست اسب او خورد و اسب بروی در آمد و سلطان بتاخت و اینانج قتلغ در رسید سلطان گفت
ای جهان پهلوان سلطانم زینهار ده و اینانج قتلغ گفت بوقت مردن بزرگی مطلب از همه مشغول مقصود
قتل تست چو بر سینه اش زد و بجنت خوارزمشاه و کمش خان در رسیدند و سرش جدا کردند و بخلیفه
فرستادند و تنش در ری بر دار کردند و در این معنی گفته شد که بیت امروز تنها ملک جهان دل نحست
فیروزه چرخ مرزبان از رکیبت * دی از زر تو تا لعل یک گز بود * امروز ز نرماتت فرو برسیست
وزیر کمش خان با ندیم سلطان طغرل گفت مردی سلطان همین بود که پای یک حمله ماند آن
ندیم جواب داد که شعر زیشتر فردن بود هم بزور * هنر عیب گردد چو برگشت دور * و دولت
سلاطین سلجوقی در عراق سپری شد و این مملکت بتصرف خوارزمشاهیان در آمد و اتابکیان
سلجوقیان که مخالفت ایشان کردند هر یک بلایی مبتلا شدند و هم از آنجا که وسیلت جستند نکبت
دیدند و از زنهاری که با ولی نعمت خوردند مار از روزگار یکایک بر آمد حق سبحانه و تعالی همگنان را
بکفران نعمت گرفتار مکناد و از اتابکیان که مخالفت سلاجقه کردند اتابک نصرة الدین ابوبکر بن
محمد بن ایلدگز بود و بعد از عمش قزل ارسلان بیست سال پادشاهی اران و آذربیجان کرد و در سنه
سبع و ستمائه در گذشت برادرش مظفر الدین اوزبک بجای او پادشاه شد و پانزده سال
ملک کرد و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه
بر ملک آذربیجان مستولی شد او از غصه در قلعه الینجق بقولنج در گذشت پسرش خاموش و غلامش
قزاچه مدتی کر و فر کردند و بجایی رسید که ملک در تصرف خوارزمشاهیان آمد شعبه دوم
از سلجوقیان بکرمان اولشان قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بود در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه

ملک

حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکومت آنجا کرد و در سنه خمس و خمسین شیراز بستد و دست
دیالمه از آن کوتاه گردانید و بر برادرش الب ارسلان عاصی شد و باز بطاعت آمد در سنه خمسین
وستین و اربعمایه در جنگ ملکشاه بن الب ارسلان اسیر گشت و بفرمان او مسموم گشت و سلطان شاه
ملکشاه ملک کرمان بسلطانشاه بن قاورد داد و ده سال پادشاهی آنجا کرد و در سنه سبع و سبعین
و اربعمایه نماند بعد از و برادرش طورانشاه سیزده سال سلطنت کرد و در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه
درگذشت و بعد از و برادرش ایرانشاه حاکم گشت و پنج سال پادشاهی کرد چون فسق و بالحاد بود
کرمانیان بیزار شدند و در سنه اربع و تسعین بر و خروج کردند و او را بکشتند عم زاده او ارسلانشاه بن
کرمانشاه بن قاورد از بیم او خود را پیش کفشگری نهان کرده بود او را بیاوردند و پادشاهی دادند
چهل و دو سال پادشاهی کرد و آیین عدل و داد گسترد و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه درگذشت
بعد از و پسرش محمد چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین و خمسمایه رحلت کرد و بعد از و پسرش
طغرلشاه دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ستین و خمسمایه نماند بعد از و پسرانش ارسلانشاه
و بهرامشاه و تورانشاه تا بیست سال با هم در محاربه بودند و هر چند گاه یکی حاکم شدی و ملک کرمان
در آن محاربات خراب تمام یافت بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه بن محمد بن ارسلانشاه
بن کرمانشاه بن قاورد پادشاه شد مبارکشاه و بعضی خویشان او مخالفت کردند او پناه بسلطان ارسلان
طغرل برد و سلطان ارسلان او را لشکر داد و مبارکشاه از و منهزم بغور گریخت و ملک کرمان براو
قرار گرفت بعد از یکسال ملک دینار از قوم غز در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه حکومت کرمان
از آن تخمه ببرد ذکر شعبه سیم از سلجوقیان چون در روم قیصر نماند و کسی نداشت که بر جای قیصر تواند نشست
سلطان ملکشاه بن الب ارسلان برادر خود سلیمان را بروم فرستاد و در سنه ثمانین و اربعمایه
و او بیست سال آنجا سلطنت کرد و در سنه ثمان عشر و خمسمایه درگذشت پسرش داود قایم مقام او گشت
و هیجده سال حکم کرد و در سال مذکور برادرش قلج ارسلان ولیعهد بود سلطان روم گشت و بیست و
یکسال سلطنت کرد و در سنه تسع و ثلثین و خمسمایه درگذشت پسرش سلطان مسعود بعد از و بر تخت

نشست دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ثمانین و خمس مائه رحلت کرد بعد از و پسرش قلیج
ارسلان پادشاه شد و بیست سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و سبعین و خمس مائه درگذشت پس از و
پسرش رکن الدین سلیمان پادشاه شد و ارض الروم بحرب بستد و داخل روم کرد و میان او و برادرش
کیخسرو که حاکم قونیه بود محاربات رفت و آن شهر را بحرب از و بستد و چون بیست و چهار سال
پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ستمائه درگذشت بعد از و پسرش قلیج ارسلان پادشاه شد کیخسرو
با او جنگ کرد و منهزم شد و با آن بد و اهل قونیه در سنه ثلث و ستمائه سلطنت بدست او
گرفت و انطاکیه بجنگ از فرنگیان بستد و شش سال سلطنت کرد و در سنه تسع و ستمائه
بدار البقا پیوست پسرش عز الدین کیکاوس پادشاه شد و بعد از یکسال و چند ماه برنج سل نماند
برادرش علاء الدین کیقباد بن کیخسرو پادشاه شد و سلطنتی بنزاکت و چنانکه در ان مدت او پادشاهی نمود
برادرش رکن الدین سلیمانشاه با او مخالفت کرد و بر دست او گرفتار شد و در قلعه محبوس
بود تا درگذشت میان سلطان علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات رفت
ظفر سلطان علاء الدین را بود و چون مدت بیست و شش سال سلطنت کرد پسرش کیخسرو در سنه
ست و ثلثین و ستمائه او را زهر داد و بسلطنت بنشست لشکر مغول بجنگ او رفتند بعد از آنجا
از ایشان منهزم شد امرای مغول بر ملک روم دست یافتند و او در سنه اربع و اربعین و ستمائه
درگذشت و بعد از و پسرش رکن الدین سلیمان سلطنت یافت و برادر خود علاء الدین کیقباد را
بحضرت قاآن فرستاد و بوقت مراجعت از و متوهم شد چون او بروم رسیده او را
زهر داد و برادر دیگرش کیکاوس از بیم بگریخت و بروم رفت و بعد از مدتی بحکم و فرمان باتو خان بیاسا
رسید و چون سلطان رکن الدین سلیمان بیست سال سلطنت کرد در سنه اربع و ستین و ستمائه
بفرمان اباقای خان بیاسا رسید و بعد از و پسرش کیخسرو نامزد سلطنت شد کودک بود از دو
مغول خواجه معین الدین پروانه کاشی را بحکومت روم فرستادند و او با کیخسرو در انجا است
کیخسرو هجده سال تمام سلطنت کرد در سنه اثنی و ثمانین و ستمائه بفرمان احمد خان بیاسا رسید

بعد از وی غیاث الدین مسعود بن کیکاوس نام سلطنت شد و حکومت بعد از وی فخر الدین مستوفی
قزوینی مفوض گشت و بعد از وی بخواجه فخر الدین لاکوشی تبریزی و غیره حواله رفت و چون در سنه سبع
و تسعین و ستمائه غیاث الدین مسعود نماند برادرزاده او کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان نامزد
سلطنت شد بعد از مدتی با غازان قآن یاغی شد غازان خان لشکر فرستاد و او را بگرفت تمام
سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد و جمعی از ایشان در سواحل بحر و اوجات هنوز پادشاهند فصل هفتم
از باب چهارم در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن مدت دولتشان از سنه احدی
و تسعین و اربعمائه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمائه صد و سی و هشت سال اول ایشان
نوشتکین غرجه است و او غلام بلکاتکین مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود و نوشتکین ترکی
زرگتر او بود سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین جای او را بنوشتکین داد و چون در آن وقت
خوارزم در وجه طشت خانه مقرر بود و او طشتدار بحکم خوارزم بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر
شحنه خوارزم بود و پسرش محمد بن نوشتکین در زمان برکیارق باشارت سنجر بن ملکشاه حاکم
و والی خوارزم گشت و بخوارزمشاهی منسوب شد و قطب الدین لقب یافت در سنه احدی
و تسعین و اربعمائه و در خدمتکاری و حق گذاری سلجوقیان مبالغه نمودی و از فرمان ایشان
تجاوز نکردی مدت سی سال خوارزمشاه بود و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه درگذشت
خوارزمشاه اتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت و در حضرت
سلطان سنجر ملازم بود و از جمله ارکان دولت هیچکس این مرتبه او نبود دیگر برادران رشک
بردند و سلطان ایشان را بر همدیگر متوهم گردانید و اتسز باجازت سلطان بخوارزم رفت و بعد از
مدتی عصیان نمود و سلطان سنجر بجنگ او رفت او خوارزم باز گذاشت سلطان برادرزاده
خود سلیمان بن محمد را حکومت خوارزم داد و بخراسان مراجعت کرد اتسز معاودت نمود و سلیمانشاه
خوارزم را و باز گذاشت و پیش عم رفت اتسز در خوارزم متمکن شد و نام پادشاهی بر خود افکند
در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه نام سلجوقیان را از خطبه و سکه بینداخت رشید الدین وطواط شاعر

در خدمتش ملازم بودی و در تهنیت پادشاهی او و انجام دولت سلاجقه قصیده گفت که این بیت از آن
قصیده است بیت ملک اتسز بتخت ملک برآمد ٭ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ٭ سلطان سنجر از این
سخن از وطواط برنجید و عازم جنگ اتسز شد و اتسز در صلح زد و سلطان مکرمت نمود و عذر او را بپذیرفت
و با خراسان مراجعت نمود اتسز از پیمان بگشت و فرمان سلطان را خوار داشت سلطان دیگر باره
عزم پیکار او کرد و اتسز بترسید و این قطعه انشا کرد و نزد سلطان فرستاد که نظم مرا با ملک طاقت
جنگ نیست ٭ بصلح ملک نیزم آهنگ نیست ٭ ملک شهریار است و از شهریار ٭ برنجیت شدن بنده را
ننگ نیست ٭ اگر باد پایست خنگ ملک ٭ کمیت مرا دست و پا لنگ نیست ٭ بخوارزم آمد
روم ٭ خدای جهان را جهان تنگ نیست ٭ سلطان در جواب ادیب صابر را فرستاد و دغاهای
شاهانه بداد و اتسز را گوشمال کرد که در حالت عجز صلح جستن و در وقت امن از عهد گشتن صنعت
ناسپاسان باشد نه سیرت شهریاری هرچند مرا از دشمنی و خوفی نیست اما چون در میان مسلمانان هلاک
می‌شود از خدای تعالی می‌ترسیم اگر اتسز خود را علف دوزخ نسازد او را بهتر باشد اتسز را خوش
نیامد و از رندان خوارزم دو کس را بفریفت و برسم فدائی ایشان را بقصد سلطان فرستاد
ادیب صابر از این حال آگاه شد و سلطان را خبردار ساخت تا کس تعیین کرد و آنها را حاضر آوردند
کرده سیاست فرمود و بدین کین اتسز ادیب صابر را در جیحون در آب انداخت و سلطان
سنجر در سنه اثنی و اربعین بجنگ اتسز رفت و در هزارسف محصور کرد و حکیم انوری در خدمت
سلطان بود و این دو بیت بر تیری نوشته در هزارسف انداخت که شعر ای شاه همه ملک جهان
حسب تراست ٭ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست ٭ امروز بیک حمله هزارسف بگیر ٭ فردا خوارزم
و صد هزار اسب تراست ٭ رشید الدین وطواط بجواب این بیت را بر تیری نوشته بیرون انداخت
بیت گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ٭ یک خر ز هزار اسب نتواند برد ٭ سلطان سنجر بدین سبب
از وطواط برنجید و گفت اگر بدست افتد هفت عضوش از هم جدا کنم وقتی که هزارسف مسخر کرد
اتسز بشفاعت گناه وطواط بهر کس از ارکان دولت سنجری وسیلت جست یارا نشد تا

یحی

سخن گفتن سلطان را ندیمی بود در محل شگفتگی بعرض رسانید که ای خداوند وطواط مرغکی کوچک است
هفت عضوش را جدا نتوان کرد اگر اجازت سلطان باشد او را دو پاره کنم سلطان بخندید
و خونش را بدو بخشید پس آهنگ خوارزم کرد سادات و مشایخ خوارزم بیرون آمدند و شفاعت
و تضرع نمودند و اتسز از در بندگی در آمد و امان طلبید سلطان شفاعت قبول کرد و او را امان داد
اتسز بخدمت سلطان آمد و هم از پشت باره سلطان را نماز برد و بازگشت سلطان را چند موافق
طبع نیامد اما مخالفت سادات و مشایخ نکرد و آن ملک را بر و مقرر داشت و بازگشت اتسز
در ملک متمکن شد و چند سال بعد از آن منسخر گرد و از گورخان قراختای در زحمت بود و باج مقرر کرده
هر سال سی هزار دینار بعد و خرج لشکر او رسیدی تحفه‌ها بود و تا در حیات بود میداد و چون سلطان سنجر
در دست غزان گرفتار شد ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلب کردند چون اتسز در ملک
ایران طمع کرده بود در رفت اما چون سلطان خلاص شده بود آن اندیشه بجای نرسید و چون
بیست و نه سال پادشاهی کرد و از آنجمله شانزده سال باستقلال در تاسع جمادی الآخر سنه احدی
و خمسین و خمسمائه درگذشت بوقت آنکه نعشش بر میداشتند رشید وطواط این دو بیت بخواند
بیت شاها فلک از سیاستت میلرزید ❊ پیش تو بطوع بندگی میورزید ❊ صاحب نظری کجاست تا در نگرد
تا آنهمه سلطنت بدین می ارزید خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز بن محمد نوشتکین بعد از فوت اتسز اتابک اغلبک
و جمعی از امرا میخواستند که سلیمان بن اتسز را بجای پدر پادشاهی بنشانند با وجود ایل ارسلان
میسر نبود و ایل ارسلان بجای پدر بپادشاهی بنشست و اتابک اغلبک و بعضی امرای متفق را بکشت و سلیمان را
در زندان کرد و در زمان او سلطان سنجر سلجوقی نماند و کار خراسان پر آشوب گشت خوارزمشاه
ایل ارسلان بعضی از خراسان و ماوراء النهر را در حیطه ضبط آورد و پس از آن میان خان سمرقند
و قرامون خصومت شد خان سمرقند قراموز الجنت ایشان با ایل ارسلان و پسیب جستند
ایل ارسلان بمدد ایشان رفت و سمرقند حصار داد و صلحی میانه قرامون و او افکند و بازگشت و
ملکش محمود خان خواهرزاده سلطان سنجر بجنگ مؤید آبه بنیشابور رفت بعد از محاصره و محاربه صلح

بازگشت و چون هشت سال پادشاهی کرد در بلخ و فرستادن بقراخانی چهل هزار از قراختایی لشکر کشید او
آمدند او نیز لشکر در برابر فرستاد و در عقب روان شد و بر خوارزمی بازگشت و لشکر بعد از محاربه منهزم
باز آمدند و او در تاسع شهر رجب سنه ثمان وخمسین وخمسمایه درگذشت خوارزمشاه سلطانشاه ایل ارسلان
بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی یافت و چون او کودک بود مادر ترکان ملک او
گشت تکش خان که برادر مهتر او بود با او در منازعت و برادر پیغام کرد و نصیب میراث سلطنت طلبید
سلطانشاه لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد که شعر هر گاه که همچند عزم من تو کنند
دشمن ز نهیب تیغ من موی کنند ؛ اینجا برسول و نامه ناید کار ؛ شمشیر دو رویه کار یکرویه کنند ؛ تکش خان را
پسری بود ملکشاه نام لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد که نظم صد گنج زر از خزران بار
کاشانه زر از کپ و میدان باز ؛ خواهی که خصومت از میان برخیزد ؛ خوارزم ترا ملک خراسان ما را ؛
سلطانشاه باز این دو بیت بجواب فرستاد بیت ای جان عم این عم ره سودا گیرد ؛ وین غصه ز در شما
نه در ما گیرد ؛ تا قبضهٔ شمشیر که خون پالاید ؛ تا دولت و اقبال که بالا گیرد ؛ چون از نامه و پیغام کار بر نیامد
در محاربه و مجادله شروع کردند و تا مدت ده سال جنگ و نزاع در میانه قائم بود و ظفر و هزیمت
می بود تکش خان بدختر گور خان قراختای وسیلت جست و خراج پذیرفت لشکر گرد کرد و بجنگ
برادر آمد در سنه ثمان و ستین وخمسمایه مظفر شد و خوارزمشاهی بدو تعلق گرفت سلطانشاه
در خراسان بر بعضی ولایات بتغلب حاکم شد و مدت و یکسال دیگر زیست میان او و برادر
در آن مدت محاربات رفت و ظفر و هزیمت می بود و عاقبت صلح کردند سلطانشاه در سلخ شهر رمضان
تسع و ثمانین وخمسمایه درگذشت و کار کلی باتکش خان افتاد خوارزمشاه تکش خان بن ایل ارسلان
بعد از انهزام برادر در رابع عشر ربیع الاول سنه ثمان وستین وخمسمایه بپادشاهی نشست سید
وطواط در تهنیتش این دو بیت انشا کرد که بیت جدت ورق زمانه از ظلم بشست ؛ عدل پدرت
شکستها کرد درست ؛ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ؛ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست
چون سلطانشاه از جنگ او بگریخت پناه بمؤید سنجری برد مؤید بمدد او بجنگ تکش خان رفت

تکش خان

تکش خان برادر مظفر شد مؤید و ملکه ترکان مادر سلطانشاه کشته شدند سلطانشاه پناه بدختر گورخان
قراختای برد و لشکر آورد و تکش خان آب جیحون بر رهگذر ایشان انداخت کاری نتوانستند
کرد سلطانشاه برفت و سرخس در ضبط آورد و مرو مسخر گردانید و آهنگ نیشابور کرد و ملکشاه
تکش جنگ کرد و بر شهر ظفر یافت پس برادران با هم صلح کردند در سنه خمس و ثمانین سلطانشاه
با مدد دختر گورخان قراختای برد و لشکر آورد و تکش خان آمد پس از آن سلطان شاه چهار سال
بزیست تکش با سنجرشاه بن طوغانشاه بن مؤید آیبه پادشاه نیشابور وصلت کرد و مادر او را
بخواست و دختر خود را با او داد و چون او در گذشت خواهر خود را بعوض سنجرشاه داد و از
عراق استدعای حضور تکش خان کردند او برفت و بر ملک ری مستولی شد و بعد از
یک سال بجنگ سلطان طغرل رفت و او را بکشت و ملک عراق مسخر کرد و چنانکه در گذشت درین وقت
خوارزمشاهی لقب یافت بخوارزم شد و بجنگ بایر قرخان ترک رفت و بعد از محاربه او را اسیر
گردانید از عراق خبر آمد که خلیفه بهوس استخلاص عراق لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان که قائم مقام
پدر بود فرستاده است تکش خان بدفع لشکر خلیفه آهنگ راه عراق کرد لشکر او با سپاه
دار الخلافه حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند تکش خان بخوارزم رفت و سنجرشاه در نشابور
مخالف او گشت تکش خان او را بدرگاه خواند سنجرشاه نااندیشیده برفت تکش او را میل کشید
و بسبب خاطر زن بجان امان داد و سنجرشاه این دو بیت گفت بیت تا چرخ مرا بدکامی برخواست
دل از سر کار این جهانی برخاست ٭ تا دست قضا چشم مرا میل کشید ٭ فریاد ز عالم جوانی برخاست
بعد از آن ملک کرمان مستخلص کرد پس آگاهی آمد که الپ درک بایتاق ترک که نصب کرده تکش خان
بود مخالفت می ورزد تکش خان عم او عابر قرخان را با لشکر بجنگ او فرستاد و او را دفع کرد بعد از
از مردم سپاه حربی برهمی دیلمان در قزوین اجتماع کرد و بقزوین آمد و دیلمان را قلع کرد و آن محله
خراب گردانید در پسیخ دیلم القا کرد و با کار ملحدان پرداخت قلعه ارسلان گشای را که
خراب گردانید در پسیخ دیلم القا کرد و ملحدان بدان کین فدائی فرستادند و وزیر شمس الدین

از ابتدای ایام سلطنت تکش خان بیست و شش سال و شش ماه بود ۲۶

مروی و صدر وران رئیس شافعیه ری را بکشتند سلطان تکش با نتقام آن قصد قلع قلاع ملاحده
کرد و ابتدا از سر قلعه نهاد و اجل مهلت نداد و در تاسع عشر شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه
فوت شد بیست و چهار سال و نیم پادشاهی کرده بود و از آنجمله شش سال و نیم در مملکت عراق سلطان
قطب الدین محمد بن تکش خان بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت میانه او و سلاطین غور در تاریخ
کار خراسان محاربات رفت سلطان شهاب الدین غوری از او منهزم شد صلح کردند چنانکه ذکر رفت در سنه
خمس و ستمائه در نشابور زلزله عظیم افتاد و دو ماه پیاپی در هر شبانروز چند نوبت زلزله بود و از عمارات
اثر نماند در گوشه دیگر شهری بنا کردند بعد از شصت و چهار سال در سنه تسع و ستین و ستمائه آن نیز
بزلزله خراب شد بگوشه دیگر شهری بنا کردند که اکنون در خراسان ام البلاد است در مازندران
پادشاهی شاه غازی نام بود از تخم یزدگرد پادشاه شهریار فرومایه ابورضا نامی را گرفتند و سر بریده بلند
رسانیدند خوارزمشاه از نی پادشاه ابورضا بر شاه غازی عذر کرد و کفران نعمت نمود و او را از آن گذشت
خوارزمشاه غازی که زن ابورضا بود دست از آستین غیرت در روی بیرون کرد و شهر را به ملکین
باز گذاشت و تن خود را با جان پادشاه نه رخوارزمشاه عرض کرد خوارزمشاه او را بدرگاه خواند
و چون زیادت حالی نداشت با مری داد و دار الملک مازندران بالتصرف گرفت
و بعد از آن کرمان مستخلص کرد و ملک زوزن مؤید الملک قوام الدین ابوبکر اجل داد و او را شجاع الدین
ابوالقسم را بنیابت بدان کار نصب ساخت و پس از ملک زوزن نام پسرش اختیار الدین معزز بود
چون او مرد کار نبود سلطان محمد نام پسر خود غیاث الدین پیرشاه معین کرد و نیابت شجاع الدین
ابوالقسم مقرر داشت در سنه تسع و ستمائه غوریان را افتادند و ملک ایشان سلطان محمد را
میسر شد و به پسر خود رکن الدین غورسانجی داد سلطان محمد دو نوبت با گورخان قراختای جنگ کرد
در نوبت اول مظفر شد و دوم مرتبه در میان لشکر قراختا گرفتار گشت اما کس او را نشناخت
و او بعد از سه روز بلشکر خود پیوست سیم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را مقهور گردانید
سلطان او را انحال ظل الله فی الارض خطاب کردند نور الدین منشی که از افاضل فرمان نو

و قتیل منکبرنی

در حق سلطان گفت شعر شهنشاها جهان بخشا تویی آنک ٭ توان از همت خواهد فلک قرض ٭ بجنب قدر تو
کمتر نماید ٭ ریگی ذره جهان در طول و در عرض ٭ همه شاهان گر و بی بعهدت ٭ پس از تقدیم بیعت بطوع و فرض
همی گویند بهر جز در و روز ٭ که السلطان ظل الله فی الارض ٭ نور الدین منشی با وجود اینهمه فضایل
بشرب شراب عظیم مولع بوده است در حق او گفته‌اند که بیت فضل تو و این بی‌ادبی و بدمستی با هم
مانند بلندیست و پستی با هم ٭ خال تو بچشم خوبرویان ماند ٭ کانجاست همیشه نور و مستی با هم ٭
گورخان در جنگ تو ملک پادشاه و قوم نایمان اسیر گشت و بعد از دو سال بمرد و سلطان بعد از آن
بر ملک غزنین بسبب مرگ تاج الدین ایلدکز مملوک غوریان مستولی شد و به پسر مهتر جلال الدین
منکبرنی داد و در نوبت او را اسکندر نام کرد و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد و جهت
هشت خوار طبل زرین بساخت و در روز اول بیست و هفت شهزاده و بیست و پنج از یگانگان
و دو از خویشان سلطان آن نوبت زدند نظم ملک گفت کارت بغایت رسید ٭ چو طبلک نوبت آن
شهان شد پدید ٭ رشته دولت تاب پس داد و هم درین سال شیخ مجد الدین بغدادی را بتهمت آنکه
زن سلطان او را با در سلطان متهم کرد بکشت و سید عماد الملک ترمذی را بتهمت آنکه خلافت اختیار کرده
باز را دعوای کرد با بنی عباس را بجهت آزاری که از ایشان داشت براندازد و او را الخلافت نشانند
چون بعراق عجم رسید اتابکان فارس و آذربیجان هوس ملک عراق کرده بودند و لشکر کشیده
با اتابک سعد فارس جنگ کرد و او را اسیر کرد و چهار دانگ محصول فارس که هر ساله
بسلطان رساند صلح کرد و او را امان داد و اتابک اوزبک از آذربیجان بگریخت سلطان از همدان برای
استیلا و عزیمت بغداد کرد و در کریوه اسدآباد از برف راه یافت همه لشکر با اسبان مردم بمردند و
بسیاری از برف تلف شدند سلطان ناچار بهمدان مراجعت کرد و شکوه او در دلها کم گشت و قصد
دار الخلافه را رو مبارک ندانستند در اثنای این حال از پیش چنگیز خان تجار از آن جانب تاتار نهاده با
رسیده بودند و اینالجق حاکم آنجا که با مادر سلطان نسبت خویشی داشت بغرض ایشان را موقوف
کرده از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود سلطان را چون آخر دولت بود و بخت برگشته

و نااندیشیده بخون فرمان داد و اینالجق قریب پانصد آدمی بیگناه بکشت و اموال ایشان را برداشت
چون خبر این بچنگیز خان رسید بسلطان پیغام فرستاد و اینالجق را بخواست تا قصاص کند
بجهة آنکه اکثر امراء لشکر خویشان اینالجق بودند سلطان را قدرت سپردن او نبود و از غایت بدبختی
شدی می نمود و ایلچی چنگیز خان را بکشت و عازم جنگ او شد در ولایت کاشغر با یمه نوئین که بجهت
دفع کوشلک رفته بود جنگ کرد و هزیمت بر مغول افتاد و خوف بر سلطان نشست مراجعت
نمود و دل از پادشاهی برگرفت در اثنای آن اهل دیوان خوارزمشاهی بدرالدین عمید از خوارزمشاه
متوهم شد بگریخت و بچنگیز خان پیوست و بنده و بر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاه بچنگیز خان
نوشت و مصادقت نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگیز خان بر ظهر نوشته بیکی
بقبول آن مودت وعده و بلشکر پیوست و بر دست جاسوسی بفرستاد و چنانکه خواص سلطان جاسوس را
بگرفتند و آن مکتوبات را بستدند و بسلطان عرض کردند و امیران بر هم متوهم شدند و چون
خدای تعالی مشیت مهم مغول میداد و تقدیر موافق آن تدبیر شد و جمعی از امرای سلطان آهنگ خوابگاه
او کردند و او واقف بود و جای بدل کرده آمد آخر کار او را از زخم تیر چون پشت خارپشت کردند
و چون واقف شدند که سلطان انجا نیست بدرگاه چنگیز خان رفتند سلطان را در مخالفت امرا
شک نماند ایشان را پیش خود داشتن از خوف در رو دید بهر یک بشهری فرستاد تا چون دشمن
رسید جمعیت پراکنده شده بود و طریق موافقت بسته و بار حمتی زیادت بمقصود رسیدند و سلطان
از لشکر مغول بی آنکه جنگ کردند گریزان بود تا در جزیره آبسکون در سنه سبع عشر و ستمایه درگذشت
او را همانجا دفن کردند کفن نیافتند هم از جامه تن او کفن ساختند و چون مغول ازین ملک بتوران
رفتند و سلطان جلال الدین از هند با ایران آمد او را از ان جزیره بقلعه اردهن نقل کرد و بعد از سلطان
جلال الدین چون مغول آن قلعه را مستخلص کردند او را از گور بدر آوردند و بسوختند مدت پادشاهی او
بیست و یک سال او را هفت پسر بود و اوق سلطان و ازلاق و کوجایکین و اغول ملک [illegible]
رسیدند و در قبضه مغول کشته شدند و جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین پادشاه شدند

و رکن الدین غور سانجی را نام سلطنت بود حال هر یک گفته شود رکن الدین غور سانجی اگرچه از سلطان
جلال الدین و غیاث الدین پیرشاه کهتر بود امّا چون پیشتر از ایشان بحکومت یافت او را مقدم داشتیم
بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوّض بود و عماد الملک ساوجی وزیر او بود و بعد از پدر عزیمت کرمان کرد
و بر خزاین آنجا دست یافت از کرمان باصفهان آمد شهریان با او جنگ کردند و قرب یک هزار آدمی
کشته شدند از آنجا بری رفت و از ری بفیروزکوه شد در قلعه گروه کوه متحصّن گشت مغول بمحاصره رفتند
شش ماه محصور بود و بعد از استخلاص سلطان را بسبب آوردند هر چند تهدید کردند پیش امیر لشکر
زانو نزد او را با کسانش در سنه تسع عشر و ستمایه شهید کردند غیاث الدین پیرشاه او را اگرچه
پیشتر گفت بابت مقدم داشتیم بعد از وفات پدر عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود و شجاع الدین
ابوالقسم زوزنی اگرچه از نیابت او آنجا حاکم بود جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود
و او از سلطان رکن الدین زحمت دیده بود سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان
از کرمان بفارس رفت در دیه بی با اتابک سعد بن زنگی جنگ کرد و اتابک بگریخت او در فارس
خرابی بسیار کرد و با عراق آمد و در ری بسلطنت نشست و در اثنای آن سلطان جلال الدین
از هندوستان در رسید و برادر فرود آمد غیاث الدین ناچار بطاوعت در آمد پس از مدتی
نصرة بن ملک بن خرمیل را که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت و در جنگ مغول سستی کرد
از پیش برادر اجتناب نمود و مدتی در خوزستان پیش حضوران بود و چندی ببغداد و الموت
پس از آن عزیمت کرمان کرد و براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد با سلطان جلال الدین بزرگ
منشی میگفت سلطان غیاث الدین از وی پرسید که بگوی که این بزرگی که تو داده است براق حاجب
جواب داد که آنکس که پادشاهی از سامانیان بستد و بغلامان ایشان غزنویان داد و از سلجوقیان
بستد و بغلامان ایشان خوارزمشاهیان داد سلطان غیاث الدین ساکت گشت و با یکدیگر
عهد و پیمان کردند براق مادر او را در نکاح آورد جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند
و خواستند با سلطان متفق شوند و براق را هلاک کنند غیاث الدین بجهت رعایت پیمان

اجابت آن نکرد این حال بسمع براق رسید و اقوام خود را هلاک کرد و سلطان غیاث الدین را
در قلعه حبس کرد و مادرش از و درخواست او را خفه کرد و این حال در سنه سبع و عشرین و ستمائه
روی نمود و سلطان جلال الدین منکبرنی بن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد
بن نوشتکین بعد از پدر بخوارزم رفت پدرش در اول ازلاق را ولیعهد کرده بود و در وقت
مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد امرای خوارزم و موالی کردند بر جلال الدین را توقف و تدارک
بود عزیمت غزنین کرد و برادرانش ازلاق و آق سلطان در عقبش به لداری رفتند تا او را باز
گردانند و نرسیدند و چون بحدود خراسان رسیدند ایشان با لشکر مغول محاربات افتاد و کشته شدند
سلطان جلال الدین بغزنین رفت و در آن سال هفت نوبت میانه او و لشکر چنگیز خان جنگ اتفاق افتاد
همه او مظفر بود تا چنگیز خان خود بجنگ او رفت در شوال سنه ثمان عشر و ستمائه بر کنار آب
سند جنگ کردند چنگیز خان مظفر گشت و سلطان جلال الدین با هفتصد مرد بکشتی از آب سند
گذر کرد و هفت کس خلاص یافتند بدیار هند رفت و لشکرش یک دو دو و سه دو می پیوستند تا بسیار
گران جمع شدند و اکثر بلاد هند را ضبط در آورد و دو سال در آن ملک بماند و چون آگاهی یافت که
چنگیز خان از ایران بازگشت جهان پهلوان اوزبک را در هندوستان بنیابت بگذاشت
و خود عزم ایران کرد و در سنه احدی و عشرین و ستمائه بایران آمد اول بکرمان رسید و دختر
براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت و دختر اتابک سعد را بعقد خود در آورد و باصفهان آمد
و در ری برادرش غیاث الدین سلطنت داشت ناگاه بر او فرود آمد و غیاث الدین را از او را
بجز انقیاد چاره نبود سلطنت بوی تسلیم کرد و سلطان جلال الدین ببغداد رفت و با لشکر عرب جنگ
کرد و مظفر شد تا آذربایجان در ضبط آورد و ملک خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی که در حباله
اتابک اوزبک بوده و مطلقه گشته بود در عقد نکاح آورد و از این اندوه رنج بر وجود اوزبک مستولی
شد و بقولنج نهایت کرد و بدان مرض در گذشت سلطان جلال الدین از آذربایجان بگرجستان
رفت و مسخر گردانید آنجا شنید که براق حاجب در کرمان مخالفت میکند در هفده روز از تفلیس

بکرمان

بکرمان رفت چنانکه کمال اسمعیل گوید بیت که داده است نشان روزگار نیکو ٭ قضیه آب رفتن تفلیس و
آب از کرمان ٭ براق حاجب بکرمان بحکومت مشغول شد رفت و سلطان جلال الدین از اخشنودی باز گرداند
و در غیبت سلطان جلال الدین ملک اشرف سام و ویشتاد و ملکه خاتون را از قلعه خوی برد
و با او خلوت کرد و کرجان نیز از مطاوعت بیرون رفتند سلطان جلال الدین از کرمان با خلاط
رفت و بمکافات ملک اشرف مشغول شد پیش از وصول سلطان جلال از ملک اشرف شنیدند که
لشکری آهنگ عراق کردند بازگشت خبر آمد که پهلوان اوزبک بوده که از هند مراجعت کرده
سلطان بار جستان رفت و مسخر گردانید و با خلاط آمد و جبراً قهراً مستخلص کرد و بمکافات ملکه خاتون
زن اشرف ملک را برد و با او خلوت کرد و پس از آن بجنگ سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
ملک روم و اشرف ملک شام رفت و بسبب رنجوری منهزم شد و بعد از صحت عود کرد و در
شام و روم خرابی بسیار کرد و درین حال گفت شعر از رزم چو آتشیم و در بزم چو موم ٭ بر دوست
مبارکیم و بر دشمن شوم ٭ از حضرت ما برید انصاف بشام ٭ و ز هیبت ما برید زنهار بروم ٭ و بعد از آن
با لشکر مغول در اصفهان جنگ کرد و بر دو طرف را میمنه زبون گشت اتابک علاء الدین
سام بن یزدی دخترزاده علاء الدین گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل
بویه که سلطان جلال الدین او را پدر خوانده بود و امارت خراسان داده و او شصت سال
اتابک یزد بوده در آن جنگ شهید شد لشکر مغول بخراسان رفتند و سلطان جلال الدین بکوه
کردستان گریخت و خوارزمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند اصفاهانیان منهزم خواستند که
با ایشان دست درازی کنند قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع شد و بیعت بود
وعده معین کرد که اگر سلطان پیدا نشود اصفاهانیان حرمها و متعلقان او را تصرف نمایند و اند
کرد که اگر سلطان بدین وعده پیدا نشود طغان طایی را که از امرای بزرگ خوارزمشاه بود سلطنت
دهند روز وعده عید اضحی بود چنانچه کمال اسمعیل را در تهنیت قدوم سلطان خوارزمشاه قصیده ایست
که این دو بیت از آنجاست بیت و عید است ما را از روی دو معنی ٭ هم از روی دین و هم از روی

همان روز که عید شریف سلطان را مبارک کرد عید قربان اضحی را سلطان از کردستان برسید و مغول
در فور نهزمت شدند و اصفهانیان مایوس شدند سلطان جلال الدین از اصفهان با یاران برفت و از آنجا
بکردستان و در شراب افتاد و نور الدین منشی در حق این حال گفت که بیت شاها زمی گران چه خواهد
خواست ۰ وز مستی بیکران چه خواهد خواست ۰ شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ۰ پیداست
کزین میان چه برخواهد خواست ۰ لشکر مغول در طلب او بودند و او در کوهستان مست خفته بود در منتصف
شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه شبیخون بر سر او بردند و او مست خفته بود و بهزار حیلت بجست و در کوه
سرگردان بحیثیت خواب برو غلبه کرد و بخفت کردی بطمع جامه او را بگرفت سلطان نور او اظهار کرد
والتماس کرد که او را باردبیل رساند کرد او را بخانه برد و بطلب اسب رفت کردی دیگر بعلت آنکه برادر او را
در جنگ اخلاط بر دست سپاه سلطان کشته شده بود سلطان را بکشت و دولت خوارزمشاهیان سپری گشت
و ملک با مغول افتاد و غیاث الدین مسعود خانه برادرزاده او کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ قاآن تا مدت
و بعد از مدتی با قاآن خان یاغی شد غازان لشکر فرستاد و او را بگرفت نام سلطنت روم از
سلجوقیان منقطع شد و جمعی از ایشان در سواحل بحر و اوجات هنوز پادشاهند فصل هفتم از باب چهارم در ذکر
اتابکان و ایشان دو شعبه اند یکی بشام و دیار بکر زمان مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمایه تا سنه
احدی و ستمایه صد و بیست سال و دوم بفارس معروف بسلغریان یازده تن مدت ملکشان
از سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلث و ستین و ستمایه صد و بیست سال ذکر شعبه اول از
زنکیان اصل ایشان از نسل آقسنقر است و او مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود در سنه احدی
و ثمانین و اربعمایه در گذشت پسرش زنگی قایم مقام او گشت و بحکم سلطان برکیارق حاکم تمامت
شام گشت و نور الدین لقب یافت و بعد از سلطان برکیارق بحکم سلطان ملکشاه پس از وفات
حکومتش اربیل و موصل و بعضی دیگر بدو تعلق گرفت او را سه پسر بود و نزاع نور الدین و مودود
نزاع ملازم سلطان عراق بود و والی فارس نور الدین را ولایت شام داد و مودود را ملک دیار
بکر و زنگی در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه نماند نور الدین چهل و شش سال در شام پادشاهی کرد

دو زنکی

ودر ثمان و ستین و خمس مائه نماند پسرش ملک صالح پادشاه شد و بغلبه عمزاده اش عزلت یافت
در دیار بکر مود و چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و ستین و خمسمائه درگذشت پسرش سیف الدین
غازی قایم مقام شد و شام نیز از عمزاده خود ملک صالح بن نور الدین بستد و در سنه احدی
و سبعین و خمسمائه مصریان از دست او بیرون بردند و از آن وقت باز شام داخل مصر شد سیف الدین
غازی در سنه ست و سبعین و خمسمائه درگذشت برادرش مسعود بن مودود پادشاه دیار بکر شد
و سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ثمانین و خمس مائه نماند پسرش مسعود شش سال پادشاهی
کرد و در سنه خمس و ستین و خمسمائه درگذشت پسرش ارسلانشاه نامزد پادشاهی شد و چون طفل بود
بدر الدین لولو مدبر کار گشت و پنجاه و هشت سال حاکم بود و در سنه تسع و ستین و ستمائه
درگذشت پسرش ملک صالح بر جای او بنشست و بر دست لشکر مغول کشته شد و ملک دیار
بکر با حوزهٔ دیوان مغول آمد ذکر شعبه دویم از سلغریان بفارس اول ایشان اتابک سنقر بن مودود بن زنگی
اقسنقر تکین را که در جنگ سلطان سلجوقی کشته شد در سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه بعهد سلطان
مسعود برادرش محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست فرو گرفت ملک فارس با
مسخر او گشت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمسمائه درگذشت از آثار او
مسجد جامع شیراز است و رباطی هم آنجا اتابک زنگی بن مودود بن بعد از برادرش عمزادگانش
الب ارسلان و سابق ابنا بزابه طمع در ملک فارس کردند و بر آن مستولی شدند زنگی با
ایشان جنگ کرد و ایشان را مقهور گردانید ملک بر او قرار گرفت و او بخدمت ارسلان بن
طغرل سلجوقی رسید او نیز ملک بر او مقرر داشت و مدت چهارده سال در پادشاهی ببرد
مزار شیخ عبدالله خفیف عمارت کرد و وقف معین گردانید و در سنه سبعین و خمسمائه درگذشت
اتابک تکله بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال حکومت کرد و در سنه تسعین
و خمس مائه درگذشت اتابک طغرل بن سنقر بن مودود بعد از عم او حکومت بدو تعلق گرفت عمزاده اش
سعد بن زنگی با او تنازع کرد و چند نوبت در میانشان محاربات کلی رفت و ظفر و هزیمت می بود

ملک فارس در انحارات بکلی خراب شد چنانکه مردم دست از زرع باز داشتند قحط و وبا حادث

و طغرلشاه در انجا حکومت کرد و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بر دست سعد بن زنگی اسیر شد اتابک سعد بن زنگی

بن مودود بعد از طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت دران سال در ملک فارس قحطی بود چنانکه مدان

عنوان کس نشان نمیداد هرچند زنان بران کار کردی بخوردندی و اگر قوت یکی از دیگری فزون بودی

و فرصت یافتی او را بکشتی و بخوردی مردم بسیار بخوردند تا مرتبه که شخصی مؤذن خویش را از بالای مناره

اذان بکیفیت کندی بر مناره افکندند و بستار مؤذن در کشیدند و او سر خود را کهانید و تا قحط جان بود دیگری

بانگ نماز نگفت بعد از قحط وبائی عظیم حادث شد و خلقی فراوان هلاک شدند اتابک سعد در عدل

و داد کوشید و ملک فارس آبادان کرد و بعد از ان کرمان مستخلص کرد و دست شبانکاریان از ان

کوتاه کرد و اندر سنه ثلث عشر و ستمائه هوس ملک عراق کرد لشکر کشید و بر دست سپاه سلطان محمد

خوارزم شاه اسیر گشت و بچهار دانگ محصول ملک فارس که بسلطان دهد صلح کرد و بفارس رفت

پسرش ابوبکر او را در شهر راه نداد و جنگ انجامید و تیری بر اتابک سعد زدند اهل شهر بشب دزدیده

او را بشهر در آوردند و او پسر را بگرفت و محبوس کرد تا بوقت آنکه سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرد

و بفارس آمد او را خلاص داد و اتابک سعد بن زنگی در ثمان و عشرین و ستمائه در گذشت مدت

هشت سال پادشاهی کرده بود از آثار او جامع جدید شیراز است و رباطی هم انجا اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی

بن مودود بعد از پدر پادشاه شد پادشاهی عاقل عادل خیر بزرگ منش بود و در جمع مال مبالغه

عظیم داشت و تفحص املاک رعایا بحدی مرجه تمام کردی و بر حجتی که از تاریخ ان پنجاه سال گذشته بودی

مسموع نداشتی برادری داشت مامون شاه نام جوانی خوب صورت مستعد بود و شعر فارسی

نیکو گفتی اتابک ابوبکر او را ذلیل داشتی و محقر املاک ریزه که در تصرف او بودی حاصل او را نداده دادی

و سالی دیوانی میکردی آخر الامر او را زهر داد و در ایام جوانی در حال گرد اما با چنگیز خان و اولاد او طریق

مطاوعت ورزید و از صدمه لشکر مغول محفوظ ماند و در حق اهل علم و مشایخ و اهل ... العاقات

فراوان میفرمود بخلاف آنچه در ملک فارس بردند بدیگر ولایات جهت ایشان وظایف مستمر دادی

و نام او در پادشاهی فارس درجه عالی یافت بزرگترین وزرا از زمان دولت او امیر مقرب الدین
ابو المفاخر مسعود بود و او مردی خیر و نیکو نهاد بود تا مرتبه که بدی اعدا را با نیکویی مقابله کردی و امیر
فخر الدین ابوبکر اتابک از درجه اوقی بمرتبه اعلی رسانید چنانکه فروتر از آنکه او بود کس نبود و اولاد او
و امرا و متوطنان اتابک تمامت تربیت او محتاج شدند و او سیرت پسندیده و تدبیر تمام
داشت و بر اتابک بغایت مشفق بود و اتابک ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد و کیش
و بحرین و قطیف و لحسا مسخر کرد و در زمان او ملک فارس رونق تمام داشت و او بسیار عمارات
و خیرات کرد چون رباط مظفری ابرقوه و مظفری بیضا و مظفری فاروق و مظفری بند عضدی و مظفری
بخار که بر راه ساحل است و بر مزار شیخ عبدالله خفیف و فقها کرد و در جمادی الاول ثمان و خمسین
و ستمایه درگذشت اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر گشت
او در بخور بود بعد از وفات پدر بدوازده روز درگذشت اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر بن
سعد زنگی بن مودود بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر گشت و چون او کودک بود مادرش
ترکان خاتون مدبر ملک گشت دو سال و هفت ماه بر این منوال بود و در ذی الحجه ستین و ستمایه
فرو ریخت غنچه عمر اتابک زاده پیش از آنکه به نسیم بلوغ شکفته شود بصرصر ممات فرو ریخت و پسر
درگذشت اتابک محمد شاه بن سعد زنگی بعد از پسر عمزاده به پادشاهی نشست و هشت ماه حکم کرد ترکان
خاتون در عاشر رمضان سنه احدی و ستین با او حرب کرد و او را اسیر گردانید و بسر منزل فنا
رسانید اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بن مودود و باشقام برادر بجنگ ترکان خاتون برخاست
و بر ملک فارس مستولی شد و تنها حکم کرد و ترکان خاتون پناه بهلاکو خان برد و لشکر مغول بمدد ترکان
خاتون بجنگ سلجوقشاه رفتند و بعد از محاربه از ایشان منهزم شد امیر مقرب الدین مسعود در اثنای
گریز از ترتیب مغول نگاه داشت و تیر از زبان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند و این حال در صفر
سنه اثنی و ستین و ستمایه بود و سلجوقشاه در کرم سیر فارس بعد از محاربات بسیار بدست لشکر مغول
اسیر شد و کشته گشت اتابک ابش خاتون بنت سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی را بعد از عمزاده بجای مادرش

ابوکتاب و ولد او محمد حبیبی
ابوکتاب و ولد او ابوطالب
ابوکتاب و ولد او علی اکبر
ابوکتاب و ولد او جعفر

رکان خاتون پادشاهی فارس داوند یک سال در فارس حکم کرد و بعد از آن او را جهت شهزاده
منکوتیمور بن هولاکوخان بخواستند و بار دو آوردند و فارس با تصرف دیوان مغول آمد و مدت بیست سال
در اتابکان حکومت نام او بود و بس نام سلغریان برافتاد فصل نهم از باب چهارم در ذکر اسمعیلیان
و آن دو مقاله است مقاله اول در ذکر اسماعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده تن مدت ملکشان
از سنه ست وتسعین ومأتین تا سنه ست وخمسین وخمسمائه دویست و شصت سال اسمعیلیان مصر
و مغرب و شام اگرچه بر ایران حکم نکردند و ازین کتاب مقصود احوال ایرانست اما چون اسمعیلیان
ایران و اعیان ایشان بودند و روایات مجهول نسب خود بدیشان میرسانند از احوال ایشان
نیز شمه باختصار یاد کنیم اولشان در ذکر مهدی صاحب سعید خواجه علاء الدین عطاملک بن صاحب
دیوان جوینی در تاریخ جهانگشای آورده است که اسمعیلیان او را مهدی آخر الزمان میدانند
و اهل سنت و جماعت مغربیان او را از نسل عبدالله سالم بصری میشمارند و عراقیان او را از نسل
عبدالله بن میمون قداح میدانند و داعی اسمعیل بن جعفر صادق است و نسبش را اینچنین بیان
کرده اند المهدی محمد بن الرضی عبدالله بن القاسم الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
این محمد که جد جد مهدیست از دست بنی عباس بولایت ای کر گریخت و محمدآباد و نفوذ و آن
دیه بدو منسوبست فرزندان او بولایت مغرب افتادند و نسل او آنجا مشهور است مهدی در مغرب
در سنه ست وتسعین ومأتین خروج کرد و بتدریج کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی
وثلثمائه برانواع علف که از قبل معتضد خلیفه حاکم آنجا بود خروج کرد و ایشان را مقهور گردانید و بلاد
افریقیه در تحت تصرف آورد و تقویت ملت و دولت خود از رسول صلعم روایت کرد که
علی راس الثلثمائة تطلع الشمس من مغربها و مهدی بیست و شش سال حکومت کرد و در سنه اثنی
وعشرین وثلثمائه درگذشت شصت و دو سال عمر داشت و بحسب از مهدی اثنی عشری کهتر
بود القائم بامر الله احمد بن مهدی بر جای پدر نشست در عهد او مردی سنی مذهب ابو یزید نام
خروج کرد و باتفاق جمعی سپاهیان با قایم جنگ کرد و او را بشکست و در مهدیه محبوس کرده اند

اسمعیلیان چهارده نفرانند خلافتشان دویست و شصت سال علوا بر ما

متابعان قایم او را دجال لقب کردند و گفتند در خبر است که دجال بر مهدی یا قایم خروج کند
و اسمعیلیان بر عکس است که بر دجال خروج خواهد کرد و قایم در سال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه
متوفی شد مرگ او را پوشیده داشتند تا پسرش بر جای او نشست مدت حکم کردن او
دوازده سال بود المنصور بقوة الله اسمعیل بن احمد بن قایم ابن مهدی بر جای پدر پادشاه شد
و با ابو یزید جنگ کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت مدت هفت سال پادشاهی کرد
و در سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بمهدیه درگذشت المعز لدین الله ابو تمیم معد بن منصور بن قایم بن مهدی
بر جای پدر نشست پادشاهی حکیم طبع و صاحب رای بود و ملک او وسعتی یافت و مصر را
از تصرف کافور خادم که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم آنجا بود بحیله اخراج کرد و کافور بسخن اخشیدیه
شد و چون ملک از دستش بیرون رفت پشیمان شد و تدبیر نداشت و معز در سنه اثنی و ستین
و ثلثمائه آغاز عمارت قاهره کرد و آنرا دار الملک ساخت و حجاز را از تصرف بنی عباس بیرون آورد
و چون بیست و چهار سال پادشاهی کرد در ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه درگذشت العزیز بالله
ابو منصور نزار بن معز بر جای پدر نشست و البتکین معزی را که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بگرفت
و ملک شام در تصرف آورد و بجهودی حواله کرد و مصر بنصرانی ایشان بتعصب دین بر اهل اسلام خواری
کردند زنی رقعه بعزیز داد و او را از جوار ایشان آگاه کرد هر دو را معزول کردند و بسیاری مال بجنایات از ایشان
بستد چون بیست و یکسال در حکومت باند در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه درگذشت
الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بر جای پدر نشست و خود را بظاهر عادل و خدا ترس یا مینمودی
و بر فوق شتری و بی کوکبه و طنطنه در کوچه و بازار گشتی و گفتی بر کوه طور چون موسی ص با خدای تعالی
مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی تا بحدی که جهت دفع خمر خوردن بسیاری
درخت میوه برید و حکم کرد که اسکاف موزه زنان ندوزد و زنان مطلقا از خانه بیرون نروند و مدت هفت ساله
حال برین منوال بود اما در حقیقه مرد فسق و فجور که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی بار دیگر
مثالی بر صورت زنی رقعه در دست گرفته بر ممر او راست کردند رقعه از دست او بستد نقش حاکم

و آبا و اجداد او مضمون بود و ریخته و فرمود تا مصر غارت کنند و بسوزانند قریب یک نیمه مصر بدین سبب خراب شد
عادت دیگر چنان داشت که رقعها نوشتی و سر مهر کرده روز بازار برافشاندی مضمون رقعه آنکه فلان را
چندین چیز دهند یا چندین عقوبت کنند هر کس که همچنان بمهر یا بر روی مضمون حکم با مضا رسیدی
قاضی احمد بهمانی در کتاب استظهار آورده است که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد و علوی مدنی را
بولیت تا بخانه او شب نقبی بزدند تا روضه رسول صلعم و میخواستند تا ابوبکر و عمر را از پهلوی حضرت
رسالت پناه بیرون آورند در آن روز منادی در مدینه گرد و تاریکی و باد و صاعقه پدید شد همه
خلق بترسیدند و در توبه و انابت کوشیدند و در حرم رسول صلعم گریختند ساکن نمی شد آن علوی
مدنی این حال را با حاکم مدینه گفت حاکم آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد و مواخوش شد
و این از عجایب حالاتست و بعد از چهارصد سال هم درین سال خواهرش را ست الملک [illegible]
امیر لشکر متهم کرد و خواست تا مرد و را از دست برگیرد ایشان واقف شدند و پیش از آنکه او ایشان را
تمام خورانداو را حاجت جستایند نزد و غلام را بقصد او بگماشتند حاکم علم نجوم نیکو میدانست
در طالع خود دیده بود که اگر از فلان شب بگذرد عمر او زیادت از هشتاد باشد چون آن شب در
رسید مادرش تضرع کرد و میگفت امشب که از خانه بیرون رود تا صبحگاه بماند مجال قرار نداشت
بیرون رفت غلامان که در کمین بودند او را بکشتند و سرش نزد خواهرش بردند و باز آوردند
در سنه احدی عشر و اربعمایه بود مدت ملکش بیست و پنج سال الظاهر بامر الله ابو الحسن علی بن حاکم
بن عزیز بر جای پدر نشست امارت لشکر و قرار بابن دواس داد و او را بر خود امین گردانید و صد
غلام ملازم او کرد تا چون فرصت یابد او را بقصاص پدرش بکشتند پس عمه را در پی ابن دواس
روان کرد مدت شانزده سال حکم کرد و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه بقاهره درگذشت المستنصر بالله
ابو تمیم معد بن ظاهر بن عزیز در هفت سالگی بپادشاهی رسید عقل تمام نداشت برادر خود براند و
دیوانه تمام شد چنانکه [illegible] چون سره بسودی و در آب ریختی و در محل [illegible] میکوشید که روزی
لشکر مید او لشکریان بر وی غوغا کردند و او را بگرفتند و روزی طلب کردند و آخر بعضی مصالح

کرد

گرفتند و کار ایشان بالا گرفت و او بر آن مصابرت نمود تا بر ایشان دست یافت و همه را بکشت
مستنصر را سه پسر بود نزار و احمد و عبد المجید در اول نزار را ولی عهد کرد و چون از وی رنجید
او را خلع کرد و با احمد داد و مستعلی لقب کرد اسمعیلیان دو گروه شدند آنچه متابعت نزار کردند
مقدمشان سعد الدوله ابو العباس ایشان را نزاری خواندند و آنچه پیروی احمد کردند پیش رو ایشان افضل بن
امیر الجیوش آن قوم را بدان سبب مستعلوی خواندند و حسن صباح که معتقد اسمعیلیان
بود که اعتبار نص اول دارد یعنی با اسمعیل بن جعفر صادق امام باشد موسی کاظم علیه السلام و در آنکه
نص با خویش باشد کاظم و رضا و جواد و تقی و نقی و عسکری و مهدی را امام نداشتن و گوره کیا و
علاء الدین محمد و خورشاه و مثلهم را امام خواندند القصه حسن صباح متابع نزار شد و بنام او دعوت
کرد مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه درگذشت المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن مستنصر بن
ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر نشست قصد برادر داشت
نزار از وی بگریخت و با دو پسر باسکندریه رفت مستعلی لشکر فرستاد و تا او را با پسران بگرفتند و در
قاهره محبوس کردند تا متوفی شد در عهد مستعلی فرنگان بر بعضی سواحل شام مستولی شدند
مستعلی ده سال حکومت کرد و در ذی قعده سنه سبع و تسعین و اربعمائه بقاهره درگذشت
الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی بر جای پدر پادشاه شد و بیست و هفت سال حکم کرد
جمعی از دعاة نزار او را مفاقصه بکشتند در سنه اربع و عشرین و خمسمائه عمرش چهل سال
الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن مستنصر بر جای برادرزاده پادشاه شد و بیست سال حکم کرد
در سنه اربع و اربعین و خمسمائه درگذشت الظافر بالله ابو منصور اسمعیل بن حافظ بن مستنصر بن
ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر نشست در عهد او فرنگان
بر عسقلان مستولی شدند وزیرش عباس بن تمیم او را در سنه تسع و اربعین و خمسمائه
بکشت مدت ملکش پنج سال الفایز بالله ابو القاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بعد از پدر پادشاه شد
مصروع بود سه سال حکم کرد و هم بصرع درگذشت در اثنی و خمسین و خمسمائه العاضد لدین الله عبد الله

محمد بن فایز بعد از پدر پادشاه شد در عهد او در سنه اربع وخمسین وخمسمایه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از ایشان
منزعج شد بصاحب شام پناه برد الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل او
صاحب حمص بود دید و در پشت داد لشکر فرنگ پیش از وصول شاه شام بگریختند پس از آن
میان عاضد و وزیرش شاور مناقشت افتاد شاور بملک صلاح الدین یوسف التجا برد و شاور را
بکشت عاضد وزارت بدو داد ملک صلاح الدین یوسف در محرم سنه ست وخمسین وخمسمایه
وستین و باین خطبه بنام خلفاء بنی عباس کرد و بعد از یک هفته عاضد بمرد ملک صلاح الدین یوسف بن
ایوب بر ملک مصر مستولی شد و سلطانی لقب یافت و از اسمعیلیان دران ملک کسی دیگر
نماند در سنه احدی وسبعین وخمسمایه ولایت شام نیز بتصرف ملک صلاح الدین در آمد و دست
اتابک سیف الدین غازی سنقری از ان کوتاه شد در خمس وثمانین وخمسمایه بیت المقدس را
از تصرف فرنگان بیرون آورد و لوحی بر در دروازه اش نشانده بود و نوشته که ولقد کتبنا فی الزبور
من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و در سبع وثمانین وخمسمایه شهر عکه را تصرف
در آورد و مدتی آن ولایت در تصرف آل ایوب بود و بعد از آن ایوب حکومت مصر با غلامان افتاد
و از غلام بغلام می آمد اکنون ملک ناصر الدین الفی پادشاه است و میگویند از بنی عباس یکی را اعلاف
داده تا تفویض سلطنت بدو میکند و آن خلیفه عباسی را در خانه نشانیده و شهربندی دارد و کسی
او را نمی بیند **مقاله دویم در ذکر اسمعیلیان** ایران هشت تن مدت و تعلقشان از سنه ثلث وثمانین واربعمایه
تا سنه اربع وخمسین وستمایه صد و هفتاد و یک سال اول ایشان **حسن صباح** نسبش حسن بن علی بن
محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح الحمیری یوسف حمیری پادشاه یمن در اول حال اسمعیلی بود داعی عسری
و صاحب الب ارسلان سلجوقی بود و بعد از ان بقول عبدالملک عطاش شیعی مسمی شد میانه او
و نظام الملک وزیر جهت حساب ممالک چنانکه ذکر رفت خصومت افتاد از خدمت الب ارسلان
دور افتاد و بری رفت که مسقط راس او بود در سنه اربع وستین واربعمایه و چون از بیم سلطان و نظام الملک
ایمن نبود در سنه احدی وسبعین بشام رفت و در راه این شهر دعوت کرد و چند سال آنجا بود و از ری

بگفتم

مستنصر کودکی را از فرزندان خود بداد حسن صباح آن کودک را با ایران آورد و پرورش کرد چون نظام الملک
وزیر در طلب او بود حسن متواری می‌آمد و در اصفهان در خانهٔ رئیس ابوالفضل لنبانی نزول کرد و بکرّات
در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی این مملکت بهم برزدمی رئیس ابوالفضل تصور کرد که او را علت
مالیخولیا آغاز کرده واگرنه مملکتی که از اقصای کاشغر تا انطاکیه طول داشته باشد بیاری دو تن چگونه خلل
پذیرد بدین اندیشه اغذیه و اشربه صاحب مرض مالیخولیا پیش حسن آوردی او دریافت و از اصفهان
بری رفت و مردم قلاع الحاد در خفیه دعوت کرد رئیس مظفر که از قبل امیرداد حبشی حاکم گرد
کوه بود و حسین طائی که حاکم ترشیز و قلعه قهستان بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوت او قبول کردند
عازم قزوین شد و داعیان بالموت فرستاد و مردم آنجا بدعوتش در آمدند در سنه ثلاث و ثمانین
و اربعمایه بقلعه الموت رفت نام آن قلعه در اول آله اموت بود یعنی آشیانه عقاب و از
۴۸۳
عجایب حالات بحساب جمل عدد حروف آله اموت تاریخ عرب سال صعود اوست
بر قلعه و در آن وقت قلعه الموت از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت حسن مهدی
علوی را گفت که چون درین قلعه مرا ملکی نیست و در آنجا طاعت کردن جایز نمیدانم اگر مصلحت بینی چندان
زمین که برابر پوست گاوی باشد ازین قلعه بمن فروش تا در ملک خود طاعت و عبادت کنم
و بزه کار نباشم مهدی همان مقدار بوی فروخت و او پوست گاو را دوال برید و در گرد قلعه
کشید و گفت تمامی قلعه در اوست مهدی را مجال منع نبود قلعه را با وی باز گذاشت و او سه هزار
دینار زر سرخ در بهای قلعه بر رئیس مظفر حاکم گرده کوه نوشت و بدعوت مشغول شد سلطان
ملکشاه را غلامی بود آلتون تاش نام و رودبار و روحه اقطاع او مقرر بود بقلعه تاختن میکرد و
اتباع حسن صباح هر کس را می‌یافت میکشت و کار بر حسن تنگ شد جهه آنکه هنوز ذخیره بقلعه نبرده
بود بسبب تقدیر آلتون تاش درگذشت و حسن را کار قوت گرفت حسین قاینی در قهستان
خلق را از او دعوت کرد و این احوال بسلطان ملکشاه عرض کردند ارسلان تاش را با لشکری
گران بدفع حسن صباح فرستاد و قول تاش را با سپاهی تمام بدفع حسین قاینی نامزد کرد

ارسلان تاش کار برحسن تنگ کرد و استخلاص قلعهٔ الموت نزدیک شد در آن وقت با حسن شصت و اند مرد
در قلعه بودند دهدار ابو علی اردستانی از قهستان و طالقان و ری سیصد مرد بمدد فرستاد و بر لشکر
ارسلان تاش شبیخون زدند و مظفر شدند ارسلان تاش منهزم بدرگاه رفت و هم در آن چندگاه نظام الملک
وزیر که محرک این امر بود بر دست فدائی ملحد در صحنه کشته شد و سلطان ملکشاه نیز در آن نزدیکی ببغداد
درگذشت و قزلتاش در قهستان کار برحسین قاینی تنگ کرده بود و چون خبر فوت سلطان شنید
بازگشت و بعد از سلطان ملکشاه پسرانش برکیارق و محمد در کار ملک با یکدیگر در نزاع بودند و با حسن
نمی پرداختند کار او قوت گرفت مردم قلعهٔ لنبسر فرمان او نمی بردند در ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه
کیا بزرگ امید رودباری را بفرستاد تا در زید و بقلعه بالا رفته مهتر قلعه را بکشت و قلعه را مستخلص کرد
چون سلطان محمد ملکشاه پادشاه شد در گرفتن قلاع ملاحده ساعی شد لشکر باستخلاص آن فرستاد
قلعهٔ الموت هفت سال محصور بود عاقبت اتابک شیرگیر را بفرستاد و او در کار جنگ و حصار
مبالغه نمود و استخلاص نزدیک شد اما بسبب مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند و چون سلطان
سنجر بپادشاهی بنشست او نیز در طلب حسن سعی نمود تا آنکه حسن یکی از خواص سلطان را بفریفت تا شبی
در پهلوی خوابگاه سلطان کاردی بر زمین فرو برد و حسن بسلطان پیغام فرستاد که اگر حب سلطان
در دلم نبودی آن کارد که در زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم آسانتر بودی و من اگرچه بر بالای سنگم
هر که شما را محرم آید مرا همدمند سلطان ازین پیغام بترسید و بعد از آن قصد او نکرد و آن قلاع را
بر وی مسلم داشت و کار حسن عروج تمام یافت در این اثنا رئیس ابو الفضل لنبانی پیش او
آمد حسن گفت دیدی که چون یار موافق یافتم چه کردم و ترا از من گمان دیوانگی بود رئیس ابو الفضل گفت
مرا همیشه بدانش تو اعتقاد بوده است اما کرا در خاطر گنجد که کار بدین مرتبه توان رسانید
حسن گفت در کار دولت دیدی چه کردم اگر توفیق باشد ببینی که در کار مذهب چکنم حسن زاهدی
تمام بود تا مرتبهٔ زاهدی گردی که در مدت سی و پنج سال که او حاکم آن ملک بود کسی که در آنجا حکم او
جاری بود شراب نتوانست خورد و او را دو پسر بود ایشان را بشراب خوردن و زنا کردن منسوب گردانید

ودر زیر حصار دو را بکشت و چون در وقت محاصره کار تنگ شد زن خود را با دو دختر بقلعه گرد کوه
فرستاد و در پیش مظفر نوشت که چون این عورتان جهت دوکخانه دوک ریسند از اجرت آن مایحتاج
ایشان بدهد و این معنی بعد از آن سنتی شد که بوقت سختی زن و بچه از خود جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه
بود که در مدت حکومت دو نوبت از خانه بیرون آمده بر بام رفت باقی ایام معتکف بود و تصانیف
می پرداخت مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدیه را اثبات ولایت کرد و ظاهر شریعت را
باطن گفت و باطن را باطنی چندانکه توان گفت بدین سبب نام باطنی بر آن قوم افتاد و حسن صباح
در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه الی نار الله و سقره موت گیا بزرگ امید را
ولیعهد گردانید تا باتفاق دهدار ابو علی و حسن آدم قصرانی و کیا ابو جعفر دعوت معتقد او کنند بزرگ امید
از رودبار بحکم وصیت بجای او نشست و بر تاویل حسن صباح اصرار نمودی و او را امام و پیشوای خود دانستی
اما ظاهر شریعت را رعایت کردی چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکم کرد در رودبار و قلاع ملاحده
در سادس عشرین جمادی الآخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه بمرد محمد بن بزرگ امید ولی عهد پدر بود او نیز ظاهر شریعت را
گاه گاه رعایت کردی پسرش دعوی امامت میکرد و او مانع بود و چون محمد بیست و چهار سال و سه ماه و
هفت روز حکومت کرد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه درگذشت حسن بن محمد بزرگ امید
بعد از پدر کار حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوت امامت کرد بنا برآنکه حسن صباح پسری از آن
نزار بن مستنصر مصری اسمعیلی بدان ملک آورده بود و چون آن پسر بمردی رسید او را پسری شد این پسر
که نبیره نزار بن مستنصر بود بروایتی گفتند با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و حسن را زاد و باعتقاد اسمعیلیان
هر چه امام از منهیات کند او را حلال و مباح باشد و در او از آن گرفتی نبود بلکه نقصان دانستندی
باشد و بروایتی دیگر گفتند حسن خود پسر نبیره نزار بود و مادر حسن بچه خود را در خانه محمد بزرگ امید برد و با
پسر او بدل کرد تا پادشاهی با امام زاده رسد و هر دو روایت سست است فی الجمله همین حسن سبب دعوت
امامت کرد و نسبت خود بدین صورت بمستنصر رسانید القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی
بن نزار بن مستنصر در سابع عشر رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه که اسمعیلیان معزب برافتاد

بودند در میدان منبری نهاد روی بر قبله بر عکس آیین مسلمانان و چهار علم زرد و سرخ و سپید و سبز بر چهار رکن
منبر برافراشت و گفت من امام تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم
و این دور زمان قیامت است باید که مردم بباطن با خدا باشند و ظاهر را اعتبار نکنند و از منبر فرود آمد
و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت و قومش با او متفق شدند و آن روز را عید القیام نام
نهادند و تاریخ از آن گرفتند و تاریخ هجری ملعنت نشدند و در دو عمارت عالی که بعد از آن در آن
ملک ساخته اند تاریخ عید القیام خوانده ام و حسن را علی ذکره السلام لقب و خداوند خطاب کردند
و مسلمانان قزوین او را کوره کیا خواندند و عجب آنکه او دعوی علویت کرد و هفدهم رمضان روز قتل علی
بنا نهاد و معتقد او آنکه عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی
و قیامت هر کسی مرگ اوست و هم ارکان شریعت را تأویلات کرد و بالحاد و کفر ساینده حکم کرد
که اگر در دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کنند مردم را بقتال و نکال مؤاخذ کنند و چون رایات
ورع طاعت نقص میکرد و در دل جهال ذوق قرار گرفت و کالنقش فی الحجر گشت و باندک زمان همه قوم
بران مصر شدند و کار الحاد عروج تمام یافت چنانکه بعضی از ایشان او را بالوهیت قبول کردند و چون کار
بدین مرتبه رسید جماعتی که ایشان را مسلمانی دامن گیر بود و استطاعت داشتند جلای وطن اختیار کردند
و ببلاد خراسان و عراق رفتند و کسانی را که قدرت رفتن نبود بر شدت مصابرت نمودند و فرصت
می طلبیدند تا چون وقت در رسید حسن بن ناماور که از آل بویه برادر زن حسن ملحد بود در سادس ربیع الاول
سنه احدی و ستین و خمسمائه او را بدوزخ رسانید مدت پادشاهی او چهار سال خداوند محمد بن حسن بن بزرگ
امید بعد از وی بپادشاهی نشست و حسن ناماور را که قاتل پدرش بود با تمامت نسل بکشت و کار
الحاد در زمان او قوت گرفت و اوامر شرعی بکلی در آن ولایت مرتفع شد ملاحده در زمان او خونها
بریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند و چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی ماند در
عاشر ربیع الاول سنه سبع و ستمائه بدوزخ رفت بعضی گفتند پسرش جلال الدین حسن که
برکیش او منکر بود باتفاق خواص او را زهر داد خداوند جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید

بعد از پدر پادشاه شد چون بر کیش پدر منکر بود و در نوبت حکومت پدر بدار الخلافه و سلاطین عصر
فرستاده بود و اظهار نموده که بر کیش پدر منکر است در نوبت حکومت خود تقویت آن معنی و آیین
دید و منهیات از ملک خود برداشت و اوامر و نواهی شرع را رواج داد و برائت ساحت خود را
از آن طریقه مذموم باطراف رسانید از دار الخلافه باسلام او منشورها نفاذ شد و او را نومسلمان خواندند و چون
اهل قزوین بحکم همسایگی بر افعال و اقوال آن قوم واقف تر بودند از ائمه قزوین التماس کرد تا
معتمدان فرستادند و از کتابخانه حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل و تصانیف ایشان
بیرون آوردند و بسوختند و جلال الدین حسن نومسلمان بموجب فرموده اهل قزوین بر اسلاف
خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او محقق شد و مادر خود را او بسنه تسع وستمایه بحج فرستاد و
خلیفه او را معزز داشت و سبیل او در پیش سبیل تمامت پادشاهان داشت و اجازت داد تا امرا
گیلانات و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نومسلمان وصلت کنند و او چهار دختر از امرای
گیلان بخواست از دختر امیره کوتم علاء الدین متولد شد و جلال الدین حسن با اتابک ابهر و زنگان
مظفر الدین اوزبک حاکم آذربیجان دوستی کرد و بمدد او بجنگ منکلی حاکم عراق رفت و یکسال و نیم
با هم بودند اتابک اوزبک او را خدمتها کرد و چون منکلی مقهور شد اتابک ابهر و زنجان بجلال الدین حسن
داد و مدتی آن دو شهر متصرف او بود و چون چنگیزخان بایران آمد جلال الدین ایلچی و مطاوعت
پیش او فرستاد چنگیزخان او را امان داد و چون یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد در منتصف
رمضان سنه ثمان عشر وستمایه باسهال درگذشت جمعی گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند
و بدین سبب ایشان را هلاک کردند **خداوند علاء الدین محمد** بن جلال الدین حسن بن محمد بن بزرگ امید
چون پدرش درگذشت نه ساله بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و مایل اباطیل و اباحت اجداد
رفت چون ببلوغ رسید دماغش خلل کرد و علت بالیخولیا انجامید هیچکس را یارای آن نبود
که از این نوع با او سخنی گوید یا از اعلاجی و تدبیری اندیشد و او بتدبیر خود کار کردی لاجرم الحاد در زمان او
قوت گرفت بانواع فسادها از خون و دزدی و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد و کس را این

کار او را جز بیارستی کردن و اگر نیز بخود معلوم کردی نا دانسته انگاشتی میانه او و پسرش خورشاه
بد بشد قاصد چون بکدیگر شدند علاء الدین محمد را منظوری بود حسن مازندرانی نام و تا غیدی بر ریش او
در راه با او لواطه کردی و زنی از سرای خود با او داده بود و در حضور زن و شوهر با هر کدام خواستی مباشرت
کردی حسن مازندرانی کین او در دل داشت با خورشاه در میان نهاد و خورشاه در جواب ساکت شد
حسن مازندرانی دانست که خاموشی دلیل رضاست در شکوه چون علاء الدین مست بخفت اورا
در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمایه سی و یکسال و نیم پادشاهی کرده بود و چهل و یکسال
عمر داشت مولانا شمس الدین ایوب طاوسی جهت او مرثیه گفت که این دو بیت از انجاست که
بیت چون بوقت قبض روح پادشاه عزرائیل ست ؛ بر وسوی قطران تا حارسش بسکند ؛ کاسه داران جحیم
آمدندش پیش بارها با تپاط و دستگاهی در کنارش بنهند خداوند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بجای او
پادشاه شد وجه و رفع بهمت و سنت خون پدر بر حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر بکشت
و لشکر بجنگ قلعه سالار و خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت چون یکسال در پادشاهی
بماند هولاکو خان بجنگ او رفت و حرب عظیم واقع شد و چون خورشاه دانست که تاب مقاومت ندارد
از قلعه میمون در سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه بیرون آمد در خدمت هولاکو خان اطاعت
و متابعت نمود و هولاکو بفرمود تا قلاع ملاحده را خراب کردند و در مدت یکماه قرب پنجاه قلعه چون الموت
و میمون دژ و لار و سروش و بره دژ و بره و بهرام دژ و دای کوه و جیوران و تاج و شمیران و فردوس
و منصوریه و غیر آن مسخر شد و خراب کردند از قلاع ملاحده در هیچ موضع آبادانی نماند بگرد کوه و قلعه لن
لنبسر که پس از زمانی مسخر شد و دولت اسمعیلیان بآخر رسید و اهل جهان از دست جور و ظلم ایشان
خلاص یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد بنیاد قلعه الموت که دار الملک ملاحده بود و در عهد متوکل
خلیفه عباسی در سنه ست و اربعین و مایتین نهاده بودند بفرمان الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری
که پادشاه آن ولایت بود نهاده اند و چهارصد و ده سال معمور بود فصل دهم از باب چهارم در
سلاطین قراختای کرمان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه سبع و ثمانین

هشتاد و شش سال اول شان براق حاجب از امرای گورخان قراختای و برادر یا ینکو امیر الوس او بود
بوقت آنکه سلطان محمد ملکشاه بر قراختای مظفر شد او با برادرش حمید پور برسالت بدین ملک آمده
اجازت مراجعت نیافتند در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و امرای حضرت
شدند بوقت فترت مغول حمید پور بنجارا امیر لشکر خوارزمشاه بود در جنگ مغول کشته شد
براق حاجب بسلطان غیاث الدین پیرشاه پیوست و در آن درگاه حجابت یافت چون آتش فتنه مغول
مشتعل شد و میان او و وزیر سلطان غیاث الدین پیرشاه تاج الدین کریم الشرف وحشتی افتاد براق
حاجب باجازت سلطان غیاث الدین در عقب سلطان جلال الدین براه کرمان عزیمت هندوستان
کرد شجاع الدین ابوالقسم زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین پیرشاه حاکم کرمان بود هوس زد
حمایل کرد و بجنگ سلطان براق آمد براق بگفت تا عورتان زیر لباس مردان درآمدند و جنگ کردند
از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بحکم جنسیت تا پیش براق رفتند و شجاع الدین منهزم گشت و اسیر شد
براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت راست گفته اند که الطراسانیه و الانسانیه لا یجتمعان من و تو هر دو
از یک درگاه من گذاری و تو مقیم مروت نزل فرستادن بهتر از جنگ کردن چون جنگ کردی
لابد ارمغانی کشتن دهمت او را بکشت و بر شهر کواشیر مستولی شد پسر شجاع الدین بقلعه متحصن
و بجنگ و محاصره مستخلص نگشت و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاهیان دارم بدیشان
سپارم در اثنای اینحال سلطان جلال الدین از هندوستان مراجعت کرده آنجا رسید پسر شجاع الدین
قلعه تسلیم کرد و براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر بدو داد و چون فرصت یافت
او را در شهر راه نداد سلطان جلال الدین ترک کرمان گرفت و بعراق آمد براق حاجب بدار الخلافه
و بچنگیز خان رسولان فرستاد و مطاوعت و ایلی نمود او را نوازش کردند و از دار الخلافه قتلغ
سلطان و از حضرت چنگیز خان قتلغ خان نوشته شد او یازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی
و ثلثین و ستمایه درگذشت او را پسری مبارک خواجه نام و چهار دختر بود یکی سونج ترکان منکوحه جغتای
خان شد دوم یاقوت ترکان منکوحه اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی بود سیم مریم ترکان منکوحه

محیی الدین امیر شام شد چهارم خان رکتان منکوجه برادرزاده اش قطب الدین بانکو و قطب الدین را
ولیعهد کرد و او بعد از براق حاجب دو سال حکومت کرمان کرد سلطان رکن الدین مبارک خواجه بن براق
حاجب با او منازعت کرد و بحکم یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت عمزاده اش قطب الدین
بطلب حکم سلطنت بحضرت قاآن رفت حکم شد که قطب الدین در ختای ملازم وزیر محمود یلواج باشد
و رکن الدین مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید مبارک خواجه شانزده سال پادشاهی کرد و پس بحکم یرلیغ منکو
در سنه خمسین و ستمایه عزلت یافت سلطان قطب الدین بفرمان منکوقاآن باز بسلطنت کرمان
رسید و بعد از چهار ماه قتلغ ترکان که سریت براق حاجب بود در نکاح آورد و پس زنی عاقله بود
اورا از قطب الدین دختران آمدند رکن الدین مبارک خواجه بمنازعت سلطنت عزیمت درگاه خلیفه کرد خلیفه اورا
راه نداد و قطب الدین بحضرت قاآن رفت و احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ رکن الدین مبارک خواجه را بحضرت
بردند بعد از تفحص اورا بسلطان قطب الدین سپردند و قطب الدین بدست خود اورا بکشت در سنه احدی
و خمسین و ستمایه پادشاهی کرمان سلطان قطب الدین را صافی شد شادی بصورت سلطان جلال الدین
خوارزمشاه بود و از احوال او واقف در کرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد مردم بسیار
بر او جمع شدند و فتنه قوت گرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بر ایشان دوانید و شیخ
شادی و متابعان او را بقتل آوردند و آن فتنه فرونشست و پس از آن قصد دزدان کوچ و بلوچ کرد
ایشان چنان مستولی شده بودند که با کثرت و طبل و علم بقطع طریق میرفتند سلطان قطب الدین
چنان شبیخون برد که همه را خفته دریافت تیغ درنهاد و تا کودک شیرخواره را بکشت و بیشتر ایشان از تکار دا
ورونده برداشت مدت شش سال پادشاهی کرد و عدل و داد گسترد و عمارات عالی ساخت در
رمضان سنه خمس و ستین و ستمایه درگذشت سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بحکم ارث و فرمان سبع صح
منکوقاآن پادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت و چون او کودک بود مادرش قتلغ ترکان مدبر کار او
گشت و بکار سلطنت قیام نمود و دختر خود پادشاه خاتون را باباقای خان داد و بدین سبب قوی حال
پانزده سال حکومت کرد و در این حال سلطان حجاج بحد مردی رسیده بود مخالفان میان او و قتلغ ترکان

دشمنی

وحشت انگیختند و غبار ملالی در خاطرها نشاندند و در زمن سلطان حجاج از سرمستی قتلغ ترکان را در رقص کشیدند
او اگرچه کراهیت داشت اما بسبب سرمستی او مخالفت نکرد و آستین برافشاند و اتباع حجاج بخروش
این بیت بر زبان آوردند که بیت پر است جوغ و اجر تحت تو نو خوان؛ آن به که پیر نوبت خود
با جوان دهد؛ قتلغ ترکان برنجید و بدرگاه اباقا خان رفت و دخترش پادشاه خاتون در پیش شوهر
مرو کرد و حکم شد که حجاج در کار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان گذارد و سلطان حجاج در غیبت قتلغ
ترکان بوقت مراجعت او این معنی معلوم کرد و حجاج آگاه شد که او معلوم کرده در کرمان مجال توقف نیافت بدرش
در سنه تسع و ستین و ستمایه از بیم بدهلی رفت و ده سال آنجا بود و چون سلطان جلال الدین
در دهلی سلطنت یافت او را مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند او را اجل مهلت نداد
و قتلغ ترکان در غیبت حجاج سلطنت کرمان باستقلال شد و ده سال دیگر سلطنت کرد میان او
و سلطان سیورغتمش بن قطب الدین در کار سلطنت نزاع بهار رفت تا در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه
قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه جهت تنازع کار سلطنت باردو آمده بود درگذشت و دخترش پری ترکان
او را بکرمان برد و سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین بعد از و بحکم یرلیغ ارغون خان بسلطنت
کرمان رسید و نه سال در سلطنت بسر برد و وزیرش او را بمیگذاشت که با خواهرش پادشاه خاتون طریق
موافقت بسر برد پادشاه خاتون بوزیر پیغام فرستاد و او را از آن معنی بکوشش کرد و وزیر گفت اگر سلطنت
بتو رسد مرا بساطور دو پاره کن پادشاه خاتون کین او در دل گرفت تا بعد از قتل سیورغتمش بن وزیر را بند و
کرده بود پادشاه خاتون بفرستاد و او را بمواعید مستظهر گردانید و بیاورد و بجهت سلطان سیورغتمش بفرمان
کیخاتون در سنه احدی و تسعین و ستمایه معزول گشت پادشاه خاتون بنت قطب الدین را کیخاتو
خان بن اباقا خان براه مغولی زن کرده بود و چون بپادشاهی ایران رسید سلطنت کرمان بپادشاه خاتون
داد و او برادر خود سیورغتمش را نایب خود گردانید و چون دید که هوس سلطنت دارد محبوس کرد و ملکوم شش
خواندزاده کوردچین دختر بنت منکوتیمور خان و دختر سلطان سیورغتمش شاه عالم خاتون تدبیر کردند و کمندی
در میان مشک آب بر قلعه فرستادند تا سیورغتمش بدان کمند از قلعه فرو آمد و باردو رفت و بحکم

کینجاتون او را گرفت و پیش بتما خاتون فرستاد و پادشاه خاتون شبی برو ببرد آورد و بشکوفه اجل خواندداد

کورخان و دختر شاه عالم خاتون که در حباله بایدوخان بود بحکم یرلیغ بایدوخان بقصاص پادشاه

خاتون را هلاک شد در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه و روزگار بزبان حال میگفت نظم

گرت بار خار است خود کشته و گر پرنیان است خود رشته **سلطان مظفرالدین محمدشاه** محمدشاه بن حجاج

بن قطب الدین بحکم یرلیغ قزان در سنه خمس و تسعین و ستمائه سلطنت کرمان نامزد شد

و وزارت هم بحکم قزان خان بقاضی فخرالدین هروی مفوض گشت سلطان محمدشاه ملازم قزان بود قاضی

فخرالدین بکرمان رفت سلطانزادگان محمودشاه و حجه شاه برادران سلطان محمدشاه

و سیوکشاه را ایشان هیچ احترام نمیکرد و بلکه استخفاف مینمود و سرزده میداشت و مواجب

ایشان بیشتر بقسط کرد و هر کس را که مواجب موفور داشت از وجه باکی آورد سلطانزادگان را طاقت

خروج کردند و او را بکشتند و یاغی شدند بحکم قزان خان خاتون تیمور لقا شحنه کرمان بود و امرای عراق

و فارس را خبر کرد با لشکرها بمدد او رفتند و کرمان محصور کردند یکسال و نیم محاصره داشتند

در اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد اما در بیرون فراخی بود چون شهر مسخر نمی‌شد و امرا از محاصره ملول گشتند

بقزان خان عرضه داشتند که سلطان محمدشاه را اینجا باید فرستاد تا شهریان شهر بدو سپارند

وزیر کرمان خواجه عمادالدین ظهیر گفت مصلحت همانا شد سلطان محمدشاه را اینجا آوردن تا شنیدند و عرضه

داشتند قزان خان سلطان محمدشاه را فرستاد و پیش از رسیدن او از غایت غلوی اهل شهر

متزعزع شدند که بر شهزادگان خروج کنند شهزادگان ناچار بمطاوعت و ایلی درآمدند و شهر دادند

خواجه صدرالدین ابهری که بحکم یرلیغ بر جای قاضی فخرالدین بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان گشت

سلطانزاده محمودشاه را در صحبت پادشاهزادگان باردو فرستادند چون باصفهان رسیدند ارغش سلطان

سلطان محمدشاه از اردو بدانجا رسید محمودشاه توقع داشت که برادرش او را بازستاند سلطان محمدشاه

مخالفت فرمان نکرد و برادر را بنظر نیز ندید محمودشاه چون از و مأیوس شد زهر خورد و بدان درگذشت

سلطان محمدشاه بکرمان رفت امرای عراق و فارس شهر مسخر کرده بدو سپردند و مراجعت نمودند و ا

اوکر

هر کس را که مایه فتنه بود بکشت خواجه عماد الدین طهیر بسبب سخنی که در کار ملک با امرا گفته بود
درجه شهادت یافت و سلطان زاده سوکشاه را که تتمه بحضرت غازان خان فرستاد و او را در تبریز
بی سبب کشتند و خواجه صدرالدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود و چون سلطان محمد شاه بر سبیل شکار
از کرمان بطرف کازرون رفت او بهانه آنکه از عقب سلطان میرود جریده بیرون رفت
و راه سیرجان پیش گرفت مولانا صدرالدین بن قاضی چون حاکم سیرجان بود او را بند کرد تا بتقاریر آیند
سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملک را در عقب او بفرستاد و چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را مستظهر کرده
بکرمان برد و با او نیکو سلوک کرد و بعد از دو سال خواجه صدرالدین ابهری تدبیر کرد تا سلطان محمد شاه او را باردو
فرستاد و او کارهای سلطان را حسب دلخواه بساخت اما چون متوهم بود مراجعت نکرد و سلطان محمد شاه
بحکم یرلیغ متعلقان او را بدان ملک فرستاد و سلطان محمد شاه سه سال حکم کرد و در سنه ثلاث
وسبعمایه بافراط شراب خوردن درگذشت سلطان قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین بعد
از او بسلطنت کرمان رسید و دو سال و چند ماه پادشاهی کرد و مردم کرمانی رنج راستی نداشت و التجا
وقعی نمی نهاد و کار کرمان را بعضی گناه بخشت و در اداء مال دیوان مقصر بود بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت
آمد و اجازت مراجعت نیافت و نام سلطنت ایشان از آن ملک بر افتاد و حکام از قبل دیوان مغول رفتند
و قطب الدین شاه جهان قناعت نکرد و اکنون در شیراز است و بغمی فراوان بر وجمع شده و معاش
میکند فصل یازدهم از باب چهارم در ذکر احوال ترک و مغول و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی و مخلصی مطلع
در ذکر نسب ایشان در جامع التواریخ از تصانیف مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه
آمده که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح پیغمبر عم است و مغولان یافث را ابولنجه خان گویند از پسران
او ترک جد خان ترکیست و منیک جد مغولان و مغولان او را ابو قوخان خوانند و او را
چهار پسر بود قراخان و اورخان و کرخان و کوزخان و قراخان را پسری اغوز نام بود موحد شد مغولان
او را اغوز اتا خوانند پادشاهی آن قوم او را مسلم شد و بعد از اغوز خان پادشاهی نسل یافث بن
نوح عم در تخم اغوز قریب بهزار سال بماند در عهد فریدون پسرش تور با ایشان جنگ کرد بر بعضی استیلا

روایت از قوم اغوز و کس با ایشان نکوز و قیان بگریخته‌اند و در درهای سخت رفتند که یک راه بیش نداشت
ایشان را آنجا فرزندان آمدند و چهارپایان بسیار جمع شد و سالهای فراوان در آن دره باندند از نسل ایشان
قبایل و شعب بسیار منشعب شد مغولان آن دره را ارگنه قون و نسل قیان را قیان و نسل نکوز را
دراگین خوانند و پیش مغولان این گروه که در دره بودند معتبرتر از دیگر قبایل باشند که بیرون دره بوده اند
و بعضی مغولان گویند و قیان و نکوز و دو زن بودند در آن دره که با ایشان جمع شد و ایشان را فرزندان آمد و این روایت
ضعیف است و چون از هجرت دویست و چند سال بگذشت آن گروه از آن دره عزم بیرون آمدن
کردند بر آن راه کوهی از آهن بوده و مانع خروج از آنجا هیزم بسیار جمع کردند و از آنکه آتش زدند و بیرون آمدند
و با اقوام تاتار و کیسانی که مقامهای اغوزخان بدست فروگرفته بودند جنگ کردند و آن زمینها
از تصرف ایشان بیرون آوردند و این جماعت را مغول خطاب کردند و چون مغولان در جهان استیلا
یافتند اقوامی که بیرون بودند در خطاب خود را داخل مغول کردند شرح هر یک در عقب خواهد رفت
و زمینی که در اصل مقام ایشان بوده یک ساله راه است و آن زمین را حدود شرقی با ختای و
غربی با ولایات ایغور و شمال با قرغیز و سلنگای و جنوب به تنکت و تبت پیوسته است و چون از آنجا غیبت
زیادت تربیت و تجملی پیدا شده اند تا مرتبه که هر کس قومی بوده و از رکاب آهن دست میداده و هر قوم
و هر سلسله را حاکمی بوده و یک کس بر همگنان حاکم نبوده و کس رغبت نمیکرد که امارت را در حکم خود آورد
و ایشان پیوسته با یکدیگر در محاربه بوده اند شرح قبایل و شعب ایشان از تفصیل سیاقت یاد کرده ایم والله الموفق تا تمام
والله تعالی اعلم بحالهم فهرست اقوام قبایل مغول و جماعتی که خود را مغول نامند کرده اند بموجب آنکه در جامع التواریخ از تصانیف نقل کرده ام

حرف
قبایلی که بسبب قدمت زمان تحقیق شعب ایشان معلوم نشده

شعب
قبایلی که اکنون ایشان را مغول میخوانند چنانکه پیشتر که دولت تاتار بود همه را تاتار میخواندند و همچنان
در ولایت مغرب و ترک و هند و غیران همه تتار میخوانند و نام اصلی ایشان مغول بوده و این نام را
بعد از تفرقها نامهای ایشان اختراع کرده اند | جلایر | تاتار | مرکیت

این شعب از ایشانند — این شعب از ایشانند — این شعب از ایشانند

بر

سولبب حساب وقودار فکسعان ربوارمی براب امیر مردان

وداولر کولاراب توساوب اوداب سلعان توقوی معان کوسره حون

سعالبق کورکن طولانکعت وری اوراب یرعوب برغوت قتوری

برلاسن بوماب بولعاصر کرمومراوراسوب ملکوت کسی اورمارکعب

قورقان سعاعت تتاتی که مغول نه نشده اند لیکن خود را مجان نام اول میخوانند

حرف

انچه از شعبه اغوزخان و برادران و عم‌زادگان او نیست که با او متفق بودند

شعب

که از اغوزخان منشعب شده‌اند از شش پسر او و هر یک از ایشان را چهار پسر و این قبایل

هر یک به پسری و نبیره منسوب‌اند و بعضی اغوزخان را از افراسیاب میشمارند اما این روایت اصلی

وصحتی ندارد کرخان آی خان بولدزخان تالی اقات اعراول براولی سالا

دولنار رو درعه تاتارلی اولنر لوسن ملدی قارجس لول خان قاوحان دیگر کان

اندر بحه قارله ور حسربالور اغور ارالوبلی اورکن سکدر لوکدور میره مع

شعب

برادران و عم‌زادگان اغوزخان که مخالفت او کرده‌اند

راست شعب از ایشانند لسعالک

این شعب از ایشانند

حرمن و نکقات سکوت نکوسر توقاروب ساقات تایان اکموت لیات و غیره

حرف

قایلی که شعب ایشان معلوم شده نکور و قیان اند که در دره ارکنه قول رفتند و ایشان را آنجا ماشپل

و توالد شد و قبایل و شعب پیدا گشت تخمه نکور را درلکین و تخمه قیان را قیات خوانند و لفظ

مغول اسم جنس ایشان گشت و بر دیگران بحکم عاریت لفظ مغول اطلاق کرده‌اند والله تعالی

اعلم و احکم الحاکمین شعب

تاتی که بوقت آنکه در دره ارکنه قول بودند از ایشان منشعب شده‌اند و هر یک

بلقبی مخصوص گشته و از ایشان شعب بسیار آمده

منقوات شعبه اند از شعب جلایر و این شعب از ایشان شده اند
و نکوت انکرات اوتعوت ایحکه قوم قورلاس که الان واقعه چنگیزخانی ایشان بودکه از شعبه از این قوم

سایر القبایل

اربارت ساوت سولدوز اوسه کلکون
این شعبه از ایشان است — این شعبه از ایشان اند — قوم ایلدورکین شعبه از ایشان — قوم بوجان شعبه از ایشان
و نکره حدری کهروان اوشین کنکت دولات

شعب قبایلی که از نسل الان قوا از قوم قورلاس منشعب شده اند

جوف آنچه از بنت دوبن اوله از تخم ولوقول بوده منشعب شده اند و ایشان را درکلس خوانند و این دلوقول
سال از قوم بودار تخم بورجه که بوقت آنکه از دره ارکنه قوم بیرون آمدند پیشوای قوم مغول
بوده نسب دلوقول سال بن قالی قاجوس بسم ساوجی اوکه مددول بن بوجم بعدول بن منقو وحال این
تاج بن سمی قال بن اوربه جسه پادشاه قوم مغول زریان سوکیان
مکعات جوف آنچه بعد از وی که دیوقول سال شوهر الان قوا مرده بود و او بیوه گشته و تخم او
اوردوشنی که از نزدکاه درآمد و بحلق او فرو شد آبستن گشت و یک شکم سه پسر آورد و ایشان را
نیرون میخوانند یعنی نسب از پاک زاده اند و اینها شانزده قوم اند قتقین
از بوداتقی مهتر پسر الان قوا

سالجوت	تایجوت	باتوتکان سحوت	
المعقوس سالجی مامس پسر الان قوا	از ورده بسلوم بن بهدار ... دودوم بن ... بور بحر کهتر پسر الان قوا	از جارچن پسر کهتر قیدو بدگور	
دوقاتین واردوب	بارلس	هرولاس	بدوکمه
از قاجی جهار پسر دودوم بن	از بارم دوود پسر دودوم بن	از قاجولی سیم پسر دودوم بن	از قاجلوس چهارم پسر دودوم بن
نودات	جوریات	دوقلات	مسوت
امات جلکاهم پسر دودوم بن	اتشان را جاجات برکونه از ورنای ... پسر دودوم بن	از وی تاریعثم پسر دودوم بن	از صبا هم پسر دودوم بن

منفت آنچه ایشان را بر دول قیات میخوانند چهارم قوم میخوانند

الحمـ

رکنــــ حکومتــ ــبــار ور ذکر ... از اوایل بوقاق از زمان بهادر جد چنگیز خان تا حال هم ازو اسمی جسیم السوکای بهادر یعنی که پدر چنگیز خان

مخلص در ذکر اعداد پادشاهان مغول که در هر ولایت بوده و هستند هم رسیده بتفصیل ... شاخ و ... ح

جمع الخواقین والسلاطین المغول الذین جلسوا علی سریر السلطنة نا هذا الاینه والدوله الجنکزخانیه سوی الاخوان واولاد واعقابهم الذین لم یلحقوا

الاخوان — الاولاد — واعقابهم

جوجی قسار

چنگیز خان نسل اورا بحرمت همچون شاهزادگان داشته و اکنون ایشان را کاول میخوانند و راجیل پسر بوده و از ایشان هشتصد نفر هست و نسل ایشان عددی بیشمارند

قاجیون

چنگیز خان او را حرمت نیکو داشتی در ایام قتلای قاآن نسل او را هشتصد نفر شمار کردند اکنون عددی بی شمارند

کالکان جورجان اورخان

چنگیز خان این فرزندان را در مرتبه پادشاهی نیا و در و نسل ایشان اکنون در زمره کاونی اند

عدد ... بسیهم بعضها مجلاهم نخوانین بسیار الولایات وبعضها مفضلا هم السلاطین با الایران من نسل هولاکو خان

اوتکین

بسال از ایشان کهتر بوده و ابایش چنگیز خان بحرمت از ایشان بهتر بوده و پیش او بالای دست ایشان نشستی و او را نسل بسیار است

بلکتین

از مادری دیگر بوده و او را پسری جاوزنام بود جداری و خنده ...ی داشت و از پسر جان شده بود که زنان و مردان خود را ... حشت

قصه — اولاد

... بو — ... بو

احفاده — اولاد احفاده

... بو — ... بو

احفاد — اولاد احفاد

احفاد احفاده — احفاد احفاده

ی ع ... — ی ع ... بو

احفــــــاد

احفاد احفاده

... ر

وضع من و لک

نفر اولاد احفاد اولاد احفاد

سلس ر

بو — لعو ر — بهو — مور

احفاد اولاد اولاد احفاد

احفاده — احفاد احفاده

هو بو — ىعار — ىعر

حرف

بولایت تخفای و محش والسی والشرق و ماوراءالنهر و جرجانیه والتیال والسند والارض بحر وما یتبعهما هم جماعت الذین جلسوا علی سریر السلطنة

لعو اولاد احفاد اولاد احفاد احفاد احفاد

بو — لعه بو — هو بو — حمه بو — له بو

اولاد احفاد احفاده احفاد احفاد احفاده

بو بو — بله و

ولایا — ولایا

الختا و محش و الصین ارض المغول و بلاد الشرق و ماوراءالنهر و ما یتبعها منسوبا باالقاب

ىعاىز

بخوارزم والسقسین والبلغار والاس والروس وارض بحر و ما یتبعها منسوبا باالوس

لعو اولاد اولاد احفاد

بر تمامت ولایات که در حکم فرزندان او بست پادشاه شد اما حوان دارالملک در بن ولایات بود من الجامت اشفاد

اوکتای قاان — تولی خان

بر جار تمامت بحکم پدر و برادر

ولایت پدر بر بعضی ولایات

پادشاه شده ملک پادشاه بود

اسم تولی خان

بابسر خان ی — تونسی خان — خان — تونسی خان

اولاد احفادهم مرتان قاآن

منکو — قاآن

احفاد اولاد اله نفر طول

کیوک خان بن اوکتای قاان

منکو قاآن بن تولی خان

احفادهم حکم کرد کسم بن

قتلا قا الف

سرمان بن باتو خان

ی منکو کرد

ی منکو تیمور

کتبک

اوده

بر تمامت ولایات پادشاه بود

شلا

قاان بن تولی خان بر ان ملک پادشاه بود

قتلاقا

قتلا قاان تیمور خان اسده ولا یوف یوفا

بن ولی خان بن تلی بن صم بهم بن بن قیلای بن بن ناروس بحل بن منکوتیمور لوما مو

راملک پادشاه بود در ترنتاع قتلا قاآن قاآن مال اس ار اخوه

اولاد احفاد و احفاده مال بن برلاس صم کیم بن قابا بر قاان

ولایا ما ورا النهر والعوز وتر غرو ما یتبعها

ولایا الیتعال وبعض الهند والکابل والغزنه وما یلیها لا عو لاهو

منسوبا با التوران لا عو لاهو

اولاد و احفاد اولاد و احفاد اولاد و احفاد

نام جغتای خان هم منسوکان بن خشار احفاد العسو احفاده نم تیدو احفاد ه

مولالول بن بادو فراالسلکا بن خشار بن خسای خان بن غازی بن اوکتای قاان هم حساد بن قیدو بن

احفاد اولاد

احفاد کبشار احفاد احفاده

الیف بن لوری بن بن مولاوس تیمور بن مواں دولت بن

نامکال بن نامکان بیک سمار بن وس براق

حسای راس تسول اوه نامکان

راس نامکال

حرف

بالایران همه السلاطین مرتبش مولا کو خان سوی السلطان الاعظم جلد ملکه سلطنه

لبا فی الباقی دهر مطالم بصلو با السلطنه بمحله الدین جلسوا علی سریر ا به داره

نافز

من عهد

اولاد احفاد

احفاد وهم لولاد هولاکو خان هم مولا کو خان بن تولی خان

نام لکر بن جنکیز خان

بن عکر هم بصلوا با السلطنه

دوباغو تمس تلسی تمس

طرمای اماى ترومای تمورای

منکو تیمور مولا حو سا وجی طغا تیمور سوله

مر لما رامای

احفاد اولاد

احفاده نوع نوع بوسنا بصلوا با السلطنه

احفاد احفاده

تمر عوس

ابناء ابناء ... اجفاد اجفاد

جوماغو ... ابن ... اماجق ارغون خان کیخسرو خان

... سوکا ... بوات بوات

... رسوسر حطای ... الاوکتای

ابناء ابناء ابناء حعفره اجفاد ابناء

... جوماغو ... سرکار

اسمور طاسمور عاسمور ... بوات

کدای طاکور

کدای ... یکمور

ابناء ابناء ... احفاد احفاد ...

... صوبار ...

بوات بورنا

... احفاد ابناء ... احفاد ابناء ...

ملانجی ... ابناء ابناء ... املدار ... ملو ... دمارچی

طغاتمور ... بوات

... بوات ... کو ... بوات

بورس ... سد

ارغون کماسو ... سیدو

احفاد احفاد

احفاد احفاد ... ارغون خان

سوی السلطان الاعظم مالک رقاب الامم

مولی ملوک العرب و العجم علاء الدنیا و الدین

ابو سعید بهادر خان ... ذکره ... الباقی

طغاتمور خان

... ابناء سلیمان

... مدرسی ... جلی

... حسن ... سر

الحو ابناء ... ساربان ... جمی

الی ... سلطان ... سر

... ذکره فی ... من ... ره

... اوکرسه طغتمور غازان اولجایتو

سلیمان شاه رمضان خان سلطان

بوات

المستعصم بالله

مع الحاقت الماس فی الدنیا بالسلطنه

... اولاد احفاد

احفاد احفاد ه احفاد احفاد ه ...

سلم اوزبک خان ... جانی بیک ... سلطان خان

و بعد ابو سعید بهادر

مخلص ذکر شاهان کامکار و شهریاران نامدار قوم مغول که بر ایران حکم کرده اند خلد ملکه ... سیزده پادشاه مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمائه تا زمان تألیف این مختصر صد و

سی و یک سال از انجمله بر ایران صد و چهارده سال اصل ایشان در ما قبل ذکر رفت که از نسل
الان قوا است و او از قوم قورلاس بود و آن قوم از شعب قنقرات اند و آن قبیله
قبایل قیان در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بعد از مدتی که شوهرش مرده بود و گفت از روزن
خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد آبستن گشت و بعد از نه ماه یک شکم سه پسر آورد
کهتر که بوزنجر نام داشت پدر نهم چنگیز خان است و نسب او بر این موجب است چنگیز خان بن
یسوکای بهادر بن بوتان بن قبل بن تومنه بن بایسنقر بن قیدو بن دوتوم منن بن بوقا بن بوزنجر
بن الان قوا و چنگیز خان را در اول تموچین نام بوده و ولادتش در عشرین ذی القعده سنه تسع و اربعین
و خمسمایه دست آمد چون پدرش نماند او سیزده ساله بود قوم بسیاری که در حکم پدرش بودند از و
برگشتند و او را تنها گذاشتند و او تا سی سالگی رسیدن رنجها کشید و بجد بلکه ما رسید
و در بلاها افتاد و اما چون دولت یاور بود در ماندن او در حکمت الهی هویدا خواست شد او را
خدا از همه بلاها خلاص داد و در سی سالگی باز بسر داری قوم بیرون آمد و اقوام دیگر را در حکم
خودی آورد و در چهل سالگی با اونک خان پادشاه قوم کرایت دوستی کرد و او را پدر
خود می گفت و هشت سال با همدیگر طریق موافقت می سپردند و بسیاری قبایل در حکم خود آوردند
اما جهت دختر خواستن میانه ایشان خصومت و نزاع افتاد و بعد از محاربات در سنه تسع
و تسعین و خمسمایه چنگیز خان بر او مستولی شد و اسم پادشاهی بر او اطلاق رفت و در سنه
ثلاث و ستمایه طایانک خان پادشاه قوم نایمان را قهر کرد و نام چنگیز خان بر او افتاد
و روز بروز دولت او در ترقی بود تا بر تمامت قبایل مغول و صحرا نشینان و بلاد و ولایات
ملک توران و ختا و ختن و چین و ماچین و دشت خزر و سقسین و بلغار و اس و روس و تنگقش
و آلان و قرغیز و تبت و غیر آن مستولی شد و با ایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه
دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد و مکتوبات و عهد نامه بهم فرستادند و تجار بدین دیگر می آمد از
طرفین تردد کردند جمعی از ایران بدرگاه چنگیز خان رفتند و اقمشه بردند ایشان را نوازش نمود

وبازرگانان بسیار با مال و نعمت بی شمار همراه ایشان با ایران فرستاد و چون باترار رسیدند
اینالجق از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم بود در اموال او طمع کرد و پیغام بخوارزمشاه فرستاد
و او را اعمال تجار بنوشت و اجازت خون ایشان طلب کرد و سلطان نااندیشیده بخون فرمان
داد و اینالجق تجار را بکشت و اموال را ببرد و چون از احوال تجار خبر بچنگیز خان رسید در سنه خمس عشر
وستمایه آهنگ ایران کرد و نخست در ایران جنگ کردند و اینالجق را بکشتند پس دیگر بلاد
ماوراء النهر را مسخر کرد و در تمامت ولایات قتل عام رفت و در سنه سبع عشر وستمایه امیران
جبه نوین و سبتای بهادر را بطلب خوارزمشاه بایران فرستاد و ایشان در ایران قتل عام
کردند و بر اران بگذشتند و از راه دربند خزران بتوران رفتند و بعد از ایشان چنگیز خان
تولی خان را فرستاد و تا بلاد خراسان را مسخر کرد و توشی خان و جغتای خان و اوکتای خان را فرستاد
تا خوارزم مستخلص کردند و بخویشتن نیز از آب جیحون بگذشت و ببلاد خراسان آمد و تمامت ایران
زمین را مسخر کرد و قتل عام رفت که در هیچ تاریخ مثل آن مسطور نیست و اگر تا هزار سال دیگر هیچ
آفتی و بلائی نرسد و عدل و داد بمرتبه اعلی باشد جهان بآن قرار نرود که در آن وقت بود از
بزرگی حال قدرت مغول پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند فصحا متوحش شدند که در
لفظ دری فصیح تر ازین نتوان گفت و چون ایران زمین مسخر کرد در سنه احدی و عشرین وستمایه
مراجعت نمود او را چهار پسر بود از امهات نامدار بودند توشی و جغتای و اوکتای و تولی خوارزم و دشت
خزر بتوشی داد و زمین ترک بجغتای داد و اوکتای را ولیعهد کرد و بر همه حاکم کرد و تولی را اموال و خزاین
و خواص خود داد و چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد در رمضان سنه اربع و عشرین وستمایه از
و در سنه سبع و عشرین وستمایه بجنگ ختا رفت و رنجور شد اما بسیاری ولایات بگشود و در
خود تولی خان را داد و قتلقو ابریک را برای ختا فرستاد و ایشان بیشتر آن ملک را مسخر کردند
الیان خان ختا از ایشان منهزم شدند و در اقصای ختای بقلاع متحصن گشت در ثمان و عشرین
وستمایه سلطان جلال الدین خوارزمشاه را برانداختند و از آن قوم بکلی اثر نماند پس اسلاطین

امر جمهور را

امیر جمهور الحکومة ایران فرستاد و او تا سنهٔ ثلث وثلثین وستمائه حاکم بود و بعد از آن دو سال نجای او
باز گشت اما کار در دست کورگوز بود و دو سال چهار سال حکومت کرد و در سنهٔ سبع وثلثین وستمائه نیز
برد کار بکلی با پسر کورگوز افتاد مدت بیست سال حکومت کرد و در سنهٔ خمس واربعین وستمائه
کشته شد امیر ارغون آقا بر جای او نامزد شد و ده سال حکومت باستقلال کرد چون هولاکو خان
بایران آمد همچنانکه حکومت بنام ارغون آقا بود و تا زمان اباقای خان در گذشت اوکتای قاآن
در پنجم جمادی الاخره سنهٔ تسع وثلثین وستمائه از افراط شراب خوردن در گذشت از پنجم او
قیدو خان بن قاشی بن اوکتای قاآن در ولایت بنتال و کابل و بعضی هند قرب پنجاه سال پادشاهی
کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اولاد اوست توشی خان بن چنگیز خان مهتر پسران او بود و بحکم پدر
ولایت خوارزم داشت تا بدشت خزر و سقسین و بلغار و الان و اوس و روس و بکلیس و با سقرد
و آنچه در حدود مفوض بود و میان او و اوکتای قاآن موسسه غباری بود و او پیش از چنگیز خان بشش ماه
در گذشت اوکتای قاآن جای او را به پسرش باتون خان بن توشی خان داد و او مدتی حکم کرد و در سنهٔ
اربع وخمسین وستمائه در گذشت منکو قاآن ملک به پسرش سرتاق داد و او دین نصاری اختیار کرد
و پس از مدتی او نیز در گذشت منکو قاآن ولایت را به پسر برداق داد و چون او کودک بود دست مادرش
برکه بن در کار ملک مطلق گردانید و هم دران نزدیکی آن پسر نیز در گذشت برکای بن توشی خان را بملک
مستولی شد و تا زمان اباقای خان پادشاه آنجا بود و بعد از وی نبیره باتو خان منکوتیمور بن طغوخان بن باتو
پادشاه آن ولایت گشت و تا عهد ارغون خان پادشاه بود و بعد از و برادرش تودامنکو پادشاه
گشت و بعد از مدتی اندک الغو و طغرل پسران منکوتیمور و تولابوغا و کنجک پسران تارتو بن طغوقای
بن باتو تیاری بوقای که میر تنکر الوس بود بر ایشان خروج کرد و پادشاهی بستد تا زمان سلطان محمد
پادشاه بود و بعد از و اوزبک خان بن طغرلجه بن منکوتیمور بن باتو پادشاه آن ملک گشت و دین
اسلام آشکارا کرد و اکنون در آنجا پادشاه است جغتای خان بن چنگیز خان بحکم پدر پادشاه ماوراءالنهر
شد و بعضی خوارزم و بلاد ایغور بدو مفوض بود و میان او و اوکتای قاآن مصادقت تمام بود

واو یکسال پیش از اوکتای قاآن درگذشت قراهلاکو بن مایکان بن جغتای خان بحکم وصیت چنگیز خان
بجای او پادشاه شد و در عهد کیوک خان معزول گشت و پادشاهی بیسو خان بن جغتای تعلق گرفت
و در عهد منکو قاآن بیسو خان عزلت یافت و قراهلاکو خان پادشاه شد و بعد از و بنام پسرش
مبارکشاه متعلق گشت و بعد کارها در دست پسر بود و پس الغو بن بوری بن مایکان بن جغتای الملک را
از دست مبارکشاه بیرون کرد و پادشاه شد الغو خان بایدو بن جغتای خان بر و خروج کرد و او را بکشت
و پادشاه شد و بعد از و بحکم قبلای قاآن مبارکشاه بن هولاکو خان قرا پادشاه شد و براق بن بیسوتای بن
قراین مایکان بن جغتای خان با او شریک شد و بجنس بد پیرا در از پادشاهی دور کرد و بسلاح خود در او ده بعد از و
براق برادرش نیکپا پادشاه شد و پس از و دوا تمور بن صاقی سجال بن بوری مایکان بن جغتای پادشاه
شد و پس از وی دوا بن براق پادشاه شد و پس از و پسرش بوقا پادشاه گشت و بعد از و برادرش کبک
پادشاه شد و بعد از او ایلچکان پادشاه شد و پس از و ارادکیوک خان پادشاه شد و بعد از و پسرش [illegible]
بوقا پادشاه شد و بعد از و برادرش کبک پادشاه شد و پس از و ایلچکای پادشاه شد و بعد از و
ترمشیرین بن دوا خان بن براق بن بیسوتون قراین مایکان بن جغتای خان بن چنگیز خان پادشاه شد
و مسلمان گشت و اکثر قوم او شرف اسلام یافتند و بسبب او کار دین در آن ملک قوت تمام گرفت تولی
خان بن چنگیز خان را با برادر مصادقت و موافقت بود و پدرش او را از دیگر برادران عزیزتر داشتی
و لکن خواندی خاتونان و خزانها و دیگر مخلفات خود را با و داد و او بعهد اوکتای قاآن درگذشت و پسران
او بعد از مدتی پادشاه شدند و قاآن و پادشاهان ایران از نسل اواند کیوک خان بن اوکتای
قاآن بن چنگیز خان بعد از پدرش چهار سال حکومت کرد تا قوریلتای کردند و کیوک خان را پادشاهی
دادند و در ربیع الآخر سنه ۶۴۳ کیوک خان همچون پدر بخشنده بود و یکسال پادشاهی کرد و در آن مدت
کار جهان متزلزل گشت شاهزادگان هر یک هوائی کردند و فتنه انگیختند باتو بن توشی خان بن
چنگیز خان که در آن وقت [illegible] بود قوریلتای کرد و باتفاق شاهزادگان و ارکان دولت منکو قاآن
بن تولی خان بن چنگیز خان را پادشاهی دادند بعد از غم اده بچهار سال در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین

وشصت ماه پادشاهی نشست اولاد کیوک خان واوکتای قاآن وجمعی از امرا وارکان دولت را که
بپادشاهی او راضی نبودند وقصد او داشتند قهر کرد وچون ملک بر وی راست شد برادران خود قبلای
وهولاکو را بشرق وغرب جهان گیری فرستاد وایشان آن ملکها را مسخر کردند پادشاه بلاد اغور
اندیشه قصد مسلمانان کردند که در بیش بالیق بوقت عقد نماز آدینه قتل عام کنند واز مسلمانان
اثری باقی نگذارند قوت دین اسلام درکار آمد ویکی از آن جماعت مسلمان شد ومنکو قاآن را
از آن اندیشه خبر ساخت واو فرستاد وپادشاه قوت را بگرفتند وهم بوقت عقد نماز در بیش
بالیق برسوائی تمام بکشت وکار دین اسلام رونق تمام گرفت ودر زمان او در سنه اثنی وخمسین
وستمائه در آذربیجان زلزله عظیم حادث شد چنانچه اکثر آبادانیها خراب شد وبعد از آن
منکو قاآن برادر خود اریغ بوکا را در دار و قایم مقام خود ساخته بعزیمت استخلاص چین وماچین کرد
وولایات بسیار مسخر گردانید اما در آن ملک بسبب عفونت هوا رنجور شد ودر شهر محرم سنه تسع وخمسین
وستمائه درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود وچهل وهشت سال عمر داشت برادرانش قبلای
واریغ بوکا در کار پادشاهی منازعت کردند ومیان ایشان محاربات عظیم واقع شد عاقبت
صلح کردند وپادشاهی بر قبلای قاآن قرار گرفت مدت سی وپنج سال پادشاهی کرد میان او وقیدو
نبیره اوکتای قاآن ودیگر مخالفان محاربات رفت وآن ملک او را مسلم شد واو در سنه ثلاث
وتسعین وستمائه درگذشت هشتاد وسه سال عمر داشت واو مدار الملک شهر خان بالیق ملک
ختا اختیار کرد وبعد از وی نبیره اش تمور قاآن بن جمکیم بن قبلا قاآن پادشاه شد وپس از
عم زاده اش انده ابن منقلای ابن قبلا قاآن پادشاه شد ودر آن ملک اظهار مسلمانی کرد واکثر مغول
بسبب او بدین اسلام درآمدند وبعد از آن قشال بن ترمالا بن جمکیم بن قبلا قاآن پادشاه شد
ودین نصاری اختیار کرد وبازار دین اسلام بعهد او در آن ملک رواجی نداشت پس از وی در آن
پاتو پادشاه شد دین اسلام ورزید بعد از و
هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکو قاآن بالتماس قاضی شمس الدین

احمدهای قزوینی بجهت دفع ملاحده در سنه ثلث وخمسین وستمایه بایران آمد وبجنگ ملاحده رفت
وقلاع ایشانرا قلع کرد وخورشاه پادشاه اسمعیلیان در سلخ شهر شوال سنه اربع وخمسین وستمایه
از قلعه میمون در بخدمت او آمد هلاکو خان اورا بحضرت منکو قاان فرستاد و در راه فرمان رسید واورا
بدوزخ فرستادند پس هلاکو خان عازم استخلاص دار السلام بغداد شد و در ولایت کردستان
قتل تمام کرده واکثر امرا واعیان آن ولایات را بکشت وببغداد رفت وبا المستعصم بالله خلیفه عباسی
حرب کرد وبغداد را بگرفت و در وقتل عام رفت چنانکه هشتصد هزار آدمی کشته شد وخلیفه در رابع
شهر صفر سنه ست وخمسین وستمایه پیش هلاکو خان آمد وبعد از دو روز اورا با چهار پسر بقتل رسانیدند
وملک خلفا با تصرف دیوان مغول آمد و در سرکار خلیفه مال ونعمت واسباب بقیاس یافت از جمله
حوضی پر کرده زر که بر سر شاخ بود وهر درختی بوزن سیصد مثقال وبعد از آن باستخلاص دیگر بلاد
عراق عرب وخوزستان ودیار بکر مشغول شد وتمامت را در تحت تصرف آورد وپس بملک شام
رفت ومردم آنجا را آرام کرد و در شهر دمشق خبر وفات منکو قاان بدو رسید مراجعت نمود وامیر کیتوقا
نوین را جهت استخلاص مصر در شام بگذاشت از مصر سلطان قطز بجنگ او آمد امیر کیتوقا در آن جنگ
کشته شد وسپاه مغول منهزم گشتند وبعد از آن برکای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد
هولاکو خان سپاهی گران در صحبت امرا ابیر نوین واتابای وسماغر بجنگ ایشان فرستاد وخود
در عقب با لشکری بی قیاس روان شد جنگ کردند لشکر برکای شکسته شد ومنهزم بدربند رفتند هولاکو
از عقب دربند بگذشت با زور دشت قبچاق جنگ کردند ولشکر برکای را منهزم کردانیدند وامیر ابکای
از عقب ایشان از آب ترک بگذشت و در قشلاق برکای خرابی بسیار وبی سیاست کردند برکای
لشکر بسیار فراهم آورده بخود بجنگ آن جماعت رفت وبعد از شکست قتل بسیار کرد وایرانیان منهزم
عازم دربند شدند چه زمستان بود ومحل شدت سرما وآب ترک یخ بسته بود سواران یکبار بر
یخ روان شدند یخ بشکست وجمعی کثیر در آب فرو رفته غرق شدند ودیگران بجستند ونزد هولاکو خان
آمدند وهولاکو خان با دار الملک خود تبریز آمد وجاسوسی بفرستاد تا ایشانرا از هولاکو خان بدانچه

قاان

قاآن با او موافق است و او را مدد داده بهتر باشند و ترکه جنگ کردند و هولاکو خان در تاسع
عشر شهر ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه بجغاتو ترانه درگذشت و بدریای شوی را
روش و نشو مدفون شد نه سال حکومت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت و در عهد او
عنوان فرمانها نام قاآن بودی و در دیوان بر در فرمانها **اباقا خان بن** هولاکو خان بن تولی
خان بن چنگیز خان بعد از پدر بفرمان عمش قبلا قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت و نام
او را بر عنوان احکام و امثله و مناشیر ثبت کردند و در شهر رمضان المبارک سنه ثلث و ستین
و ستمائه بر مسند پادشاهی و فرمان روائی متمکن شد براق خان شاهزاده اباقا را با لشکر بسیار
باستخلاص ممالک ایران و خراسان و اباقای خان برادر خود تمت را با لشکری بیشمار در راه
خراسان و در هشتم شهر صفر ختم بالخیر و الظفر سنه اربع و ستین و ستمائه تلاقی عسکرین دست
جنگ عظیم کردند و ترکانیان مقهور شدند و راه انهزام پیش گرفتند ترکای خان خود با تمام
بقیه لشکری عظیم فراهم آورده متوجه ایران شد و چون بکنار رودخانه کر رسید دست طغیان
آب بود و مجال گذشتن نبود عزم ولایت تفلیس کرد تا آنجا بگذرد در راه متقاضی اجل امانش نداد
بمرض قولنج دنیای فانی را وداع کرده درگذشت و سپاهش بدین سبب متفرق و منهزم شدند
جمعی را دستگیر کردند اجماعت بذل عبودیت مبتلا ساخته بغلامی هر کس داد و در سنه ست و ستین
و ستمائه مسعود بیک بن محمود یلواج از الوس جغتای بطریق جاسوسی بمملکت ایران آمد و بالای تا امرا
نشست و در چند روز که در آنجا بود حقیقت حالات و مهمات را بواجبی معلوم کرد و چون مراجعت نمود
بخدمت اباقای خان عرضه داشتند که او پیغام پیش نکرد از جغتای بر رسم جاسوسی آمده بود
که بر حالات اینجانب مطلع شود و با اتفاق بجنگ تو آیند اباقای جمعی کثیر را در عقب مسعود بیک فرستاد
اما او را در نیافتند بدین سبب امیر امیر جوز الجنگ شهر اده کموار عقابی بار خستان و خراسان
و در شهر شوال سنه تسع و ستین و ستمائه جنگ کردند نکودار در جنگ بقدیر اسیر دستگیر
و از طرف ما وراء النهر شاهزادگان جغتای بر مخالفت اباقای خان اتفاق کردند و شاهزاده براق

بجنگ ابقای خان آمد و ابقای خان نیز با سپاهی گران در برابر ایشان رفت و در اواخر شهر ذوالحجه
محرم سنه ثمان وستین وستمایه جنگ سخت کردند ابقای خان مظفر شد و امیر عادل که امیر لشکر
براق بود کشته گشت و براق مغلوب و منهزم شد و در اوایل شهر ربیع الآخر سنه سبعین وستمایه
غازان که خلاصه پادشاهان این دودمان عظیم الشان رفیع مکان بود متولد شد و در شهور سنه احدی
وسبعین وستمایه در ولایت بخارا خروج تارابی بود و خلقی بسیار و جمعی بی شمار بر وجمع شدند و آتش
فتنه بالا گرفت حکام امرا [illegible] تدبیرات صایب آتش آن فتنه را بآب تیغ منطفی گردانیدند و او را
مستاصل گردانیدند براندا... شدند و در عشرین شهر ذی حجه الحرام سنه ثلث وسبعین وستمایه امیر ارغون آقا
که مدت سی سال زیادت پادشاهی و امارت ایران کرده بود در شهر طوس نماند و در سنه اربع
وسبعین وستمایه جمعی از ملاحده و فدویان با پسر خورشاه متفق شدند و او را دولت نام نهادند و بر قلعه الموت
مستولی شدند و فتنه ایشان بالا گرفت و ابقای خان لشکر فرستاد و تا قلعه الموت را مستخلص کرده
بکلی خراب کردند و آن ملاحده را مقهور گردانیدند و هم درین سال در اخلاط و آن حدود زلزله عظیم واقع شد
چنانکه اکثر عمارات و ابنیه خراب شد و در سنه خمس وسبعین وستمایه بندقدار پادشاه مصر و شام بروم
رفت و در ابلستان با امرا مغول و توران بهادر که حاکم آنجا بودند جنگ کرد و ایشان را شکست داد و لشکر مغول را
منهزم گردانید و ابقای خان این حرکت را از معین الدین پروانه حاکم روم دید و بدین سبب او را
در الطاق در سنه ست وسبعین وستمایه بکشت و لشکر گران فراهم آورده بجنگ بندقدار فرستاد
و بعد از محاربه منهزم با ایران آمدند و در سنه ثمان وسبعین وستمایه لشکر نکوداری بر فارس تاختن کردند
و خرابی بسیار کردند و هم درین سال از دشت خزر لشکری عظیم بمملکت ایران آمدند شاهزاده منکوتمور
بفرمان ابقای خان با لشکر عظیم بجنگ ایشان رفت و ایشان را بعد از جنگ مقهور و منهزم گردانید و در
سنه ثمانین وستمایه شاهزاده منکوتمور بحکم و فرمان ابقای خان بجنگ حاکم شام رفت و در
حدود حمص ملاقات عسکرین دست داد و جنگ واقع شد ظفر شامیان را بود و شاهزاده منکوتمور را لشکر
شکسته ببغداد رفت ابقای خان در بغداد بود و خواست تا بجانب شام رود و عزیمت نمود

بهمدان

همدان کرد و در همدان طوی کرد وزیرش خواجه شمس الدین محمد بن خواجه بهاء الدین صاحب دیوان
جوینی کرده بود و جهان فانی را وداع کرد و در تاریخ شهر ذی حجه الحرام سنه ثمانین و ستمائه هیجده سال
پادشاهی کرده بود و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی وزیرش بود و او در کار ملک
مساعی جمیله مبذول فرمود و بحسن تدبیر املاک و اسباب بیقیاس بر وجمع شد چنانکه مرور حاصل املاکش
یکتومان رسیده و در اواخر عهد اباقای خان مجد الملک یزدی را روی او کشیده بر و مشرف گردانید
چنانکه صاحب دیوان از و بتنگ آمده و بدین سبب جمعی صاحب دیوان را بقصد اباقای خان متهم
کردند و شاهزاده منکوتمور که ارشد ابناء او بود در سادس محرم سنه احدی و ثمانین ببغداد درگذشت
احمد بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از برادرش پادشاهی کرد اما او از ارغون خان بن اباقای
خان متوهم بود دیگر کرد و ارغون خان را بهانه عزا باز دو حاضر گردانیدند و در کار پادشاهی بحث کردند ارغون از مرگ
منکوتمور واقف نبود رجوع با حضور او کرد و احمد عهده او بر خود گرفت ارغون با جار رضا داد و احمد در ربیع الاول
سنه احدی و ثمانین در الاتاق بپادشاهی نشست و وزارت برقرار بخواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان داد و او قصد مجد الملک کرد و بفرمان احمد خان در عشرین جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه
بصحرای بوسهد او را شهید کردند و بعد از مدتی ارغون بر احمد عاصی شد و جمعی از شاهزادگان و امرا در مخالفت
احمد با ارغون خان متفق شدند احمد بدین بهانه برادر خود قنقرتای را با چند امیر بکشت در سنه اثنی و ثمانین
امیر الناق را که داماد او بود با شاهزادگان لب و نصر بجنگ او فرستاد و در صفر سنه ثلث و ثمانین در
قزوین با ارغون جنگ کردند ارغون مظفر بازگشت و بخراسان رفت احمد لشکرها باراست و دوم طلب او
روان شد لشکر احمد در شهر دامغان غارت و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد الناق را نزد فرستاد
تا او را بدلجوئی پیش احمد برد الناق در حقیقت با احمد در کشتن ارغون مبالغه نمود و احمد مسموع نداشت
و ارغون را محبوس کرده با الناق سپرد و بعضی شاهزادگان و وزرا با احمد خلوت کردند و در کار قصد ارغون
جمعی از شاهزادگان و امیران که هواخواه ارغون بودند مبالغه کردند و سخن رها کردن ایشان قطع شد احمد
دران تاخیر نمود و عزیمت اردوی نودای خاتون کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب گشت احمد خان

امیر بوقا جاساتک وجمعی از هواخواهان ارغون از آن اندیشه واقف شدند و با ارغون خان متفق
گشتند و بیسی اورا از حبس بیرون آوردند و بر سر الیناق و احمد یاغی شبیخون کردند و ایشان را بقتل
آوردند احمد بدین سبب منهزم شد و از خراسان بگریخت و بر در قونقورتای که از امرای ارغون
بود رسید و او را با همراهان بگشت تا حد هراة هیچ جای آرام نگرفت در این
جمعی از لشکریان او را بشناختند بگرفتند و پیش ارغون آوردند ارغون او را بدست وارثان
تغاجار داد تا بقصاص بکشتند مدت پادشاهی او دو سال و نیم در زمان او در ذی الحجه سنه احدی
وثمانین وستمائه خواجه علاء الدین عطاملک بن صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم
بغداد بود و برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بود در گذشت ارغون خان بن
اباقای خان بن هولاکو خان بن تولی بن چنگیز خان بعد از عم بپادشاهی بنشست و امارت
و وزارت با امیر بوقا جاساتک مفوض کرد و دست او را در ممالک مطلق گردانید چنانکه
پادشاهی با او بیش نبود و مرحوم خواجه شمس الدین صاحب دیوان که مدت د
سه سال وزارت جد و پدر وعمش کرده بود بتهمت آنکه اباقای خان را زهر داده در رابع
شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمائه بظاهر شهید کردند و در تابه کین مجد الدین بردی
از و باز خواست در این معنی گفته شد نظم چو مجد الملک از تقدیر ازدست شهادت یافت در صحرای اونوشهد
بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالک بود از دهر پس از دو سال و دو ماه و دو معشر بچشید او هم
ز دوران شربت قهر تو در دنیا مشو مغرور زین معامل که دارد در ترازو نوش با زهر و در تاریخ وفات
صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته اند نظم قطعه آفاق صاحب دیوان
محمد بن جوینی در یگانه دهر بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چارم بوقت عصر دوشنبه ز روی خانه ز بهر
ز دست چپ الم تیغ دوی اختیار بخورد ز جام تیغ لبالب چشید شربت قهر خواجه هرون پسر خواجه شمس الدین
صاحب دیوان نایب امیر ارق بود او بکار بغداد بود و خواجه سعد الدین مستوفی برادر
خواجه فخر الدین حاکم آنجا هرون قصد او کرد با امیر ارق او را بکشت خواجه فخر الدین مستوفی به

ارغلا

این حال را بحضرت عرضه داشت و قصاص برادر طلبید و بحکم یرلیغ خواجه را روز آخر جمادی الآخر
سنه خمس و ثمانین بکشت شد و خواجه فخرالدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در انجا داد
عدل و دانش داد و وزارت ایران بملک جلال الدین سمنانی مفوض شد بوقا چنگسانک از غرور
دولت دل با ارغون بد کرد و شهزاده جشکب [illegible] این خبر را با ارغون خان رسانید و ارغون در
اردوی نجه سبع و ثمانین بوقا چنگسانک را بکشت و او و اتباع او را برانداخت پس شهزاده جشکب و
دیگر امرا اکار بساحث ملک جلال الدین سمنانی را از وزارت معزول کرد و پس از مدتی بولاد چنگ
در حق او رندی می فرمود از عزا از و بابا و آمده و در خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین او را بتخت
بسیاه کوه بعد از آن وزارت بسعد الدوله جهود مفوض فرموده و او ضبطی تمام پدید کرد و دست متقلبان
از اموال کوتاه کرد و اخراجات موفوری را بطمع مستثنی کرد و جمعی بدین جهت با او بد شدند از آن جمله
ارشیس بقا و امیر بورالتای با سپاهی گران بجنگ ایران آمدند ارغون خان امیر طغاجار و جمعی
امرا بجنگ ایشان فرستاد و امیر چوبان را در عقب روان کرد و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین
جنگ کردند امیر چوبان در آن معرکه مردیها نمود و آن لشکر منهزم شد و این اولین جنگ امیر
چوبان بود سعدالدوله چون خواجه فخرالدین مستوفی را مستحق وزارت میدید و معارض خود میدانست
و با او بد بود و بعضی صورت احوال او را بیان میکرد هرچند سال ایشان در سابق با ده خصومت بود
اما حب نفس و حقد جهودی و حب جاه باعث این معنی شد و خواجه فخرالدین از نیکو نهادی این معنیرا
در خاطر نمیگذرانید از روم بر عزیمت تهنیت وزارت سعدالدوله روان شد و باردو آمد و چون بحضرت
ارغون رسید ارغون او را سیورغامیشی فرمود سعدالدوله برنجید و قاصد حال او شد روزی ارغون
از سعدالدوله حساب جمع و خرج ممالک خواست سعدالدوله گفت بمدتی دراز تمام شود خواجه فخرالدین
مستوفی تاریخی با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل مال ممالک چند است و خرج موفوری ولایات چه
مقدار و اخراجات اردوی چند وجوه بکراهه حسب بر ارغون عرض کرد سعدالدوله از این حرکت عظیم
برنجید و در قصد او راسخ شده فرصتی میجست تا در سی رخصت قتل او از ارغون حاصل کرد و او را

در شب غره رمضان سنه تسع و ثمانین و ستمائه در حدود آران بدرجه شهادت رسانیدند و هم در آن چند گاه
ارغون رنجور شد و بیماری او دراز کشید امرا طغاجار و قونچقبال و طوغان قهستانی و جمعی دیگر چون
از حیات ارغون نا امید شدند جمعی را خستند و امرای حاجی و ارود و جا و سلطان ایداجی و سعد الدوله
وزیر را در صفر سنه تسعین و ستمائه بکشتند و فتنه عظیم پدید آمد ارغون خان هم در آن رنجوری
در ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه در گذشت و بکوه سجاس مدفون شد هفت سال پادشاهی کرد
از ارکان دولت در عهد او خواجه وجیه الدین زنگی بن خواجه عز الدین طاهر جوینی بحکم فرمان ارغون خان
کشته شد و در تاریخ فوت او شعرا گفته اند بیت وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود ؛ باصل طاهر و
در فضل و مکرمت بکمال ؛ بسال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت ؛ بدشت نیمه ذی القعده روز وقت زوال
شهید گشت بر دشت بر وزداران ؛ ز کینه چرخ خسیس و زمانه محتال ؛ هلاک او ز ره عقل و اعتبار بس است
زبان کسی که چو او غره شد بمال و جمال ؛ روان پاکش بر اهل خلد سر بر باد که بود سرور اهل جهان باستقلال
کیخاتو خان بن اباقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از برادر پادشاه شد و کار
ملک بامیر شکتور نوین بن ایلکای مفوض کرد و بار دوم رفت و بعد از یک سال مراجعت کرد و وزارت
بصاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی داد در ذی الحجه سنه اثنی و تسعین پادشاه و وزیر کریم جهان
و جهان کرم بودند روز دولت ایشان با پنج زبان حاتم بود و کیخاتو در عشرت و مباشرت اوباش
کردی و ذکور و اناث و حلال و حرام فرق نکردی در وقت وفات ارغون خان
اتابک افراسیاب و صلوی در کردستان خروج کرد و اصفهان در تصرف آورد کیخاتو خان
لشکر فرستاد و ایشان را قهر کرد و افراسیاب تا زمان غازان خان او را بگرفت و کردستان را
ببرادرش نصرة الدین احمد داد و تا اکنون در تصرف اوست کیخاتو خان طوغان قهستانی را در سنه
احدی و تسعین بقصاص امرا که در وقت رنجوری ارغون خان کشته بودند بکشت و چون پادشاه
و وزیر در کار کرم مبالغه داشتند محصول املاک بمبذل ایشان وفا نمیکرد در سنه ثلث و تسعین و ستمائه
در ایران زمین بشیوه خطا چاو روان کردند چون تدبیر خطا کردند میسر نشد و فتنه عظیم پدید آمد و در

و حیات بود و عافیت

اثنی

در اثنای این حال بایدوخان بن طرقای بن هولاکو خروج کرد امرا و ارکان دولت کیخاتو جهت او از
مباشرت پادشاه با او بد بودند طرف بایدو گرفتند و او قوت گرفت و در بغداد محمد سکورچی و الغه
امرا و اکابر بودند بکشت و جمال الدین دستجردانی جهت ترتیب لشکر او در بغداد اهل ثروت را
بمطالبات گران و مصادرات بیکران مؤاخذه ساخته عازم آذربیجان شدند کیخاتو در صحبت
امیر طغاجار و دیگر امرا بجنگ بایدو فرستاد امرا طرف بایدو رفتند الا امیر اقبوقا و جاق
جنگ کردند و بعد از محاربه منهزم شدند و با پیش کیخاتو خان رفتند کیخاتو خواست خواجه
صدر الدین را لکین طغاجار نگذاشت در دست ما افتاد و کیخاتو با چاره بگریخت و بدست سورز رفت
او را در انجا شناخته بگرفتند و بحکم بایدو در صفر سنه اربع و تسعین و ستمایه بکشتند مدت پادشاهی
او چهار سال بود بایدوخان بن طرقای خان بن هولاکو خان بن تولی بن چنگیز خان بعد از عمزاده پادشاه شد
وزارت بخواجه نجم الدین دستجردانی داد غازان خان با او منازعت کرد و بسعی امیر نوروز و خواجه
صدر الدین محمد خالدی امرای بایدو و طغاجار و چوپان و دیگران با غازان خان متفق شدند
میان بایدو و غازان خان محاربه بسیار رفت و بران قرار گرفت که ولایات عراق عرب
و دیار بکر و آذربیجان و اران و ارمن و گرجستان و روم بایدو خان را بود و عراق عجم و فارس و خراسان
و شبانکاره و خوزستان و کردستان و الجه و غازان خان را بود و عهد و پیمان کردند بایدو از
عهد برگشت و خواست قصد غازان خان کند غازان دریافت و با خراسان رفت و لشکر ترتیب
کرد و در صحبت نوروز بجنگ بایدو فرستاد و بایدو خان امیر طغاجار و جمعی را با لشکر تمام برابر ایشان
فرستاد و طغاجار بطرف غازان خان رفت چون خبر بایدو رسید با چاره بگریخت غازان خان
در عقب برسید بایدو آهنگ نخجوان داشت در راه او را بگرفتند و در اواخر سنه اربع و تسعین
و ستمایه بکشتند زمان پادشاهی او سه سال و هشتماه و در زمان او امیر سکور درگذشت
و برادرش آغبوقا کشته شد غازان خان بن ارغون خان بن اباقای خان بن هولاکو خان بن تولی
چنگیز خان بعد از عمزاده بپدر در سلخ ذوالحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه بپادشاهی نشست و امیر

نوروز را پادشاه خود گردانیدند و مدار ملک بر وی بود و پادشاه و امیر در تقویت دین اسلام کوشیدند و بتخانها
و کلیساها خراب کردند و در زمان دولت ایشان تمامت مغول در ایران بدین اسلام درآمدند
و آفتاب دین محمدی بعز دولت ایشان تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالت بت‌پرستان شد بعد از قرار کار
امیر طغاجار را بروم فرستاد و امیر نوروز را بخراسان برد و امیر نوروز شاهزاده کان سوکای و ارسلان
با غازان خان یاغی شدند و امیر نوروز در ولایت ری با سوکای جنگ کرد و او را مقهور گردانید و امیر
جوبان بحکم غازان یاغی شده‌اند و امیر نوروز در ولایت ری با سوکای جنگ کرد و او را مقهور گردانید و امیر
و امیر جوبان بحکم غازان خان بجنگ ارسلان رفت در بیلقان در جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و ستمائة
جنگ کردند ارسلان کشته شد غازان خان فتنه سوکای و ارسلان را از حیله تغاجار دانست و
بعد از فراغ از کار ایشان خرتنی را بروم فرستاد و فرمان بامیر دیگر نوشت تا طغاجار را بیاسا
رسانید بالبو و جمعی امیران در روم راه امارت یافته و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعصیان انجامید
غازان خان امیر قتلغشاه را بیاسا در سنه ست و تسعین بفرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد گردانید
و هم درین سال وزارت بخواجه جمال الدین دستجردانی داد و بعد از دو ماه او را بکشت و وزارت
بخواجه صدر الدین احمد خالدی داد و چون از بی ضبطی و بی نسقی کار سلطنت و وزارت بجهت تغلب
و تسلط رسید ایلچیان در گرفتن الاغ و زیادتی کردن باقصی الغایه رسیده بود و کار بمرتبه انجامیده
که آینده و رونده از ناایمنی راهها از تردد باز مانده بودند خواجه صدر الدین ترتیب یامات بحکم کرد تا
راهها از خوف الاغ گیری ایمن گردد و ایلچیان بخلاف یام از جای دیگر الاغ و علوفه نتوانند خواست
و چون اکثر بلاد عراق عجم بواسطه متوزی و توجوی خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بودند بر تیرکه
در قزوین تمام جمع منعقد نمی شد خواجه صدر الدین و تخور را از شهرها باز داشت و تمغا مقرر کرد و از تمغا
خوب مال مضاعف حاصل میکرد و مردم در آسایش شدند و راهها ایمن شد و غازان خان بسخن خواجه
صدر الدین احمد خالدی بر نوروز متهم گشت که او با سلطان مصر متفق است و قصد ایران دارند و میر
بهم بست چنانکه غازان خان او را با رافت و برادران نوروز لکزی و حاجی و فرزندان ایشان تمامت را

دراردو در راه بغداد بگذشت و امیر قتلغشاه را با لشکر گران بجنگ نوروز فرستاد و او را در هرات در ذی‌حجه
سنه تسعین بعد از محاربات بدو ملک فخرالدین کرت بگرفتند و بکشتند خواجه فخرالدین احمد در وزارت
متمکن شد اما او را امیر در پیش غازان غمز و تزویر کردند غازان خان از تند و ترش بپرسید و در رجب
سبع و تسعین و ستمائه او را بدرجه شهادت رسانید و وزارت بمخدوم سعید شهید و وزیر نیکونام
خواجه کردون غلام خواجه سعدالدین محمد ساوجی طاب مثواه حواله رفت و حواله اوامر و نواهی کار وزارت
باشارت مخدوم سعید خواجه رشیدالدین منوط بود اما نشان وزارت و آل تمغا بصاحب سعید
خواجه سعدالدین منسوب و ملحق و وزارت از ایشان قدر و تمکین یافت و بسبب مساعی ایشان در جمع
امور ضبط و نسق پیدا شد شهباز عدل و رأفت بال در بگستردند و بوم شوم ظلم و جور معدوم گشت
ملک ایران محسود خلد و جنان شد و امرا بالتو و سولامیش و کرد ای و اقبال بروم در سنه ثمان
و تسعین مخالف غازان خان شدند امرای جوبان و سونای الحکم فرمان برفتند و ایشان را قهر کردند
مولانا رکن الدین صاین قاضی سمنانی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه معین الدین عاجی که قاضی القضات
والغ ابکجی و مستوفی ممالک بودند مخالف وزرا گردیدند و خواستند تا در کار ملک خلل افکنند
غازان خان ایشان را در سنه ثمان مایه بیاسا رسانید خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی
بدین موجب مخالف وزرا شد و او را در محرم اثنی و سبعمایه بکشت غازان خان سه نوبت لشکر
بمصر فرستاد نوبت اول خود برفت در ربیع الاول تسع و تسعین و ستمایه در حدود دمشق جنگ کردند
و ایرانیان مظفر بودند نوبت دویم امیر را با لشکر فرستاد و تا حدود دمشق برفتند از مصر کسی
نیامد و زیاده جنگی اتفاق نیفتاد و نوبت سیم همچنین ایران لشکر بدان طرف رفتند سلطان ناصر لشکر
بجنگ آورد و در جمادی الآخر اثنی و سبعمایه در حدود دمشق جنگ کردند و ایرانیان مقهور شدند
امیر چوپان جهد بسیار نمود تا آن لشکر را در وقت گریز از آسیب دشمن نگاه داشت و شکسته‌ها
بار دو بود با پیش غازان آمدند و ازین اندوه و رنج بر وجود غازان خان مستولی شد و مجال انتقام نیافت

در اثنای این حال شهزاده الافرنگ بن کیخاتو خان با جمعی متفق شدند و قصد غازان داشتند واقف شد
و شاهزاده الافرنگ را از دیار خود بخراسان فرستاد و اتباع بعضی را در حبس و جمعی را بقتل بکشت و در مرض
غازان خان را مرض قوت گرفت و در شوال ثلاث و سبعمایه بحد قزوین درگذشت نه سال پادشاهی کرد
بود و سی و سه سال عمر داشت شخص او را به تبریز بردند و در گنبدی که بجهت خوابگاه خود ساخته بود
مدفون ساختند و در جمیع پادشاهان مغول پیش از وی هیچ پادشاه را کوراستکار نبود و در عهد او تاریخ
خانی که اکنون در دیوان حساب بران میکنند وضع کردند تا تاریخ ثانی عشر رجب احدی و سبعمایه اولجایتو سلطان
محمد خدابنده بن ارغون خان بن اباقای بن هولاکو چون در خراسان خبر فوت برادر شنید عزا داشت و الافرنگ
و امیر سوتوداق که بزرگترین امرای خراسان بود بسبب آنکه در دل مخالف او بودند با توسان بر سر ایشان
رفت و ایشان را قهر کرد و بدار الملک تبریز آمد در خامس عشر ذی حجه ثلث و سبعمایه بر تخت نشست کامران
ترین پادشاهان آن دودمان بود و در زمان او چون دولت آن خاندان امتداد داشت و مانند او
از آن تخمه نخواسته ارضیت عدل و داد او آیین ظلم و ستم معدوم شد و جهان چون نوعروس
آراسته و پیراسته گشت در عهد او مسمار عدل و انصاف بسته شد و اعلام اسلام در مشارق
و مغارب جهان افراشته گشت آینه کار جهان را از زنگ کجی بصیقل راستی پاک ساخت و روشن
گردانید و هر جا که از سرفرازی گردنکشی دید و از کجروی که بخلاف راستی قدمی نهاد وی نشان یافت
دست بردی نمود که تمامی از پای درآمدند و همچون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشید و آیین
دیگر ادیان را منسوخ گردانید و خیر بر سادات وجوه معین فرمود و ایشان را بعلامت معین از اهل اسلام
ممتاز کرد لاجرم حق تعالی بمکافات او را از جمیع پادشاهان این دودمان ممتاز گردانید و دولت سلطنت
بخاتمه او رسانید در ششم ذیقعده اربع و ستمایه شهزاده جهان وارث ملک و دولت چنگز خان علاء الدنیا
والدین ابو سعید بهادر خان زاید و از زادن او شادی داشت و جهان را بقدوم شریف او مشرف گردانید در سنه سبعما
سید تاج الدین کورسرخی که نایب امیر تیمور قوتاق بود و بنیابت امیر سونج اتابک اولجایتو سلطان

بالیه

رسید و او را مخالف کردید و در شوال همین سال او را بکشتند و هم در سال مذکور شاهزادگان الوس جغتای
امرای مصر و شام جمعی ایل شدند و در سنه ست و سبعمایه سلطان عزیمت گیلان فرمود و مسخر گردانید
خطبه و سکه در آنجا بنام مبارکش مزین شد امرا گیلانات را بجان امان داد و خراج ابریشم بر ایشان
مقرر گردانید قتلغ شاه که امیر الوس بود در آن جنگ کشته شد و بعد از آن امیر یسااول را بامارت خراسان
فرستاد و چون اولجایتو سلطان را بعمارت مایل بود ارکان دولت در آن سعی نمودند و باندک
زمان شهری چون سلطانیه بعراق عجم که نسخه فردوس اعلی است بساختند و در کردستان در پای کوه
بیستون شهر سلطان آباد و چمچمال بنا فرمودند و در موغان در کنار دریا شهر اولجایتو آباد و در اواخر
جمادی الاول ثمان و سبعمایه ایلدورمیش خاتون زن اولجایتو سلطان درگذشت و هم در این سال
شمال قبقور حاجب حماه و جمال الدین افرم صاحب حلب و بعضی امرای شام بطاعت
در آمدند و الجایتو سلطان ایشان را نوازش فرمود و هر یک را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات
و ادرارات جهت ایشان مقرر فرمود و در سنه عشر و سبعمایه میانه وزیران مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین
و خواجه سعد الدین طاب ثراهما مخالفت شد و دوستان خواجه رشید الدین در حضرت سلطان
تقبیح صورت احوال سعد الدین کردند و حرکات او که مخالف طبع سلطان واقع می شد بیان میکردند
تا سلطان را با او متغیر کردند و او را بگناه سوگندی که نواب با او جهت موافقت با هم خورده بودند در عاشر
شوال سنه احدی عشر و سبعمایه در محول بغداد با نواب ایشان امیر ناصر الدین یحیی بن جمال الدین ترکی
و خواجه زین الدین ماسری و خواجه شهاب الدین مبارکشاه و غیرهم شهید کردند و در تاریخ قتل او گفته اند
بیت: سنه عشر اول از شوال گشته منصرف ؛ رفته از تاریخ هجری سال دال و یا و الف ؛ در محول شد بفرمان خداوند
جهان ؛ بدر عمر خواجه سعد الدین محمد منخسف ؛ و در ثالث ذو الحجه سال مذکور سید تاج الدین اوجی را که پیشوای
اهل شیعه بود و در رفض غلوی عظیم داشت و الجایتو سلطان را بمذهب شیعه محرض بود و با پسرش و جمعی
دیگر با سعد الدین بکشتند و سید عماد الدین عماد الملوک سمنانی را بدین سبب میل کشیدند اما نور
باطل نشد و وزارت بصاحب سعید خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی دادند بشرط آنکه

از تدبیر و رای سلطان سعید شهید خواجه رشید الدین تجاوز نکند و زمام امور کلی و جزوی در کف کفایت
او باشد و مخدوم سعید طیب الله ثراه در ضبط ملک دیگرباره مساعی حمیده مبذول فرمود و خللی که در
زمان ماقبل واقع شده بود جهت آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رای صایب او بکار ملک قیام نمود
و دوان تدبیر صواب نمانده بود تدارک فرمود و التیام آن جراحات کرد و در تجدید با سامتی ملک و تعدیل
قوانین اموال و املاک اجتهاد و احتیاط منیع نمود و بهر ملک امینی معقول القول بمهمات فرستاد و حکام
تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین ببنده مفوض بود همین وین دولت نوشته ام با نشارات
خواجه قانونی که کاتب قلم صید بدین نوبت و الجایتو سلطان در شوال سنه اثنی عشر و سبعمائه عزیمت شام
فرمود و قلعه رحبه بعد از محاربه منسخر کرد و بصلح مراجعت فرمود شهزادگان کبک و یسون زخراسان
تاختن کردند و بعد از خرابی بسیار بازگشتند اولجایتو سلطان امیر علی قوشچی را با لشکر گران بانتقام
فرستاد ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمذ و ما وراء النهر خرابی تمام کردند و مظفر بدرگاه آمدند
اولجایتو سلطان شاهزاده جهان ابوسعید بهادر خان را بپادشاهی خراسان فرستاد و امیر سونج را
باو اتابکی او و امیر الامرائی خراسان در صحبت او بفرستاد و امراء و وزرا و ارکان دولت هر یک پسر
و برادر خود را در خدمت او بخراسان فرستادند و در ما وراء النهر شهزادگان یسون و کبک با هم
مخالفت کردند یسون میل ایران کرد و بمطاوعت در آمد سلطان او را نوازش کرد و عهدنامه فرستاد
شهزاده کبک بدین سبب بجنگ یسون آمد و چون یسون را ایرانیان مدد بودند کبک منهزم
شد در سنه خمس عشر و سبعمائه میان وزیران مخدوم سعید شهید و خواجه تاج الدین علیشاه نزاع افتاد و اولجایتو
سلطان هر دو را در کار وزارت شرکت داد تا باتفاق تصرف اموال و نشان در ارکان نمایند و
پس از آن مخدوم سعید تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخل نکردی
و آل مداخلت بعد از یکسال در غره شوال ست عشر و سبعمائه اولجایتو سلطان بسلطانیه بدار البقا پیوست
و در ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه خود ساخته بود مدفون شد سیزده سال پادشاهی کرده بود
و عمرش بچهل سال رسیده در تاریخ وفاتش گفته‌ام از هفتصد و نوزده چو نه ماه گذشت ازگاه و کلاه

٧١٦
از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت
ازگاه و کلاه سروری شاه گذشت
صح

سروری شاه گذشت که بگذشت و جهان بی وفا را گذاشت که آگاه ز حال خویشتن با کاه گذشت که از مولانا جمال الدین
ترکه که عالمی عاقل مقبول القول بود مرویست که درین سالها بشهر لکی از بلاد ترکستان رسید حکایتی
عجب دران شهر و ماه واقع شده بود و آن چنان بود که لشکر کفار در آنسال بجنگ ایشان آمده بودند
و مردم ترکستان از محاربت و مقاتلت ایشان میترسیدند تا در آن شهر لکی مردی قرابها در نام بان قوم
بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد و بعد از مدتی از یک گوشه از گوشه خانه او که عیال و اطفال قرابها در
در آنجا می بودند آوازی شنیدند که منم قرابها در شخص مرا کفار شهید کردند اما اکنون ای خویش آن ست
من با این شهرها شهدا هزار روح با استقبال روح بزرگی آمده ایم که سه روز دیگر در خواهد گذشت چون ایشان
بدین مصلحت می آیند من برآمدم که خاطرم متعلق احوال شما بود آمدم تا بگویم که شما در چه حالید میباید که
اهل این شهر را بگویید که آفتی و بلائی باین شهر خواهد رسید میباید که صدقه دهند تا آن بلا دفع شود چون
اهل قرابها در این آواز شنیدند مسارعت نمودند و آن گوشه را که آواز از آنجا می آمد خراب کردند
هیچ در میان نبود باز آواز از گوشه دیگر برآمد که منم قرابها در در روح منست که با شما سخن میگوید و تفصیل
حکایت مکرر کرد آنند و مبالغه کرد در آنکه با اهل شهر بگویید تا صدقه بدهند و این آواز همچون آواز اهل این
نبود بلکه همچنان بود که آواز از زخمی بیرون آید اهل خانه در جواب او گفتند که مردم شهر این سخن را از ما باور
نکنند جواب گفت اهل شهر را بگویید تا در میدان حاضر شوند و چوبی میان میدان فرو برند تا از آن چوب
با ایشان حکایت کنم همچنان کردند و اهل شهر از آن چوب این حکایت بشنیدند و گفت باید دفع
بلا را صدقه کنید و بگویید اللهم الهی یکفی علمک عن المقال وکفی کرمک عن السؤال
و تا سه روز این آواز در آن شهر مواضع مختلف می شنیدند بعد از آن بزرگ درگذشت و این آواز را
بعد از آن کسی نشنید و این از عجایب حالاتست سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان بن
ارغون خان بن اباقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون خبر وفات پدرش
بخراسان رسید سلطان ابوسعید و امیر سونج عزیمت عراق کردند شهزاده و هستون و امیر ملکوت متفق
شدند و امیر یساول را بکشتند و بر خراسان مستولی شدند گوئی امیر سونج درین امر مواضع بوده چنانچه

تیغ ورا نا شنیده انگاشت و بمقاومت و انتقام مشغول نشد و تا وشاه را بسلطانیه آورد تا بحکم
وصیت پدر پادشاهی نشست در صفر سنه سبع عشره و سبعمایه دوازده ساله رسیم و آیین پدر
در دادگستری و بنده پروری و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد و چون پادشاه
در اوایل دولت بس نیامده بود زمام امور کلی و جزوی ملک ایران در کف کفایت امیر چوپان
نهاد چنانکه پادشاه نامی بیش نبود و راستی آنکه امیر چوپان چنانکه از بزرگی او سزد در کار ملک و رعایت
حق ولی نعمت هیچ دقیقه مهمل نگذاشت امیر توقماق را که ایناق الجایتو سلطان بود با قتلغشاه خاتون که بزرگترین
خاتونان و منظور الجایتو سلطان بود متهم کرد و بکرفت و بعد از مصادرات خلاص کرد و نیابت خود با
امیرزادش قتلغ را که رکن معظم بود جهت دفع شاهزاده بستون و امیر یکموت بخراسان فرستاد و او
بحسن تدبیر ایشان را بمطاوعت در آورد و چون میان وزرا مخالفتی بود اصحاب دیوان خواستند
طریق مخدوم سعید خواجه رشید الدین گیرند و بدفع خواجه علیشاه مشغول شوند مخدوم سعید نظر بر رعایت
بیمان رضا نداد و نیز آخر دولتش بود و تقدیر ازلی چنانکه باز از فضل و فضایل چون کسی یاد کرد دایل
فضل بجهت بی رونقی که لازم حرفت ایشان است با سر رشته خود رسیدند و ظلم و ظلمه و جور فسقه دست تطاول
از آستین وقاحت بیرون کشند اصحاب دیوان طرف خواجه علیشاه گرفتند و بسعی ساعتی در عزم
حیا و خواجه رشید الدین را که وزارت آصف برخیا و حکیم ابوزرجمهر نسبت تدبیر و وزارت او
خوار و حقیر بود از وزارت معزول کردند و در میغی صوری ایقاع کردند که لایق منصب وزارت نبود
و عقل بدان رخصت ندهد و مع هذا منتج آمد و این صورت سبب عبرت جهانیان شد قال النبی صلی الله علیه
اذا اراد الله تنفيذ قضائه وقدره سلب لذوی العقول عقولهم حتى ينفذ فيه
قضاؤه وقدره و مخدوم سعید خواجه رشید را از مجلس انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته کواب
ایشان مشغول نشد و بقولت رضا داد و او را به تیر فرستادند تا در انجا مزدی شود بار از چمن داغ
رواج کرمت و روزگار بزبان حال میگفت بیت زاهراست برجای شکر شکست برجای گهر ابر است برجای
خوار است برجای بمن شد آری چو پیش آید قضا مرد اشود چون مرغ دانا ٭ جای بحر گیرد کیاجای طرب گیر دیجی و بادشاه

زمستان ببغداد رفت آنجا امیر سونج در عشرین ذی القعده سنه سبع عشر و سبعمائه در گذشت و او را بسلطانیه نقل کردند
بهار بارگاه پادشاه با سلطانیه آمد امیر چوبان بر سبیل شکار بجانب آذربیجان رفت و بالحاح مخدوم
سعید را از ترتیب خود در دو نوازش فرمود هر چند مخدوم سعید خواجه رشید در رفتن بطرف
اردو منع و ابا کرد بسبب آنکه سالها در دولت و عظمت و جلال زندگانی کرده بود و از عمر حظی تمام
یافته و مخدوم زادگان پسرانش هر یک آصف و مدبری بودند و در حضرت پادشاه بشغلی که مخصوص
وزرا بود منسوب بودند و بدین بزرگوار بوجود مبارکشان استظهاری هر چه تمامتر داشت اما امیر چوبان
ایستاده عاقبتش کرد و او را بر رفتن اردو الزام نمود و مع هذا کار ناتمام گذاشت و او را در راه بگذاشت
خواجه تاج الدین علیشاه باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت و مقربان حضرت بقصد او مشغول
شد و عاقبت سعی درین باب بتقدیم رسانیدند و با یان امیر چوبان از رشوت بفریفتند و زرهای
فراوان ریخته تا امیر چوبان را با او بد کردند و او مزاج مبارک پادشاه را متغیر گردانیدند و در جمادی الاول سنه
ثمان عشر و سبعمائه بحد و حکم ابهر از راه شهادت او را با پسرش خواجه عز الدین ابراهیم بحبس فرستادند
و در تاریخ قتل او گفته اند هفتده از جمادی الاول هفتصد و هفده بود از هجرت کاصف روزگار
خواجه رشید از ره قتل شد سوی جنت بعد از آن ایسن قتلغ از خراسان بحضرت رسید و اهل اردو
در زمستان عزیمت ایران کردند در مرحله در رقان در ثالث عشر شعبان ثمان و عشر و سبعمائه امیر ایسن قتلغ
در گذشت و هم دران زمستان در ماه رمضان امیر سورغاجی و ایمدی را که مردی پاک بود و از جود
او شنده بسیار در دین ظاهر شده بود جهت آنکه قصد امیر چوبان داشتند براندا ختند قورمشی بسر السابق
و جمعی امرا بر کار امیر چوبان رشک بردند و فرصتی میجستند تا دون پادشاه اوزبک از تخم تولی خان
از دشت خزر بقصد ایلک آید و تا کنار رود خانه کر رسید چون گذر نتوانست کردن و ازین طرف
بجنگ پیش بر شد چون پادشاه اوزبک قضیه وفات امیر قتلغ تیمور خوارزمی شنید که در تاریخ قتلغ
تیمور شعرا گفته اند قتلغ تیمور آنکه بود بگرد آخر مرحد شاهان ممالک فاخر در هفتصد و سی و شش جهان را
بگذاشت در هفدهم ماه جمادی الآخر بازگشت امیر چوبان تورمشی و جمعی را که دران حال تجدید بتا دیب

نیامده بودند و تقصیر کرده بودند چون اساره ایشان ازین حرکت بکلی مستغرق شدند و قاصد جان او
گشتند و چون در بهار پادشاه بسلطانیه رفت امیر چوبان از دیار بکر بازگشت و بکرجستان رفت و منتظر
فرصت غنیمت شمرده و شبیخون برسر امیر چوبان بردند و او ازان حال مطلع شده بود و جای بدل کرده بود بیرون رفته بود
نیافتند و بکاوش تاراج کردند و توقچاق را بگرفتند و دیگر نواب چوبان را بکشتند و در طلب امیر چوبان
لشکر کشیدند در حدود گوکچه تنگیز جنگی عظیم کردند امیر چوبان و پسرش حسن انجام و بها کردند اما چون دشمنان بسیار
بود میرسیدند و ایشان را لشکر هزیمت میشد از پیش قورمشی بگریختند ارس را در تومان را در عقب امیر
چوبان بوشتافتند و ابد درنرسیدند چون امیر چوبان بکده و به تبریز رسید خواجه تاج الدین علیشاه در حال
با سواری چند بند او بیرون رفت و او را بسلطانیه بحضرت پادشاه رسانیدند از طرف دیار بکر امیر
نحس با قورمشی پیوست و ایشان برده و در اصل از قوام کرامت بودند و غالبا ایشان را با جمعی از امرا در قضیه
مواضعه بود و از انجا بنخچوان رفتند و در آذربایجان خرابی بسیار کردند و اگر لطف الهی یاوری نمودی
و آنچه ایشان را در خاطر بود از قوت بفعل آمدی بر ملک ایران نامی بیش باقی نبودی و از نخچوان عازم سلطانیه
شدند بامید آنکه پادشاه در دفع امیر چوبان با ایشان موافقت نماید و بالحقیقه آن قصد مقصد مصدر رای ایشان
در زندان ایشان گشت و پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزدی و مساعی خواجه تاج الدین علیشاه دانست
که در اعانت ظالم ثمره جز ندامت نباشد و بر عزم دفع ایشان از سلطانیه با لشکرهای گران بیرون
رفت و در اوزنجان مردو برزونک وید نامی در ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه فریقین بهم رسیدند
جمعی میخواستند که ایشان را بمتابعت پادشاه در او زنند چند کرت در خفیه پیغام بکردند و چون خبر عهدت
ایشان مستولی بر دماغ شد و بمحاربه آنجا میدید پادشاه با وجود صغر سن رستم وار بمیدان درآمد
تا امرا بواسطه شجاعت او قوی دل شدند و دشمنان را بر هم شکستند و تمامی را طعمه ضرغام بلارک
صمصام فاکر دانیدند رایات دولت مظفر و منصور و اعدای مملکت مسخر و مقهور گشتند و بسبب
دلاوری که دران مصاف از سلطان اسلام پناه معاینه مشاهده شد امرای دولت و ارکان حضرت
عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاهی میباید که موافق مسمی باشد و بهادرخان اضافه نام میمون

او

ولعب همایون کرد و این مضمون پسندیده حضرت اشرف افتاد و از آن وقت باز منشورات و احکام جهانبانی
در ممالک محروسه بدین توقیع مزین است و در عشرین رجب سنه تسع و عشر و سبعمائه امیر چوپان با شاهزاده
ساتی بیک همشیره الجایتو سلطان زفاف کرد و در محرم اثنی و عشرین و سبعمائه امیر حسین بن اقبوقا
که امیر الوس بود بخراسان درگذشت و هم درین سال امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان که حاکم روم
بود عصیان نمود و بسخن جمعی مفسدان را مس حواشی چند بود که موافق منصب امارت نبود کرد و چون این خبر
بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر او را مطیع گردانید و پادشاه او را بسیورغامیشی کرده و نیز مشار را
بقتل آورده او را با خود به بندگی حضرت رسانید و بعد از آن بدلی بحکومت روم فرستاد
و در اواخر جمادی الآخره اربع و عشرین و سبعمائه وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی با
اوجان درگذشت در عهد دولت مغول غیر از وکسی وزیر ناکشته بود مستوفی بعد از او
وزارت به پسرانش امیر محمد نام با فرو شید پسر کهتر خلیفه با او در آن کار منازعت کرد و آن صحب
دیوان و هوائی کردند تا بدین سبب خوار بها گشتند و بحد بهای رسیدند و اگرچه زبان ملا
و جای نیابت شدند و من بجار اسمه تقدیر و رو ساختند و وزارت بر ملک نصرة الدین عادل
مستوفی که نایب امیر چوپان بود مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت اما چون از آن کار نگاه
بود او را کار از پیش نمی رفت و در ازالی شکسته بسته لی تدبیر میکرد و حکایتی چند رنگ از او
منقول است که بیان آن مناسب نیست در سنه خمس و عشرین و سبعمائه امیر چوپان از راه خراسان
در ولایت پادشاه اوزبک خان رفت و بمکافات آنکه او بوقت آمدن باران خرابی کرده
کرده بود امیر چوپان نیز آنجا خرابی کرد و بتعجیل بازگشت چون صاین وزیر بامور وزارت کما ینبغی
قادر نبود نقص کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان و اقوام ایشان میدانست و در حق
ایشان در حضرت پادشاه سخنهای فتنه انگیز میگفت و کفران نعمت امیر چوپان و فرزندان
او که بحقیقت ساخته ایشان بود ضمنا میکرد تا خاطر پادشاه را از ایشان متغیر گردانید امیر دمشق خواجه
دریافت و تدبیر کردند تا پدرش امیر چوپان او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود

بخراسان برود وکار امارت و وزارت بکلی بامیر دمشق خواجه افتاد و اوامر و نواهی مطلقا مطاع جهانیان
شد و دولت او بمرتبه عظیم رسید و خود زبان حال میگفت که اذا تم امر دنا نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم و چون امیر چوبان بخراسان رسید پسر مهتر خود حسن را بولایت
زاول و کابل بجنگ ترمه شیرین فرستاد ترمه شیرین ازو منهزم شد و او در آن ولایت قتل و غارت
کرد و در مزار غازی محمود سبکتکین غزنین بی رسمیها کردند و گور او را شکافته شدند و مصاحف
پاره کردند لاجرم حق تعالی هم در آن خندگاه دولت بنیاد ایشان در نهاد و در خاطر مبارک
پادشاه اسلام افکند که بتدارک کار ایشان مشغول گردد چه ایشان در پس امرای دولت
و اعیان حضرت شوکتی یافتند بهانه آنکه ایشان قصد دارند تمامت را از میان برداشتند
و عرصه مملکت خود را صافی میداشتند و بتقویت دولت مغرور شدند و پادشاه در کار ایشان
فرصتی می طلبید تا در شب خامس شوال سنه سبع و عشرین و سبعمائه تدبیر با ابن طغای
ناشتمور و غیرهما آوازه در افکندند که امیر چوبان را در خراسان بفرمان پادشاه جهان بیاسا
رسانیدند و ترسش را آوردند و اتفاقا سری چند از قطاع الطریق گرد دستان آورده بودند
تدبیر و تقدیر با هم موافق آمد و همان لحظه خانه دمشق خواجه حصار کردند و چون روز شد او را
گرفتند و بکشتند و سرش را از قلعه سلطانیه در آویختند مولانا شمس الدین شاعر تاریخ
در معنی گفت پی کاف و زا و ذال از هجرت دوشنبه وقت صبح پنجم شوال در سلطانیه از حکم شاه
در حصار آورد و شکر قلعه واقف شد دمشق رفت بیرون یافت در صحرا شهادت جاشنگاه و حکم
یرلیغ در خراسان بر امرا فرستادند تا چوبان را در آنجا بکشند و بعضی از امرای خراسان
با او متفق شدند و او یکی دمشق خواجه صاین وزیر را در هرات بکشت و حسن پسر چوبان بدیر
اندیشید که امرای پادشاه در پس انجامست همه را بکشد و سرهای ایشان را نزد پادشاه فرستد
و این ملک را نگاه دارد و کرمان و فارس نیز در قبضه تصرف آورد با پادشاه ن الوسی و خصار
طریق موافقت یار ناید و کار تو با شند و بتدریج پادشاهی جهان یار شو و چوبان سخن او را اعتباری

مرد

گرد و با مسند آنکه دولت ازکار پیش رود و با لشکر عراق متوجه شد پادشاه نیز از سلطانیه با لشکرهای فراوان در برابر آمد
رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسید و چوبان بسرحد ری بمدتی بسیار با نام و میانه فریقین
یکروزه راه ماند بعضی امرا حق نعمت ولی نعمت واجب دانسته مطاوعت اولوالامر فرض عین شمردند
و از پیش چوبان بگریختند و چوبان ازین معنی متوهم شد و لشکرها و خزاین بگذاشت و با خواص
و اتباع و آنچه سبکبارتر بود بگریخت و متعلقانش در هر منزل چندی باز ماندند و او با هفده مرد از راه
بیابان بهراه رسیده پناه بملک غیاث الدین کرت برد و ملک با او زنهار خورده بود و عادت
و برادر خود در امیر کشتن و متعیت گیری باظهار رسانید و او را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبع مایه
با پسرش جلوخان که نوادهٔ الجایتو سلطان بود و پسر شاهزاده دیگر دولاندی که جوانی با زین
رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلق بود و بعضی نواب چون سکنای دولاندی که قارون
زمان و نعمت او از حد قیاس برکران بود و دیگر تابعان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین
مبارک نبود او و پسرش از اقبال بی بهره شدند امیر تیمورتاش پسر امیر چوبان از خوف غضب پادشاه
از روم بگریخت و پناه با سلطان ناصر حاکم مصر برد و در آن ولایت دست عطا برگشاد و
سلطان ناصر او را در کار سلطنت مصر از خود سزاوارتر دید و مردم را خواهان او یافت بتربه رسید
و بر وی زنهار خورده او را در شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بکشت و سرش بدین ملک نزد سلطان
ابوسعید خان فرستاد و قضیه المستغیث بعمرو عند کربته در شان او ظاهر گشت پسر مهتر
امیر چوبان حسن و پسر او تالش از پیش چوبان بخوارزم گریختند و آنجا پیش پادشاه اوزبک رفته
و نزد او مرتبه و جاه یافتند و بحکم او بجنگ چرکس رفتند حسن در آن جنگ زخم خورد و بدان درگذشت
و پسرش تالش بمرگ طبیعی بمرد و سرایت فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
در حق ایشان ظاهر شد محمود پسر امیر چوبان حاکم گرجستان بود و بر دست لشکر پادشاه گرفتار آمد
و او را در تبریز بیاسا رسانیدند و نص اینما تکونوا یدرککم الموت در حق آن دودمان محقق آمد
و از آن تخمه از فرزندان کسی که حالیا ازو اعتباری توان گرفت نمانده و بعد از خواجه کار وزارت

بدین صاحب صاحب قران خلاصهٔ نوع انسان وزیر صوفی نهاد خواجه صافی اعتقاد و پیشوای ملک
و ملت رهنمای دین و دولت غیاث الحق والدنیا والدین الوزیر بن الوزیر محمد بن المخدوم السعید الشهید
الصاحب الاعظم الاعلم الاحکم خواجه رشید الدنیا والدین فضل الله اعز الله انصاره و ضاعف
اقتداره بتبرکت صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد بن الصاحب السعید خواجه عماد الدین زکی
موروث شد بعد از استشهاد چون این منصب قبالی بود بر بالای او و نیز بالای وزارت بر دو مرد زیرا که
تدو قامت بالای وزارت نظم لم یک تصلح الا اله و لم یک تصلح الالهان تا نفاذ در بندگی
مخدوم جهانیان عزت انصاره و دولت موفور شد و حق سبحانه و تعالی در حق بندگان خود نظری عنایتی
فرمود و حکم لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا بتقدیم رسانید و صاحب اعظم خواجه علاء الدین
محمد عز نصره بر قرار بکار استیفاء ممالک منسوب شد و بوزارت خراسان مشغول گشت و وزیر نیکونام
در ضبط کار جهان همچون پدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید آنکه وقت قدرت بر عقوبت مجرم
نیکویی شعار سازد کمال بزرگی و انسانیت است و از بزرگان ما تقدم هر کس این طریق سپرده بحسن
سیرت و علو رتبت و نشر ذکر و نام باقی درجه عالی یافته و این وزیر فرشته سیرت از غایت
شرف نفس بران صفات حمیده مزید فرموده هر که در حق خاندان ایشان بدیهائی که موافق مزاج
مستغنان باشد کرده بود بخلاف آنکه مترصد مکافات بودند بالتفات تدارک کرد و در رقم عفو جرایم
جرایم همگنان کشیده آن بدیها را بنیکویی مقابله فرمود و در حق هر یک انواع اکرام کرد و ادای امتنان منت
عظیم رسانید و متقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون هر یک از ایشان ازین دولت آنچه در مدت العمر
تمنا میکردند برای العین مشاهده میکنند و روزگار بزبان حال میگوید مصراع چنین کنند بزرگان چو کرد
باید کار اما این طغار و طغاتیمور در کار ملک فتنه اندیش شدند و قصد ارکان دولت داشتند
چون معلوم رای جهان آرای پادشاه گشت مضمون آیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله صورت
حال ایشان شده و در غرهٔ شوال تسع و عشرین و سبعمائه بداس فاکشته خود بدرودند و پاسا رسیدند
و جهان از شر شور و فتنه ایمن گشت و جمیع خلایق در اماکن از روی فراغت و حال در رفاهیت بال

در سایهٔ مرحمت و معدلت پادشاه جهان خلد ملکه و نظر شفقت و رافت وزیر سلطان نشان حبت دوله
روزگار میگذرانند و بدعای دولت شان که بر همگنان فرض عین و عین فرض است مشغول می باشند
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بحمد الله که در ایام دولت آن
مدبر و رای رزین و سرایت کرم طبیعی و غایت همم علی مخدوم مولانا صاحب اعظم اعلم احکم ملک
ملوک الوزرا سلطان السادات والنقباء برهان کبار آل عبا خلاصهٔ لحمهٔ مصطفی نقاوهٔ گوهر مرتضی
ناشر العدل والاحسان باسط الامن والامان مبین الشرایع والاحکام مقوی قواعد الاسلام ملجا القضاة
والحکام البحر فی الجود والطود الاشم فی الجود قدوة کرام المفاخر والمعالی زبدة انام الایام واللیالی
شهاب سماء الکرم اجابة العدل والرحمة مربی ارباب النهی والاداب الذی یفتخر به الاسماء
والالقاب نظم نیز و کرش ننویسم تخلص والقاب :: بماهتاب چه حاجت شب تجلی را :: مولی موالی الارضین
شمس الملة والدین رکن الاسلام والمسلمین محمد بن نظام حسینی الیزدی اعز الله انصاره کار ملک و
دولت رونقی گرفته تمام تر است لاجرم از جوانب عظیم کرد و رفع بدعتها نمود و در ادرارات و
وظایف ارباب استحقاق افزود دوام و یمن همت او در دین و دولت پریشانی برطرف شده
و ابیات ظهیر فاریابی شاهد حال گشته که شعر در زمانه گر فتوری هست در کار منست :: ورنه بس نیکو نهادی
ملک و ملت را اساس :: سعی کن تا این فتور از کار من بیرون بری :: خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس ::
حق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت این وزیر در جهان بکامگاری بر سر کافهٔ اهل جهان پاینده داراد و دود
حوادث زمان از دامن دولت او دور بحق رب الغفور و هم درین سال در فصل تابستان
سنه ۷۳۶ و اوایل سنه ۷۳۷ هجری خبر بسلطانیه رسانیدند که پادشاه اوزبک خان از نسل توشی
خان بن چنگیز خان از دشت خزر آهنگ این ملک وارود سلطان ابوسعید را الحکم اگه تدارک و تلافی
علماهای ملک پیش از تمکین مبادرت نمودن از فرایض احکام جهانداریست و فتح این حشمه از لوازم
بود با خود گفت که شعر دوست زمانه بازی شاهی برون کند :: از بازوی که آن کشیدت باز شاخ :: چون
روزگار می خوش گوار معاصران بکاسهٔ کامرانی نوشیده ایم اکنون که روزگار ظهور ادبار کسالت

نشانه تیر وجه گفته اند ع دروی همان خورد که صافی خورد هست ؛ با امرا و لشکر آهنگ الکای کرد بسبب عفونت هوا
اکثر لشکر یاری از پرده بقا جدا گشت و آن شاه دین پرور نیز در روزگار جوانی بحکم آیه کل نفس ذائقة الموت
وخبر الموت کاس وکل الناس شاربها در صباح روز پنجشنبه عشر ربیع الآخر سنه ۷۳۶ کاس شربت فنا چشید و
بدار البقا رحلت کرد نگلی سلطان چون تن بی جان شد و فتنه که مدتی در خواب بود سر از خواب
نوشین بر آورد و چون خواتین حضرت هریک اراده و ارکان دولت هرکس رایی داشتند همه با هم
در خصم اندوری چو قلم دو زبان و دو گره دوزی چون نی بسته میان بودند هیچ یک را در صدد گوی آرام
آرزمی و نه در شسته بولی از خدا و خلایق ترسی و شرمی و زبان حال با هر یک از ایشان میگفت که نظم
در سرداری که بر سر افسرداری ؛ هم در سر آن روی که در سرداری ؛ و در چنین حالی پادشاه اوزبک بالشکر بسیار
گران و ساز در گ بیکران در بند شروان گذر کرده تا جمعی را از میلان خاطر بر وی کشید و او تا بند
امید تاکنار آب کر رسید و اهل آن ملک چون از هیچ روی امنی نمیدیدند از مال و جان دست
و مال نومید شده دل مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون بنت امیر دمشق خواجه که منظور
نظر پادشاه وار و حامله بود از بیم جان با پسر خال خود علی جعفر بن شیخ علی بن ابالحسنی از اردو بملک عراق
گریخت و با امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود پیوست و در اردوی صاحب سعید وزیر ابو سعید
غیاث الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه برای رزین و عقل دوربین تدبیرات
شایسته فرمود تا تمامت امرا و ارکان دولت یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت و منازعت
مسدود گردانیدند و طریق موافقت و مرافقت مسلوک داشتند و پیش از آنکه بتجهیز پادشاه سعید بعهده آ
بفرمانه مشغول شوند شاهزاده اربا رکاون بن سنقان بن ملک تیمور بن اونغ برکای بن تولی خان بن
چنگیز خان را نامزد پادشاهی کردند و بعد از آنکه ضعه وقت پادشاه مغفور طیب الله تربته و نور حفرته را با
خواص حضرت سلطانیه روانه فرمودند تدبیر دفع دشمن مشغول شدند اربا رکاون چون مرد کار بود دانسته
که با وجود کسان که در زمان فلاکت او صاحب دولت بوده اند او را در سلطانیه وجودی نباشد و
با وجود ایشان بعهده نرساند کار دولتش تمشیت نه پذیرد و دختر خاتون سعیده بغداد خاتون بنت امیر چوبان

رود اسد مینجهار اکه بزرکترین خواتین پادشاه بود و مدار مملکت بر وی بود و با آنکه در خلعت نسوان متحلی شده
از مردان مرد بود و صفدران روز نبرد را در حساب نیاوردی و مردانگی و دلاوری از ایشان دست بردی
بهانه آنکه بلشکر برشسته کسالت و تمرد ورزیدند و در روز پنجشنبه اواخر ربیع الآخر سنه ۶۳۲ خاتون
مذکوره را بارسال خواجه لولو بدرجه شهادت رسانیدند بیت بخشود بر جان آن نازنین ۞ نترسید از خدا
پیش بود اندرین ۞ در انبر کردند در کار خاک ۞ ناچار کشت او گرفتار خاک ۞ و با لشکر بسیار و ساز و برگ بیشمار
بکنار آب رفت و شاطی رود را هر جا که امکان گذر داشت فرو گرفته شد و از اطراف و جوانب
لشکرهای نامور با امرای معتبر روان فرمودند تا از پس پشت او رکیمان در راندند و مردی
بر ایشان بکمین کشادند و در شب تار ایشان را از ورز رستیز نمایند تا تدبیر موافق تقدیر افتاد و بعد از آنکه
این نصالت بد اندیشان کشیده بود و بسبب این اتفاق از آن امید مأیوس شده و در کار خود
مضطر گشته از خوارزم خبر وفات مرحوم قتلغ تمور که مدار مملکت آذربیجان بر وی بود و رسید
ایشان را مجال توقف نماند جمعی از ایشان بجهة اظهار ناموس بر سر جسر ظهر شدند و مبارزان این طرف
ایشان را قاهر چون از این مرتبه دست بردی نیکو یافتند روی بهزیمت بر تافتند و معنی الفرار زحام
اکثر احمال و اثقال انجا مانده بجهل تمام ترک نام و کام گرفته گریزان شدند و معنی اذا لم یساعد القادر
حرب الفدا پیرا از صورت حال خود مشاهده کردند شعر در کی نگرده براه اندکی ۞ دو صد منزل
همیکردد پس یکی ۞ و بران صورت که توانسته خود را در بند انداخته شدند و بملک خود بامن ساحته
میکشند سخن کماکان و والقشاه زنده شد سعادت بشارت اینحال بگوش اهل دین و دولت رسانید
که بتقریر بشیر مژده سر در نقاب حجاب کشیده بود تمامی همایون سایه امن و امان و انجم رحمت بر
اقطار ایران بگستر و شهباز دولت و خوشدلی پرواز آمد و طاوس امید و خرمی جلوه بسیار شد
طوطی شیرین گفتار زبان بشکر شکر الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشوده طپیدن گرفت و
هزاردستان بلسان این بیت سراییدن گرفت بیت کاینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ۞
خویشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب ۞ پادشاه و لشکر با بخت و ظفر بپایتخت آمده ندار با کاو زن

شهزاده شادی بیک بنت اولجایتو سلطان را در عقد نکاح آورد و بسبب این مواصلت کار
دولتش تقویت تمام یافت و برحسب اندیشه که داشت فتح کار خود و رفع دیگران می‌پنداشت
و در زود استفتاح سال مذکور ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو که قادر زمان
و بزرگترین ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از تخم سغونجاق بن هولاکو خان نگاه داشته بپادشاهی برسانند
بپادشاهی رسانند و آن پسر را نیز پادشاهزاده دیگر هم از تخم هولاکو خان که خامل الذکر بودند خروج کرد
و از ماوراء النهر شهزاده توکل قتلغ از نسل اوکتای قاآن بن چنگیز خان با دعوی بدر که
بر که بدر از رشک شکل ایشان بر راه هلاک شدی و خور از طلعت ایشان برکار بحضیض و کسوف رها
کشتی از بیم خصمان گرگنج پناه با ملک آورده بودند او با پسران یاردو در رسیدند و از باباکاون
ایشان را از خود در پادشاهی سزاوارتر دید بر حالشان زینهار خوردند یکی بود آن چون هارون مبارک نامه
و چون روزگار داد ایشان از خان او بازخواست زبان حال میگفت که شعر نخون ای برادر
میالای دست ۰ که بالای دست و هم دست هست ۰ چون دل شاد خاتون پیش امیر علی پادشاه رسید امیر
علی پادشاه حق ولی النعم گزاردن از لوازم دید او را در پناه خود آورد و امرای ایرا که تابع او بودند گرد کرد
و بمشورت ایشان با دیگر امرا که در ملک عرب سکون بودند موافقت نموده مخالفت
اظهار کردند و شاهزاده موسی خان بن علی بن بایدو خان را اسم پادشاهی دادند و لشکر جرار
در تیب بیشمار را ایشان جمع شد و چون این خبر با ملک رسید نومان ارپاکاون امرای بزرگ
الچ و حاجی طغای بن امیر سوتای وار بوقا بن الغوجی و شاه بن پارو چوپان قتلغ بن مبارک
و نورخان اختاجی و غیرهم با لشکرهای سرکه از جنب و راست و پیش و پس ایشان روان شده
و بر جوانب دایره اسا حلقه کرده ایشان را چون نقطه در میان گرفته بودند و حلقه بر ایشان تنگ
میکردند اما تیزی جنگ می جستند که مگر بصلح انجامد و لشکر هیچ جز تلف نشود هر چند پیغام
ایشان بورر سعید در کار هیچ نگری می شد که امیر علی پادشاه را نیز امارت دهند تا او در دایره
دور عداوت بیرون اید رضا نداد و میگفت بیت نشوم تابع عدو هرگز ۰ گرچه بر آسمان کند مسکن ۰

بارگجند ترا

باز گشتن را بر دو فرمان شیر و روباه را انهزام کردن ؛ و از غرور دولت ارپاکاون را از ان داشتند که
با امیر سورغان پسر امیر چوپان و دیگر امرا و لشکرهای فراوان از قراباغ آران بعزم دفع ایشان
روان شدند و مجمل تمام بولایت مراغه بجغتو و آب جغتو بدیشان پیوستند و دشمن بزرگ را
خود شمر و از گرد راه روز چهارشنبه ۱۷ رمضان سنه ۷۳۶ در حالت اقتران نیری که صاحب
طالع وزیر بود وجوب در پیوستند و وزیر سعید بخلاف سهو استعمال سهوی بکرد فرمودند که در
صف جنگ ارپاکاون را در قلب بگذاشت و خود در میان میدان بایستاد اگرچه از طرف
ارپاکاون و وزیر سعید لشکر بسیار و ساز و برگ بیشمار بود اما تأیید ربانی و نصرت آسمانی
بودی بحکم آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و دولت بزبان حال برای
علی پادشاه خواند که بیت رشم رداح النصرة ضعفان القعود ؛ واتح شخص الظفر من خلال السعود ؛ و از
معدودی چند از حواشی خود گفت که ع چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد ؛ باتفاق دیگر امرا بدید تا بند
گرد کار و بند و لشکر جرار مظفر به تبریز نزول فرمود نظم زده سقف زیباتات شکوه ؛ داده در اشن بجادبات
سکون ؛ و دلشاد خاتون از عقد نکاح او در کواکب امانیش از خانه هبوط و وبال به بیت الشرف
اوج رسید و از رجعت بگشت باستقامت دولت رسید کسوف شمس مرادات و خسوف
قمر صحو که مقصدها عمام غموم عزلت امارت و از زوال ارتکاج و مفارقت بغداد خاتون انجلا یافت
مبحوق عیوق اسباب عیش و شادکامیش که بنات النعش وار در تفرقه ناکامی بود در پروین صفت بجمع
حصول مرادات گشت و نسر واقع و قابع و قتی بطلوع نسر طایر اهتمام تماشش در حجاب تواری
متواری شد و معاملان انجم ثوابت و سیاره کامرانی را مواهبت روزگار و مرافقت لیل
و نهار اتصالاتی افتاد که فتح الباب ریاض شادمانی گشت نوای عیش و طرب را عروج فلک الروح
دست داد مدت طویل تحمل شد مرتبت آنکه در خانه کم بلاده ببرام مضوره ناکامی زیاد نشمود اشهاد آنند
حصیل زمان میمونش که بشارت ... عادور رسیده بود بکشاد فار و این فتح و نصرت رخ
نگر شد کعبتین سه باره سعادت در طاسکی الحاح نقشها مراد اتفق روشاد ها شاد مانی در غرا

صواب زبان مانده بود رخ از جانب مات بصوب عرصه فرح آورده بود و روزگارش چون فرزین
کژی ساخت و اسب حرف در میان دل می تاخت و فیل بلای غم بر جان مکی نهاد تا یادگار
بیدار معاصر دست بهم ماتم کرد و درین صورت تغیر و تبدیل روزگار بمعنی اهل او لوا الابصار را
خبر نیست که سلطان ابوسعید بغداد خاتون را بر جرا از امیر شیخ حسن بستد و در نکاح خود آورد و اورا
در اردو ماندن مجال نداد و بحکم فرستاد تقدیر کردگار تا دور روزگار خانه اقتضا کرد که سلطنت ممالک
ایران و خاتون دل پستان او را با امیر شیخ حسن رسانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید امیر شیخ حسن بشکرانه این فتح در تدبیر بازماندگان وزیر سعید طاب ثراه را طلب داشت
و همت بر دار که حال ایشان نگاشت و بدانکه ممکن و مقدور بود در رعایت جانب ایشان کوشید
و در آن معنی مساعی جمیله مبذول فرمودی و بتجویز اهمال ننمودی و مدار کار وزارت را بر خاندان
مبارک نهاده بوزرای اعظم امیر جلال الدین مسعود شاه پسر ملک شرف الدین محمود شاه اینجو و خواجه
شمس الدین زکریا پسر صاحب سعید خواجه شمس الدین حسین دامغانی که داماد و خواهرزاده وزیر سعید
مفوض بود و سلطان شیخ در آن جهت آنکه با خاندان وزیر سعید بدیها کرده بود بقصاص آن بقتل رسانید
و خواجه لولو را جهت آنکه خاتون سعید بغداد خاتون را اندرون سهما دست بسائیده بود و طعمه نهنگ فنا
گرد و جهت دفع فتنه قوام اویرات بحقیق رفت و لشکرها که ایشان فرستاده و آنگاه
پراکنده گردانید و با تبریز مراجعت فرمود و شهزاده صاین بیک و پسرش امیر سورغان بن امیر چوپان
بر عمان رسیدند و او در تبریز بعشرت مشغول شد و نه دارا نا و لا غیری در امور ممالک زدن گرفت
و کار بکلی با دار او گشت و جهانیان او امر و نواهی او را مطیع فرمان شدند و چون با وجود او
کار و دیگر امرا رواجی نداشت امیر اکرنج و جمعی از امرا هوای مخالفت او کردند و امیرزاده محمود
انس قتلغ بسجستان شد و از آنجا بموسی خان پیوست و امیرزاده علی جعفر بملک خراسان
گریخت و امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی را که میر خراسان بود در مخالفت دولت شیخ حسن
تحریص کرد و او بجهت توهمی که از او داشت سر مخالفت بر افراخت و بتدبیر امرا و وزرای خراسان

طغاتیمورخان پسر سودی کاون بن باباکاون از نسل جوجی خان برادر چنگیز خان است بسیم پادشاهی دادند
و با لشکرهای گران عزیمت دار الملک سلطانیه کردند و در راه امیر ارغونشاه پسر نوروز بن
ارغون آغا و امیر عبدالله بن مولای و بعضی امرای خراسان از ایشان تخلف نمودند و ایشان
بدین سبب عظیم دلشکسته بودند اما از ین ملک امراء اکریح و سروت و غیرها بدیشان پیوستند
و ایشان را تحریص کردند تا دل بر استخلاص آن ملک نهادند و در شعبان سنه ۷۳۷ بدار الملک سلطانیه
نزول فرمودند و آن ولایت را با تصرف گرفتند چون این اخبار بامیر شیخ حسن رسید تنها در
تبریز بودن مصلحت ندید عازم آران شد و میان او و شهزاده تا این تک و امیر سورغان تجدید
عهود و مواثیق رفت و هر یک را بوجود دیگری وثوق و استظهار هر چه تمامتر و در ملک خراسان
انکار مصادرات اهل ثروت و بطلان ادرارات و وظایف او ارباب استحقاق را مبالغ
ان کردند اهل آن دیار بدین سبب از اجماعت مایوس شدند و اکثر لشکرها برگشته و بجاهای
خود رفتند چنانکه ایشان با خدم و حواشی خود بیش نماندند و معنی الانسان عبید الاحسان از ین صورت
رای العین مشاهده کردند و از طرف موسی خان امیرزاده محمود و اسن قتلغ بجنگ طغاتیمورخان و
خراسانیان آمدند و بعد از محاربه منهزم گشت و بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که بپدرش
منسوب بود قتل و غارت تمام کردند و دماء و فروج و اموال مسلمانان را بنکاهی بر وجه حلال و مباح
شمردند و موسی خان و قوم اویرات با طغاتیمورخان و خراسانیان صلح کردند و باتفاق بجنگ
امیر حسن رفتند و در ولایت مراغه بجد و دکر هو در منتصف ذی القعده سنه ۷۳۸ فریقین بهم رسیدند
و صف کشیدند و پیش از آنکه آلات حرب بمیان آید و راه ظفر و هزیمت بر یکی از ایشان ظاهر شود
چون طغاتیمورخان از علم نجوم حظی اوفر و نصیبی اوفی داشت و میدید که در این ایام کوشش مرجح
نخواهد بود و شروع در مخاصمت کردن بخت را فتح نتیجه خواهد بود باتفاق امیر سورغان بحکم آنکه
نظم تا در رسید وعده هر کار که هست / سودی نکند یاری هر یار که هست عنان برتافتند و بر عزم خراسان
بشتافتند که بیت نیاورده از بیم خصم خون / چو موی خمیر از میان شد برون شب و روز برفتند تا

ببسطام رسیدند و در آن منزل فرود آمدند امیر ارغونشاه برادر امیر شیخ علی بهادر و در روز عید اضحی
او را بقتل رسانیدند و باتفاق دیگر امرا خراسان را از دست فرو گرفتند و طغای تیمور خان را بر قرار ایام
پادشاهی دادند و از این طرف خواجه رضی الدین عبد الحق پسر خواجه علاء الدین هندو و جمعی
خراسانیان بر دست پادشاه امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی خان و قوم اویرات جنگی عظیم کردند
و خلقی تمام طعمه ضرغام بلا و کشته صمصام فنا گشتند اما چون موسی خان و قوم اویرات پشت بمحالات
کوه دکاه و موی سفید ترکان و سپاه بودند و طاقت مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند نظم
بخت با رخ زرد از نهیب تیغ کبود ◦ چنانکه برگ بهاری ز تیغ باد خزان ◦ موسی خان با جمعی بهزاره ملک افتاد
و آنجا پنهان شد و امرا و قوم اویرات بتجسس جسته شدند امرا سورغان و حاجی طغای و غیرهما بجنگ
ایشان آمده شدند و قریب یکماه همه روزه جنگ میکردند تا ایشان را از آنجا برنجانیدند موسی خان را
در هزاره گرفته بخدمت امیر شیخ حسن بردند و در روز عید اضحی سال مذکور بکاس قهر شربت فنا
چشانیدند چون از فیض فضل یزدانی و تأثیر قضای آسمانی دو دشمن بزرگ دولت شیخ حسن را
در یک روز خاک بآخر گردانیدند امیر شیخ حسن کار ملکی خویشتن را مسلم شمرد و بتدارک اعمالی
که در زمان با قتل کرده بود مشغول شد و چون سود دیده دشمن بحسن برجاه و برادر ازبار کاردون
حمله کرد کی تواند دیدن کور زن طلعت شیر چگونه یارد بودن پدرود دشمن پهلوان حمله از این طرف مخوف
شدند و امیرزاده محمود و ایسن قتلغ و سلطان شاه بیک ورس بورس لکم خلاقی که با وزیر سعید
و انجا عقب داشته شدند تا اعدا سر برافراختند و وقوع ارباب کاردون را بیند آمده شدند و پیش اعدای ا
آمده شد ارباب کاردون را مجال توقف نماند براه هزیمت راندند و امرا چون از گریزاو وقوع یافتند
غان از آن جنگ برتافتند و در گذر ایستادند امیر سورغان بگرجستان رفت و دیگران بر یک
بگوشه افتادند وزیر سعید و برادرش با سلطان در جنگ پای بفشردند مثنوی بهر سو که یاره که برانگیختند
همی خاک با خون در آمیختند ◦ و بعد از آنکه مردی بسیار نمودند و چندی را از دشمن بیفکندند چون تنها بلشکری
پسنده نبودند هزیمت نمودند لشکر موسی خان و امیر علی پادشاه در عقب گریزندگان روانه شدند

دلیر

وزیر سعید و برادرش پیر سلطان را در کیسندان مراغه در روز پنجشنبه بگرفتند و بنزد علی پادشاه بردند
و آن امیر او را اکرام تمام نمود و اگرچه از و آزردگی تمام داشت ازین بهانه اینکی خواست انگاشت
اما چون دیگر امرا با او در نمیمی مخالفت عظیم مینمودند او را موافقت ایشان کردن از لوازم بود
بضرورت اختیار بقتل آن وزیر نیکوسیرت خوش صورت فرشته صفت رضا داد تا او را در روز پنجشنبه
حادی عشرین رمضان سنه ۷۱۸ بدرجه شهادت رسانیدند و گفته اند خصومة المرء لعدو
عدوه وان کان یوماً واحداً لکثیر مثنوی یکی شربت آب از لی بدسگال ٭ از عمر هفتاد و هشتاد سال
و زمان روزگار با صد هزار درد و دریغ بار وح پاک او میگفت مثنوی عدویت از شادمانی شناسم بنگ
که تو کیی زیر کلک تو چکار آید هزار سال ببایدکه تا بباغ آید ز شاخ دانش چون تو گلی ببار آید
بصد قران و بصد دور چون تو بی نبود برور کار چو تو کس بروزگار آید و برادرش پیر سلطان را با دو تن هم
در روز پنجشنبه شهید کردند و امرا سلطانشاه و علی جعفر و غیر هما بر واشتن اموال وزیر سعید و فرزندان
و اتباع او بتبریز فرستاده بودند و اوباش چنین حالتی را از خدا میخواستند بهانه ایشان بتاراج
برخواستند و زیادت از هزار خانه بتاراج بردند اگرچه ایشان منسوب بنودند غارت کردند و از ربع
رشیدی و خانهای وزیران چندان مرصع آلات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب بیرون آوردند
که شرح آن از حد بیرون باید و با وجود آنکه بازرانی بعشر معشار کمتر میغو و چند بسیاری مردم لولی
از آن بابهای گران اندوختند و صاحب ثروت گشتند چون سرحد بر طاهر بود نهب و غارت
تاراج شد جهت اظهار تهانیها با قربا و اتباع وزیر سعید تشددها کردند و در تکلمها افزودند اصل
عیش و زندگانی اهل آن خطه همایون بتخصیص قوم آن خاندان همایون که ام الحسبات ان لصر
ستان شادمانی و نصرت اخوان کامرانی مرده و منهار ا جواب یاس دوحان آمدن ذلک
اصل آن که بر بالا رشد آید و محن بود از قاعده سپاهت و خیر عد بیرون افتاد مجموع نحح مرا
و مسرت در ضار من ذلک بعمر با سوار حالات تبدیل یافت قرار دل ارباب قلوب که بهمه حال
بحلی وصل حیور و سرد و رحالی بروی نعزار حالگی گشت حشو و بار مضار بات اصحاب و احباب مضاعفات

آن بر ورق حسن معاشرت صورت تدوین پذیرفت جامع بحساب حیات خاص و عام را مفردات
آن بخیر وبحسن دا وارجات از توهم وتفکر حاصل گشت تاریخ تاریخ روزنامچه اتفاق افتاد و متضمن خلل
و عار شد نقض الباقی ایام زندگانی را وجه تقریری که جمع وخرجش زبان کلام مستغرق کرد و وجود
نداشت یکدفعه از حرف مساعی صاحب شوکتی که منطفی آتش فتنه کرد و بهیچ صورت رسمی آن
و صغار و کبار آن دیار ناچار با این مکاره وحوادث میساختند و ادبار گاو زاد در ولایت سجاس گرفته باو جان
بردند و در روز چهارشنبه ثالث شوال سال مذکور بدست ولی قتل شرف الدین محمود شاه را بمیو دادند تا
بحکم قصاص و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا باظهار رسانیدند و حالش باد داد که گذشته
اشرب کاس است یسقی بها امر فی الحلوة من العلقم هم ازان شربت که دادی هم ازان شربت بکیر
و در رابع شوال دلشاد خاتون بانه امیر علی پادشاه با وجان نزول کرد و در سادس شوال او را
دختری شد و کار ملک بمدار کیاء در امیر علی پادشاه گشت و او بر مقتضای ان الانسان ان راه استغنی
کار خود را از دیگر امرا مستغنی یافت و از غرور دولت با ایشان ملتفت نمیشد و هیچکس را در کار ملک دخلی
نمیداد امرا از و متوقف شدند و از مطاوعت او بر خود عیبی تمام و غبنی مالا کلام دانستند و دامن کرو در گشیدند
شعر تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ❊ امیر علی پادشاه کار وزارت بنیابت خود بنجم الدین حاجی محمود
پسر مرحوم تاج الدین امیر علی شیروانی که حاکم ملک عرب بود تفویض کرد و او را چون زبان دولت
زیادت اعتمادی نبود چشم دانش بر گشود و در مدت وزارت خود و لجولی و مراعات خاطر
عامه رعایا نمود جزاه الله خیرا و چون خبر استیلاء موسی خان و علی پادشاه و قوام او برات در جهان شایع
شد امیر حاجی طغار در ولایت دیار بکر بحکم کینه دیرینه که از امیر علی پادشاه و قوم او برات در سینه
داشت سر بمخالفت ایشان برافراشت و همگی همت خود بر قلع آن قوم گماشت و ازان مرز و بوم
التجا بملک روم بخدمت نوین کامکار شیخ حسن بن امیر مرحوم حسین که عم زاده پادشاه ابو سعید است
برد و او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع آل هولاکو تحریص کرد و گفت بیت سهیلا را به تیغ برق صفت
مالش خصم بی تدفیه مکن ❊ امیر شیخ حسن به تبریز فرستاد و سلطان محمد بن بولنغ بن ایسنبوغا ایلچی

بن منکوتیمور بن هولاکو خان را بروم برد و کار سلطنت روم مقرر فرمود و بخدمت امیر سورغان فرستاد
و او را با جوق متفق گردانید و با امرای آن دیار و لشکرهای بیکران و بی شمار آهنگ دار الملک تبریز کرد
موسی خان و امیر علی پادشاه در برابر رفتند و در حدود قرادره از توابع الاطاق فریقین را در چهارم
ذی حجه سنه ۷۴۲ ملاقات افتاد و در مقابله هم بمقاتله مشغول شدند اذا اشتهت الملتة ظلم بتیغ
العده در صدمه اول امرا اکرنج و محمود ایسن قتلغ و غیرهما که حکم تولی که از موسی خان و علی پادشاه
داشتند زخم از ایشان برگاشتند و ایشان را خوار بگذاشتند و امرای سورغان و جاجی طغای و غیرهما
بجنگ امیر علی پادشاه و قوم اویرات سر برافراشتند و امیر علی پادشاه و بیشتر آن قوم را بقتل آوردند
موسی خان با دیگر امرای قوم اویرات بگریختند امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد چون معاینه
دید که کار مملکت جهت شرکت وزارت چون خانه بدو کدبانو نارفته بماند نامضبوط خواهد شد امیر
جلال الدین مسعود شاه از آن کار کناره گرفت و بحکومت ملک فارس رفت و کار وزارت بطلب
باجابت خواجه شمس الدین زکریا افتاد و او در تقریر اخراجات موری افراط کرد چنانکه عرصه بر خود تنگ
ساخت و چون امرای امیر محمود ایسن قتلغ و اکرنج چند نوبت در فتنه کوشیده بودند اگرچه
در روی تصوف رفته و بوسیلت شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی تمم الله برکات انفاسه
از در امیر شیخ حسن باز آمدند و ایشان را امان کلی دادند بسبب حصول خرابی ملک و بد و بتدبیر روباه
بازی ایشان را خواب خرگوش داد تا پنجه شیر اجل به پنجه سوء عمل ایشان را کمین گشاد و زبان احوال
برایشان خواند که
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات
در قشلاق
قرمان در سنه ۷۴۳ جانشان بر باد دادند و بیاسا رسانیدند چون امیر شیخ حسن بر عرصه پیشی جهت
دولت خود فرو می چید و از آن دیگران چنین درست شد فامیکشد نزاد در کار نقش دو شش را
مالش دادن واجب دید در ملک روم امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش که بعد مسند پدرش تیمور
تاش بود بالبحث و گفت سلطان مصر یعنی تیمورتاش را محبوس کرده بود و گفته که بقتل آوردم
اکنون از آن جنس کرجیه آمده است و چنانکه پسر پدر را تواضع و خدمت کند جهت او بتقدیم میرساند

و نامدت تشماه و ... دولتشان مستعلی بر حوشه و مردم بدایشان می پیوستند تا امارت چوبانیان
و امرای قوم اویرات و دیگران با ایشان منضم گشتند و کار ایشان عروج تمام یافت و با
لشکرهای گران آهنگ ملک سلطان محمد و شیخ حسن اولجای ایلکانی دیگر امرا و وزیر و ارکان دولت برابر
رفتند امیر سورغان و مادرش در آن جنگ موافقت نکردند و بدین سبب میان ایشان و امیر شیخ حسن
اولجای کردی شکست و بوحشت انجامید و از آن جانب در حدود شهر نوالاطاق در ۱۱ ذو الحجه
سنه ۷۳۸ و لقب را ملاقی دست داد صفها راست کردند و از طرفین میمنه و میسره بیاراستند
و در عقب امیر شیخ حسن چوبانی فکر کرد و آتشی را فروخت از این طرف جمعی را از این قوم با آن قوم
اتفاق بود تا روی بدان آتش نهند و در اثنای آن حال میرزاده پیر حسن چوبانی عازم آن جانب
و این اندیشه در دلها راسخ شد امیر شیخ حسن اولجای الغیث شش با کرده و آیه الفرار خواند و با تبریز
راند و با معدودی چند بدان کار رسید و چندروزی روی در کشید و پهلوانان او پیلم خراسانی و جمعی
مقربان در دست تمورتاشیان افتادند و در گلزار عمرش غنچه به نسیم ممنوع بشکفانید چو مهرسان زود گذار
صورت حال او میخواند بیت آن گل که هنوز نو بدید آمده بود * ناشکفته تمام بادش بربود * بیچاره
بسی امید در خاطر داشت * امید دراز و عمر کوتاه چه سود * بعضی از تمورتاشیان به تبریز رسیدند و بسیاری از
امرای اکرنج و امیرزاده محمود و امرای قوم اویرات با سلطان فرستادند و ایشان هرچه امکان داشت
غارت و مصادرات ممکن بود نماندند و در هیچ محل بسیار نگذاشتند و اهل و املاک بهلاک گشتند اکثر
اهل قری و مساکن را وداع کردند دریغ و درمان و حوش و شباع خوردند عدوس فتنه ست بعد
بخون دل اهل و اصحاب کرد در مجلس سینه فرازی جلوه گر شد و دادی لعداد را مکو نمک بکین
نمک کشیده در میدان کارسازی ستمگر گشت تیر تأثیر مخالفت روزگار بر صدف صمیر کسر غنچه و قهر و حوادث
و بیراست و ناپیش صغار و کبار از نغمات ادوار ادوار شد بی چهره کم و دست آمد و نزد آری
که نوای کارش چون چنگ راست ساز بودی همچون چنگ سر افکنده می بود و بر زخم حوادث بیداری
می نمود و سردل نوازی که چون عود چهره شناد کامی می افروخت همچون عود بر آتش تواب منتعش

وازسوز دل و دیده نامرادی بگخیرو یک بار وصف حال خود این سرود می سرود نظم چو زهره صبح برآ

از افق بسیار ز جنگ نه زمانه بر کشد ناله مرا آهنگ نه واگر بمدت زمانه تطاول این برنگ حال ماندی درین

ولایت از عمارت آثار نماندی لیکن حق سبحانه و تعالی در حق عالمیان نظر رافت و رحمت فرموده

و بمعنی بجدید بجدید قلع بنیان نمود و هم بدایشان کار ایشان بهم بر زد شیخک تموتاش شده اند شنیده که

لی وجود امیر شیخ حسن تمورتاش بعدم رسانید برادر پوشیده ماند و او را تمورتاش کردن میسر نشود قصد

جان او شد و او را تیغ زد اما کارگر نیامد امیر شیخ حسن تمورتاش از دنبال بجست و سر او افشا کرد که آن صورت

الحیله من بود و این مرد که ترکمان میگذاشت تمورتاش زنهار بقول او فریفته نشود و فرمانش نبرد و بمردی

خود را از ان ورطه هایل خلاص داد شیخک تمورتاش شده خواست تا نفس از تهمت آن سخن دست بردی

نماید بکرای روی کارش آید عازم تبریز شد و امیر سورغان و برادرش شاهزاده ساتی بیک را بر شیوه همراه ان

ملک بست و بران بود که بسلطنت بنشیند اما چون امیر شیخ حسن تمورتاش لشکر کشید شیخک خود را

و لشکر او ندانست و چندانکه توانست بیت نه روز آرمیده نه شب می غنود نه شب و روز در تاختن مغرود

تا بجد و سلطانیه کشید همان لحظه خبر با مردم او برات رسید قرار بر فرار اختیار کردند و لی احشام

گرزان با تورت خود رفتند و امیر شیخ حسن اولجایتو از آذربیجان بدارالملک سلطانیه و الخند و آمده در آن

ملک ساکن شد و امیر شیخ حسن تمورتاشی چون فهم کرد که شاهزاده ساتی بیک و امیر سورغان را با امیر شیخ

حسن اولجایتو کراهیت است و بااو دار یک خانه نبود کشید دولت خود بوجود اتفاق ایشان و تقویت دادن

غیر مصلحت دید ایشان را بطلب ملک تحریص و ترغیب کرده شاهزاده ساتی بیک را اسم پادشاهی دادند و رکن الدین

مسمی شد و غیاث الدین امیر محمد علیشاه را وزارت یافتند و بمخالفت امیر شیخ حسن و الجایتو

آهنگ کردند و بتصور آنکه چون او از حرب جسته است هنوز جمعیتی بر و مجتمع نشده باشد دفع او کردن آسان است

از ملک آذربیجان بعزم رزم او بعراق آمدند در سلطانیه مستولی شدند و او نیز از ولایت قزوین آمد

جنگ ایشان کرد و سغراد در میان آمدند و چون فصل زمستان نزدیک بود طرفین را ترک جنگ اولی نمود

صلحی برینهاد و در هم بستند و امیر شیخ حسن اولجایی در سلطانیه اقامت نمود و ضمنا کار مخالفت

درمیانه موکد شد و امیر حاجی طغای ملک در اربک در ضبط آورد و سنجک تمورتاشی شده و امیر حافظ و قوم
اویرات بر بغداد و عراق مستولی شدند و امیر ارتنا حاکم بعضی از ملک روم شد و بعضی امیر ملک اشرف بن
تمورتاش خاص خود کردانید و پسران امیر اکرنج و محمود ایسن قتلغ ولایات کردستان و خوزستان
بدست فرو گرفتند امیر شیخ حسن ایلکانی چون بر صلح چوپانیان اعتمادی نمیدید طغاتیمور خان را
بپادشاهی بر گزیدند و با ملک خود طاش تمور و امیرزاده چوبان قتلغ بن مبارک که زاده و فرستاده
داشتند عاجز حضور او کرد و او در فصل زمستان از مازندران با لشکرهای گران ساز آهنگ راه عراق
راست کرده و مخالف را تا خبر نشر و منصور آنکه بی قیل و قال و جنگ و جدال بسر ملک خواهد رسید
عازم آن شد و با خود میگفت که شعر خرم و شادی بشادی سوی ایران میروم ؛ گفته اند العود احمد بخت شادان میروم
و نمیدانست که جهانگیری بی خون ریزش تره حو گر رشتی ندهد چه گفته اند که بیت عروس ملک کسی در کنار
گیرد چست ؛ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد و در ماه رجب سنه ۷۴۱ با امرای ارغونشاه و مدوب
و علی مکائیل و دیگر امرای خراسان و خواجه علاء الدین محمد ملک ری رسیدند و از آنجا بساوه کشیدند
و امیر شیخ حسن ایلکانی با دیگر امرا و ارکان دولت که پیش او مانده بودند از سلطانیه باستقبال
او بساوه رفت و خدمات پسندیده کرد اما از آنش هیچ فایده نبود و فعالی نکشود و جهت آنکه
طغاتیمور خان و امرای خراسان مستبد رای خود بودند و متابعت تدابیر خواجه علاء الدین محمد
می نمودند و عموما وجوه املاکهای دیوانی و بطلان ادرارات و وظایف اهل استحقاق و مصادرات
رعیت بیچاره میکردند و خسارات کشیده بجان رسیده بودند پیش گرفته و خصوصا در امور
کار امرای حضرت و ارکان دولت منسوب و دران بی توقف ایثار رعایت کردی تا موجب قرار کار
دولت کرد و خدمتش بدو ایشان مضایقه مینمود و در بدی می افزود تا بمرتبه که متوجه املاک موروثی امیر
شیخ حسن ایلکانی که از عهد پادشاه اسلام غازان خان و اولجایتو سلطان باز در تصرف او بود با آنکه
الحاح آن درخواه فرمود التماس اجابت مقرون نشد و آن محقر مسلم نکشت و اگر چه با وجود آن
معانی از اقوال و افعال پادشاه و امرا و وزیر آثار مخالفت با او بظهور می پیوست و امرا را ساعت فساعت

اذان

از ان زنست و دل میشکست و با خود میگفت **بیت** چو تدبیر این کار بد کرده ام ٭ گنه وار گه گیرم که خود کرده ام
اما چون خود را هیچ طرف دیگر با منی نمیدید الضرورة الحیله او بود و ان معنی را پوشیده میداشت
و هیچ وجه از ایشان روی برنمی تافت و امرای سوزغان و حاجی طغای و امثالهم چون استماع
کردند که امیر شیخ حسن ایلکانی که آن سلطنت ساخته و پرداخته او بود جا بمیرد و ایشان را از دولت
امیدی نماند و کسی باره اطاعت بصوب آنحضرت نمیراند و دیگر امرا که می آمدند این مقدمه را معاینه میدیدند
و بجان از ان قوم میگریختند چون شهزاده سالی بیگ و سوزغان و شیخ حسن تمورتاشی از آذربایجان
رسیدند قراجری تمورتاش شده را در بغداد با قوم اویرات مخالف شده بود و از ایشان گریخته
در راه او را اگرچه پیش ایشان آوردند و بحکم و فرمان سرش فاحستانیدند و طغاتمور خان و ارکان
دولتش نیز از انجانب بسغورلوق رسیدند و شیخ حسن ایلکانی پیغام فرستاد بصورتی که از حرف آن
کدورت با جانب بر یک داعیه صلح و اتفاق جری معلوم داشتند از ان نوع متوهم میبایست بود
امیر شیخ حسن ایلکانی ارسال ده ولی مقصود آنکه چوبانیان را باو و صغار یکی حاصل است در تعقیب با اتباع خود
پای کشیده و طغاتمور خان باجمله اشیان چون حرکت شنیدند از نزدیکیشان دوری گزیده
و بالک خراسان رسیدند هیچ جای بیارامیدند و دیگر امرائی که با ایشان بودند هر یک بگوشه توجه
نمودند گرا در خاطر که اساس دولتی جهان موکد و بنیاد سلطنتی جهان ممهد باشد خود منست ازهم
میهد و منصوبه شهریاری جهان معتبر و فرزین بند کامکاری جهان مقرر بود گردون یک پیاده چنین از هم فرو
اذا اراد الله شیئا هیا اسباب قضائه و قدره و این حال در اوایل سال سنه ۷۴۱ ماه ذوالحجه
بود و امیر شیخ حسن ایلکانی چون رسان به پیر چوبانیان رسید کردار موافق گفتار ندیدند از غدرشان منتبه شد
و بزودی از نزدیکیشان دوری گزید و در راه ها بمهد و سلطان فرود آمده و شهزاده جهان تیمور خان
بن الافرنگ بن کیخاتو خان را که در اول عزالدین گفتند بامزد پادشاهی کرده و وزارت بر مجد و خواجه
خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و در زمستان بغداد رفت و بر ولایت عراق عرب و کردستان
و دیار بکر فرمان روان کرد و امیر شیخ حسن چوبانی را الحکم حدیث لن یفلح قوم ولوا امرهم امراه

ازین امارات محقق شد که از زن مردی بیایه و پادشاهی ملک ایران شاید و مرید و رسانیدند که
شهزاده ساتی بیک قصد او دارد مبادرت نمود و از نواب او و پسرش غران و جندی را که ها
فضول دید بقتل آورد و سلطان سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکا بن سنجین بن هولاکو خان را
به پادشاهی نشاندند و شهزاده ساتی بیک را طوعاً و کرهاً در حباله او آورد و کار وزارت با نواد
ر مخدوم زاده جهانیان امیر غیاث الدین محمد علیشاهی مقرر فرموده و مخدوم رکن الدین شیخ محمود را
چون ارو اطلب بود از آن کار معاف داشت و ولایت عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان
و گرجستان و الکه دیگر در قبضه تصرف آورد و زمستان در سلطانیه اقامت نمود و دیگر امرا هر یک چنین
شهزاده حامل الذکر را پیدا کرده بر طرفی مستولی شدند فسمعوا اسما بکل و بده چنانا میرالمومنین
و منبر بهر گوشه شهری رایی دیگر و دگرگونه کاری دیگر در صورت آن دولت باد اد دشد و صورت
مصراع غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی از معنی آن پادشاهیها صادر گشت و جمعیت احوال ارکان
دولت همه شهریار سبب پریشانی کار اهل آن باشد و معنی لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا
درین صورت ظهوری بر چه تمامتر یافت چه هر یک از امرا و ارکان دولت هوای دور زدند
و در رای پوییدند و در نفاق سعیها نمودند هر روز بر طرحی بودند و در افشار جور کوشش کرده هرگاه دراز
فزودند شر و عدوان در آفاق جهان ظاهر شد و جور و ظلم و عدوان در اقطار ایران ساری گشت تجار
و قوافل متردد الاحوال گشته از تردد باز ماندند و ضیاع بلاد و مزارعان ضیاع آزرده حال گشته
از سکون مزرع گشتند و هیچیک را از ... مکان قرار میسر زدند هیچکس را از آنها محال قرار میسر
هر یک در دست محصل ظلم و جور گرفتار شده اند دشواری ادا مطلوبشان بچوب و اشکنجه خواری
میکشیدند و هیچ چه پایان کار و بیرون شدن حال نمیدیدند صورت سوز او امر و نواهی کار
اسلام و معنی آیات بینات رعایت خواص و عوام از امرا و نصفت حکام و مخالف معدلت
در دوران ایام محو شد معالم مدارس بدروس و محاکم اهل شرع مشوش گشت اکابر و اجلاء
این ولایت بدین خواری و دشواری میزیستند و چشم دین و دولت بر جان ارشان مسکنند

وچون

وچون کثرت بلاها منتهی شد الحمد لله انعام ساکنان خطهٔ ملکوت و اکرام مهربان حضرت جبروت
در گوش دل و جان دانا را مکرر که سد باب یاجوج و ماجوج حوادث همت و سعی اسکندر صاحب شوکتی
بسته و دیگر زدود و از تراکم امواج طوفان حوادث بی سفینه سکینه نوحی صاحب قدرت وجودی
امن و راحت آرام صورت نه بندد و گرد این بلاها و آتش این هنگامه باران پی ثبات
تیغ آبدار آتش بار پادشاهی جبار و صاحب شوکتی قهار که منشور دولتش منطوق اقتلوا المشرکین کافة
مؤکد و مثال ایالتش بتوقیع من و فرمان پادشاهیش بعلامت ولقد کتبنا فی الزبور من
بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحین موشح و مزین شده و منطفی نگردد و از قوت
بفعل نیاید و از عدم بوجود نمی آید و چون درین ملک حالیا این معنی صورت نمی بست و تیش این
زحمت نمی بایست نشست از جوان و پیر و غنی و فقیر هر کرا پای یاوری بود سر از دست حکام جهانبانید
و بملک دیگر می پناهید و چند روزی از زحمات رهیده می گفتند بیت سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح
نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم و اهل شغل و عمل دیوانی و کارکنان حضرت سلطانی در این
قرار چون در همه ملک ایران بخلاف خطه فارس و کرمان ایمنی نمیدیدند اغلب رخت بجانب الجائی کشیدند
و این بنده دولت خواه در حالت انهزام طغاتیمورخان کرت دویم در ساده در خدمت مخدوم صاحب
سعید خواجه شمس الدین طیران طاب ثراه بوده و بر آهنگ ساز راه عراق و فارس و کرمان در
قانون یاسامیشی و دیگر کارهای دیوانی بحکم و فرمان سلطانی نوابها مباحث و قولها می پرداخت چون
انهزام طغاتیمورخان واقع شد این اندیشه ها باطل گشت و بحکم ازمان السکوت و ملازمة البیوت
معاودت بمقام مألوف و وطن معهود واجب آمد طمع فرمینده و حرص ناشکیبنده تشویش خاطر
خاطر داده درگرفتند که نوم عمل از خانه بیرون آمدن و بغولت بازگشتن شماتت اعدا باشد چون
با حاکم آن مملکت سابقه خدمت ممهد است و با دستور الحضرت مادهٔ صحبت مؤکد انحراف از منابت
مینماید که بدلیل اکرام الاضیاف من عادة الکرام رعایت جانب در گردن همتشان واجب آمد
و اگر کسانی نمایند بطمع و توجه و نزول بی شک در کار آیند و نیز کرمه می داد و کار آیه من بیت نظم هم خاصه

یسول کر سنگ خاره انگار طبیعت را ازین سخن بدان جانب رفتن ملال حاصل شد شعر مت عقل
ما در بهار محکم زد ؛ پشت دستی روی دام یار ؛ کین چه بدبختی و چه بیخردیست ؛ طلعت مهر بندای
طناز ؛ شعر تو سحر کی بر خود نمیش ؛ که شود در ثبات فضل طراز ؛ یا کرفتم در دوازده علم ؛ نیست در
جهان کسی انباز ؛ یا تو خود عیسی استی که از دم خود ؛ در تن مرده جان دهی اعجاز ؛ این چه داستان بود
که تا خوانده ؛ از درای چنین دراز دراز ؛ نفس اماره بخلاف هر که با عقل دارد تمنای محال را
در جان و دل جلوه داد و گفت نهال عزیمت بدان ملک در باغ جان و دل نشاندن و از
سر چشمه امید آبش دادن ثمره حصول مرادات و مقاصد دهد بتدبیر عقل رستنا که ترک آن آب
و خاک نتوان کرد اگر بطریق ترک دریافت مزارات شریفه اولیاء آن دیار و صحبت مشایخ
کبار آن امصار بتخصیص شهر شیراز که آن را برج اولیا گفته اند حاصل شود غنیمتی تمام بود در اثنا
این سال بزرگی از آن ملک بر عزیمت این دیار رسید و در ساوه اندیشه یاد کرده بر بار کشش
نابر متابعت او راه فارس پیش گرفت و عقل گفت شبت خوش که من سر خویش گرفتم قطع
بیابان تهی پای در راه نهاد و به دلالت در پیش ایستاد و حرص شکم گرسنه در قفا تو هف را
مجال بمیداد و تمنای محال هر زمان رنگی دیگر مینمود و مرغ خیالات نهیده در سر خانه و بچه کردیم
در سر رنگی دیگر می فرو و قضا بر کناره بنظاره بدام عزم منخندید و بخت بیچاره غمخواره چون فواره
خون از دیده می بارید و میگفت که شعر ؛ و کیف یطلب نیل الرزق رجل ؛ لا یطیع الطریقة و هو المطلوب
از ماه بخششی مطلب نور آفتاب ؛ در سنگ بی بها منه قیمت گهر ؛ و عقل بزبان حال میگفت که نظم
درین صورت نه براه صوابی ؛ درین معنی مصیبی بل مصابی ؛ بسا که خواهی برآیی روی خلاف مطلوب
بود و مراجعت لازم شود ؛ این ره که می آیدم کدام است ای دل ؛ تا باز روم که کار خام است ای دل ؛
ثمره نخل از شجره خلاف چشم داشتن خلاف رای مستشار است و هر که ظن راه گمان نسپرد او کی
آرد تیر از خار چیده بدانسان طپیدن از دیوانگی باشد و از درخت حنظل لذت شهد چشیدن
از عقل بیگانگی این لوزینه را درویشان این نخل شهد نیست و نه در میان آن قوم نیکو عهدی از وید

عقل برون افتادی ع این تشنه بدین سراب چون افتادی * آوازه هنگام آید بر چون آواز دهل است
که از دور چون غول مردم خوار است اما هرچه گوید بخیانت است اجابتش از ابلهی باشد سراب فریبنده است
که چون هزار تشنه چون نو بگردن پیش دارد زیرا که از برون نقش و درون مشت دارد و در جمیع دولت
آن ایام در تخت دکس بار اینست در آشیان دو هم تختست دل آن گروه را با مردمی آشنایی
نیست و از خورشید انسانیت در جانشان روشنایی نه و من بیچاره چهره بر دماغی بر دوست از
مو نهی کرده و بروت نخوت سیلت ربا و ابلهی گردانیده که چون ایشان کلام ردی بغان اما
نند الا یک احسان واکرام باید و بوصلت زنان از جانب سیف الدین جان بی گمان محروم
باید بر مثال اضافت اعراب بر و تنی بار ابو اخال همتای غریب نوازی و بیلت سازی و دو ستر
مجازی آوازه الطافشان دران منازل خراب و مراحل بی آب که در ماقبل رشک خلد و ارم
و مساکن اهل کرم بود و از بسیاری دیه بدیه و باغ بو باغ و زاغ بر زاغ چون بازاری نمودی و هیچ
رونده را دران راه هیچ وحشت آزاری مردی اکنون از کثرت نوایب خان خراب و عاطل
گشته و بنیاد و اطلالش مطموس و باطل شده که معنی ابیات متوی صورت حالش آمده که بیت
بر جای رطل جام می گوران نهادستند * بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ و زغن * ابر است بر جای قمر زهر است
بر جای شکر * سنگ است بر جای گهر خار است بر جای سمن * از چه پیش آید قضا مر ا شود چون مرغوا جای سمر گرد
کجا جای طرب گردد محن * کاخی بود همچون ارم خرم تر از روی صنم * دیوار او بینم بخم مانده پشت شمن * زین سان
که چرخ نیلگون کرد آن باها را انگون * زنهار گرد گردون گرد در پا یار چمن * بهوش بر بود باد می بیمود دم و آب نهادن
می سودم و این سرودی سرودم شعر ای با بی عند المهب ساقها * زواح السماح والمندیل رواجع *
بحمت عبرین باداحراکاه * بدورت اهتین با دامفاصل * بیابان در نوردد و کوه بگذار * منازلها بکوبد
راه بکس * همین ساعت اتش من جانب الطور نار ارا بنی و همین لحظه بمنزل من شاطی وادی الایمن
رسی و زبان حال با فسوس بگیت که بسیاری خوری رسیم لحمه ات گیرد و سودای بیهده مرزی
بیاد اصفرات کند اگر سکنجبین توقف این صغرا کنی اولیتر باشد و اگر مسهل اعمال درین عزم

دفع این امتلا سازی منبع ترا برای آنکه طبع تر تو مهتاب بکه می نماید و عفاریت را از نظر ذات
بحور عین مینماید چشم دانش ازین پیش در رنج خود منفرد و طبع معنی از ذات الافضا
عمی البصر بوده و گوش هوش ساخته بود که این نصایح بر بش جای گیر نمی آید و غیر آن قبایح پیش دل
پذیر می شد بدین قیل و قال و جواب و سوال منازل و مراحل می بریدیم تا بدار الملک شیراز
کشیدم گفتم الله اکبر راه بریدم و بمنزل و مقصد رسیدم اتفاقا رکاب همایون امیر دو ریز
بدیدن این حقیر با در که بالحقیقه بنشست تا این ضعیف حقیر و او در بود منصب فرموده بود همانجا
بخدمتشان رسیدم و هم از قدح نخستین باده اول از آن در ری چشیدم و از اهتمامی که
در املاک از ایشان در حق خود مشاهده میکردم اثری ندیدم با خود اندیشیدم که عنان بار کشم
و دیدارشان بر آن اختصار کنم و بحکم لسان الحال افصح من لسان المقال آنچه پیشتر از زبان حال
استماع رفته مقرر سازم و با الاغیار هنوز قوت و توانائی رحاست و بکم و بیش رجب شده دیده
و خرجی باماست مراجعت واجب شمرم و بیک و بدای گروه ننگرم باز طبع گفت روزی
چند بر آسایم و در خلا و ملا احوالشان بیازمایم شاید که در ملا از کثرت اشتغال روای بقعه نیاز
در خلا طلب واجب دانند و مناسب حال تعهدی نمایند گفتم ای طبع زحمت بنده تا من جرب
المجرب حلت به الندامة این قوم از مردمی دور اند و بحکومت مغرور از ایشان هیچ فعل ای
نگشاید و ازین توقف مرده ای نیفزاید که این جمع با سفید دستی رسید سیاه دلی اند و با نیک صفاتی
بس بیحاصل اند و در ملک انسانیت از آن سوی دور اند گل نخلشان بدبار است و نقد عمرشان
کم عیار ماه مهربانی و دوستی کامیشان در عین وبال است و خورشید دل ستانی و نیکویی مهمان
در حد زوال حب دنیاشان عشق زا بر عرصه هستی دعوی دارد و میزبان مرادشان در
کوچه ناکسی خانه بکری دارد و از خود ایشان چون عنقا جز نام نتوان شنید و از وعده ایشان چون سحر
بیدار خلاف هیچ نتوان دید عقیم النسا مماید و مسلم ان النسا علیهم عقیم طبع بار بنا نغه
در آمد که بصدمه اول بار چندین راه نتوان برید و دیر روز را حاجت باید کرد و مضمون

عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم را معتقد ساخت شاید از جوی دولتشان آبی بروی کار
آمد و معنی ان مع العسر یسرا روی نماید و اگر عیاذاً بالله همین صورت باشد این معنی در
همه وقتی بدست انس کسانست طبیعت با طمع متفق شده با قامت رضا داد رخت در بدر آ
عموم عمه بکشیده اقامت کردم هر روز در خدمت امیر و وزیر رنیسیمی و میان طمع بر بار بلا مت
جست در نیسمی اما دران تردد جگر کرده خاک نخوردمی و چون بهار که فرو آمدندی و در مقر عوعو آمدندی
چون مار در سوراخ خزیدمی و انگشت حسرت بدندان حیرت گزیدمی و از ایشان ناکامی شیر
حرمان نزدیمی و در مقتضی ع خورد کاو نادان ز پهلوی خویش ٭ بعد از تمام شدن خرجی خود را
کیسه دیگران نورم خرجی طلبیدمی و اگر احیاناً بنظم و نثر حال خود با یاد ایشان دادمی جواب آن
نبودی که دمی از کار تو غافل نیستم طمع باز این دم نخوردی و بدلی بدید بدین وعده بسر بردی
و ایشان را خود ران بودی که در کار تو غفلت ندارم تا یکبیت از پای برارم و تا مدت ده ماه
بوک و مگر بسر رفت و در قصیده که دران هنگام رفت بر حسب حال چو گفته ام این ابیات
درج است بیت گشت ده ماهم از ذخیره تلف عمر عزیز ٭ دل شده خون از جگر خوارم و از متحکند
ناشان بشکسته ام لیکن مرادم نگشت ٭ بس که بالستیم به پیش هر کس و ناکس و وید ٭ ای بزرگانی که شدنام
شما پیک سخن ٭ جامه دون همتی بر قدتان کردون برید ٭ من خود از نزدیکتان دوری گزیدم بعد ازین
شکر الطاف شمار بس بس مرا باید شنید ٭ اگر چه امیر و وزیر را بنده مراد در پس نقاب بودند ارکان
دولت آن که دوستان جانی و محبان این زمانی بودند ز نازکترین مرتبه ایشان را دیده و از سخی
با علی ترین درجه رسیده بودند هیچ هیچ نگهداشت ننمودند و از آشنایی آن حالی میان برادران خلاف
افتاد و بمحاربه انجامید برادر التجا بامیرزاده پیر حسین چوپانی برده استمداد نموده بجنگ برادر آمد
و مظفر شد و اگر چه بر قتل او قادر بود مهر اخوت رعایت کرد تا قرار بر فرار اختیار کرده منهزم
بگازرون رفت و برادر کهتر بر آن مملکت مستولی شد لیکن در دوم بتقیه بحکم من اعان ظالما
سلطه الله علیه همان بزرگ که بنیاد او بود بر و زنهار خورده و روانش خوار کرد و خانش برباد

داد و دوران کشور نهاد و لشکر مغول دست بغارت برآوردند و رخت ریزه و چهارپایان که در شیراز
داشتیم تمام ببردند و مناسب حال گفتم شکر از آنکه هرچه اسباب بلاست ما را کیسی فرا
نمی باید خواست اهل شهر با آن بیداوی ورنا حشر شدند و بغوغای عام اکثر آن قوم را از اندازه حسد
مهترشان چون موی زخمیر با بعضی خواص بخبارت بیرون جهید و احمال و اثقال و عیال و اطفال
و مال و منال بکلی که داشتیم در بده به سلطانیه کشیدند و حاکم مربح با متوغر رسید گفتم بکر چون کعبتین
دولتش در عرصه کارزار بالشش یافته است من بعد نرد غرور نبازد و مضوبه استغنا از لوا غب
جواب احبا و مخلصان نسازد و او خود صفت گه که مستراح جو برگشت کنده تر گردد مقرر بود
و بعد از درجه ارگذشته در گذشته اگرچه در کرت اول و ثانی پای از مکارم بدین ضعیف بخواند
و برکت ایشان مغولان هیچ چیز نگذاشتند لیکن بسیار شکایت نباید کرد و حکایت نباید خواند
ایشان بزرگی نمودند و چهارده سر اسب گزین و استر و دیگر چهارپایان که ما را بیستوان کاری
که کله داشتیم تمامت براندند و باتباع خود دادند و مرا بکلی بر خاک مذلت نشاندند و چون کار بجان
و کارد باستخوان رسید دیگر مجال توقف نماند و تنی بر روی طمع افشاندم و گفتم است مطامع
و ارحت نفسی فان النفس ما طمعت تهون واحیت القنوع مکان
مستغنا وفی احیائه عرضی مصون عقل گفت در ساوه با قوه یاوه کار گفتم از خطه شراکیشان
مطلب گذر کرده وار دار بالا بند ما که با قوم بسر دن که در معنی صورت وجود نامبارک ایشان
بر ایشان میگردید و روزگار برکارشان میخندید و داغ پیشانیشان ما اغنی عنی مالیه
تقویذ با ذو شان الا لعنة الله على الظالمین نقش در رایشان فتلک بیوتهم خاویة
بما ظلموا حاصل کار آن جهانشان خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه چون مار گشته در خون مور حریص و در حرص چون کرگس شوخ و بی
بی حفظ چون که بطامع چون موش سعد چون مگس بی شرم چون زنبور بی منفعت و آزرم چون خر
اماج تیر لعنت چون حرف بکار آمایه لعب از مغوری راه گرچه جسی بخانه مردمی وار بجوی

ار مجلس

در مجلس تا کسی خرده برده ناموس پس مردم بدرید اظهار خبث نفس را لطیفه گوئی شمارید و افشای
قدح مردم را رعایت حق انگارید پیش ازین که گرد خاکساران بگردد و طومار صفات
اخلاقشان در نوردد که اینان بدند و غم کارت نخورند بر مردگان حیا رنگ گوید تو نیستی تکیه
برین مرده دلان مرده خوار کن ار ایدگان شهر مروت و آوارگان کشور فتوت و بار نیستی کن
منزل مردی و رو گشتگان از زینت آدمی چه نفاع توان کشود و چه طرف بر توان بست
زین طایفه کار تو کی خواهد شد راست تا چند ازین نشست برباید خواست از نور خراج و آب خراج
باید خیز نور و آب از ابر جی باید خواست اگر روزگار پرده از روی علمشان بگشاید جهان از
فتح در دامشان شدم و ملک را در دیده بجای نور نیستارگان اشک حسرت زاید عالم
از ایشان قباله بیزاری نویسد و ادم بر ندامت زانو نشان خوار نه طلاق بر گوشه چادر
بندد و زبان حال با صد مقدار لعنت بر ایشان خواند سعدانا في الايام ساقط للكلب فضل
علي خيار كم با شارت عقل پیش اندیش صوفیانه غیر موضع بر خواندم و در که طمع را داغ قناعت
بر نهادم و شکم حرص را لقمه خورسندی سیری دادم و گفتم تا در باغ لی طمع ارغوان
قناعت روپاست چهره مرا در عوان از خوامی عفو دادم و تا نسیب نامه آزادی قرار بود
سماحت گوایست گوش چون بحلقه رق چه انبارم چهره افروخته و گردن افراخته در حجره
آورده در باشته و بسیاری قرض بس انکه نساخته یا خود چون طمع بریده شد از مال خواجه
زنش غره که خود را کم از خواجه داند خار طمع از پای جان بر آورده و مار حرص از میان حال دل
بیرون کرده بقدر منشور و بد و صاحبان اعظمان مفخران ایران نکوسیرت جهان آنکه در حق بزرگ
بالانفراد معنی این بیت ظاهر و لایح است که لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم في واحد
خواجه فخر الدین سلمان و خواجه قوام الدین ساوجی عز نفس بما تعرضی و تکلفی سازراه ساخته بود
بوداع حکام این چند بیت پرداخته بدانشان فرستاد با دلی زغم نوان از راه جهان می‌روم
گوهر قدرم ندانستند یاران می‌روم خاک در سر آبه در چشم آتش اندر جان و دل باله در دست و جه باد در دست خیر آن می‌روم

بار کرار دست و گریبانست جانم هنوز ور به پهلو نیز باید رفت غلطان میروم همچو آتش زیر سوزم همچو باد دم جاب کن

گشته شوریده چو سیلاب خروشان میروم اسب و اشتر شد تلف اسباب ترتیبم نماند تو گران کرده رها شاه و حیران میروم

داشتم برو که و بیزاری در خور خود کام آن شده از دست با قرض فراوان میروم آب بلند شده زیر آتش افتاده در درون

عمر خود داده بباد و خاک پاشان میروم خاک بر فرق طمع با آتش اندر جان حرص آبرو شد ریخته تا در پی نان میروم

چشم دانش بر نکردم تا فتادم در بلا زاده گشته پشیمان و پریشان میروم آتش طبع مرا خاک ار شود آب حیات

زهر بادم تا چرا ناخوانده مهمان میروم چون متاع دانشم را کس خریداری نکرد بار دل بر دوش حالی ختنه بالا آن

آتشم بر سر چرا باد و دادم آبرو آبروی خاک اگر خوردی از آن هرگز پشیمان میروم گرچه شیراز است جنت دوزخ زندانها است

شکر حق را چون رها گشته ز زندان میروم خاک شیراز ار چه امیدم همه بر باد داد آب رانش زدم اندر شمشمانان میروم

با امید بی نهایت عازم خدمت شدم نا امید از حضرت میرجهانبان میروم برو و داغ خاک در کاشش روان موم جواب

گفته زین طبع چو آتش با دل بریان میروم هم ملک خویشتن یکبار دیگر بگذرم چند بر گشته چنین در گرد کیهان میروم

مردم برگشته را هم با بر گشته بر است گرچه کم شد در طلب با سیم امکان میروم طبع آتش پاره را چون گشت اشتر بام

با دوشن با خاک باب بخته باران میروم برگرداد دل کند فروزان چشم عاقبت دل قوی کرده برین رفضل یزدان میروم

دار معنی نجا بر آن صدرنج صورت حال خود بر خوانده روان شدم و در سرعت سیر موی بدانش بی

چشم بر خون باد از آن خاک گذشتم و چون آب پیچ باز نگریستم تا بشهر اصفهان رسیدم حاکم آن

دیار رحمة الله با رتبک سابقه معرفتی نبود از کرم جبلی علت و نوازش نمود و اگرچه بکم و بیش از توقع نمود با

الطاف بزرگانه بعد از نزول بند چند حتی کرم فرموده و بخوش دلی و عذرخواهی مرا روانه گردانیده همچنین

حکام قم و کاشان و آوه و ساوه و تفقد نمودند و تملقها فرمودند و بر یکبها کردند و لیکن ابها بردند و نیدلی

اجازت عزیمت بقزوین نمیدادند و هر روز از لطف و کرمت بهانه فراهم می‌نهادند هر چند در حد متلبسان

بودن استیفای لذات و استراحات غالب بود قرب مکان از بعد زمان هوای مسکن و حب وطن را

طلب شد و بالحاح اجازت حاصل کردم و بقزوین آمدم اگرچه از فیض فضل یزدانی و لطف لایتناهی

یزدانی تمامی فراق یکساله و بیم عزیزان را بوصل مبدل یافتم اما بیش از آنکه با حال خود بپردازم قندار کی بات

سازم سوء طالع کوشت ازین سفر مبارک بسعادت عالی قانع نیستم و تا از زحمت تفصیل لب
کورت رسانم از تو بایستم و هم در روز وصول مرض تب لرزه بر وجود کماشت علم تغلب و تسلط
برافراشت و بیخ صحت از بن برکند و درخت وجود از پای بیفکند و کماش پنجاه روز بدین معذب
داشت و صفت نوبه معاودت واجب انکاشت چنانکه در سر نوبت کم و بیش دو دفعه در دو سه روزی که
مجبر از آتش و رنج بودی طاری می شد و بدین سبب شخص وجود چنان ضعیف و نحیف شد که
بیت زیر اهنم هم شکفتی نمود* که تا خود ورا بر کجا جای بود* چون جمیع کوشت و پوست که از اغذیه
غیر ازی حاصل شده بود بمرض تحلیل یافت و زایل شد و بدن از موی زارتر گشت و جان
در بدن بموی آویخته ماند و ست خط شریف مخدوم نوین عادل اعظم خسرو گیتی ستان
ثبت دولته و ابد مملکته و امثله مخادیم اعاظم عظم الله قدره با ستمالت و اهتمام با حوال این ضعیف
واستدعای حضور رسید نوید آن مکرمات و امید این امنیات بخاصیت او هو القمیص هذا
فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا روح را در قالب تمکن مرحمت مقرر داد و تجدید بنیاد صحت نهاد و
لشکر مرض انهزام پذیرفت و شهسوار صحت ملک کام و نام یافت و چون بدان مملکت از یمن
این مکرمت فرمان روائی تمام یافت احرام انجاب بستن واجب دید و روی بدان حضرت
نهاد و بعد از دریافت شرف دستبوس به نوازشهای فراوان و مکرمتهای بی پایان مخصوص گشت
و از پرتوان و دولت تدارک مافات کرده روی بمقام معهود و وطن مالوف نهاد و باستیفای لذات
از سر نوبرندگانی مشغول شد با سر سخن رویم در بهار سنه ۹ ۳ حالی بماه شوال سنه ۴ هجری امیر شیخ
حسن چوبان از سلطانیه باوجان آمد و امیر حسین چوبانی از شیراز از غوغای عام از قراباغ در رسید
و در اوجان غلبه عظیم جمع شد و از آن طرف امیر شیخ حسن اوایطالی در خدمت جهانتیمور خان
با لشکرهای بغداد و بر عزم ایشان آهنک آذربایجان کرد و بحدود آب تغتور رسید و جماعت نیز
از اوجان عازم جنگ او شدند روز چهارشنبه اواخر ذوالحجه سنه اربعین و سبعمائه بحدود نعمویه حسن
اوباش بجاوی که موضعی است التقای فریقین و ملاقات افتاده و حرب در پیوست شد امیر حسین چوبانی در آن جنگ

دلاوری عظیم نمود و با معدودی چند بر قلب بغدادیان تاخت و بسبب دلاوری او بر میسره جوبانیان
امرا از انشاه سولامیش و محمود زکریا میمنه بغدادیان محمد السیغنغ و مسافر ایناق و غیرهما غالب شدند
و مسافر ایناق در آن جنگ بقتل آمد و جهت تیمور خان و امیر شیخ حسن اولجایی و لشکریان بغداد
ازین خوف منهزم گشتند امیر شیخ حسن جوبانی یکروز در عقب منهزمیان رفت و چون ایشان از دریا رفت
خود باز گشت و برادر خود امیر ملک اشرف را با جمعی از بهادران در عقب ایشان بفرستاد و
ایشان تا حدود گنگور رفته شدند و کس را در نیافتند مراجعت نمودند امیر شیخ حسن جوبانی در ماه صفر
سنه ۷۴۱ در تبریز نزول کرد و بحکم فرمان در ممالک امیر سورغان را بامارت عراق عجم نامزد فرمود و امیر
ملک اشرف نیز عازم عراق شد و امیر پیر حسین جوبانی بامارت فارس منسوب گشت و در سلطانیه
از توابع امیر شیخ حسن اولجایی پهلوان مراد حاجی اوکر را بکشت و در اثنای این احوال در خراسان
شیخ علی کاون برادر طغا تیمور خان پیشتر از آن برادر را می‌نکوهید که دو نوبت بر عزم عراق
لشکر کشیدن و بحصول مقصود باز گردیدن از مردی و دلاوری دور است و سبب کسر حرمت
و نزول منزلت میگردد و لنوبان من ازین با بروم و با تمامت اعدا را سپر م و آن ملک را مسخر کنم
و بدین امید و تمنا با سپاه و دو برادر را با خود متفق گردانید و ندانسته که سعادت بخشش داد او
نه در جنگ و بازوی زور آورست چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند امیر ملک اشرف
شوکت و غایت دلاوری از اجتماع مخالفان بر طرف خود متیقن شد که هنگام دولت بحریک
شو و سپاه آن برزانه رنگ و بجنگ خراسانیان مبادرت نمود و در حدود ابهر بهم رسیدند
و صف کشیدند و جنگی عظیم کردند امیرزاده ری ملک السیغنغ نیز در آن جنگ مردی تمام نمود و دلاوران
این سپاه سلسله اتفاق آن گروه را بجز تیغ آبدار ارائش بار از هم فرو گشودند و از دلاوری
عراقیان لشکر خراسان منهزم شدند و روی بگریز نهادند و چون بخراسان رسیدند شیخ علی کاون
در حرب سردال کشته شد و این جنگ بزاری متواری ماند امیر ملک اشرف از آن فیروزی
عراق عجم را بشمشیر گرفته خاص خود شمرد و از آنجا وجوهات فراوان بستد و امیر سورغان

بدین سبب از وی و برادرش متفکر و متوهم شد و هم از رزمگاه بولایت اشکور و دیلمان رفت

تا چون امیر ملک اشرف عازم اصفهان شد و الجند و خالی او بیرون آمد و بری رفت

و امیر شیخ حسن چوبانی چون منار تبریز آمد بعد از ثقه عازم جنگ طغار شد و در مقدمه تلغواجه

اخاجی را بفرستاد و حاجی طغار راه موافقت و مطاوعت سپرد و برادرزاده خود عربشاه را

با او پیش امیر شیخ حسن چوبانی فرستاد و اظهار دل راستی کرد و بجهة عهد بستن مولانا اعظم

شمس الدین طوطی را بسفارت طلبید چون مولانا طوطی واعظ با امیرزاده عربشاه پیش حاجی

طغار رسید او التماس نمود که از نواب کسی که محل اعتماد باشد با معدودی چند بیاید تا من

نیز با معدودی چند ملاقات کنم و عهد و پیمان بندیم او اعتماد کلی بران سخن کرده تمامت لشکر خود را

با خانها فرستاد و با معدودی چند جهت اقامت عهد در زبارگاه بایستاد و از آنجا

عبدالله باسنجار را با خواجه مجدالدین رشید و پنج هزار مرد گزیده بفرستادند و امیر شیخ حسن

چوبانی نیز با ده هزار مرد آراسته در عقب روان شد حاجی طغار چون ازین عزم آگاه شد دانست

که با او در مقام کیداند و او را بازی خوند خود را ازان ورطه هایل جهانیدن واجب دید و راه

بر فرار اختیار کرد و بیکشب سه روزه راه تا ولایت موش براند و از آنجا مولانا شمس الدین

طوطی را دلداری کرده با سخنان غایت آمیز باز فرستاد امیر شیخ حسن چوبانی بدان ملامت‌ها

ملتفت نشده در عقب حاجی طغای بر رفت و در ولایت مرش و جیجور و بشیریه غارت

عام و خرابی تمام کرد چنانکه تمامت خرمنهارا می سوختند و با آنکه در بازار زمان یکمن بسه دینار میفروختند

همچنان لشکریان ازان خرمنها آتش بر می افروختند و از آنکه سنگ بر دن امیمن نصفه‌ی

آموختند و همچنان اهل لشکر ازان در تمامت ملاد ماکنه می نوختند و کردان و سوابایان

نیز در پی جوانیان می تاختند و از بس مانده کان ایشان سرگرامی یافتند در آتش می انداختند

و بدان آتش سوز دل خود میساختند چون سلیمان خان و جزن تایانا بماردین رسیدند حاکم

آنجا ملک صالح جهت پادشاه و امیر و غیره ماخذهات پسندیده کرد و نوازش و سیورغال

تمام یافتند و در ملک خود توقف نمود و بحکم و فرمان امیرزاده بهرامشاه سوباو محمود و کریا حاجی
طغار با امارت لشکرها منصوب شدند و بدین سبب میان حاجی طغار و بهرامشاه خصومت
بهم رسید و هم بحکم و فرمان حاجی بیک پسر امیر حسین چوبانی و جمعی امرا با لشکرهای گران راهنگ
بغداد بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی رفتند و از بغداد امیرزاده علی جعفر و قراحسین با لشکر فراوان
در برابر ایشان آمدند و لشکر او در آن از پس چوبانیان در آمدند و جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد از محاربه
بسیار انهزام بر چوبانیان و شکسته بازگشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی تعلق را و خواهرش را پیش از آنش
کردند و هیچ تطاول نا کرده بگذاشتند و امیرزاده لغاتور بیری را بهانه آنکه دل با امیرزاده داد
داد و بقتل رسانیدند و امیر شیخ حسن چوبانی تا دار الروم رفت و زیاده از یکماه در آن شهر اقامت
نمود و وجوهات بسیار بستد بسبب شهر که او را ورده بسر حاجی طغار بود رفت و آن شهر را بتکلیف اح
گردانید بجنسی که مسجد خراب کرده منبر را بسوزانیدند و اکثر عمارات آن شهر را ابتکا کشیدند و در مقبره پسر
حاجی طغار هر چند عمارتی کشیده بودند و عالی بود و خرابی و بر سمی تمام کردند و او را از گور بدر آورده
سرش از تن بر داشتند و این حرکتی بس ناپسند از زشت بود   که از دشمن مرده کس بر نخندد بحو بدر دا
که در زمین و سوبانیان زاندلی در قلعه اوسک محصور داشتند و چون از سختی قلعه فتح میسر نشد
بگذاشتند و در فصل خریف آن سال ماه جمادی الاول سنه احدی در تبریز اقامت کرد
پادشاه در بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی دید که از جهان تیمور خان کاری نمی آید او را از سلطنت با
ذوالحجه سنه ۷۴۰ پادشاه و امرا در اوجان خلع کردند و در بهار سنه اربعین حالی با لشکرهای گران
بسرحد آذربیجان کشید و از آن طرف ماه ذوالحجه سال مذکور پادشاه و امرا در اوجان مجتمع شدند با
بدفع دشمن مشغول گردند و در اثنای الحال امیر یاغی باستی جهت خوفی که از امیر شیخ حسن چوبانی
داشت روی از او برگاشت و تراردانه ملک راند و متوجه عراق شد لشکر امیر شیخ حسن ایلکانی
چون کثرت آن سپاه را دانستند منهزم شدند تا حد و بغداد در رسیدند هیچ جای نیارامیدند
سپاه عدو را است اگر ده صف   همان داستان جنگ شیر است و عف   در حق ایشان مقرر آ

و امیر شیخ حسن چوبانی وران تابستان وزیر غیاث الدین امیر محمد علیشاهی السلطانیه فرستاد تا امیر
سونغار را بدست آورد و به تبریز بخدمت امیر شیخ حسن از نواب و ده مرد معتبر را بر مناره کرده
از کثرت تیرباران چون خارپشت گردانید و امیر سونغار نایدلی در تبریز محبوس داشت پس بقلعه
واحصار روم فرستاد و بعد از آن بالا طاق رفت و در یورت حاجی طغا خرابی عظیم کرده با
تبریز مراجعت نمود و در فصل زمستان سلیمان خان بقراباغ رفت و امیر شیخ حسن در تبریز
توقف نمود و عمارات بس عالی ساخت از مسجد و مدرسه و خانقاه و غیر آن در میدان کهن
در تبریز و در اندک زمانی بر آورد و اکثرش را باتمام رسانید چنانکه اکنون در تبریز از آن بتکلف تر عمارتی
نیست و در بهار سنه ۴۲ جهت آنکه امیرزاده ابراهیم شاه حاجی طغا متفق شده بود و محمود
دیگر بار لشکر امیر شیخ حسن چوبانی بقصد سوماسان بالا طاق رفت حاجی طغا پیش از وصول شیخ حسن گریخت
او خانها را از قرق سوماسان را که در قبضه تولایق بود بتمام غارت و تاراج کرد و غنایم فراوان
یافته با تبریز مراجعت و پس از چند روز بجد و دیلمار رفت و در ولایت اصفهان امیر ملک اشرف را
با امیر حسین چوبانی مخالفت افتاد و بمحاربه انجامید و در حالت حرب امیرزاده علی پلنگ و مولانا شمس الدین
صاین قاضی از پیش امیر حسین با میش بیگ اشرف آمدند و شکست بر امیر حسین افتاده منهزم عازم سلطانیه
شد امیر شیخ حسن چوبانی در سلماس چون برین حالت واقف شد بحیله روباه بازی او را خواب خرگوش
داد و خواجگان دیوان بزرگ غیاث الدین کرمانی و عماد الدین سروارا با استمالت بدو فرستاد
و او را از جو دامین گردانیده در عقب [illegible] رسیده و بحبس تبریز دوانیدند پس بعدم رسانیده و در بغداد حاجی بیگ با
امیر شیخ حسن اولمانی جهت آنکه از صورت زندگانی دلشاد خاتون و تسلطش بر شوهر متشکی بود
و او را با نوع بقصد خاتون کشته شد و از خیلان سیف الملوک نامی مدعوی آنکه از تخم او بجانو سلطان
خروج کرده بود با مغولی چند که با او متفق بودند در وقت آنکه امیر یاغی باستی گریخته بسلطانیه
رسیده بود و او نیز آنجا آمده بود و چون امیر یاغی باستی متوهم شده از سلطانیه گریخته درین هنگام
آهنگ قزوین کرد مردان او را گرفته بسلطانیه بخدمت امیر شیخ حسن چوبانی بردند و امیر او را بیش

پادشاه فرستاد و بالحکم یرلیغ در صباغ شربت فنا چشید و می چند بشیر و نواخیر شد بخنده
فلک گفت کو نیز شد صورت حال او گشت و پادشاه چون بسلطانیه رسید امرا و ایراقات
پسندیده کرده و در خدمتش تا تبریز مراجعت فرمود و امیر شیخ حسن چوبانی در اوایل زمستان بجمع
رفت جهت آنکه از خویشان او دلنجی نامی در گذشته بود و مال بی قیاس گذاشته تا آن اموال را
در ضبط آورد و هم در آن چند روز با تبریز مراجعت کرد و هم در آن هنگام امیر ملک اشرف چون از او
متوهم بود در الند و اقامت نمودن از خوف دور دید عازم بغداد شد و بخدمت امیر شیخ حسن ایلکانی
پیوست و زمستان آنجا بود و باهم اتحاد و طریقه یکانکی بنهایت تمام رعایت میفرمودند و در زمستان
این سال سلیمان خان بقراباغ رفت و امیر شیخ حسن چوبانی در تبریز توقف نمود و پسری خال الذکر
مجهول النسب ابو بجیر نام را که به پسری اولجایتو سلطان منسوب میکردند تربیت میفرمود چون معلوم
کرد که خاطر پادشاه از یمینی متنفر است و کردی در میان خواهد نشست او را بحضرت فرستاد و در
قراباغ آران بحکم یرلیغ بدرجه شهادت رسید در بهار سنه ۴ خانی سلیمان خان بدین بار در تبریز آمد تبریز
و امیر شیخ حسن چوبانی عازم سغورلق و تبار شد و در بغداد او را شیخ حسن ایلجبانی و ملک اشرف
بولایت کردستان آمدند و امیر یاغی باستی جهت آنکه چون بفارس رسید هرچند ملک جلال الدین
مسعود شاه او را خدمت پسندیده میکرد و وجود او پیش او خوف های میداشتند اما او بحکم نخوتی که لازمه
ذات مغول است در شیراز خود را زمان و ملک جلال الدین مسعود شاه را صاحب مکان دیدن
بدست دلاوری جانرا بنده قاصد جان او شده بود و او را معارضه بقتل آورده و بران ملک مستولی
گشته تا بغداد آمد که مدتی ملک زاده جمال الدین ابو اسحق کمین برادر خروج کرده بود و شیراز با آن
مهد و معاون او گشته و حق نعمت مسعود شاهی رعایت کردن بر خود واجب دانسته بقوت
کثرت و غلبه جمعیت امیر یاغی باستی را از آنجا جهانیده بودند و او را چون مفری دیگر نبود عازم خدمت
امیر شیخ حسن ایلکانی شده در کردستان بدو رسید و آن امیر او را در پناه خود آورد و میان او
و امیر ملک اشرف نیز اتفاق تمام پیدا شد و از جهت آن لشکر اویرات از چوبانیان برگشته

وبا امیر شیخ حسن اولجایی پیوند کردند و امیر یادگار روسی و امیر اویرادی را هر چند موافق چوپانیان بودند
و بکم و بیش در مخالفتشان قدم نمودند و هم در ساعت گریز لشکر در دل شب بدر خانه امیر
شیخ حسن چوپانی رفتند و او را ازین حال خبر دادند بسخن درک موردای و عطاملک معروف
بجزره همان شب بگذشت و از انجانب جمعی با امیر شیخ حسن اولجایی رسیدند که امیر شیخ حسن چوپان
پیش ازین امر البعض ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده است که شما از پیش من بعقید و شنیم رفتند
و تا غایت هیچ اثری ظاهر نشد اگر شما او ضمنی دست بیند تا من تنها بری دیگر بدفع خصم مشغول شوم
در روزگار [illegible] زمانه از انکس تر اکند که او کار [illegible] و فردا کند و هرب راهش است که فی التاخیر
آفات کثیره امیر شیخ حسن اولجایی چون خود را در ولایت دشمن و دشمن را بخود قریب المسافه دید
ازین سخن سخت بخوفید و قاصد ایشان شد و هم از محرمان مجلس او کسی خبر داد تا در حال از
پیش او بجستند و بعد از او در طلبشان شتافتند و بسیاری را از ایشان بگرفتند و بزودی بازگشتند و باطراف
بغداد شدند و ایشان خود را بهزار مشقت بار رسانیدند و عازم عراق عجم و فارس شدند و امیر
شیخ حسن چوبانی هم دران نزدیکی از طلبار سلطانیه گشت و بعد از اندک زمانی با تبریز مراجعت واجب دید
و امرا ملک اشرف و یاغی باستی در حدود [illegible] فرستادن امیرزاده ری ملک اسپینقی را بقتل آوردند
و اهنگ فارس و کرمان کردند از متابعتان دران ممالک خرابیهای عظیم رفت بتخصیص شهر ارتقوه
غارت کردند و از دوده بر دند ازین روی سلیمان خان بجنگ امرا سار و م رفت و از لشکر ش
ازام ابعقوب شاه و عبدل با شجار و غیر هما دران جنگ کسالت نمودند با سپاه روم در دلاوری
فرو ماندند و امیرانا با معدودی چند بر سلیمان خان حمله کرد و او را بار نیسان نشاندند بمنت بد الطرف
افتاد و پادشاه و لشکری منهزم به تبریز آمدند امیر قوش حسن پسر امیر حسین چوبانی از ان حال واقف گشت
در خلوفه رفت و او را گرفته به تبریز آورده محبوس کرد و آن زمستان پادشاه و امیر در تبریز توقف
نمودند و بانواع باستیفای لذات مشغول شدند تا حقیقت آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بمعنی لا راد لقضاء الله و لا معقب لحکمه وحده [illegible]

ازارادت ایزد متعال قضا و قدره بدلیل آنکه همانه جور شود کرد داد مدبر بظهور پیوست و آثار شش
جهان پیدا شد که کاری که پهلوانان جهان و شیرمردان زمان از ساختنش عاجز بودند و هرگز همت
آن تصور نمیکردند بلکه اگر در خواب خیالی چنان دیدندی از آن هیبت بر خود بلرزیدندی
بحرهٔ بی‌سببی معقول بر دست معقوله مجهول ساخته شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید امیر حسن
چوپانی بر عادتی که داشت تا چند روز در حرم خلوت کرد تا مایهٔ لذت او سبب او شد مستش
عرق ملک خاتون نام کام فراخ نهادی جهت خوفی که از و داشت با دو سه مجهول جفت خود
متفق شده بقصد او سر برافراشت و در شب سه شنبه ۲۷ رجب سنه ۷۴۴ او را در خفیه خفه
کردند دیگر بحقیقت معنی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون از این صورت
بر اهل بصیرت روشن شد و شبانروز کس برین حال واقف نمیشد زیرا که از بیم هیبت و سطوت
تیغ چنین دیار را در اثنی آنکه او مرده افتاده بود رمق بهانه او را محمد کردی و بهمت کرفتی و مال او
بستدی و او را قصه کردی و تعلیم معنده دادی و در زمستان آن سال بقراباغ رفت و خواجه
عبدالحی وزیر امیری چند بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد را قوت مقاومت با ایشان نبود
و بقلاع متحصن شدند عبدالحی و لشکریان خرابی عظیم کردند در سنه ۷۴۹ در قراباغ امیر جدای کرجستان
بود با غلبه تمام پیش ملک اشرف مجموع امرا را باستقبال او فرستاد و او را بتعظیم تمام بیاورد
و ملک اشرف را بدید و او را تشریفات فاخر داد و اعزاز و اکرام مرحمت تمام کرد و چون کوچ کرد
از آب ارس عبور نمود در یورت جدای فرمود و بعد از سه روز جدای را بگرفت و بقتل آورد
و متعلقان او را غارت کرد و در سنه ۷۵۰ در ماه محرم در قراباغ خواجه عبدالحی وزیر را بگرفت و بقلعه
کلنر فرستاد و محبوس و پیشتر با او عهد کرده بود که قصد او نکند و چون او را مقید کرد و تجملات او
از خزانه و جبه خانه و شتر داشته خاصه خود کرد و خواجه مسعود دامغانی را که داماد خواجه عبدالحی بود وزارت
داد و خواجه مسعود منشی نیکو بود و خط خوش نوشتی چون از قراباغ مراجعت کرد در قرق اوجان نزول
کرد و خواجه عبدالحی را از قلعه کلنر پیش و روحش کیا اسمعیل او را احترام تمام کرد و از خویشان جزی داد

و خواجه عبدالحی آنجا مسجد نیکو ساخت و با امرای گیلان مراسلت میکرد و پیوسته به ملک اشرف نکتها
می نوشت که مجموع گیلان را جهت تو مسخر خواهم کرد که او را طلب دارد کیا اسمعیل ملک اشرف چون
معلوم کرد از فرستادن او پشیمان شد و اندیشه کرد که او را طلب دارد کیا اسمعیل او را نگه دارد
و فرزندان و متعلقان او را که گرفته بود نگذاشت و بخانهای خود فرستاد و هر روز انعامی
و تشریفی و تربیتی میکرد و ایشان آن مکتوب را پیش خواجه عبدالحی میفرستادند خواجه عبدالحی چون القدر
مبالغه میدید باور میکرد و کیا اسمعیل مینمود و شادی میکرد و همه روز بشراب خوردن و عشرت مشغول
بود و بعد از مدتی مکتوبی بخط مغولی بخواجه عبدالحی نوشت باستمالت هرچه تمامتر و بحری فراش را فرستاد به
و در مکتوب ذکر کرد که مملکت و احوال مملکت معاینه نامضبوط است میباید که همت در صحبت
بحری متوجه شوی چون مهتر بحری مکتوب بدو داد شادیها کرد و مهتر بحر را رعایت کرد و عزم آن
کرد کیا اسمعیل او را نصیحت کرد که بر ملک اشرف اعتمادی نیست چرا که او ترا از پیش من میفریبد
نصیحت قبول نکرد و در صحبت مهتر بحری متوجه شد بتصور آنکه وزیر خواهد شد فرزندان و متعلقان او
خرم شدند و چون بشهر رسیدند مهتر بحری پیشتر آمد و خبر کرد ملک اشرف فرمود که او را بخانه نیکو فرود
آورد که امیر آسایش کرده است فردا ترا طلب خواهد کرد و تربیت فرمود و وزارت داد
چون او را بخانه خود در دو خانه را خوب ترتیب کرده جامه خوابها انداخته بودند خواجه عبدالحی آمد
و بنشست و بر بالش تکیه کرد ملک اشرف در پس پا بود و از بام خانه احتیاط کرد او را
دید بر بالش تکیه کرده وزیرانه فرمود که او را بقلعه النجق برید مهتر بیاید و گفت که امیر میفرماید که ترا
چند روزی جهت مصلحتی چند بقلعه النجق میباید رفت اسب لاغری بیاوردند و او را در
بقلعه النجق بردند و زمستان سنه [illegible] لا بر عادت بقراباغ رفت و در ماه محرم سال مذکور خواجه
مسعود دامغانی و خواجه امین الدین سربدال را بگرفت و بقلعه روبین در فرستاد و در فصل بهار
متوجه اصفهان شد امیر محب الدین را در امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم
اصفهان بود قرب پنجاه هزار مرد شهر را حصار کردند و دروازه که در میان باغات بود محصور

پنجاه روز اصفهان را حصار کردند و هر روز جنگ میکردند یک روز جنگ سلطانی کردند خلق
بسیار از نوکران ملک اشرف بعضی قتیل و بعضی مجروح شدند عادت اهل اصفهان چنان بود
که چهار دانگ و دو دانگ همه روزه با هم جنگ میکردند و چون وقت ظهر میشد از یکدیگر جدا میشدند
و هر دو گروه متفرق میشدند و هر کس بخانه خود میرفتند و در آن روز که جنگ سلطانی کردند بر عادت
چون نیم روز شد دست از جنگ باز داشتند و هر دو گروه متفرق گشتند و لشکر ملک اشرف بی اجازت
دست باز نمیتوانستند داشت آفتاب در برابر بود و گرما بغایت بالضروره منهزم شدند عاقبت
سید مرودی مجاور مزار کلبستانه را بیرون فرستادند که اگر مقصود شهر است تا جان در بدن داریم
نخواهیم داد و اگر خطبه و سکه است کس بفرستند تا سکه برد و خطبه در حضور او خوانده شود مولانا
شرف الدین نخوانی را باندرون شهر فرستادند و در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند و دو هزار
دینار زر سرخ سکه کردند و صد هزار دینار دیگر با سی مثقالی و اجناس دادند و چون ملک اشرف معلوم
کرد که فتح اصفهان بجنگ میسر نمیشود کوچ کرده براه نطنز مراجعت نمود و در اوجان نزول کرد و
قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین تنکرلب و سلطان شیراوی و کوتوال اوزتمور بود
و غلام امیر تیمورتاش عادلشاه اخاجی را بفرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و خواجه عبدالحی وزیر او
دلو جوهر را از آنجا بقلعه امورکه در کردستان بر کنار دریاچه ارمیه است برد و بموسی مسیحی که کوتوال
آن قلعه بود سپرد و موسی حیحی خواجه عبدالحی را رعایت بسیار کرد و تعظیم مینمود خواجه عبدالحی مکتوبی
بملک اشرف نوشت که موسی حیحی از محافظت قلعه غافل است مبادا که کردان قصد قلعه کنند
ملک اشرف موسی حیحی را طلب کرد و برنجانید و عقوبت کرد موسی حیحی گفت گناه من چیست
ملک اشرف گفت خواجه عبدالحی مکتوبی نوشته بود که تو از محافظت قلعه غافلی موسی چون بقلعه
باز آمد او را در چاه تاریک معینه ساخت و در چاه را گچ و سنگ مسدود کرد و از سوراخی هر روز قدری
نان بد و میداد تا در آنجا وفات کرد و ملک اشرف از اوجان بطلب مولانا نظام الدین غوری
فرستاد و استدعای حضور او کرد مولانا مذکور پیاده باوجان رفت چون ملک اشرف معلوم

کرد

کردیش او آمده و عهد کرد که بعد از آن معاش بقاعده دولت خواهم کرد که مردم در امن گذرانی مولانا
نظام الدین گفت بر سخن تو اعتماد نیست و در حال روانه شد و به تبریز آمد ملک اشرف نیز
در شهر آمده دو ماه در آنجا بود و زمستان بقراباغ رفت و بهار بشهر آمد تا چون کوچ کرد و از
ارس بگذشت در اسکی شهر نزول کرد خبر آمد که دلو بایزید از آب بگذشت و در قراباغ یاغی
شد کسی پیش او فرستاد و او را طلب کرد بدان ملتفت نشد و اظهار تمرد کرد ملک اشرف
جمعی از امرا را بر سر او فرستاد و ایشان برفتند و جنگ کردند فتح میسر نشد جمعی دیگر را بمدد فرستاد
فایده نداد متواتر لشکر میفرستاد و پنجاه روز بدین واسطه در مغان ساکن شد چون معلوم کرد
که میسر نمیشود متوجه تبریز شد و وجه بسیار بامرا و نوکران داد و لشکری عظیم مجتمع ساخته بر سر دلو
بایزید فرستاد و از جمله امرا افسون بغا تیمور غلام بود و دلو بایزید او را زخم چماق از اسب بینداخت
و بطریق گوسفند او را بشکم اسب بست و میدوانید و جنگ میکرد و ملک اشرف آلچی را از اطراف
عراق عجم فرستاده بود و او را طلب داشت و مرتب ساخته بجنگ دلو بایزید فرستاد
آلچی چون بقراباغ رسید کس نزد دلو بایزید فرستاده با او متفق شد و عهد کرده بهم پیوستند
و دم از مخالفت و طغیان زدند چون این خبر بملک اشرف رسید امرا را الغو نمود تا دعوت کردند
و لشکر را مواجب داد و خواجه قوام الدین وزیر او در خزانه بگشود و لشکر را مواجب
میداد از دحامی عظیم شد چنانچه مجال شمردن زر نبود و بهمیان میداد و بهر خریطه هزار دینار
پیش مردم می انداختند زراقی عظیم گرفته توجه کرد و بلشکر رود و بحسب اتفاقات چنین در زمان زود
که از آنجا ملک اشرف توجه کرد در قراباغ بی آنکه جنگی واقع شود رعبی در دل اللهی و دلو بایزید افتاد
و میان ایشان تفرقه واقع شد دلو بایزید دسته شمشیر بر زمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود
نهاد و خود را بکشت چون حق نعمت ولی نعمت خود را نگاه نداشت نه دنیا یافت و نه آخرت
و اللهی خود را در مغوله انداخت چون امرا و لشکری که در مقابل بودند از این حال واقف شدند
بر سر ایشان تاختن کردند و اللهی را گرفته بکشتند و سر هر دو را پیش ملک اشرف فرستادند.

ملک شاه و بهار کرد و آن امرا و لشکر را ترتیب فرمود و برجهای آنها را که در شهر بکرد وانیدند و آن دشت و
آشوب ساکن شد و از فصیل و خندق بساخت و مال بسیار در آن صرف کرد و در مملکت هر کس را
که وجودی بود از قضاة و اکابر و کدخدایان به آنجا آوردن و هر کس را دست میداد خانه میساخت و همه
باغها را خانه ساخته شد و بعضی در مدارس و خانقاه و دار الشفا و دار الحاج و غیرهما مسجدها وطن کرده
و ابنیهای عظیم در ولایت پیدا شد و کار بر مردم تنگ شد و او در خانه تاریک نشستی و توهمی عظیم داشتی
و در ماکول و مشروب احتیاط عظیم و مبالغه تمام کردی و چنان ماکول او را در برابر او می پختند
و دیگ نهند و مرغ در برابر او کشتندی و توهم او بسبب آن بود که هر کس که ملازم او بود کسی از وی کشته
شده بود و قریب پنجهزار مرد پیاده در ام سوم میداد و رسد شش ماه اول سال زر نقد دادی و نیمه را
بمواضع حواله کردی مقصودش آنکه بر در خانه او دایم غلبه باشد و دیوان خانه ساخته بود که جمعی مردم
ملازم او بودند شب و روز از آنجا مفارقت نمیکردند و یکچندان و اصحاب دیوان در درون خانه
که در برابر خانه بود که او نشسته بود دیوان میکردند و زنجیری از تنکه خانه او در درون خانه کشیده
و نام آن زنجیر عدل نهاده و زنگلها بر وی بسته که هر کس را سختی باشد و شنوانند عرض کردن آن زنجیر را
حرکت دهد او خبر شود و آنکس را طلب دارد و بغور حال او برسید چنانکه در زمان نوشیروان
عادل بوده و همچنان هر وقت امیری یا خواجه را بگرفتی و بقلعه فرستادی و دیگری را در عوض ایشان
نصب کردی و هر سال ارکان دولت را تبدیل کردی و با حاکم بادین وصلت کرد و دختر
او را بخواست و امیر یا سوقا که غلام او بود و خواجه غیاث الدین کرمانی و شمس الدین یزدی را
با مال فراوان جهت آوردن دختر بفرستاد و ایشان بعد از یکسال دختر را بیاوردند بعظمت و جهاز
هرچه تمامتر و شهر تبریز و ربع رشیدی را آیین بستند و عروسی در غایت عظمت کردند اما دختر
در نظر نیامد و شب اول او را ندید و بعد از آن ندید در سنه ۷۵۷ امیر شیخ حسن ایلکانی از عالم فنا
بعالم بقا رحلت کرد و در اواخر این سال محمد مظفر یزدی بر مملکت فارس مستولی شد و ابواسحق محمود
شاه انجو را بگرفت و بکشت و در آن ملک ممکن شد و چون ظلم ملک اشرف بنهایت رسید مردم

جلا اختیار کردند خواجه شیخ بطرف شیراز رفت و از انجا بشام رفت و در انجا عمارات عالیه
از زاویه و خانقاه بساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمه بگیلان رفت و قاضی
محی الدین بردعی برای برکار رفت و انجا بوعظ مشغول گشت پادشاه مرحوم جانی بیک خان
بوعظ او حاضر شدی و در مجلس وعظ که پادشاه حاضر بود مولانا محی الدین در اثنای وعظ سخن تبریز
و ملک اشرف و ظلم او بر خلایق تقریر کرد بنوعی که حاضران گریه کردند پادشاه بگریست و گفت که
پادشاه را دست میدهد که دفع شر او کند اگر التفات نفرماید و خلایق را که ودایع حضرت پروردگارند
از ظلم او خلاص نسازد در روز قیامت از پادشاه خواهند پرسید جانی بیک در معرض خطاب خواهد بود
چون مبالغه کرد پادشاه جانی بیک خان امرا و خانان قارا فرمود که صد تومان لشکر را در یکماه مرتب سازند
که بجانب تبریز میروم و فرمود که وثاق بیرون برند و در مدت یکماه لشکرها مرتب و مجتمع شدند و پادشاه
روانه شد در سنه ۷۵۸ پادشاه جانی بیک خان از آب کر عبور کرد و متواتر این خبر بملک اشرف
رسید در اول میگفت که مردم اراجیف میگویند تا مواجب و مرسوم بستانند بعد از انکه تحقیق کرد
چون پیشتر لشکر را مصحوب امیر علی قلندر و طغاتیمور غلام و دیگر امرا جهت استخلاص بغداد فرستاده بود
و کس بطلب آن لشکرها فرستاد و مردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که مدتها بود که بیرون
نیامده بود بیرون آمد و در شنب غازان نزول کرد و خاتونان و دختران و زنان خود و خزاین و
نقد و نقره و جواهر و اجناس را که بقلعه النجق فرستاده بود و بر چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر خزاین را
بار کرده بودند و در شنب غازان غلبه پیاده جمع شدند از مرسوم ایشان وجهی بداد و همه را جبه داد
و لشکری عظیم مرتب کرد و بجانب اوجان فرستاد و خبر رسید که پادشاه جانی بیک خان باردبیل
رسید و گفتند که لشکرهای پادشاه را رکاب از چوب و لجام اسب از ریسمان است و صد مرد از ایشان را
یک مرد کفایتست و نام پادشاه نمیبردند و او چون معلوم کرد که پادشاه جانی بیک بخود متوجه شده
بغایت متفکر شد خواجه لولو ساجلو و خواجه شکر خازن را طلب کرد و گفت خاتونان را اشاره کرده
در کوه مرند چون بر چشمه خواجه رسید نزول کنید و منتظر خبری باشید که من با جانی بیک میروم اگر کار برآید

باشد به تبریز میرویم واگر عکس آن باشد بخوی رویم که من الحق بشما ملحق شوم ایشانرا بدان طرف فرستاد
وخود کوچ کرده بطرف اوجان رفت روز اول در قسما بر کنار رودخانه مهران نزول کرد
و دو روز آنجا توقف کرد و بعضی امرا که بطرف ساوه رفته بودند با لشکرها رسیدند هر کس که می آمد او را
زر و اسب و جبه و سلاح میداد و روانه میکرد آخر جوقی از لشکریان روز دیگر کوچ کرده بعد از آنکه اسفندآباد
رفت بر سر چشمه اسفندآباد جبه خانه خاصه را فرمود که باز کردند هر چند لشکریان رفته بودند
با او معدودی چند از تاجیکان و نوکران ایشان که ملازم بودند حاضر بودند جبه های خاص را بدیشان
دادند قریب دو هزار مرد بودند غلبه استر یالانی و شاگرد پیشه و وقت چاشت گاه قشون مرتب کرد
و بر سر چشمه ایستاده در راه دول نظاره میکرد و منتظر خبری بود ناگاه ابری اندک پیدا شد و باد و
بارندگی واقع شد و تگرگ عظیم بارید بهیئتی هرچه تمامتر و با دور بود چنانکه چهارپایان مجموع روی بگرد آمده
بعد از ساعتی آسمان صافی شد و بارندگی ساکن شد او منتظر بود امرا و لشکریان را که فرستاده بود
در اوجان جمع شده بودند پادشاه جانی بیگ از جانب برادر رسید چون لشکر دید نمود تا از طرفین
نگاه بر کردند تا لشکر ملک اشرف را در میان گیرند امرا اشرفی چون عظمت لشکر دیدند بعضی رحمت
جان خود را اخلاص دادند و متفرق شدند پادشاه جانی بیگ در قوروق اوجان نزول فرمود و ملک اشرف
بر سر چشمه اسفندآباد ایستاده بود و بعد از ساکن شدن تگرگ سواری از راه رسید چون نزدیک شد
شیخ اضحی بود در گوش ملک اشرف سخنی گفت چون معلوم کرد دیگر مجال توقف نداشت روی
بگردانید و بجانب تبریز روان شد و آن شب در شنب غازانی نزول کرد و بامداد بطرف خواین
و خواین روانه شد مردم از و باز ماندند چنانکه با اوروق و دو غلام کرجی بود و خواجه لولو و خواجه شکر
و حسدکان و شیربانان و مردم دست بغارت کردن خزاین در آوردند و خاتونان متفرقه
شدند ملک اشرف چون آن حال بدید بطرف خوی روانه شد خانهای شیخ محمد بالجی در صحرای خوی
بود چون از حال ملک اشرف خبر یافت استقبال کرد و او را در خانه خود فرود آورد و کس پیش پادشاه
جانی بیگ خان فرستاده او را خبر کرد پادشاه امیر یاخی را فرستاد تا ملک اشرف را بیاورد و خواجه

محمود دیوان در شهر آورد و با امیر شاه پیاده بخانهای ملک اشرف بر فتند جمعی مردم حجری از آن خانه بیرون آمدند
از آن حجریان یکی را بکشت مردم برنجیدند متفرق شدند امیر یاض و خواجه محمود خانهای او را تفحص
کردند چیزی نیافتند امیر یاض بجانب خوی رفت و خواجه محمود بشهر آمده اصحاب و نوکران را طلب
کرد و تفحص اموال و متروکات میمون و هر یک از ایشان بخدمتی منسوب بودند نسخه بنوشتند بالغا
و گوسفندی چند و مرغ که در دهها داده بودند از بهر شاخ و چند جفت گاو و تخم زراعت که در ولایت
قائم بود همه را با تخم و ربع در وجه نهادند خبر رسید که در مرند از خواهر چیزی یافته اند خواجه محمود
دیوان همه نوکران و سپاهیان انجا را با نوکران خود فرستاد چیزی چند در مرند از مردم ستدند
و امیر یاض بخوی رفت و اشرف را یاور و چون بتبریز رسید در کوچها مردم خاکستر از بومها
بر سر او میریختند و بجرمی تمام میکردند و او را بخانه خود خواندگی را بدهد خواجه شیخ کجحی بردند و امیر کاوس
شروانی آنجا بود با مولانا محیی الدین مدعی ملک اشرف دست کاوس را بوسه کرد و تضرع و زاری
میکرد کاوس او را استمالت داد و بعد از آن او را پیش پادشاه بردند پادشاه با او خطاب کرد که
ملک را خراب کردی در جواب گفت که نوکران خراب کردند و سخن من نشنیدند پادشاه او را امان جان کرده
بولایت ابرود رفت و بار دیگر بکوهور رسید و از آنجا مراجعت کرد و در شرور در اثنای غنت
بسیار کرده بودند و لشکری با عظمت و بار بر آنجا عبور کردند که یک خوشه غله شکسته نشد از نتیجه
ظلم و عدل را تصور می توان کرد چنانکه شاعر گوید ظالم برفت و قاعده ظلم از او بماند عادل برفت و
نام نکو یادگار کرد پادشاه میخواست که ملک اشرف را قصد نکند و بمملکت خود برد کاوس و قاضی
محیی الدین مبالغه کردند و گفتند که مادام که او زنده است مردم این مملکت از وی ایمن نشوند
فتنه و آشوب خیزد پادشاه را معقول آمد و فرمود که شما دانید ایشان بر وی تیغ کشیدند و شمشیر
در پهلوی او کردند چنانکه شمشیر از پهلوی دیگر بیرون آمد و سر او را بریدند و در میدان تبریز بر در مسجد مراغیان
بیاویختند اهل تبریز شادیها کردند و مال بسیار بتصدق دادند پادشاه جانی بیک با ده هزار سوار
بتبریز آمد و در دو خانه نزول کرد و یک شب در تبریز بود و بامداد بمسجد علیشاه رفت و نماز گذارد و امرا

و لشکریان که با او آمده بودند همه درمیان راهها و رودخانها نزول کردند و بر در خانهٔ شیخ مسلمان فرستند با
دیار و پادشاه متوجه اوجان شد و چون انحراف در مزاج داشت پسر خود بردی بیک را با
پنجاه هزار مرد آنجا متوقف کرد و دختر ملک اشرف سلطان بخت و پسر او تیمورتاش را با خود برد
و متوجه مملکت خود گشت محمود دیوان طوی عظیم کرد و پادشاه بردی بیک را بتخت سلطنت نشاندند
و سرای تمور امیر جاروق بوزارت او مقرر کرد و در عقب پادشاه روان شد و بردی بیک خان
جهت علفخوار متوجه و در زمان اردم دول شد سرای تمور جهت مصالح گرگرانی در تبریز ماند
بود و امرا و نوکران ملک اشرف اکثرش سرای تمور جمع شده بودند خبر رسید که خواهر ملک اشرف
یک نیم تنه جواهر در مرند پیدا شده واست سرای ملک اخی جوق را فرستاد تا آن نیم تنه را بستاند
بیاورد اخی جوق بمرند رسید نیم تنه پیش جواهر بسیار رود و دخته بود آن جواهر را تصرف کرد
و بعضی را بر نوکران قسمت کرد مردم غلبه بر وجمع شدند چون امرا پادشاه جانی بیک کس پیش بردی
بیک خان فرستادند که رحمت پادشاه حق هست باید که توقف نکند و زودی متوجه گردد
بردی بیک خان اندر زمان متوجه براو شد و سرای تمور در عقب او روانه شد ذکر حکومت و استیلاء اخی جوق
چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیک خان و بردی بیک روانه شدند با غلبه تمام به تبریز آمد
و متمکن شد و غلبه بسیار از ترفیان بر وجمع شدند و خواجه عماد الدین محمود کرمانی آنجا بود وزارت او را
داد و در زمستان بقراباغ رفت و مردم را مصادره و مطالبات نا واجب معذب داشت
و در بهار سنه ۷۵۹ باوجان آمد چون این خبر ببغداد رسید سلطان اویس با امرای عیسی بیک و علی
ملتی و لشکرهای غله فراوان روانه شد تا حدود کسمای رفت و در سلخ شوال سال مذکور مقابله
شدند و جنگ عظیم کردند میسره سلطان اویس عیسی بیک و جماعت اویرات بودند دل
در ایشان باهم موافق نداشتند منهزم شدند میمنه سلطان اویس اشرفیان انگیخته و آن شب
هر دو لشکر فرود آمدند در ایوب انصاری و بامداد از هر دو لشکر آنچه مانده بودند صف آراست
کرده مقابل شدند چون لشکر سلطان اویس حرکت کردند اخی جوق منهزم شد لشکر بغداد

بلشکر

دو فرسنک در عقب ترکمان بماندند و قتل کردند اخی جوق به تبریز آمد و علم ظلم برافراشت و تعدی آغاز کرد
و از مردم مطالبات کرد و رعایا دست از اموال و اطفال بشستند و متعاقب لشکر سلطان اویس
به تبریز آمدند سلطنت سلطان اویس هفده سال بود سلطان اویس بن شیخ حسن المشهور با ولجانی بن آقبوقا
ایلکان با بویان چون به تبریز رسیدند در عمارت رشیدی نزول کردند از اطراف و جوانب
اشرفیان و اصفهانیان جمع شدند و بتشریفات مخصوص گشتند جمعی از اشرفیان خواستند که زد و عا
بازند در شدن فعل بخود گرفتار شدند در ثامن عشرین رمضان سال مذکور چهل و هفت امیر علف شمشیر
آبدار کردند و بعضی از امرا در بیرون بودند چون این خبر بدیشان رسید عازم نخجوان شدند
و اخی جوق را برگرفتند و عازم قراباغ آران شدند و مدت دو ماه در آران و بردع بودند
از لشکریان سنجکس بدیشان ملحق شدند خواست که مراجعت کنند سلطان اویس چون جمعیت ایشان را
معلوم کرد امیر علی ملتین را حلال و مست رکه داشت سه روزه راه بیکماه رفت و در حوالی
دره ورود بنشست تراکمه و لشکریان قراباغ منتظر امیر علی ملتین بودند چون از قتلها واقف شدند
کردند با اخی جوق بپیوستند و با امیر علی ملتین جنگ کردند و او را منهزم گردانیدند چون خبر به سلطان
رسید خواست که عازم جنگ آن طایفه گردد قلب زمستان بود و لشکریان متفرق و مردم در رفتن
در عبور لشکر آزار تمام میکشیدند و خرابی در مواضع طرفین میشد بدین واسطه رفتن بغداد را اولی دید
روانه آن صوب شد اخی جوق و امرا اشرفی به تبریز آمدند و قتلغ شاه لشکر جهت سرجه تا منزل ارغن ساهی
بگذشت اخی جوق الحق ممکن بود از جور و ظلم و جبر الی آغاز کرد و لشکر خود را مرتب خود کرد تسخیر
کردستان رفت و خواست که آن نواحی را غارت کند نتوانست در بهار سنه ستین و سبعمایه
محمد مظفر متوجه آن ولایت شد اخی جوق را معلوم شد که از سلطانیه گذشت بجنگ او روانه شد در
حدود دررقان که مرد و صفین بهم پیوستند و جنگ کردند اخی جوق شکسته شد و محمد مظفر به تبریز آمد
و یک هفته در تبریز بود در روز جمعه نام بکدار آوازه لشکر سلطان اویس رسید محمد مظفر را منجمان
گفته بودند که امسال ترا از جوانان ترک جهره بلند بالا آلامت عظیم رسد و او معلوم کرد که این صفات

در سلطان اویس موجود است از تبریز بیرون آمده راه عراق پیش گرفت و تا اصفهان در جایی
توقف نکرد و چون باصفهان رسید پیران او را کور کردند و در اخر بکشتند سلطان اویس بتبریز آمد
و در خانه شیخ کججی نزول کرد و اخی جوق و جمعی مقربان پهلوان پیش صدرالدین قبالی که پدر خوانده او
بود در خدمت سلطان اویس ایلچی فرستاد و او را دلجویی تمام کرد و از خود ایمن گردانید و بعد از چند وقت
که ایشان آمدند و در خدمت امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را فرستاد تا اخی جوق را بیاوردند
و او را اعزاز کردند و انعامات و تشریفات بیافتند بعد از مدتی اخی جوق و علی پیلتن اتفاق کردند
و قصد اندیشیدند خواجه شیخ کججی از آن قضیه واقف شد و سلطان را خبردار گردانید اخی جوق و علی پیلتن
و جلال الدین قزوینی را با جمعی که از آن مقدمه با خبر بودند بگرفتند و بکشتند در سنه ۷۶۱ در اول بهار
خبر رسید که تمورتاش ازبک اشرف که پادشاه جانی بیک خان بطرف الوس ازبک رفته بود
چون در آن ولایت آشوب و فتنه شد او خود را در شیراز گذاشته از ولایت بولایت آمده
در اخلاط پیش خضرشاه معلوم کرد که سلطان اویس عازم او شد تمورتاش را گرفته بفرستاد
و او را شربت فاجعه چشانیدند و سر او را به تبریز فرستادند و هر کس فضولی در خاطر داشت چون
خبر شنیدند مایوس شد سلطان خضرشاه را انعامات و تشریفات داد و افراد امت او خضرشاه
فتح کرد و هم درین سال ابواسحق پسر انده کار از طرف عراق عجم بجهت استخلاص ری بفرستاد
ادبجهه توهمی که داشت فرار کرد و تا بصره هیچ جای نه ایستاد عربان عرب تقویت خواجه ما جر کرد
و ابواسحق را بگرفت و مسموم ساخت بهرام بیک پسر سلطانشاه حکه را که محبوس سلطان بود
با امرا ادمن و کند و زد و در مجلس سلطان در مستی جنگ افتاد و سلطان با وجود آنکه بیک لطف
لی آوارام نداشت او را بطرف بغداد فرستاد و اتباع را در شب بگاه از پیش سلطان بنحانه
بر پیشتر بکشتند چنانکه قاتل معلوم نشد بعد از آن بهرام بیکی را از بغداد باز آوردند و مولانا سلیمان شاعر
فراق نامه درین باب گفته و در زمستان این سال بعمارت رشیدی نقل کرد و بعد از انباغ ارآن
رفت و ییلامیشی کرد و بسبب وبا و طاعون که در ولایت آذربیجان بود در بهار سنه ۷۶۲

باوجان آمد و ییلاق در انجا کرد و در فصل پاییز بتبریز آمد در انسال تماچه الگی که دایه سلطان بود بکجه رفت بعظمت
برچه تمامتر و در انراه خیرات بسیار کرد و مراجعت نمود و وزارت بامیر نجیب الدین داد و امیر زکریا را
داستیفاء ممالک بخواجه علاء الدین زرزوری داد و امامعاملات مجموع پیش خواجه علاء الدین و امیر نجیب الدین را
از وزارت و سلیمان اتابک را از امارت بسخن خواجه علاء الدین معزول کرد و وزارت بخواجه علاء الدین
زرزوری داد و ابا روم مبارک نبود و بعد از انکه چند روز وزارت کرد رنجور شد و بدار بقا رحلت کرد
در زمستان سنه [illegible] سلطان خواست که بقراباغ رود و بسبب مخالفت کاوس شروانی ناگاه از طرف
بغداد خبر رسید که خواجه مرجان خادم که والی بغداد بود طغیان می ورزد و مردمان امین فرستادند و تفحص
این احوال نمودند و چون محقق شد رفتن قراباغ را در توقف داشت و متوجه بغداد شد و برادر خود امیر
و قاضی شیخ علی را در تبریز بگذاشت و در ان زمستان بزحمت هر چه تمامتر از بسیار بگذشت چون
بحدود بغداد رسید خواجه مرجان و کفره اتباع ایشان از آمدن سلطان خبر شد اول بهار بود و وقت
زیادتی اب بند عوج را بگشادند مجموع صحرای بغداد را تا چهار فرسنگ آب فرو گرفت سلطان
چهل روز اقامت کرد بهیچ وجه تدبیری نتوانست کرد که در ضمن ان فتح الباب شود امیر الامرا
برام بیک و امیر نجیب الدین و عباس و عبد القادر و عمر فجاجی و دیگر امرا را فرستاد تا در حدود
نعمانیه و فرشان کشتی چند پیدا کردند تا قریب هشت هزار مرد از آب دجله بگذشتند و بحدود
دجله رفتند سلطان پیش قرا محمد که حاکم واسط بود و از جمله غلامان او بود فرستاد و او را طلب کرد
و فرمود که کشتی چند بیاورند و از کنار بغداد کوچ کرد و از آب نعقوبت عبور کرد و بطرف واسط
روانه شد چون بکنار دجله رسید از اتفاقات حسنه در همان روز قرا محمد پیدا شد و قریب پانصد کشتی
بیاورد و از طرف برام بیک خبر رسید که غلبه هر چه تمامتر خواجه مرجان و لشکر مغل الحال متهیا شده اند
و بانها جنگ خواهد بود اگر سلطان میرسد فبها و الا لحسنت خواهد بود تا معلوم باشد سلطان فرزند خود
سلطان حسین را با امیر زکریا وزیر و سلیمانشاه خازن و احمال و اثقال بدین طرف آب بگذاشت
و فرمود که شما توقف کنید و خبر میرسید اگر فرصت باشد فبها و الا راه آذربیجان پیش گیرید و بروید

هم در آن شب از دجله عبور کرد و بلشکر پیوست بامداد که لشکر صف راست کردند مخالفان که بغایت [عظیم]
بودند اما چون چتر سلطان بدیدند و تحقیق کردند مجال مقاومت نداشتند متفرق شدند کبجیر و [دو علی]
خواجه و محمد بیلتین و جمعی از امرا گرفتار شدند و بیاساق رسیدند و محمد بیلتین و شیخ علی و علی خواجه [را]
بتبریز فرستادند خواجه مرجان بکریخت و ببغداد رفت و خبر رسید چون سلطان بطرف [غربی بغداد]
رسید خبر بریده دید متفکر شد مشایخ و سادات و قضاة و ائمه و اکابر بغداد بخدمت [آمده]
خان خواجه مرجان را درخواست کردند سلطان از روی کرم بخشید خواجه سلمان قصیده گفته است که [ابیات اینست]

نظم
بازگشتا وند در دار السلام ∴ در طواف آرید غلمان الکاس مدام ∴ زاده خاراست گل ان [آتش توی تیغ]
خود کسی بوی وفا شنیده زانانی لئام ∴ لاله لالای سیه روی زبان در کام شد ∴ از سر بر زدی سر اندر رفتش چون [ابل عوام]
برد رخت آمد فزون کل لا جرم زباد [رفت] ∴ اینچنین باشد چو رسوا بی روان اعلام ∴ آراستند چشمهای روشن که شاهنشاه [کل]
بر سر گیسوت اندازه روی وشاد کام ∴ و گر فتح شاه اگر بلعیش کنند بلبل بباغ ∴ در کلام اندر زبان سوسن شیرین کلام
حال و شمن با تو چون احوال مرجان است و [حال] ∴ تا بود در ظل رایت کار او دارد نظام ∴ چون ز دریا بگذرد ماه دشمن پندارد
زبن باید بعد از ان ارکشور بابش نام ∴ بر کرات خوارزم رشید بست جاها چون [شتو] ∴ با ولی نعمت مقابل دو لتش کرده [تمام]
بود سال و ال و یس و را که سلمان نظم کرد ∴ این دعا در و گرش شیخ ما یون والسلام ∴ سلطان از آب دجله عبور کرد
و در خانه بدر نزول کرد و یازده ماه در بغداد ساکن شد در اول بهار و سلیمانشاه خازن را بحکومت
بغداد بگذاشت و راه دیار بکر متوجه شد قلعه تکریت را حسن بوقتمور داشت بصلح مسخر کرد و
از آنجا بموصل رفت برادر پیر امخواجه ترکمان را که در موصل حاکم بود بکرفت و از موصل بماردین
رفت و ماه رمضان آنجا بود و از آنجا به سیتری رفته روزی چند توقف کرد و بسبب آنکه
پیر امخواجه ترکمان و فتنه موش که راه عظیم تنگ است و دشوار گرفته بود و سلطان از راه جقور و غار
اصحاب کهف روانه شد و نوبت از آب فرات عبور کرد و بصحرای موش آمد و با پیرام خواجه [جنگ]
کرد پیرامخواجه بهزیمت رفت مجموع خانه و ایل و الوس او را غارت کردند و یک هفته آنجا ساکن [شد]
و از آنجا براه قراکلیسا متوجه تبریز شد و تابستان در تبریز بود و در فصل خزان متوجه بغداد [شد]

دان

و آن زمستان در بغداد بود و در بهار سنه ... براه شهر زور و دستا متوجه تبریز شد و در حدود عزیمت
سلطان کاوس شروانی و نوبت قراباغ آمده بود و مردم را کوچ کرده خرابی کرده چون
سلطان پیش از آنکه قضیه خواجه مرجان واقع شود عزیمت قراباغ و جنگ کاوس کرده
بود و در عزیمت خرابی بسیار از و واقع و ظاهر شده بود بیرام خواجه بیک و امرا و لشکرها را
بشروان فرستاد و بیرام بیک با لشکر بسیار از آب بگذشت و بولایت کاوس رفت
کاوس را مجال مقاومت نبود بقلعه متحصن شد و ولایت و مملکت را بگذاشت و بیرام با
لشکر در شروان بود چون کاوس معلوم کرد که ولایت بکلی خراب میشود مردم صالح و مشایخ را
در میان انداخت و از قلعه بیرون آمده بیرام بیک و امرا مراد او فتح خان میسر شد کاوس را بدرگاه
بار دور سانیدند ... سلطان مرحمت فرموده او را ببخشید و مملکت بر و مسلم داشت
و بسبب این عطا و شفقت مجموع سرداران تا دربند مسخر شد و حکام آنجا حاجی فرامرز و حاجی فریدون
بیامدند و سلطان ایشان را تربیت کرد و انعامات و تشریفات بسیار داد و تا سلطان زنده بود
ایشان از جاده مطاوعت تخلف ننمودند و مالی که مقرر کرده بود میرسانیدند و مردم ولایت آذربیجان
و عراقین و ممالکی که در حوزه تصرف سلطان بود در غایت و خوشدلی ... روزگار میگذرانیدند
و ولایت و مملکت برتبه معمور شد که هرگز بدان دستور نبوده و امیر قاسم برادر سلطان را زحمت
رها پیدا شد و مدتی دران رنج بسر می برد تا بجوار رحمت حق پیوست عزای عظیم بداشتند و نعش او را
بغداد بردند و در مشهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه دفن کردند در جوار پدرش مرحوم شیخ حسن
ایلکانی و هم دران سال سلیمانشاه خازن که عامل بغداد بود وفات کرد و سلطان خواجه
مرجان را تربیت فرمود و گناه او را عفو کرد و علم و نقاره و قشون داده بحکومت بغداد فرستاد
و او در آنجا شش سال حکومت کرد و عمارات عالی بعضی ... ساخته بود و چندی دیگر
این نوبت و مباحث و هم درین سال بیرام بیک بسبب افراط شراب رنجور شد و بدان رحمت
بر و سلطان عزای داشت که کسی بداشته بود و کیمخا سیاه پوشید که برین هیات کسی ندیده بود

حاجی ماما که محبوبه سلطان و با در فرزندان بود وفات یافت و از
بغطت داشتند شاه محمود و پسر محمد مظفر که حاکم اصفهان بود و خواجه شمس الدین کردی را الوستانید
و خواست کاری و شر کرد و لشکر کرد و سلطان شیخ علی اپاق و عبد القادر و سالی مغفور و جمعی امرا را
با لشکر پیش شاه محمود فرستاد و ایشان بدانجا رفته شیراز را مسخر کردند شاه شجاع بکرمان گریخت
و بعد از مدتی برادران با طنابا هم در ساختند شاه محمود باصفهان آمد و لشکریان مراجعت نمودند
خواجه تاج الدین مشتری از پیش شاه محمود پیاده سلطان
جهت دختر یراق و چهار شمار با انواع مهیا ساخت و در مصاحبت خواجه تاج الدین روانه کرد
و هم درین سال شاهزاده شیخ حسن را اما وکردند و سید قاضی شیخ علی تربیت مرحمت تا متر کرد
و در فصل خریف این سال بود که در تبریز وبائی عظیم واقع شد چنانکه قریب سیصد هزار آدمی
در گذشت و چون طاعون آخر شد هیچ معلوم نبود که از تبریز کسی تلف شده باشد و غلبه مردم را
در تبریز سیلی عظیم آمد و خرابی بسیار کرد و در سمنان و دامغان و ری
و آن ولایات نیز بود و لشکری عظیم حرکت کرده روانه شدند پنجاه هزار آدمی در عراق و ری
با امیر ولی و لشکر وی جنگ اتفاق افتاد و دراز و سلطان کوچ کرده بود و جا و بهار او امیر
فرخ را و سالی مغفور و جمیع امرا هنوز کوچ نکرده بودند که لشکر امیر ولی از دره و محله باغ مراد ان
بیرون آمدند و با ایشان جنگ کردند امیر فرخ را و برادر سالی مغفور حاجی بیک را بقتل آوردند
چون خبر بسلطان رسید مراجعت نمود امیر ولی از انکه لشکر سلطان مقدار نبود که او دیده بود
شکسته ممکن ایستاده بود و چون معلوم کرد و غلبه لشکر بدید مجال مقاومت نداشت فرار بر
قرار اختیار کرد و منهزم شد و از لشکر او بسیاری بقتل آمدند و از امرای او بسیاری بگریختند
سلطان تا سمنان رفت اما مصلحت ندیدند که پیشتر روند هم از سمنان مراجعت نمود و بتبریز آمد
و ولایت ری را بتعلق سالی مغفور داد و او در سالی واو داد و او را در قلعه شهریار نشاندند و بعد از دو
سال قتلغ شاه را بگذاشت و باصفهان رفت سلطان ری را بعادل آقا داد و در سنه

سلطان

سلطان با وجان رفت و لشکر هزیمت کرد که بجنگ امیر ولی رود و آن ولایت را از و مستخلص
گرداند باو رسلطان امیرزاده بی سبب در کوشک جان بر بام رفت چون قضاء الهی و اجل
رسیده بود از بام بیفتاد و هلاک شد سلطان از آنجهة آن سفر باطل کرد و مراجعت کرد
و به تبریز آمد در سنه ٧٧٤ کاوس شیروانی وفات کرد و سلطان پسر او هوشنگ را که ملازم بود بحکمت
و تربیت فرموده حکومت شیروان برو مقرر کرد و او را بدانجا فرستاد و در اواخر سنه ٧٧٤ خواجه
مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات کرد خواجه سرور خازن را بحکومت عراق عرب فرستاد و
و در همان سال مذکور بغداد از غلبه آب غرق شد و بکلی خراب شد چنانکه قریب چهل هزار آدم
در زیر خانها بماندند و از بغداد غیر عمارت عالی اثر نماند و خواجه سرور از این غصه رنجور شد و بجوار رحمت
حق پیوست سلطان بغداد را با میر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را باز
معمور گردانید و بار دیگر آن را آبادان ساخت سلطان هوس یورش ولایت و ملک کرد و بعمارت مشغول شدی
نقش فرمود سلطان پیش از آن بسه ماه مرگ خود معلوم کرده بود و کفن و تابوت و لحد و آنچه از اسباب
مرگ باشد مهیا کرده و معد نهاده در روز آدینه بیست و هشتم ربیع الآخر صداع پیدا کرد و صاحب فراش
و در شب ثانی جمادی الاول سال مذکور این دنیای دون را وداع کرده بجوار رحمت حق تعالی پیوست
و چون مرض موت بر و مستولی شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی
نزد او رفتند و از و در معامله سلطنت و امور مملکت مشورت و وصیت طلب کردند
او گفت که قضیه سلطنت بحسن تعلق دارد و حکومت بغداد بقرار بر شیخ علی مفوض دارید گفتند
شیخ حسین تحمل نکند چون او برادر بزرگتر است بسلطنت سلطان حسن در نسازد سلطان اویس در
جواب گفت که شما دانید امرا از شیخ حسن خایف بودند این سخن را لباس رخصت پوشانیده فی الحال
شیخ حسن را مقید و محبوس داشتند و بعد از آن دیگر سلطان اویس را مجال وصیت و سخن گفتن نشد
و بخلاف از قاضی شیخ علی و دیگر کسی او را ندیدند تا وفات یافت و چون خبر فوت او محقق شد
امرا فی الحال قصد کشتن شیخ حسن کردند و در همان شب او را بدار البقاء رسانیدند سلطان اویس را

در میدان شیروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه مدفون گردانیدند و روز دیگر سلطان حسین بر تخت نشست
و امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را ترتیب فرمود و هر کس را که شغلی مفوض بود در وی مسلم داشت
و امرا عباس و مسافر و محمد داود و امیر عمر محتاجی و یحیی ادرجی و سلیمان اتابک و حمزه پسر امیر فرج را دو لح
و اولو امرا اسیل و رحمان شاه و سنقر شاه و سایر امرا اخلاف امیر عادل که در عراق بود و شیخ علی
که در همدان بود بسلطنت و حکومت سلطان حسین راضی شده بیعت نمودند و صورت این قضیه را
به شیخ علی اتاق که در همدان بود و امیر عادل که در سلطانیه بود رفع کردند چون قضیه فی الجمله در اول
حال واقع شد و یورش که در آن ولایت واقع شد توجه شاه شجاع بود و صورت قضیه چنان بود که چون
واقعه سلطان اویس روی نمود شاه محمود را با سلطان اویس در اصفهان بود طمع در مملکت سلطان
کرد و بجهت عزا او لشکری ترتیب نموده متوجه تبریز شد جمعی از امرا او متفق بودند و در روز بر پیغام
می فرستادند و فخرالدین کاویس پیش او فرستاده بود و عهد بیعت کرده شاه محمود هوس سلطنت کرده
متوجه شد و چون بنواحی چوبادقان رسید در انجا عارضه که آن بیرون کرد و چون او در امرض باری گشت
بالضروره باصفهان مراجعت کرده هم در آن چند روز وفات یافت و اصفهان را تشویش گشت
اکابر و اهالی اصفهان صورت ایمنی را بر شاه شجاع رفع کردند و او بتعجیل هر چه تمامتر متوجه اصفهان شد
و آن ولایت را مسخر کرد و هوس یورش تبریز داشت اما اسد خراسانی در کرمان مخالف او بوده
اظهار عصیان نموده بود خاطر نگران آن طرف داشت در اثنای آن علیشاه هرمانی را اسد
فرصتی طلبیده بود و با جوم اسید متفق شده بود خاطر نگران آن طرف داشت و اسد را بقتل
آوردند و در اصفهان خبر قتل اسد و سر او را رسانیدند شاه شجاع را از اطراف و جوانب خاطر
مطمئن گشت و عزیمت تسخیر تبریز مصمم کرده با لشکرهای شیراز و اصفهان و کرمان متوجه گشت
جمعی از معتمدان را قایم مقام خود گذاشت چون بحوالی سلطانیه رسیدند عادل آقا جهت ضبط مملکت
به تبریز رفته بود و خاتون خود را حاجی نوروز و جمعی معتمدان را در قلعه سلطانیه گذاشته بود شاه شجاع
خواست که با ایشان بمحاربه و مجادله مشغول شود حاجی نوروز خاتون پیغام فرستاد که من

عوانی ام و در خانه خود نشسته ام و سایه پادشاهان بمحاربه و مجادله مشغول نگشتن میباشد و مرا پیش شما
آمدن عیب است اگر پادشاه شاهان بصورتی و خانه او التفات نمایند حالکمند تصور فرمایند که اگر
بتسخیر این خانه مشغول شوند میسر نگردد و پادشاه را جه ناموس قایم بماند و اگر معامله کلی که در پیش دارند
از پیش برند این خانه و من بکجا خواهیم رفت بیت تو زد آنجو که من خود بستم اینک ۞ بدست آر که من در
بستم اینک ۞ شاه شجاع را معقول افتاد و از آنجا متوجه تبریز شد سلطان حسین و عادل آقا و امرای اطراف
و لشکریان جمع کرده بودند بمقابله بیرون آمدند و در حدود اوجان جمع گشتند اما چون اتفاق نداشتند
و قضیه سلطنت مرتب العهد بود و باسامیشی نیافته بود هر کس رایی میزدند و بواسطه قضیه لا اتفاقی هر روز
فکری میکردند و هر لحظه هوایی می‌جستند تا شاه شجاع نزدیک رسید و از طرف قورت قلاع متوجه
گشت لشکریان سلطان حسین از طرف قوروق شیخ حسن توجه نمودند شاه شجاع از ایشان گذشته بود
و بالضروره بعکس بایستادند شاه شجاع پشت بطرف تبریز کرد و با ایشان بمقابله بایستاد
از طرف دست راست شاه شجاع و سلطان شبلی بود و در مقابله آن عبدالقادر و حاجی حرسنده و حاجی متنبلع
و بیک اوغول بودند و در صدمه اول سلطان شبلی ایشان را از جای برکند و هر چهار سردار را در قید آورد و چون
این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید عادل آقا بسبب قتل شیخ حسین منسکی بود آیة الفرار برخواند
و از راه کاودول و مراغه بغداد آمدند و سلطان حسین را با خود ببرد و در بغداد امیر وجیه الدین اسمعیل که مرخواجه
شمس زکریا بود آنچه وظیفه دولتخواهی بود بجای آورد و قریب هزار تومان در وجه امرا و لشکریان پادشاه
و اخراجات ضروری صرف کرده لشکریان را مجتمع گردانید و مستعد و آماده گشت شاه شجاع روز دیگر بجوار
اوجان رفت و اکابر و اشراف تبریز او را استقبال نمودند بتخصیص شیخ کججی و او را بشهر بردند و شهر
را قرار گرفت و این صورت در اول فصل خزان بود و چون شاه شجاع به تبریز رفت خواست که
اطراف و جوانب را ضبط کند شاه منصور را بطرف اران و دمغان فرستاد و اقرار کرد که با
هوشنگ پسر امیر کاوس طریقه مودت و یکتا دلی بجای آورد و دیگر زمام ارادت را واگرداند و کار وزارت
و ضبط اموال و نسق مهمات بامیر مظفرالدین سلغور رجوع کرد و خود بعیش و کرم مشغول گشت و از نار بحبه

روزگار و حوادث لیل و نهار فارغ القصه چون زمستان در رسید و از امین و فارغ گشته بود
در میانه زمستان اطراف و جوانب تبریز در جوش آمد و از هر گوشه ناملایمی روی نمود اول شبلی داود در حوالی مراغه
مقام داشت شاه شجاع سیلوق نامی را از اشراف امرای خود بمراغه فرستاده بود و خواجه قطب الدین
محمد کرمانی را جهت صاحب دیوانی آنجا تعیین کرده بود و ایشان بعیش و عشرت مشغول بودند و از تحمات ایام
و لیالی فارغ و مطمئن شبلی ناگاه بر ایشان تاختن کرد و سالیوق را بقتل اشارت کرد و قطب الدین محمد شکسته رکاب
و گسسته عنان بگریخت چون این خبر در تبریز بشاه شجاع رسانیدند دیگر آنکه اصفهانشاه که از ارکان دولت
و اعیان ملک گشت شاه شجاع ولایت ارمنیه و ارجیش بدو مفوض گشته بود و در آن ولایت بود از خویشان
امیر عادل شخصی بورس نام در ولایت حقانوه سار و قرتقان می بود و قلاع سار و قرقان و کردو تو باو تعلق داشت
در سبیل تفحص ولایت بیرون آمده اصفهانشاه از ارمنیه متوجه تبریز شد در کنار آب جغاتو بهم رسیدند و اصفهانشاه
بعدت و زور بازوی خود بغایت مغرور بود او را بچیزی برنگرفت و بمقابله او بایستاد و ناگاه بورس بر او حمله کرد
و در صدمه اول او را دستگیر کرد و بقلعه فرستاد و اعمال و اموال او را دستگیر کرد و در ضبط آورد چون این خبر
بشاه شجاع رسید سراسیمه و بیخود گشت فاما مشغول عیش و طرب بود و خاتون زاده صحبت آورده و مستغرق او
بود و او را حرمه نومی گفتند فی الجمله هر روز آوازه میرسید و بعد از چند روز خبر رسید که مسافر اوحی از قلعه
قهقهه بیرون آمده متوجه تبریز است شاه شجاع چون اطراف و جوانب خود را پرآشوب دید صلاح در توقف ندید
متوجه سلطانیه گشت و چون قلب زمستان بود و مجموع صحرا از برف مملو گشته بود و لشکریان او بیشتر مردم
گرمسیری بودند غلبه عظیم از ایشان در سعی و کوشش بسلطانیه انداخت و آنجا قرار نداشت با بهر اندک خبر
رسانیدند که مردم قزوین از آنجا که بی مغزی و باد سری ایشان است در مقام عصیان و طغیان آمده اند این قصه
بر شاه شجاع از معامله تبریز صعب تر نمود سراسیمه گشت و از هر جانب بتدبیر و تدارک این حادثه مشغول شد خواجه
مجدالدین قائم قزوینی را که از جمله ملازمان او بود طلب داشت و گفت مردم شهر تو با طغیان و عصیان
می ورزند تدارک این چه باشد و حال آنکه اگر ایشان اضطرار ظاهر نکردندی ما از راه دیگر میرفتیم و با ایشان تعلق
نمی ساختیم اما چون عصیان ظاهر کردند بالضروره دفع ایشان واجب شد اکنون بیا و ری دعلوه

ارایشان

از ایشان راضی میشوم و میرویم خواجه مجدالدین قائم گفت من بروم و ایشان را رام کردانم مشروط بآنکه
از صولت قهر و سیاست پادشاهی ایمن باشند برا موجب قرار دادند و خواجه مجدالدین را روانه کردند
چون بنواحی قزوین رسیدند مردم قزوین بدشنام و خواری و الفاظ شنیع قیام نمودند و یکی که در سرا باد
بود بقتل آوردند و او چابک پای بیرون برده خلاص یافت چون این خبر بشاه شجاع رسید آتش قهر
و نایره غضب او در حرکت آمد و خواست که سوی شود مردم بشفاعت در آمدند و خواستند که آن جراحت را
مرهمی نهند سید فخرالدین ابهری که از جمله اکابر سادات زمان بود بر سبیل رسالت متوجه گشت فایده
نداد و در مقام عناد و سرکشی بودند بالضروره فرمود تا مردان کارزار و نامداران روزگار سلاح پوشیدند
و بیک حمله قزوینیان را هزیمت کردند و قزوین را مسخر کردند و یک هفته در انجا آنچه منتهای ارادت دلکشان
بود حاصل کردند و شرح آن طولی دارد و درین مختصر نمیگنجد القصه از راه ری متوجه اصفهان گشت و بعز
عرض رسید مکتوبی که حرم خود در ملکه خاتون نوشته بود و در انجا این بیت درج کرده بود که   ما نوبت
رفتار نداریم اگر بار   نزدیک آید قدمی دور نباشد   شاه شجاع متوجه خود آمد و سلطان حسین بعد از یک هفته
که شاه شجاع از تبریز بیرون آمده بود برسید و امرا از اطراف و جوانب جمع میشدند و بعیش و طرب
مشغول میگشتند چون افتتاح سال سنه ٧٧٩ امیر در اوجان قوریلتای کرد و از هر گونه حکایات در
میان آوردند و ملاحظه اطراف و جوانب مملکت کردند چون در سوابق ایام پیر امخواجه ترکمان پیش از آنکه
سلطان اویس بر تبریز و ولایت مستولی شد بواسطه هر گونه انقلاب استیلا یافته بود و سلطان اویس بر او لشکر برد
و او را گوشمال داد و هر سال بیست هزار گوسفند مقرر کرد که جهت مصالح مطبخ او بدهند چون سلطان اویس
وفات یافت و حالت شاه شجاع و لشکر انگیزی او در میان آمد پیر امخواجه خراج معین باز گرفت و عصیان
آغاز کرد و طریقه مجادلت مسلوک داشت و در حوالی الاطاق و ولایات دست تعدی دراز کرد و چند نوبت
ایمعنی بعرض رسانیدند   در اوجان بعد از قوریلتای رای امرا بران قرار گرفت که
یورش الاطاق کنند و ترکمانان را رام کردانند بنا بران عادل آقا با لشکریان عراق متوجه گشت و چون بحوالی
بنهای رسیدند اول قلعه که مسخر کردند بندهای بود و از او در یک حمله فتح کردند و بعد از ان متوجه الاطاق شدند

و پیر امخواجه از ترس و خوف عساکر منصوره بالاطاق نیامده بود و در ازرالروم و آن نواحی نشسته بودند و برادر
زاده او قرا محمد در قلعه ارجیس بود و لشکریان پیرامون او کرفته در مرغزار ارجیس متمکن شدند قرا محمد مردم را بمصالحه
فرستاد و اظهار متابعت نمود و ده روز مهلت طلبید که بیرون آید امرا دست از محاصره بداشتند و احتیاط
علی الرسم میکردند دران قضیه قرا محمد را نظر بدو چیز بود اول آنکه میخواست که شهر ارجیس خندق
نداشت میخواست که بحفر خندق اشتغال نماید و دیگر آنکه کس نزد پیر امخواجه فرستاده بود و او را استشعار کرده
چون یکهفته بگذشت امرا را معلوم شد که او بحفر خندق و عمارت بارو مشغول است و خباثت طبیعت او
بظهور رسید نهب نمودند تا پیرامون قلعه ارجیس چندان علف جمع کردند که ده گز بالای قلعه خاشاک و
درخت بهم چیدند و هم دران دو روز ناگاه در میان لشکریان آوازه شد که از طرف پیر امخواجه لشکری
می آید و شبیخون خواهند کرد ناگاه خبر رسید که در دو فرسنگی سیاهی دیده اند امرا دران و امیر منش محمد
دوانی و امیر مسافر اپاتاق و امیر یحیی فتح و امیر یحیی اویس پادشاه و دیگر امرا سوار شدند و تا حادثات در
خبر شدن و سوار شدن پنجاه هزار نفر از امرای ترکمان کشته و دستگیر کرده باردو آوردند مراحم بیدریغ
شامل حال ایشان گشت و قلم عفو و اغماض بر صحایف جرایم ایشان کشیدند و سیورغالها فرمودند و ملازم
گردانیدند حقیقت حال را بقرا محمد خاطر نشین کردند قرا محمد در اطاعت و انقیاد زد و چند خانه و اعلام را
بشهر و قلعه برد و مال موفر را متعهد شد و قرار داد که بعد از آنکه اردو به تبریز مراجعت نماید شرف بساطبوس
دریابد و بحق بدان وفا نمود و بعد از بیست روز بشرف بساطبوس مشرف گشت و در سلک ملازمان منخرط
شد و مال وافر را در وجه سیورغال او مقرر فرمودند و عادل آقا بسلطانیه مراجعت نمود و پادشاه و امرا
در تبریز بعیش مشغول شدند و هم درین سال شاه شجاع مظفر را به یزد فرستاد منصور بعضی امرا از راه برده
با خود یار کرد و بگریخت و پیش عادل آقا که صاحب اختیار مملکت بود آمد و او را تربیت و شفقت بسیار
کرد و ملک همدان باو ارزانی فرمود و کار پادشاهی قرای و امیر علی ارسیتون و خواجه مسافر و امرا چنان
و چهار صد را ملازم او گردانید و بعد از مدتی بگریخت و پیش امیر ولی رفت و امیرولی یاران داشت که
آن ولایت خالیست و سلطان بی وجود و امرا باهم مخالف اگر حرکت کنی مملکت مسخر گردد و یراق تمام کرده

تا حدود

تا حدود سپاهان قزوین بیامد و ازین طرف سلطان و امرا هم مخالف لشکرهای بسیار جمع کرده متوجه
شدند و سلطان در حدود سرای التاق وقف کرد و امرا و لشکر را نزد عادل آقا فرستاد و عادل آقا لشکر
بسیار جمع کرده روانه شد و با بهر رفت چون امیر ولی را غلبه لشکر و اتفاق امرا معلوم شد دانست که
قوه مقابله ایشان ندارد صلح کرد و دختر خود را بسلطان حسین داد و از آنجا بگذشت و ولی را نوبها و دا
و نوبها و در قلعه شهریار ساکن شد سلطان مراجعت نمود و براق برجه تمامتر کرد و عباس آقا را جهة آوردن
دختر بفرستاد و عباس دختر را با مادرش چون جمیله نمود در نظر سلطان در نیامد و چند اولی بدو التفات نکرد
و ولایت ری را در عوض مهر دختر بامیر ولی مسلم داشت و هم درین سال قاضی شیخ علی و خواجه
شیخ را مامور کرده بودند که در مملکت نباشند خواص شیخ را بعد از آنکه تشنیع بسیار انگیخته بود و امیر وجیه الدین
اسمعیل متکفل معامله او شده معاف داشته بودند و قاضی شیخ علی را بدمشق فرستاد و چون از یورش
الاطاق مراجعت فرمودند عادل آقا بسلطانیه رفت اسرائیل و بابا بیلو و عبدالقادر و وزیر علی بارنگ
و صالح وایرادود درویش و غله ازدرد ایشان و بوی نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نمودند و قرار دادند
که اگر پادشاه را ای طرف عادل آقا کنند پادشاه را دفع کنیم و سلطنت را ببرادرش سلطان بایزید
مقرر داریم و در یورش عزم در قراباغ فرو پیمان نمودند و این خبر را بقاضی شیخ علی فرستادند و او را
از دمشق طلب کردند در اول بهار اجتماع کرده پیش پادشاه حسین را و جان جمع کشیدند و عادل آقا جهت
یاتامیشی مملکت از سلطانیه آمده بود در اثنای سخن در خرگاه سلطان حسین مجادله کردند و با عادل آقا گفتند که
تا امروز ترا به پیشوایی خود قبول کرده بودیم اکنون با آن راضی نیستیم عادل آقا گفت شما دانید و از خرگاه
بیرون آمد و متوجه سلطانیه شد مگر کردند که قضیه نا اندیشیده کردیم و داور را از خرگاه بیرون کرد آنستیم
صلاح دیدند که اسرائیل و بابا بیلو و حاجی نوروز که خاص عادل آقا بود پیش عادل روند و آن کدورت را
رفع کنند چون خبر بعادل رسید کس پیش اسرائیل فرستاد و گفت سالهاست که حق نان و نمک داریم
نباید که پیش من بیائی و هم از انکار کردی و الا اگر بکروهی بینه از خود بینید و خاتون خود را الزام کرد و در بار کشتن
نخود بسلطانیه آمد و در غرق سلطانیه نشست و لشکر از اطراف و جوانب و از پیش گاه و پس گاه جمع کرد

شاه منصور یکسال بود که ملازم او شده بود و همه از ابا و داده بود و از لشکر همان و چهار صده و قران
با او ازالی نداشته بود و درین یورش او را طلب کرد و یادگار شاه قرالی و خواجه سیافزود علیه از نوکران
خاصه خود که در هر ولایت بود همگی را جمع کرد و متوجه ولایت سلماس گشت و در انجا منتظر لشکریان
و نسق نوکران اشتغال نمود و هم دران چند روز امیر عباس ملحق گشت و قریب هزار سوار ملازم داشت
و دیگر امرا را منتظر می بود چون مخالفان از آمدن امیر عادل مایوس گشتند بالضروره بتدبیر کار خویش
مشغول گشتند و رای ایشان بران قرار گرفت که امیر شمس ذکریا و خواجه جمال الدین بانوی بکرام
تا مال مملکت را جمع بابراه بنویسند و بستانیم ایشان گفتند که مال در یکسال توان گرفت ما
براه بنویسیم اما حصول متعذر باشد فی الجمله چون مایوس گشته متفکر شدند و در اثنای آن حال روزی سلطان تحسین
جهت استنشاق هوا سوار شده بود خضرشاه ابا بلور که ملازم پادشاه می بود گفته شد که می باید که روی پادشاه را
باز آوری بتعجیل هرچه تمامتر متوجه گشت و در باغ ارغون به پادشاه پیوسته فرود آمد و زانو زده گفت شاه امرا
زمین بوس میرسانند و میگویند که مانند کان توهم و در میان ما و امیر عادل وحشتی پیدا شده اکنون اگر
صلاح باشد باز گردند و میان ما حکم فرمایند که هیچکس را از فرمان تجاوزی نیست پادشاه در غضب بود
فی الحال نمود تا خضرشاه را بگرفتند و برهنه کردند و مقید کرده به تبریز بردند و خود بضبط برج و باره و در حیث
انداختن و چوبی کندن و خندق است کردن مشغول شد و مردم شهر را همعنی بغایت موافق افتاد چون
این خبر بامرا رسید چاره ندیدند اموال و خزانه و جبه خانه پادشاه را تالان کردند و از راه مراغه و به شلدور
متوجه گشتند و میخواستند که به بغداد درروند و با امیر وجیه الدین اسمعیل عذری کنند پادشاه چون به تبریز رسید
و ضبط تبریز کرد و از مخالفان خبر شنید که روی بگریز نهادند خبر معجل پیش امیر عادل فرستاد و او را اعلام کرد
و امرا که ملازم بودند سپاه فراوان را ایراق کرده برعقب ایشان روانه گردانید این خبر در مرحله سورلیغ با میر
عادل رسید فی الحال شاه منصور را طلب کرده صورت حال را با او وا ما گفت و از انجا ایلغار کرده قریب
پنجهزار سوار گزیده برداشت و در عقب مخالفان روان گشت و معث روز آرام و قرار نگرفت تا روز هشتم
سپاه و گرد ایشان پیدا شد در روزی که از سورلغ در عقب ایشان روان شد بمکتوب بجمع امرا روانه کرد مضمون آنکه

غلامان

غلامان پادشاه عاصی شده بدانجه و دعبور میکنند هر کس که در دفع ایشان بکوشند با پادشاه موافقت کرده باشند
و بسیور غالات و اقره مخصوص کردد و انجه از مال ایشان غنیمت گیرند بر ایشان مسلم باشد از قضا هم در آن
روز هفتم یکتوت مامراکرد و ایرا در رسیده بود و ایشان در حرکت آمده بودند و قریب ده هزار پیاده
بر سر راه ایشان آورده بودند و راهها محکم کرده و ایشانرا از گذشتن این راه مانع میشدند حال آنکه آن راه
بیشه بود که از آن دیگر تر و صعب تر در جهان نشان نتوان داد و بلندیها و تنهران هست با آن راه سست
تصور توان کرد و کوههای بغایت بلند و آبهای قوی که شیر را از آن گذر کردن عاجز بود و در چنین جایی
امراء لشکر ارا و گرد پیش راه ایشان چون محقق شد که عاصیان نزدیک شدند شاه منصور از خاوران
قار پیش امیر عادل آمده رخصت طلبید تا بر سر مغلان بر ایشان تازد امیر عادل او را عذرخواهی کرد و منقول
بقیاد امیر عادل غلبه از مردم تا بر سر ایشان از قول خود و امیر احمد خلج که برادر جانش بود با قشون او مقرر کردانند
و پادشاه منصور روانه شدند چون بهم انک نزدیک گشتند جماعت اردواکدار با ایشان در محاربه بودند
و عمر شیخ کتی که معتمد او پهلوان لشکر عاصیان بقتل آورده بودند و بیشتر اموال و اثقال عاصیان را غارت
کرده بودند چون عاصیان راه نمی یافتند جابجی کردند که هم ازین راه که آمده ایم برگردیم دار آن غافل
بودند که سیلاب بلا پیرامون ایشان محیط شده و حقوق نعمت ولی النعم ایشان را در حصار عار و تار گرفتار
کردانیده لاجرم حق نان و نمک ته کردن بشکند مرد را سر و گردن با ولی نعمت آر بردن آن
کرسیهری که بر کمون آلی چون عزیمت مراجعت مصمم کردند ناگاه یک قشون سوار دیدند که از عقب
پیدا شد و آن امیر احمد خلج بود گفتند که این قشون کیست و این علم سرخ از کدام امیر است ایلچی از آن
گفت که امیر درویش است که خدا دوست امیر درویش گفت من اینجا ام و اجماعت مردم بکجا
مجموع امرا خواستند که خود را بر امیر احمد خلج زنند و این احمد مرد کارکرده جهان دیده بود و سرد و گرم جهان
مشاهده کرده و در علم یورش و کار جنگ مهارتی تمام داشت چون ایشانرا از خود زیاده یافت عنان
کشیده داشت آب گرگان که عبارت از آب ابیون است در میانه حایل شد فی الحال شاه منصور با
قریب هفصد سوار مکمل در رسید و ایشانرا معلوم شد که از عقب لشکر بیگانه رسید آیه فرار برخوانده روی

بکمر نهادند و درین حال مشورت کردند که وظیفه چیست جمعی گفتند که ما بندگان پادشاهیم میخواهیم
ببینیم اگر لشکر پادشاه است پیش ایشان رویم پیر علی بارو دیگر گفت شما دانید که من باری رفتم و از راهی
که میدانستم بیرون جستم و روانه شد و قاضی شیخ علی از عقب روانه شد عبد القادر و امیر اسمعیل
او با ملو تفحص لشکر نمودند گفتند که شاه منصور است و پادشاه از عقب میرسد ایشان بشاه منصور
التجا جستند و او متکفل شد که شما را بجان ضامنم فی الحال پیش شاه منصور آمدند و کران امیر عادل نشستند
از اسبان فرود آوردند و بر شتران نشاندند و اسلحه ایشان را بستدند متعاقب امیر عادل در
رسید امیر صالح را در جنگ گرفته بودند جا وردند ایرا داخی با ذراع داشت او با میر عادل استعانت
کرد امیر فرار کنندگان او را شمشیری زد و شهید کردانید و عبد القادر و امیر اسمعیل را مقید کردند و استمالت
دادند فی الحال از جنگ گاه مراجعت نمودند چه ایراد او اگر اغلبه تمام آمده بودند و خوف آن بود که اثقال
عاصیان را غارت کنند و دست بر لشکریان پادشاه دراز کنند چون دو فرسنگ راه از جنگ گاه
باز گشتند فرود آمدند در ان حالت شخصی بیامد و گفت امیر رحمة شاه در فلان جای مست میکوید
که اگر امیر شیخ حسن زیرک رفته او را پیش ان دو کس دیگر فرستادی فی الحال ایشان را جنگی دستگیر
کرده از راه سلدوز مراجعت نمودند و مجموع مخالفان را منکوب و مخذول و مقهور کردانیدند و از انجا بجوار
آب تغاتو فرود آمدند و عیسی ترکمان را مقرر کردند که بطرف بغداد رود و اخبار فتح بمردم انجا رساند
درین حالت شخصی آمد و گفت مولانا قاضی شیخ علی را گرفته می آرند بعد از یک لحظه او را آوردند
و محبوس کردند و خواستند که او را بقتل رسانند بسیار مردم اصیل شفاعت کردند و ابرار از سر
عنایت آوردند و قرار دادند که چند تومان مال بدهد تا از سر خون او درگذرند و از انجا کوچ کرده بدر خوی فرود
مراغه رسیدند از تبریز احکام و نشانها رسید و ایلچیان آمدند سلطان حسین مکتوبی مطول با میر عادل
نوشته بود و بخط خود باب زر چند سطر بر ان بالا نوشته بود مضمون آنکه آفرین بر مردی و مردانگی
و صدق طویت او باد معلوم کند که سوگند بیش طلاق یاد کرده ام سوداری مخالفان را بدید که به بینیم حالیا
او روا ندارد که سوگند من خلاف واقع شود باید که فی الحال در باره ایشان یاساق بزرگ بتقدیم

رساند

رسانید چون آن مکتوب را نزد او آوردند امرا را پیش عادل آقا جمع کرد نامه را پیش ابو العباس سپردند
و رخشاه و محمد بسا فرزاد و عبد القادر را عادل آقا بگرفت و هر سه برادر را از روز القتل آوردند
روانه تبریز شدند و چون به تبریز رسیدند صفی شاه را که در آنجا محبوس بود بقتل رسانیدند و امرا
بانواع سیورغالات و تشریفات مشرف گشتند و در حق هر یک انعامات ارزانی داشتند و آنچه
از قاضی شیخ علی ستانیدند بحضور سلطان حسین بر امرا بخش کردند و آنچه از و حاصل شد بر لشکر قسمت
کردند و امرای هر یک بجای خود رفتند امیر عادل بسلطانیه رفت و سلطان حسین معهود
مشغول شد و لایات ایمن و سالم شد در بغداد جمعی ملازمان امیر اسمعیل ایشان را از مرتبه فرمانبری بر
حجابت رسانیده بود و اعتماد بر ایشان داشت با جمعی از دولتان شاهزاده شیخ علی اتفاق کردند
و با خادمت شاهزاده شیخ علی فرصت نگاه میداشتند تا قصدی کنند از تقدیر ربانی چنان شد که
امیر اسمعیل را اختیار کرد که حکم در یک بود مخالفتی در میان بود میخواست که او را گوشمال دهد پسر بزرگ
خود را با اقبوقا و اشرف و جمعی از مخصوصان خود تا قرب سه هزار سوار و دو هزار پیاده با فردان پورش
کرد و ایشان را بطرف کردستان روانه ساخت و عرصه خالی ماند روز جمعه آتش در خانه عبد الملک
تمغاچی افتاد و این آوازه در شهر شایع شد امیر اسمعیل مجموع نوکران خود را که مانده بودند بمعاونت او
فرستاد و بر در خانه او چند سپاهی عراقی و سی نفر خراسانی که از دواجی او بودند چون وقت نماز
در رسید گفت چون مردم بهر طرف رفته‌اند حالا نماز پیشین در خانه بگذارم و بر آن قرار داد ناگاه از قضا
مولانا شمار انباری که از جمله معتمدان بود و امور شرعی مذهب امام محمد حنبل بدو تعلق داشت و حقوق
قدمت خدمت با ایشان داشت امیر اسمعیل را الزام کرد بنماز رفتن چون وضو ساخت خواست که
بیرون آید خواجه بر اله بیرون آمد از آن جماعت که در قصد او بودند قریب ده نفر در خانه ایستاده بودند
و مردم از قصد ایشان غافل بودند و شمشیر و ترکش امیر اسمعیل را بیرون آوردند و با ایشان دادند تا
چنانکه عادت حکام بود بر دارند شمشیر را مبارکنامی دادند و ترکش را بقر احمد نامی و کمال نامی که
از جمله دلیان بود ایستاده بود و قنبر نامی که او از امیرزادگان قزوین بود و آنجا حاضر بود ناگاه امیر عادل

اسمعیل بیرون آمد قرا محمد زانو زد و گفت ای امیر بغور حال ما برس که بی نوایی می بریم و بی خرجی میکشیم
نظری بحال ما کن چون پیشتر شنیده بود از حال موافقت ایشان میخواست که از روزگار نا رحمه فارغ
شود تفحص احوال و تجسس اعمال ایشان نماید بغضب جواب داد که از نماز بیرون آییم بغور شما خواهیم رسید
و وظیفه و انعامی مرتب خواهیم ساخت مبارکشاه در پهلوی او زانو زد و گفت که بغور خواهی رسید
که ما از بینوایی بجان رسیدیم امیر اسمعیل گفت ای حرکی ابرام میکنی میگویم که شما را رعایت خواهم کرد
آن قدر صبر ندارید مبارکشاه همان شمشیر امیر اسمعیل را از غلاف بیرون آورد و بر وی زد و در دو نیمی او را زخم زد
چنانکه بروی در افتاد عم او امیر مسعود از خانه بیرون آمد و بانگ زد که ای عم مرا دریاب چون امیر مسعود
مراجعت فرمود قنبر قزوینی او را بدرجه شهادت رسانید و چند ضرب دیگر بپای امیر اسمعیل زد خواتین
خروش کردند و خواستند که بمجادله بایستند چون مخدوم خود را کشته یافتند روی بگریز نهادند قاتلان
از راه کنار شطنجانه شاهزاده شیخ علی رفتند و صورت قضیه را عرضه داشتند شاهزاده را این سخن باور
نیفتاد و تصور ضعتی کرد دیگر بجست و در گوشه پنهان شد خاتون او خداوندگار را از ایشان استفسار کرد
چون محقق گشت گفت اگر راست میگویید سر او را بیاورید قاتلان هم از آن راه بر سر امیر اسمعیل
آمدند عورات بر سر او جمع شده بودند و هنوز جان او باقی بود چون آن جماعت را با شمشیرهای کشیده دیدند
بگریختند و ایشان سر او را بریده بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر غوغا شد و مردم از جنس و تبت نقارت
و قتل برادر و پدر امیر اسمعیل را هم بآن جماعت دادند تا بر جسر بردند و بیاویختند و این از عجایب حالات
بود در وقتی که مسور غالات میداد و عمارات خیر میساخت از طرف غربی جسر بر درختی بیرون آمده بود
خواستند که ببرند امیر اسمعیل گفت مبرید که روزی باشد که کسی را بکشند و سرش را از آنجا بیاویزند
چون او را شهید کردند سر او را از آنجا در آویختند و فتنه فرو نشست و آن جماعت خزاین و اموال
و چهارپایانی را که امیر اسمعیل در ایام حکومت خود جمع کرده بود تمامی تاراج کردند و در نهانخانه او در برج
و سفید و جواهر و اجناس و اقمشه که بود از هم در میبردند و بر سر هم میزدند و جمعی که در یک روز پیشتر از آن
مقدره و در ارزنکی شکایت میکردند دیگر روز خداوند با نعم و غلام و کنیزک و اسب و استر و قشون و طبل و علم

شدند

شدند چنانکه روز دیگر باز دیگر بر در خانه هر یک هزار غلام ملازم بودند و هر یک را چندین نوکر و نایب ترک و
تازیک موفور شد و در یک دفعه چندان نعمت اندوخته که حد از آن خدای جهان داند چنین خرمن بسی سوخت
این مشعبد را شعبده نماید موحش قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بعد از آن ایلچیان روان کردند و حکم شاه
زاده بران موجب شد که پسران امیر اسمعیل را بغداد آورند و اموال او را در حیز ضبط آورند و چون جمعی
از ایشان نماند بعد از دو دفعه بغداد آوردند و بعضی معاملات مشغول شدند عبد الملک تمغاجی را
تربیت کردند و او هر یک از جماعت را خدمتها کرد و پیشکشها داد و جهت هر یک از این ضبطی و نسقی
کرد که زیادت از آن متصور نبود و بیشتر الجماعت معتقد او گشتند اما جمعی بودند که ناگاه بزرگ شده بودند
از نسق و پاسامیشی مملکت عاجز بودند و از و محتاج شدند که ایشان را پاسامیشی کند بخند وقت کسی از ا
قرا امیر علی که اتابک داامیر در خانه شاهزاده شیخ علی بود و میر اسمعیل او را بگرفته بود و در شهر مصری
محبوس کرده صلاح دران دیدند که او را بیاورند و پیشوای خود سازند و او را بیاورند و نسق معاملات
ایشان پیشوای استقبال نمودند اما بواسطه سختی و بینوایی بسیار که بحال او راه یافته بود دماغ او
مختل گشته بود و از عهده معظمات امور بیرون نمی توانست آمد اما کوشش میکرد و بعد از آن چون این خبر
پیش امیر عادل رسید بغایت متفکر شد و متوهم گشت و چند روز پوشیده داشت تا آن خبر شایع
گشت و تحقیق پیوست مولانا شمس الدین ابهری که نایب و معتمد او بود و قضا را در همان روز از بغداد رسید
و ایشان را از موقوف داشته بودند چون مولانا شمس الدین شرف بساط بوس دریافت سلطان بخشین
گفت که ما این خبر شنیده ایم ما گوییم بعد از سه روز خبر این واقعه بدو رسانیدند و چون این خبر بسمع او
رسید بیخود گشت و انواع اضطراب و زاری کرد و گفت که قضیه اسمعیل را همیشه برابر نظر داشتم
و میدانستم که عاقبت کار او این خواهد بود اما آن بیچاره برادرم را چه گناه بود و فی الحال ماه رمضان در رسید
و براق ایلچیان استقبال نمودند و مقرر کردند که امیر بایزید برادر امیر محمد دوانی که مستحفظ قلعه النجق بود متوجه
شود و بدین مهم که مولانا شمس الدین ابهری از طرف امیر عادل نامزد باشد ایشان گفت و دگری با او ایل

شوال این سال درمیان بود و در پنجم ماه مذکور از تبریز بیرون رفته متوجه بغداد شدند مضمون پیغام آن بود
که بر شما پوشیده نیست که بغداد مسکن اصلی ما است و ما هرگاه در امور مملکت تسلطی یافته ایم از بغداد و مدام
دوصیت پادشاهان بوده که تو انجا باشی بسبب آنکه در مزاج تو فنا و تصور نمیتوان کرد و اکنون نیز اگر تن
قبول را نخیم ما نیز یکی از آقایان بزرگ چاره نباشد که با شما معتنی کارهای تو کنند و احمد ایلخان آمده کدام که
اشاره فرمائی روانه سازیم و اگر خیالچه بخود یا شما معتنی میشویم بایستی مضایقه نیست باید که ابواب فتنه و فساد
مسدود باشد و دیگر آنکه آقایان و امرا و بزرگان دولت در بغداد اسباب و تعلقات داشتند
همواره بر ایشان مسلم بود هر از مسلم داری ایلچیان انجا رسیدند و وظیفه تعظیم بجای آوردند و بعد از سه روز
ملاقات کرده پیغام بگذاردند و در مجموع حکایات تلطف بجای آوردند و قبول داشتند بعد از چند روز
ایشان را اجازت انصراف دادند و در لیبر علی تو بکر مستعجلان بغرب فرستادند و تحصیل هرچه تمامتر او را
شوشتر طلب کردند چون او برسید دیگر ایشان را و شاهزاده شیخ علی را هیچ اختیار نماند و مشغول معاملات
و ضبط لشکر و مال و غیره مشغول شد و اقرارها که شاهزاده شیخ علی با ایلچیان داده بود تجاوز نمود و عناد و سرکشی
پیش گرفت و دعوی استقلال کرد و عراق عرب از حوزه حکومت و تصرف سلطان حسین بیرون رفت
بعد از آن سلطان حسین و عادل آقا در فصل بهار آنسال در سلطانیه جمع شدند و در باب مهم بغداد و پیر علی
بادک و تسلط او سخن گفتند و قرار بران دادند که سلطان حسین به تبریز رود و امرا با او روند و لشکر جمع
کنند و امیر عادل در سلطانیه لشکر عراق و عجم و آنچه در راه جمع کرده متوجه بغداد شوند و بجهت آن
در اول فصل پاییز بود زمان مذکور لشکرها را در حرکت آوردند و در حدود همدان بهم رسیده با گروه
تمام متوجه بغداد شدند چون بشهرزور رسیدند از بغداد خبر آمد که پیر علی بادک و امرا بغداد در برابر
شیخ علی بیرون آمدند و جنگ خواهند کرد در حدود درگزین ماد که در حیطه فرسنگی بغداد است با یا معیشی
لشکر کردند و از روی احتیاط تمام متوجه گشتند بعد از آن دیگر خبر رسید که مخالفان هزیمت کرده بطرف
شوشتر رفته اند چون یک منزل دیگر رفتند مسافر بود اجی و عمر شیخی که بمقلاد ایستاده بود گرد او استقبال
رسیدن مخالفان و چگونگی حال بغداد کردند اخبار متفاوت شد و بحقیق پیوست عادل آقا گفت که ما

برمنان

بر ایشان صلاح نیست که به بغداد رویم بهتر آنست که بطرف شوشتر رویم و شاهزاده شیخ علی را از دست
پیر علی بیرون آوریم و الا فتنه همچنان قایم خواهد بود و هیچکس را در بغداد مجال توقف نخواهد بود
ایمنی بر خاطر سلطان حسین شاق بود و او میخواست که به بغداد رود بدان سبب که موسم خوشی بغداد و محل
نزهت آنجا بود و در میانه غبار پیدا شد و رایهای مختلف گشت چون از مرغزار یاحین کوچ کردند لشکر
دو هوائی شدند بعضی از امرا که ملازمت سلطان حسین میکردند از راه جبل حمری متوجه بغداد گشتند و
عادل آقا و ملازمان و هواداران از کوه مکران گذشتند و بقول رباط نزول کردند امرا مراجع شدند
و پادشاه را گفتند مخالفت عادل آقا مصلحت نیست و اورق ایشان را از جبل الحمری باز گردانیدند
و از آب لوعراب گذشتند و در موضع حردمه نزول کردند روز دیگر کوچ کردند و بموضع عاقرقوف فرود آمدند
سلطان حسین کوچ کرده بطرف شهربان رفت و میانه ایشان فرسخ مسافت شد امرا و ارکان دولت
و امیر شمس الدین زکریا در میان آمدند و از هرگونه حکایات کردند و گفتند قرار نمیگیرد و مزاج
امیر عادل قطعا مایل بغداد نبود و مزاج سلطان حسین بر ملکش افتاده بود و بعد از آنکه بسیار امیر عادل کسی
معتمد از د سلطان حسین فرستاد و گفت اگر شمارا هوای رفتن بغداد است طریقه آنست که مجموع امرا
و لشکریان را با من بفرستی تا من یورش شوشتر را مکمل شوم و این مهم را بسازم ایمنی بغایت ملایم طبع
سلطان حسین افتاد و بطرف بغداد رفت و عادل آقا بجانب شوشتر روانه گشت و این واقعه در اواخر رمضان
سنه ۷۸۴ بروی داد و چون عادل آقا بحوالی شوشتر رسید ایلچیان فرستاده شاهزاده شیخ علی و پیر علی را
بانواع نصیحت کرد ایشان سخن را عذری میگفتند تا لشکریان نزدیک رسیدند چون پیر علی تاب
مقاومت نداشت بالضروره حصاری شد و آب دیاردی شوشتر را حصار خود ساخت امیر عادل چون
بکنار آب رسید بکشتی بگذشت و غلبه تمام از امرا و لشکریان در آب تلف شدند و شوشتر را حصار گرفته
بنیاد محاربه و مقاتله کردند در اثنای الحال شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمد و عادل آقا را از خود خواست
و گفت مملکتی که پدرم بمن ارزانی داشته بود مرا از آنجا بیرون کرد و بدین شوشتر قناعت کرده ام اگر با من
بایقدر مضایقه میکنید بشوم بروم و ملازمت شاه شجاع کنم تا از شما ایمن باشم عادل آقا برو شفقت نمود

و ازان نگذشت و عهد کردند که متعرض ولایت بغداد نشود و بشوشتر قناعت کند ولی فرمان سلطان حسن
در هیچ امر شروع نکند و اگر پیر علی بغداد آید ایشان نیز مضایقه نکنند و قصد او نکنند شاهزاده شیخ علی
بشوشتر و مصاحبت پیر علی بالضرورة اختیار کرد و عادل آقا مراجعت نمود و در عید اضحی آن سال در بغداد
نزول کرد و مدت سه ماه در آنجا بیراق لشکری و یا سامیشی مشغول بود و بعد از آن قرار شد که سلطان حسین در بغداد
باشد و عادل آقا قشلاق کردستان رود و چون مهتر کردستان یاغی بودند ایشان را رام گرداند
در اول ربیع الاول این سال عادل آقا از بغداد بیرون آمد و بطرف کردستان رفت و بسبب رنجشی
که از سلطان داشت مجموع لشکریان از همراه بسلطانیه برد و در بغداد خواجه عبدالملک و اکابر بغداد در خفیه
اتفاق کرده پانصد تومان زر و پیر علی باد کرد فرستادند تا ایشان یراق کرده در میانه تابستان دیگر بار
بغداد از شوشتر غله جمع کردند و بطرف بغداد روانه شدند و چون بحوالی شهر رسیدند و ایلچی روانه کردند
و گوش شدند ما بمتابعت می آییم و میخواهیم شرف بساط بوس دریابیم چون خباثت نفس پیر علی معلوم بود
اعتماد نکردند غله امرا و لشکریان که ملازم سلطان حسین بودند جابکی کردند و امیر محمودی و عمر فتحاجی را با سیل
مثلای برابر ایشان فرستادند ایشان شبخون بردند و هر دو را دستگیر کردند و بسیاری از لشکر
ایشان بقتل آوردند و تا دروازه بغداد آمده بگرفتند سلطان حسین و امرای بغداد خبر یافتند و یک روز
مقاومت نمودند و روز دیگر پای فرار بر جا نهادند و بغداد را گذاشته متوجه تبریز شدند شاهزاده شیخ علی شفقت
برادری نگاه داشت و مجلس را در عقب او نگذاشت که برود الا گشتن خلاص شدی چون تابستان بود
که لشکریان منهزم شده بودند و موسم باد سموم بود غله دیگر از مردم اصول و لشکریان الجا تلف شدند و تعدادی
مشقت بسیار سلطان حسین خود را بتبریز انداخت و پیش از وقوع آن واقعه بیک سال چون شاه منصور از نورس کارها
مراجعت نمود هر چند سعی در استخلاص برادر او عبدالقادر در وجه شاه آقا نیز نمود امرا قبول نکردند و ایشان را نقل
آوردند شاه منصور کوفته خاطر بطرف همدان رفت و آن کینه در خاطر او می بود و منتظر فرصتی بود و خفیه میان
او و امیر ولی استرآبادی دوستی و محبت و اتحاد نهادند و ایلچیان بر سبیل بازرگانی می آمدند و میرفتند
و قرار چنان داده بودند که زمستان در ری ملاقات نمایند و حال آنکه ری تعلق بعادل آقا داشت

دبالکه

و به آنکه امیر ولی حرکت کند ملاقات ایشان میسر شود چه اگر چه غلبهٔ آن لشکریان در قلاع ری بودند و امیر عیسی
داماد عادل آقا حاکم ری بود و در قلعه شهریار غله ملازم داشت و امیر مبادر قلعهٔ ورامین
بود و اغلان محمود و محمد در قلعه سامی بودند از آن واسطه شاه منصور را از ایشان عبور کردن متعذر بود تا
امیر ولی در استراباد در حرکت آمد و بری رسید و شاه منصور با و ملحق گشت امیر عادل در آن زمستان
در قزوین بود که این خبر بدو رسید و معلوم کرد که ایشان بقصد او اتفاق کرده‌اند کوفته خاطر و متفکر گشت
و جمعی که در ری بودند چون مجال مقاومت نداشتند قلعه را گذاشته بقزوین آمدند و آوازه رسید که
امیر ولی و شاه منصور ایلغار کرده بقزوین می‌آیند و غله از راه سنکراباد و خوار و دقار بطرف سلطانیه
فرستادند تا قلعه را محاصره کنند و خود متوجه قزوین شدند عادل آقا را مجال مقاومت نماند
متوجه ابهر گشت جمعی از امرا از تبریز باو پیوستند و بعد از دو روز عباس آقا و مسافر ارداجی
و محمد دوالی با غله باو رسیدند و جمعی کثیر مجتمع گشتند و در ابهر توقف نمودند چون زمستان بود
مجموع صحرا و کوه را برف گرفته بود و مردم بغایت در زحمت بودند و لشکریان عاجز گشتند چون امیر
ولی از رسیدن امرای تبریز خبر یافت دانست که با ایشان مقاومت نمیتواند کرد از در مصالحه در آمد
و امیر خسرو قوچی که از خویشان او بود و پیش سلطان حسین از ارکان دولت بود و بعد و امیر عادل آید
طلب داشت و با او درین قضیه مشورت کرد و ایشان بمشورهٔ یکدیگر صلح قرار دادند امیر خسرو قوچی
گفت که این قضیه از پیش امیر عباس میگشاید بعد از آن از صلح سخن گفتند و امیر ولی و عباس را
طلب داشت و محمد جمشید پسر امیر حسن در التطیید و با ایشان قرار داد که ری را باو دهند تا دیگر بار
جنگ و فتنه واقع نشود و عادل آقا چون این سخن شنود اضطراب بسیار نمود اما فایده نداشت بحکم
در ساعت ری را بامیر ولی دادند و او مراجعت نمود و شاه منصور را در ری بگذاشت و خواهر او را که
عقد نکاح آورد و باستراباد مراجعت نمود و امرا به تبریز رفتند و شاه منصور در ری متمکن گشت و چون
تابستان در آمد هوای ری بغایت گرم بود و او را هوای همدان موافق آمده بود و میخواست که
وسعتی در میان خود پیدا کند بعد از آنکه شاه منصور بری رفته بود امیر عادل همدان را به پسر خال خود

داده بود یورش نام داد مردی پهلوان بود و غلبه از لشکریان نورخی و کستک ملازم او بودند شاه
منصور فکر کرد که یورش با آنکه کسی در همدان خواهد بود و از ری ایلغار کرده بر سر او تاخت و او غافل
بود چون بدانجا رسید میان ایشان جنگ عظیم واقع شد یورش منهزم بسلطانیه آمد و عادل آقا با علیه
در سلطانیه بود فی الحال سوار شدند و بهمدان رفتند شاه منصور را مجال مقاومت نبود گریخته بطرف
یزد رفت عادل با سارولولان قمرا و را الکامیشی کرده از ولایت بیرون کرد و شاه منصور از یزد بار دیگر
رفت و در آن سال امیر ولی را یورش خراسان واقع شد شاه منصور ملازم او بود و آن قضیه طولی
دارد در سنه ۷۸۳ شاه شجاع از شیراز باز هوس مملکت تبریز کرد و حال آنکه در زمانی که امیر عادل از ایلاق
کردستان بطرف سلطانیه میرفت ایلچیان با پیلکانات و مشوقات بسیار از بهادر روانه کرد و اظهار
دوستی و اخلاص نمود ایلچیان در حدود کندمان لورستان بشاه شجاع رسیدند و او لشکر تمام
جمع کرده بود و متوجه سلطانیه بود چون بولایت فراهان رسید ایلچیان را طلب داشت و گفت که
من جهت سخن تو از تبریز توجه نموده ام اکنون اگر عادل آقا با من موافقت مینماید و اظهار دوستی که
با من کرده از روی اخلاص است باید که بمن ملحق شود و در زمره ملازمان من منخرط گردد و اگر اظهار
دوستی از روی صنعت نموده میباید که جنگ را مستعد آماده باشد و ایشان را بطرف سلطانیه
روانه کرد عادل آقا غافل بود فی الحال تهیه اسباب لشکر مشغول شد و دو ماه توقف کرد تا
لشکریان از اطراف بر امیر عادل جمع شدند خصم را قوی حال دید هشیار گشت و متحیر شد و بغیر از
جنگ چاره ندید توجه نمود و امیر عادل بولایت سجاس آمده بود و منتظر آمدن سلطان حسین بود و
چون شاه شجاع نزدیک شد از سجاس کوچ کرده باستقبال سلطان حسین براه تبریز روانه شد شاه
شجاع تصور کرد که عادل آقا گریخته به تبریز رفت و متوجه سلطانیه شد و در چمن انجا نزول کرد
چون خبر بعادل آقا رسید که شاه شجاع در قرق سلطانیه فرود آمده با سلطان حسین و غلبه که همراه
داشتند متوجه سلطانیه شدند شاه شجاع با لشکریان بعضی فرود آمده بودند و بعضی در فرود آمدن
بودند چون سپاهی لشکر عادل آقا را بدیدند خیمها را بر کندند و بتهیه جنگ و جدال اشتغال نمودند

لشکر با هم رسیده شروع در مقابله و مقاتله نمودند و جنگی عظیم واقع شد در آن حال جمعی که در قلعه سلطانیه بودند
قریب پانصد سوار بیرون آمدند و مجموع اقروق شاه شجاع را بردند و بقلعه در آوردند و چون ایشان
با سلطان حسین در محاربه بودند حالت منع نداشتند از و تا زمان غروب لشکریان از یکدیگر متفرق
بودند عادل آقا با مجموع امرا بقلعه سلطانیه در آمدند و سلطان حسین از راه زنجان با برادر خود سلطان
احمد پیوست و او با لشکری از راه قراباغ می آمد شاه شجاع از راه طارم بیرون رفت و چون شب در آمد
غلبه پیش شاه شجاع جمع شدند و از اسباب و اموال مطلقا عاری بودند از اموال عادل آقا جمعی
از لشکریان چیزی الجا کرده بودند خیمه و خرگاه و مفروش و ملبوس شاه شجاع از آنجا مرتب کردند و مردم
پراکنده از هر دو طرف جمع شدند روزی دیگر از هر دو طرف قراولان بایستادند اما هیچکس با یکدیگر
سخن نگفتند چون قبول شاه شجاع از قوت که پایه حیاتست خالی بود و لشکریان ملک آمدند روزی دیگر
بخدمت رفته حکایت تنگی معاش بگفتند شاه شجاع کس پیش عادل آقا فرستاده طلب صلح کرد
امیر عادل هم کس فرستاده قرار یافت که امیر عادل او را ببیند و سخنی که داشته باشد بگوید شاه
شجاع بار کرد و چون شاه شجاع در جنگ ضرب چماق بر پای خورده بود سوار نمی توانست شد
در محفه او را نزدیک دروازه فرود آوردند امیر عادل او را سلام کرد و فی الحال از یکدیگر جدا شدند و شاه
شجاع متوجه شیراز گشت و از راه ری و قزوین بشیراز رفت و بدان ولایت قناعت نمود و بعد از آن
در میان ایشان مصادقت مؤکد شد چون امیر عادل چنین فتحی کرده بود و چنین قضیه از پیش برده بود
تسلط او در مملکت زیاده شد و بتهیه اسباب یورش ری مشغول شد اعیان بطرف تبریز فرستاد
و از سلطان حسین التماس نمود که امرا و لشکریان تمام متوجه سلطانیه شوند که عزیمت یورش ری مصمم شده
حکم صادر شد که مجموع امرا و اطراف از جمیع دولتیان که ملازم خاصه اند تمامی متوجه عراق شوند و بموجب حکم نمودند
امیر عادل کار گرفته چون جمعی از اتباع سلطان رسیدند امیر عادل متوجه ری گشت و اسباب تمام
از قلعه گیری با خود برد و بمحاصره قلعه شهریار مشغول شد در اثنای این حال شاه منصور با امیر عادل پیغام کرد
که من از حرکات گذشته پشیمان شده ام و میخواهم که ملازم باشم امیر عادل این دم بخورد و این سخن

قبول کرد و بعد از یکهفته شاه منصور بیامد و ملازم شد و بتعجیل هرچه تمامتر و جد بلیغ بمحاصره مشغول شد و
آب رودخانه که در آن خندق قلعه شهریار بستند و حوالی آن زی درهم بستند و دیوار که محکم کردند و محافظت
قلعه در عهده امیر فرهاد بود و استغاثه کرد و گفت مرا چندان مهلت دهید که از امیر ولد اجازت خواهم
و قلعه بسپارم تا مرا مواخذه نکند و موعد یکهفته مقرر شد و چون میعاد منقضی گشت در آن روز که مستعد آمد
که قلعه را بسپارد از طرف تبریز خبر رسید که سلطان احمد سلطانحسین را بقتل آورد و خود بسلطنت
بنشست چون اهل قلعه این سخن بشنودند باز محکم شدند و امیر عادل را چون مجال ایستادن نبود
عراده و منجنیق و اسباب قلعه گیری که با خود داشت بسوزانید و متوجه سلطانیه گشت و اهل
قلعه خلاص شدند خبر قتل سلطانحسین در محرم سنه ۸۴ بما رسید و حقیقت حال آن بود که امرا و لشکریان
و خواجگان و مجموع سرداران ملازم امیر عادل بودند بمحاصره قلعه شهریار رفته بودند و شهر تبریز خالی ماند جمعی
دولیان که ملازم سلطانحسین بودند بعیش و شراب خوردن مشغول شدند و چنان شد که بر درگاه
سلطانحسین هرگز زیاده از بیست کس حاضر نبودند خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ علی ملازم بودند
و ایشان هر یک را کار خود بسیار بود و با معاملات پادشاهی نمی پرداختند سلطان احمد میخواست که
دست بر دنیا یابد و معامله از پیش برد میسر نبود و علفه نیز نداشت اردبیل با و تعلق داشت بر سبیل مطالعه
ولایت خود بآنجا رفت و این توجه او بخشی خالی نبود سلطانحسین را توجه او معلوم گشت و قتلغ
قتلغ خاتون که دایه سلطان احمد بود بفرستاد تا او را باز آوردند باو رسید و ایمنی موجب زیادتی
وحشتی سلطان شد و خوف بر و غالب گشت و از آنجا بآران و مغان رفت و در آن نواحی یکماه
علفه جمع شد و حمزه پسر فرخ از قبل او حاکم اردبیل بود علفه تمام جمع آورد و به تبریز مراجعت نمود و در یازدهم
صفر این سال ناگاه به تبریز رسید چون درخانه خالی بود و کسی بمقابله و مجادله مشغول نتوانست شد در
در دولتخانه در بستند تا سلطانحسین و جمعی عورات او از راه دیگر بگریختند و در خانهای عوام الناس
نهان شدند و سلطان احمد بدر دولتخانه آمد و بجای برادر بنشست و بتفحص احوال برادر مشغول شد
و او را در همان شب اول بدست در آوردند و بدرجه شهادت رسانیدند و در عمارت دمشقیه مدفون گشت

و سلطان

وسلطان بایزید از توتم او بسیاوه گریخت و بطرف سلطانیه رفت بعد از آنکه دو فرسخ پیاده رفته بود
کلاه خود را در حوالی کرهٔ نهند بدیدند بدران اسپان و زین کلبان سوار شد و بسلطانیه آمد بعد از دو روز
امیر عادل و مجموع امرا و ارکان دولت و شاه منصور بسلطانیه رسیدند و سلطان بایزید را بسلطنت
نشانیدند و رسم تعظیم و تکریم مرعی داشتند و بعد از چند روز تفکر کردند که اگر شاه منصور بطرف سلطان
احمد رود تدبیر ایشان کردن متعذر است شاه منصور را مقید کردند و بقلعهٔ کرادتو فرستادند و خود
متوجه تبریز شدند چون بحوالی میانه رسیدند پسر شیخ علی اتیاق تاغی باشی و پسر بیرام بیک اوبعد بگریختند
و بسلطان احمد پیوستند و صورت اتفاق امرا و قرار سلطنت بر سلطان بایزید و کیفیت اطراف بگفتند
سلطان احمد در سلطنت قریب العهد بود بالضروره فرار نمودند و از راه مرند بیرون رفت عادل آقا
چون بتبریز رسید در آنجا توقف کردن مصلحت ندید در عقب سلطان احمد روان شد و عباس آقا
و مسافر اینداجی را بجهت نسق معاملات و یراق لشکران در تبریز بگذاشت و خود در حوالی مرند مکث
و محمد دواتی و قراسبطام و جمعی از مخصوصان خود را بر سبیل منقلا بر کنار آب ارس فرستاد و ایشان پل
ضیاء الملک را محکم کردند و در آنجا ودمی بودند سلطان احمد در خفیه محمد دواتی را دعوت کرد و گفت که
شاهزادگان پدر رسیدند و ایشان را با خود متفق کردانید و بهمین مضمون کس پیش عباس آقا و مسافر اداجی
پیغام فرستاد که چون ملازم پدر من بوده اید با من مخالفت کردن عیب و عار عظیم است و ایشانرا
بر متفق ساخت اما چون عادل آقا محکم بود و لشکر بسیار بر سر او جمع بودند از او توهم داشتند بلجار کرده
که دیگر روز منبعد محمد دواتی در منقلا یاغی شود و عباس و مسافر در تبریز مخالفت ظاهر کردانند چون محمد دواتی
یاغی شد و بعضی از مخصوصان امیر عادل را مقید کردانید و جمعی جهت این اخبار پیش عادل آمدند
خواست که امیر عباس و مسافر را طلب کند و این صورت را با ایشان در میان نهد ایشان اظهار
مخالفت کرده گفتند که ما حکم پادشاه خود را مطیعیم و ترا مخالف عادل چون پیش و پس خود را یاغی دید
بالضروره از آنجا کوچ کرده از راه دیه خارقان و مراغه متوجه ولایت حاموشد و قلعهٔ ساروقورغان
و کرد و زترا مضبوط کردانید و بسلطانیه آمده در قوروق سلطانیه بنشست و از اطراف و جوانب خبر

کیران فرستاد و چون خبر رفتن عادل بسلطان احمد رسید بنخ فشون لشکر پاس لامتشی حمزه پسر
فرخزاد و باغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر برام بیک بر سبیل منقلا بطرف تبریز روانه
کرد و امیر عباس و مسافر و ارکان دولت که در تبریز بودند بعزیمت استقبال سلطان احمد از تبریز
بیرون آمدند و انواع تکلفات از پیشکش و ساوری و اسب و تغوز و غیره ترتیب کرده بودند
در راه بمردم بهم رسیدند چون نزدیک شدند حمزه و ابوسعید و باغی باستی گفته باشند که آنجماعت
پیش سلطان احمد خواهند رفت و اختیار معاملات بدست خواهند گرفت و ما را بعد ازین مطیع
و زیردست ایشان باید بود صلاح در آنست که ایشان را بقتل آوریم چون بهم رسیدند سلام ناکرده بهم برآوردند
حمزه با عباس گفته باشد که تو پنداری تمام بزرگی توانی کرد که ما را سلام نمیکنی و خواری کرده او را دشنام
داد و عباس را شمشیری زده بینداخت و ابوسعید پسر برام بیک مسافر را بقتل آورد و سرهای ایشان را
نزد سلطان احمد فرستادند و خود متوجه تبریز گشتند سلطان احمد ازین معنی بغایت رنجیده خاطر گشت
و گفت این حرکت عادل را از پیش من متنفر گردانیدند و قطعا رام مطیع نخواهد شد و چون قریب
تبریز رسید شهر را آیین بستند و تکلفات در آرایش شهر کردند و در آنجا چند روز بنسق معاملات
و ترتیب لشکر و معموری و ضبط ولایت اشتغال نمود ناگاه از بغداد خبر آمد که پیر علی بارک و شاهزاده
شیخ علی لشکر کشیده از بغداد متوجه تبریز شدند و آنچنان بود که بعد از واقعه سلطان حسین چون امیر عادل
بتبریز آمد مولانا شمس الدین ابهری و مولانا شمس الدین جانی را بر سبیل رسالت ببغداد فرستاد و
ایشان را از وقوع حالات اعلام داد چون امیر عادل بسلطانیه رفت ایشان از بغداد جهت تسخیر آذربایجان
در حرکت آمدند و آوازه تبریز و سلطانیه انداخته شد پیش مردم امیر عادل مذکور میکردند که کجا
تبریز میرویم و ز دبیر میکشند بسلطانیه میرویم بدفع امیر عادل القصه بقلعه سام رسیدند و آن
دو راه بود چاغی کردند و گفتند که اصل قضیه سلطان احمد است بدفع او مشغول میباید شد مولانا
شمس الدین ابهری را پیش امیر عادل فرستادند و خود از راه تبریز کوچ بر کوچ روانه شدند سلطان احمد
جنگ کرده از تبریز بیرون آمد و در حوالی [illegible] رود فریقین بهم رسیدند و در آن شب جنگ اتفاق نیفتاد

ودر نیم شب عمر قپچاقی که جاونغار سلطان احمد بود با فتنه آمر اکبر بگریخت وبشاهزاده شیخ علی ملحق شد چون
چون این مقدمه بعرض سلطان احمد رسید اورا بر امرا اعتمادی نماند شب بگریخت و براه خوی بیرون رفت
ودر ولایت نخجوان در حوالی مزار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد رسید شاهزاده شیخ علی و پیر بابا بیک در تبریز توقف
نکردند شیخ علی باورچی وخواجه جمال الدین کافی زاد در تبریز بگذاشتند وخود در عقب او روانه شدند
چون قرا محمد خبر لشکر مخالف شنید با سلطان احمد گفت که ما بجهه تو جنگ خواهیم کرد مشروط بانکه تو با بزرگان
ولشکریان خود ثابت قدم بوده بر جای متمکن باشی وهیچ حرکت نکنی تا با ایشان بدستوری که در میان ما
معهود است جنگ کنیم قرار آنست که اگر تو ولشکر تو حرکت کنند ما روی گردان شویم و نیز میان ما موافقت
نباشد اگر ایشان ما را بشکنند تو دانی و ایشان و شرط دیگر آنست که اولجای آن لشکر ما را باشد و مردم
شما بدان طمع و توقع نکنند و اگر دست باولجای دراز کنند میان ما مخالفت و منازعت خواهد
بود بدین شرط لشکر ترکمان جمع شدند و قرا محمد هزار مرد مرتب از ترکمان بیرون کرد و هر سیصد مرد را یک
قشون کرد و هر قشونی را سه دسته کرد و قرار داد که ده کس نزدیک هر قشون تیر اندازی میکرده باشند
و چون قصد ایشان میکنند میگریزند و ده کس دیگر ایشان را به تیر میزنند تا قشون از هم ریخته میشود و بعد از آن حمله میکنند
و ایشان را از هم پراکنده میسازند بدین دستور جنگ کردند و لشکری بدان عظمت را بر هم زدند و مجموع را
پراکنده کرده غارت کردند و شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و چهل و یک [illegible] از هم زدند و قریب
دو هزار آدمی را بقتل آوردند و مال عالم از آن لشکر بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد در میانه ایشان
اقامت نکرد و بتبریز آمد امرای بغداد و لشکریان پیاده و برهنه بتبریز آمدند اصول ایشان را سلطان احمد رعایت
کرد و احشام و دران شهر پیاده و برهنه میگشتند و چون سلطان احمد بتبریز آمد پیر علی بابک را پیش امیر
عادل فرستاد و صورت قضیه را بر سبیل استهزا اورا اعلام کرد و عادل بفرمود تا سر پیر علی را در میان سلطانیه
بیاویختند شعرا سلطانیه ابیات گفته بودند دو بیت از الجمله نوشته شد بیت باده گر با دسوی خسته صحبت بکشید
وسر برد آن پیر بنداز تش * وانست در سر که مرا زان همه سر در کرد * کله برگاه در آویخت فلک از دارش *
بعد از آن امیر عادل براق برجه تمام بتکار سازی لشکر مشغول شد و متوجه تبریز گشت سلطان احمد بزرگان

مملکت را در میان انداخت و خواجه صدر الدین اردبیلی را بتوریستاد و وصلت خود را با امیر عادل گفت و شنید
کرده دختر امیر عادل را نکاح کردند و دوفا قتلغ خاتون را که خاله سلطان احمد بود نیز بامیر عادل دادند میر عادل گفت که
اکنون جهت آنکه این اتفاق بر همگنان معلوم شود مرا جهت ضبط معاملات سلطان بتبریز نباید رفت از آنجا
خواجه صدر الدین باز گردانید و مولانا شمس الدین ابهری را با او بتوریستاد تا سلطان احمد را استمالت دهد
چون خواجه صدر الدین پیش سلطان احمد آمد و صورت حال را باز گفت خاطر پادشاه قرار نمیگرفت خواجه
شیخ علی کحجی را با مولانا شمس الدین بتوریستاد تا استحکام عهود و مواثیق کند و خود بقاعده در مقام خوف بود چون
خبر رسید که امیر عادل بنواحی تبریز معلوم کرد اغروق خود را براه قلعه قهقهه بتوریستاد و خود از راه نخجوان بطرف
اران و مغان رفت و قاضی شیخ علی را بشیروان فرستاد و حاکم آنجا را طلب کرد و در اران
و مغان متمکن گشت امیر عادل چون رفتن سلطان معلوم کرد کوچ کرده باوجان نزول کرد امرای بغداد
که در تبریز مانده بودند در اوجان باو پیوستند او در حق هر یک عنایتها نمود و بخششها کرد و چون ایشان حاج
غارت شده بودند اموال بسیار بر ایشان خرج کرد و از غرا بیرون آورد و بعد از سه روز بتبریز آمد و بضبط
و نسق معاملات مشغول شد و اولا طمع در بغداد کرد و بعد از یک هفته مصطفی توشچی را بداروغگی بغداد
مقرر کرد و مولانا شمس الدین ابهری را بصاحب دیوانی بتوریستاد و تحصیل اموال قراری و آنچه بخاصه او تعلق
میداشت به بنده درگاه رجوع کرد و بطرف بغداد روانه ساخت و بعد از یکماه از تبریز متوجه اران و مغان
گشت و بحدود بران برفت ملک هوشنگ در میان آمد و سخن مصالحه مذکور کرد و شرط نمودند
که ولایات آذربایجان بسلطان احمد متعلق باشد و ولایات عراق عجم بسلطان بایزید و امیر عادل و
ولایات عراق عرب در میانه ایشان مشترک باشد و از قبل سلطان احمد صاحب دیوان و داروغه برود
بدین شرط امیر عادل مراجعت نمود و چون بحوالی سلطانیه رسید طمع در عراق کرد و امرای بغداد را استمالت
داد و ایشان در خاطر عادل نشانیدند که یکی از معتمدان خود را بفرست تا بغداد را جهت تو ضبط کند ایشان یا
بخورد و نوروز که پسر خال او بود و مرد مردانه و صاحب وجود بود بطرف بغداد روان کرد و وزارت او
بخواجه قوام الدین البلخی داد که دانا و امیر عادل بود و از راه همدان و چمچمال روانه بغداد شدند چون مصطفی توشچی

بندگان

و بندگان بغداد رسیدیم در بغداد عبد الملک تمغاجی تسلط یافته بود و فرزندان شاهزاده شیخ علی را
بدست گرفته و طمع در استقلال حکومت کرده بسیار زحمت کشیدیم و وسیلت انگیختیم تا مارا در شهر راه داد آمده شد
اما چون در شهر آمدیم به انواع دلداری و دلجویی نمود و رعایت بسیار کرد و هر یک را چندان خیر اندیشی و صلاح
و غیره داد که ده یک آن گمان نداشتیم و بعد از دو هفته استفسار حال هر یک نمود که بچه کار آمده اند
و چون بر همه حالات واقف گشت با بنده گفت که چون تو مخلصی وظیفه آن باشد که حالی معتمد کنیم که
درین ولایت بری و معتمدی با تو روانه سازم تا عذرخواهی نماید و مراجعت نمایی تا تمامی مال التسلیم کنم القصه
بر چند تومان قرار داد و در شرح و سعید و قماش و اسباب مقرر کرد و نقد کرده در بارها بستند و استرها جهة حمل آن
مرتب کرد و مقرر شد که علی الصباح پنجشنبه از بغداد روانه شویم در همین شب از طرف حلوان خبر رسید
که اورتیس می آید و بغایت متفکر شد و رفتن بنده در توقف افتاد و بعد از آن صلح کرده بودند و عهد کرده
که در عقب اورتیس بغداد آید اورتیس متوجه بغداد شد عبد الملک تمغاجی بعد از فکر بسیار صلاح در متابعت دید
و چنین قرار دادند که روز جمعه وقت نماز اورتیس به بغداد در آید و مجموع مردم بغداد با او بودند بخلاف آنکه
از اتباع و زیردستان که جهت صلاح وقت و دور در ندکه اکثر از شهریان موقوف داشته بودند از قضا
ربانی استخوان شاهزاده شیخ علی را که در نخجوان کشته بودند بظاهر بغداد آورده بودند و در مشهد ابو حنیفه
کوفی نهاده بودند و میخواستند که به شهر بغداد در آورند و از آب بگذرانند و دفن کنند روز شنبه عبد الملک
نزد اورتیس پیغام کرده بود که ما امروز به این مشغول می باشیم از راه رسیده اند باستراحت و استحمام
مشغول باشند و هر یک را بخوابگاه لایق وضع آنکس ترتیب کرده و فرستاد و جهت هر یک از امرا از
اورتیس تکلفی کرد و روز شنبه هیچکدام از خانه بیرون نیامدند روز دیگر مجموع اهالی بغداد جهت تعزیه
و استقبال نعش شاهزاده شیخ علی بهم پیوستند عبد الملک خواست که سلام کند و بیرون رود و در آن قتال
بیرون فرستند چون بخانه اورتیس با دگران خود قرار داده بود و در موضع تنگ خانچه زیاده از پنج کس
در آنجا نمی توانست نشست و ضبط در خانها و کوچها و دهلیز خانه ها و راهگذرها کرده بود چون عبد الملک شاد
رفت یکدو غلام همراه او بگذاشتند و او را محمد بغدادی که قاتل امیر اسمعیل بود در راه امانت نیافته

یافته بود و برادر قرا محمد در همانخانه بقتل آوردند و بغداد پر آشوب گشت و غوغای عام بر در خانه عبد الملک
بردند و قریب دو هزار تومان مال از خانه عبد الملک بتاراج بردند و عوام خانه او را آتش زدند و آنچه
بنده بطرف میر عادل می برد در خانه عبد الملک بود در خانه در بهرا از ایر غارت کردند و صیت الظالم
خراب دلو بعد چین از زبان خود دو بزرگ استماع افتاد القصه چون نورتیسن و عبد الملک را بقتل آوردند
ممالک بغداد پر آشوب گشت از ضبط و نسق آن عاجز گشت و از هر طرف فسادها ظاهر شد و خرد آن
آن مملکت بر دو دشوار گشت چون این معنی بگوش سلطان احمد رسید بتعجیل بر جناح تمام از تبریز متوجه بغداد
شد و شاه منصور که در قلعه کراو تو محبوس بود خلاص گشت سلطان احمد بغداد رسید و مردم را محقق
شد دل از کار نورتیسن برداشتند و معروف از جانعش تاخت کرده بحوالی بغداد آمد و گله های
اسب نورتیسن که در ولایت طریق حولیان بود مجموع را رانده برد و از این مقدمه تخشت عظیم بحال نورتیسن
راه یافت اگرچه مال بسیار از بغداد و خزاین و دفاین عبد الملک کسب کرده بودند اما یاران سرگشته از این
داشتند بالضروره آیه فرار برخود خواندند و از راه بعقوبه متوجه ماردین گشتند معروف چون از توجه
نورتیسن خبر یافت در عقب او برفت و او را در ماردین محاصره کردند و گرفته بغداد بردند و بعد از چند روز
نورتیسن و خواجه قوام الدین را بقتل رسانیدند ملازمان امیر علی هندو لی و قورتچی و سلطان عرب با جمعی متفق
شدند و میخواستند که قصد سلطان احمد کنند امیر شعبان از آن قضیه معلوم گشت بسلطان عرض
کرده ایشان را بیاسا رسانیدند زمستان سلطان احمد در بغداد بود و در بهار امیر قوام الدین خواجه حسن
سمنانی را در بغداد بگذاشت و شاه منصور را بجزیره و شوشتر فرستاد و آن ولایت را در ضبط او در آورد
و دیگر سلطان راندند و حکم او را مطیع گشت و چون سلطان احمد بواجبی ضبط معاملات و نسق مهمات
بغداد نکرد و در بهار سنه ۸۱۵ متوجه تبریز شد و امیر عادل علیه از لشکریان جمع کرده بود در حوالی مراغه بهم رسیدند
امیر عادل در مقابله بایستاد و جنگ عظیم کردند و از طرفین مردان کارزار نامدار کشته شدند
و مرد و لشکر از هم بگریختند سلطان احمد تا حوالی مراغه برفت از لشکر سلطان احمد دواتی و خواجه شیخ
کججی و جمعی بی اختیار در جنگ گاه ایستاده بودند علیه را ایشان جمع شدند و در عقب سلطان احمد بشتافتند

داو را پیاده در فندور در مرغزار اوجان فرود آمدند و امیر عادل بسلطانیه آمد و بسامان یراق لشکر مشغول شد و بتعیین میدان نشست
که سلطان احمد در پی او خواهد آمد و همه روزه منتظر می بود و تا چند روز کاغذ کسان و قول اسامی و پیش برید خبر آوردن
فرستاده بود و از راهها با خبر بودند ناگاه خبر رسانیدند که سلطان احمد بزنجان رسید و پیشتر یراق کار
ما و صد قلعه کرده بود و امیر حسن جلیس و جمعی مهای شاهی که مقرر کرده بود بمحافظت احمال و اثقال خود از زنجان
برده و خود چشم بر راه بود چون سپاهی لشکر سلطان احمد بدید از راه بود بغراب گشت و سلطان
بایزید و محمد جمشید و غلبه که ملازم داشت با خود ببرد و متعاقب ایلچیان شاه شجاع فرستاده او را
از حقیقت حال خبر داد و از و موافقت طلبید شاه شجاع لشکر جمع کرده بود و بحوالی اصفهان آمده بود
چون این خبر بشنید طمع در ملک تبریز کرد و بتعجیل متوجه جرباذقان شد و در آنجا با امیر بایزید و عادل آقا ملاقات
کرد و متوجه همدان شد از پیش سلطان احمد ایلچی رسید و پیغام آورد که سلطان بایزید برادر است و او را
مخدوم خود میدانم و هیچ جای مملکت از و دریغ نمیدارم اما عادل بنده ماست و در باغ عاصی شده
و پیش تو آمده اگر در باب برادرم سخن میگوئی از صواب و دید تو بیرون نیستم اما عادل را محال سخن بد مند
شاه شجاع فکر کرد که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و خود در صدد آورد و عادل را مغلوک گرداند
و حکم کرد تا ایلچیان این سخن در میان نهادند و قرار دادند که سلطانیه را بسلطان بایزید دهند و سلطان
احمد باز گردد و به تبریز رود و شاه شجاع امیر عادل را مغلوک گردانید و حکم کرد تا امرا دیگر ملازم او نباشند بلا زمت
سلطان بایزید کنند در همان روز که ایلچی رسید سلطان احمد کوچ کرده بتبریز رفت و سلطان بایزید را
یراق کرده با امراء تبریز مثل عمر تنگاجی و محمد جمشید و جمعی که با ایشان بودند و امیر درشون مرو یکی مرا اورا همشاه
و یکی امیر عبد الملک الکریم قرا مور را مقرر کرد که ملازم ایشان باشند و چون بسلطانیه رسیدند در قلعه نزول
کنند و اختیار قلعه ایشان را باشد و یلچی جهت ضبط مال قلعه مقرر کردانید امرا تبریز چون از شاه شجاع
مفارقت کردند شاه شجاع بطرف شوشتر روانه شد و امرا الطرف سلطانیه رفتند و فکر کردند که اختیار
خود چگونه بو کران شاه شجاع گذارند و قرار دادند که ایشان را در قلعه نگذارند چون بسلطانیه رسیدند امیر حسن جهانشاهی
که در قلعه بود استقبال کرد و سلطان بایزید را بقلعه بردند و لشکریان شاه شجاع را در شهر فرود آوردند

و علاوه محقر چیزی بدادند و دیگر التفات نکردند تا ایشان بتنگ آمدند بعد از آنکه بیشتر چهارپایان و اسلحه
خود را فروخته بودند و خرج کرده در میانه زمستان متوجه شیراز شدند و ایشان در قلعه سلطانیه متمکن شدند
و قریب پنجماه حکومت کردند اما یراق نداشتند و یاساق و توزه و حکومت را رواجی نبود و جمعی از
احاد و اوباش سلطان بایزید را بنیابت و اتابکی بایشه عمر قپچاقی را بقتل آوردند و دیگر امرا از ترس
گشته هر یک از گوشه بدر رفتند و سلطان بایزید در آن زمستان بقوشون آمده در آنجا چندان توقفی
نتوانست کرد چه حاجی سلطان پسر ملک تمور از طرف گیلان لشکری بر سر او کشید و او را از قزوین
بیرون کرد و با سلطانیه آمد و در بغداد بکماه سلطان احمد ابو الغزا و بتبریز آمد چون بحوالی مدیم رسیدند خبر
بیرونی شنیدند بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح بگرفت و چند روز آنجا بود و نسق مهمات قلعه کرد و خود
متوجه تبریز شد و سلطان بایزید را با خود ببرد و پسر خود اقبوقا را در قلعه سلطانیه بگذاشت و او دو ساله بود
و همان نوحی از فرزندان اخی علیشاه تبریزی را بمحافظت قلعه مقرر کرد و شیخ محمود در اهر را بحکومت
سلطانیه مقرر گردانید و در آخر فصل پاییز بار خبر آمد و درین حال خبر توجه بندگی حضرت امیر صاحبقران
امیر اعظم تمور گورکان با ستراباد شنود و بعد از یکهفته ایلچیان بندگی حضرت رسیدند و او مقرر کرد که
ایلچیان او را در بغداد ببندند و ایشان را در آن زمستان ببغداد فرستاد و خود نیز متوجه شد بعد از آن
چون آوازه فتح استراباد بتحقیق پیوست مردم مضطرب شدند و هر کس چاره کار خود میکردند در آن حالت
از طرف ری خبر رسید که شیخ علی بهادر بر سبیل منقلا بری رسید و لشکریان بقزوین در آمدند مردم
پراگنده و مضطرب شدند و بعد از جابجی بسیار قرار دادند که قلعه را بگذارند و بروند چون از قلعه بیرون
رفتند از قضاء ربانی امیر عمر عباسی بحوالی سلطانیه رسیده بود قلعه را ضبط کرد و خبر بندگی حضرت اعلی
رسانید و جمعی از لشکریان بمحافظت قلعه سلطانیه نامزد شدند از امرا سلطان احمد در کرمرود تبریز حاجی
میکهلشه نگ نامی بود جمعی از لشکریان و بعضی روستاییان را جمع کرد و خرم نامی در قلعه کرمرود بود با او
مواضعت نمود و بسلطانیه آمدند و آوازه انداختند که سلطان احمد میرسد اهل سلطانیه پنداشتند که راست
میگویند در بگشادند و اوباش دست بقتل و غارت برآوردند و غله لشکریان بندگی حضرت خاقانی را بقبل درآورده

و خزانه که از مال امان سلطانیه جمع شده بود غارت کردند و محصلان را بکشتند امیر عمر عباس و جمعی که در قلعه بودند
چون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغ است از قلعه بیرون آمدند و غلبه از آن جماعت بکشتند و
حاجی منکسع را گرفته شد بعد از دو روز بگریخت و بندگی حضرت در آن زمستان در سارو قمیش قشلامیشی
کرده و در اول بهار متوجه سلطانیه شدند و ایلچیان پیشتر فرستادند و امیر عادل را طلب کردند و سلطانیه را
باو دادند و خود مراجعت نمود و امیر عادل در قلعه سلطانیه متمکن شد و داند که مایه نوکری داشت و در سلطانیه
از ساکنان کسی نمانده بود و امیر عادل از اطراف و جوانب کس جمع کرد و استمالت داد و شهر را آبادان
گردانید و مردم لشکری را از هر طرف جمع کرد چنانکه در اندک زمانی قریب دو هزار نوکر بر وی جمع شدند سلطان
احمد در بغداد بود و به تبریز آمد پیر ولد از پیش لشکر بند که حضرت اعلی گریخته بود باو ملحق شده و در قرون اوجان
او را بدید سلطان احمد او را نوازش بسیار کرد و بعد از چند روز غلبه از لشکریان خود با امیر سیسای متور کرد که با امیر
ولی بسلطانیه روند و امیر عادل را رام گردانند و مال بسیار در یراق آن لشکر صرف کرد امیر ولی و فرزندان
و پوران و ایناقان او یراق سنگی کردند و خود به تبریز روانه شد و رنجور گشت و بعد از چند روز مرض بر وی
مستولی شد چنانکه مرفوع الطمع گشت و سه روز بیخود بود و بعد از آنکه با خود آمد از حال لشکر استفسار نمود گفتند
که در هشترود اند گفت باید که متعجل بروند و باز مرض بر وی مستولی شد و بیخود گشت مردم اطراف
خبر مرگ او شنودند و این خبر با قاصی و ادانی ولایات رسید لشکریان که متوجه بودند هر یک در خانه
خود توقف مناسب دیدند و چون این خبر بامیر عادل رسید امرا و ایناقان خود را هر یک بولایتی
فرستاد تا یراق یورتش مشغول شوند و طمع در مملکت کرد و خود دل بسلطانیه نهاد و مشغول گشت ناگاه
خبر رسید که حاجی سلطان پسر تیمور بر سبیل منقلای بحوالی زنجان رسید و در آنجا متوقف شد او را خبر مرگ
سلطان احمد باو رسید اما حاجی سلطان در حوالی زنجان بود امیر عادل صلاح در آن دید که جمعی را
بر سبیل شبیخون بر او فرستد امیر لطف الله که داماد او بود با جمعی از لشکریان و بوی نوکران که پیش او
مانده بودند یراق کرده چیزی چند که داشت بایشان داد و روانه کرد تیمور را از سلطانیه بیرون
رفتند و مقرر چنان بود که آن شب شبیخون کنند شخصی از میان آن جماعت گریخته حاجی سلطان را خبر کرد

واو از میان لشکرگاه بیرون رفت وقت سحرگاه که ایشان بنگاه رسیدند ایشان دست بغارت و تاراج
برآوردند ناگاه او از گوشه بر ایشان زد و ایشان را منهزم گردانید تا نزدیک سلطانیه میدوانید و
جمعی را دستگیر کرد و غلبه بگشت و بقیة السیف شکسته رکاب و گسسته عنان نزد امیر عادل آمدند
و از این قضیه شکست تمام بحال امیر عادل راه یافت و چیزی چند که داشت و اسبان نیکو که
در آن مدت بدست در آورده بود در این مقدمه تلف شد و او متحیر ماند و از تصور مرگ سلطان احمد می‌کرد
و امید فرصتی که غله جمع شوند و با مقام آن قضایا مشغول شود در شب بیست و سیم شعبان این سال وقت
طلوع صبح خبر رسید که در حوالی مسلمه نزدیک قورق آمده اند هم در آن زمان امیر عادل خواجه یوسف را
و جمعی که در آن قلعه مانده بودند با قریب صد سوار جهت تحقیق حالات بیرون فرستاد و ایشان چون
بقورق سلطانیه بیرون آمدند چارپایان فراوان از اسب و گوسفند در آن حوالی یافتند و از مخالفان خبر
شنیدند آن چارپایان را در قلعه راندند و مخالفان در حوالی شهر بارکه پنهان شده بودند و مقصود آنکه چون عادت
امیر عادل آن بود که هر روز بسبیل سیران و استنشاق هوا قریب یک فرسخ از شهر بیرون رفتی و وقت
قیلان مراجعت کردی پنهان شده بودند که چون او بیرون آید دریابند و عادل پیشتر این مقدمه را
معلوم کرده بود و احتیاط و حزم کرده بیرون نرفت و چون آفتاب طلوع کرد و یک نیزه بلند شد هیچ قشون
پایانمیتی کرده در قورق فرود آمدند و در برابر قلعه بایستادند تا چاشتگاه هیچکس بیرون نرفت ایشان را
تصور چنان شد که ضعفی بحال عادل راه یافته و کسی در قلعه نیست قریب دویست مرد پیاده شده
سپرها در سر کشیدند و روی بدر قلعه نهادند چون نزدیک شدند از قلعه تیرباران کرده چند سنگ بسیار
انداختند و چند کس را بقتل رسانیدند آنها بازگشتند و در قلعه همانجا فرود آمدند و از بزرگان شهر کسی
که در بیرون مانده بود طلب داشتند و پیش امیر عادل فرستادند و گفتند که ما را سلطان احمد پیش تو
فرستاده و گفته که ملازم باشیم و بهمان دستور که خدمت تو میکردیم ملازمت بجای آوریم
این سخن در عادل نگرفت و بدان التفات نکرد و روز دیگر چاشتگاه سه شنبه بیست و چهارم شعبان
امیر ولی و سپاهی و دیگر امرا برسیدند و در قورق سلطانیه نزول کردند تا رسیدند علی را بدرون قلعه فرستاده

وابرمان

و از زبان امیر ولی پیغام دادند و گفتند حال ما از تو پوشیده نیست که بنده که حضرت خاقانی مرا از خانه من
بیرون کرد و خانه مرا بگرفت و من پناه به پادشاه بردم و در رجوع معامله من نیکو کرده است اکنون اگر مرا معاونت
میکنی و اراده موافقت میکنی بیرون آی تا باتفاق بطرف استراباد رویم و لشکر بسیار از آنجا بیرون کنیم
و کنار آب آمو را محافظت نمائیم تا بعد از آن اگر سلطان احمد در عقب ما بیاید خراسان در ضبط ما باشد
امیر عادل گفت که بو العجب فکری کرده و این حال مالیخولیا سرایت کند و این تدبیر از عقل مردم
عاقل بغایت بدیع و عجیب مینماید پنجاه هزار سوار در سپهر شده چگونه این خیالات بدل بسیار راه توان داد
دیگر آنکه از آمدن شما بدر قلعه بوی صلح و آشتی نمی آید کسی که اراده موافقت داشته باشد بدین دستور
مستقل امیر نمیشود و خود را پوشیده بدر قلعه نمی آید و حوالی شهر را غارت میکند و من مدتهاست که تا این
ربخانه نشسته ام باین نوع سخنان فریب نخواهم خورد و در دام نخواهم افتاد و بعد از گفت و شنید
چنین قرار دادند که چون خاطر بر قرار میگیرد از آنکه آمده اند دو دو بدرون قلعه آمده سوگند یاد میکنند که
با دوست تو دوست و دشمن دشمن باشند تا خاطر بدان تسلی شده بیرون آید حاجی مراد که بیک
امیر عادل بود پیش امیر ولی آمد و امرا او دو دو میرفتند و عهد و پیمان میکردند تا مجموع امرا سوگند خوردند
بغیر از امیر ولی و دستاری و حاجی سلطان مقرر چنان بود که بحضور یکدیگر سوگند خوردند بعد از آن اختلاف
از پیش ایشان ظاهر شد و بمحاربه انجامید و جنگهای عظیم واقع شد و مدت دو هفته شب و روز جنگ
بود و بانواع تدبیرات اسباب قلعه گیری مهیا میکردند و احیانا جمعی را بسبیل رسالت و نصیحت
میفرستادند اما قضیه صلح بهیچ وجه صورت نمی بست و هر روز آتش فتنه تیزتر میشد و از طرفین مردم
بقتل میرسیدند یکروز فرهاد آقا از پیش امیر ولی نزد امیر عادل آمد و نصیحتی میکرد و او را باندرون قلعه
طلب داشت و خلوتی کرد و از هر گونه سخنان با او در میان نهاد و از نوکران امیر عادل این حکایات بستری
رسانیدند و توهم بر او غالب گشت و کس متعجل تمام پیش سلطان احمد فرستاد و اعلام کرد که امیر ولی
و امیر عادل با یکدیگر اتفاق کردند تا معلوم باشد و عقوبت فساد آن حکایت بظهور خواهد رسید
سلطان احمد را ضعفی بود و در آن نزدیکی از شدت مرض خلاصی یافته بود و اطبا معالجه تمامی صحت او را

در هوای بغداد گشته بودند و بر جناح سفر بغداد بود و عزیمت تصمیم داده بود خواجه منصور خواجه خواجگی را
که نایب و ینگچی او بودند بجانب سلطانیه فرستاد و پسر امیر عادل امیر حسن نامی را با آنها همراه کرده گفت
او را ببرید و پدر او را بنیابت من بنشانید و امیدوار گردانید و خلعت و کمر و سیورغال جهت امیر
عادل بفرستاد و مقرر کرد که اگر امیر عادل رام گردد فهو المراد و بهانه اجتماعی بغداد روند والا امیر ولی
بتبریز رود و حکومت آنجا برو مقرر باشد و امیر بسطامی بقاعده بمحاصره مشغول باشد چون خواجه منصور
بسلطانیه آمد از اصلاح حال آن دیدند که پیشتر شخصی را بفرستند و امیر عادل را از صورت قضیه خبردار
گردانند اگر صلح قبول کند بپذیرد و خلعت و سیورغال بفرستند او زن حسن را با دو او زن شمس الدین را
بفرستادند و ایشان پیغام گذاردند و چون از طرف امیر عادل فتوحی نیافت خواست که پردلی رود
نزدیکان امیر عادل گفتند او را موقوف نباید داشت او را موقوف داشتند و بازار آتش حرب
و فتنه بالا گرفت و تعجیل تمام بمحاصره و قلعه گیری مشغول شدند امیر ولی بتبریز رفت و خواجه منصور
بعد از چند روز بجانب بغداد روانه شد و امیر بسطامی بر رفت و نوبت بر در قلعه جنگ می آوردند و از قلعه
مردان کار بیرون میرفتند و محاربات عظیم واقع میشد و در بسیار اوقات ظفر اهل قلعه را می بود و بعد از کما
که امیر ولی بتبریز رفته بود در وراء بسطامی با قریب هزار سوار از سلطانیه براه تبریز روان گشت و چون رسید
حال چنان بود که خبر رسید که از طرف دشت قبچاق لشکری بجانب تبریز توجه نموده اند و این
آوازه مملکت پر آشوب گشت و حقیقت قضیه چنان بود که از پیش تقتمش خان همواره ایلچیان
پیش سلطان احمد می آمد و در زمان که بندگان حضرت خاقانی استراباد را فتح کرده بودند و در باره دوستی
ای و سلامتی نمود قاصدی برای از پیش تقتمش خان رسالت نزد سلطان احمد آمد چون بدربند باکو رسیده
بود صورت فتح استراباد معلوم کرده پیش تقتمش خان فرستاده بود که حضرت خاقانی استراباد را
فتح کرده و ولی بطرف گیلان رفته و آن عرصه خالیست و سمش پیلتاق والوین اورنگ رامحا غفلت
لازم است و خود بغداد رفته تقتمش پنجاه هزار سوار بسرداری منتهی قولاد اغلان و لکارا اغلان و یحیی صوفی آمد
بامد و ماسی نامی بمحافظت دربند فرستاده بود و ایشان آنجا مقیم شده بودند قاصدی برای خود تبریز

امد

آمد سلطان احمد بغداد در رفته بود و در آنجا ملاقات نموده ابلاغ رسالت کرده قاضی را مشغول به ملازم بود بعادت
صاحب جمال و سلطان احمد را با او تعشقی واقع شده این معنی بر خواص و عوام بغداد ظاهر شد و قاضی
این معنی انفعال داشت و این را با دو مخالفی گردانیده چون مراجعت کرد و با امرا و لشکریان رسید گفت
صلاح در آنست که شما چندان توقف کنید که قتمش خان را ببینم و خود متعجل رفته صورت قضیه تبع
کرد و قتمش حکم کرد که در عقب سلطان احمد روند و او را گرفته بیاورند القصه آن لشکر متوجه تبریز شده
و امیر ولی با ایشان ملاقات کرده و حکایت آن بجای خود گفته شده چون خبر رسیدن قتمش بسلطان
رسید فکر کرد که قصه قلعه النجق آمده است چون حکایت قلعه شنیدند همانجا متوقف شدند اما چون
خبر ایشان بقلعه میرسید موجب استظهار امیر عادل و اهل قلعه میشد چون عادل آقا بر مخالفان مطلع گشت
امیر عادل و سرداران ایشان را بقتل آوردند و بعضی که ماندند روی بگریز نهادند ایلچیان پیش امیر سلطان محمد
شاه و امرا فرستاد و صورت احوال ایشان اعلام کرد و ایشان را بآمدن تبریز مراجعت نمود در
اثنای این حال خبر رسانیدند که خواجه مسافر کاشی که از بزرگزادگان همدان بود بواسطه امیر عادل فتنه و
امارت یافته بود عصیان و طغیان آغاز کرده عادل آقا در میان زمستان متوجه همدان گشت
و بسبب اجتماع او را از روی تدبیر عقل و از هم بگسلانید اول فصل ربیع بود بر سبیل منقلا قرابسطام و امیر لطف الله
و جاکیر و بسطام و قراو و خواجه یوسف را برسم منقلا بطرف باوغ روانه کرد و از قبل سلطان احمد
ارون شمس الدین حاکم تبریز بود و امیر ولی و محمود خلخالی از خلخال بودند امیر لطف الله و قرا بسطام
باوغ رسیدند و بنیاد مواجهت و مصادقت با امیر ولی و محمود خلخالی در میان آوردند چون خبر باور
شمس الدین رسید دفع ایشان را واجب دانسته متوجه سراو شد و از آنجا قریب و زرار سوا
یاسامیشی شیخ حسین قماجی بر سبیل شبیخون بر سر امیر لطف الله و قرابسطام و عادل آقا چون
از همدان بحد و سلطانیه رسید امرا با ابهر رسیده بودند ایشان را استقبال نمود و در ابهر ملاقات کردند
یکروز ایشان از سلطانیه طوی داد و در سم پیشکش و کاسه و کمری بجای آورد و روانه تبریز گشتند چون
بمرحله برحم رسیدند امیر محمد سلطانشاه و امرا جهت ضبط و سان لشکر ساعتی توقف نمودند و عادل

اقا تیر بحال اباد توجه نمودند و قضارا در همین روز نوکران سلطان احمد بر سر لطف الله و قرا بسطام
شبیخون آورده بودند و لطف الله را خبر شده بود و از یورت خود کوچ کرده و قریب نیم فرسخ
گذشته بپای عقبه میانه آمده بودند و لطف الله از عقبه گذشته بوده بنزدیک رسیده ناگاه
اقروق امیر عادل برسید چون خبردار شدند ایلچی بتعجیل پیش امیر عادل فرستادند و خود بجنگ
بایستادند عادل آقا فی الحال سوار شد و بجنگ متوجه شد و یکنفر سوار بتعجیل پیش امرا فرستاد و ایشانرا
از انحال اعلام داد مخالفان چون سیاهی لشکر بدیدند و خبر آمدن عادل آقا معلوم کردند روی
بگریز نهادند و لطف الله و قرا بسطام و خواجه یوسف و جاکر ایشانرا دریلی کردند و قریب صد کس
از ایشان دستگیر کردند و مجموع اقروق و اموال و احمال و اثقال ایشانرا بستدند و در بله
میانه متوقف شدند هم در حال عادل آقا برسید و بانجا فرود آمدند و چون خبر در شهر شد
امیر محمد سلطانشاه و طوی تغای تیشنخ و پیرک پادشاه و امیر عثمان عباس و حاجی عبدالله عباس
و دولتخواجه اینورودی و امیر بایان تیمور نیره اقبوقا و امیر جاری اتیاق و امیر بیک روزجانی قربانی
و ساروق اتکه و ملوک سرواری و دیگر امرا برسیدند و در باب گرفتگان سخن گفتند بعضی را بقتل
آوردند و بعضی را بند کردند و جمعی را رها کردند و سه روز در انجا توقف کردند و در باب معامله امیر
ولی مطارحه نمودند و خضر بکاول را برسالت پیش محمود خلخالی فرستادند و پیغام کردند که امیر ولی
بندگی حضرتست میباید که او را گرفته بند کرده بیاوری او در جواب گفته بود که با او عهد کرده ام که قصد او
نکنم و او را نخواهم گرفت امیر لطف الله را پیش محمود فرستاده بالزام و اکراه او را گرفته تا
امیر ولی گرفت و خبر پیش امرا فرستاد که او را گرفته ام کس بیاید تا او را بسپارم امرا اتفاق کردند امیر
التمش را و امیر جاری را فرستادند محمود امیر ولی را بایشان سپرد و ایشانرا در راه بقتل آوردند
برادر او را پیش امرا آوردند و از انجا بطرف تبریز روانه گشتند امرای جغتای اقروق خود را بطرف سعید
ییلاق سوی بین روانه کردند و ساروق اتکه را بر سر اقروق روانه کرده بفرستادند و امیر عادل آقا
محمد سلطانشاه و سایر امرا بتبریز رفتند تبریزیان عنقریب از ورطه لشکریان بغتمش خلاص یافته بودند

دهان

و زبان هر یک برین بیت مترنم بود   ز غلغله و غلغان مهر زد و از دماغ کیست که از دغدغان

. رود اوست واغ پیشتر مردم مجروح و مغلول گشته و بیشتر دختران و پسران را اسیر کرده بودند و بکار

و مهمی مشغول کرد اینده خود با وجان رفته در قردق او جان متمکن گشت درین حال سلطان احمد

اقردق خود را از بغداد بتبریز فرستاده و سپاهی را مایشی کرده بود و چون بحوالی سورمع رسیده بود ساری

انکه را خبر شد جمعی که در اقردق بودند بر وجع گشتند و در زمانی که ایشان فرود می آمدند بعضی ضمیها

. برپا کرده بودند و بعضی برپا میکردند که بر سر ایشان تاختند و سپاهی را با مجموع آن جماعت که با او بودند

غارت کردند و اموال بسیار و غنایم بیشمار بدست لشکر جغتای افتاد چنانچه از حد و حصر بیرون بود

چندان از زر سرخ و سفید و قماش مصری و بغدادی در دست لشکریان و بغدادیان افتاد که هیچ

محاسب ارقام آن تعداد آن بیرون نتوانند آمد و اسپان تازی و مغولها و اشتران رودعی و شتران

بسراکها و چندان اولجای گرفتند که مثل آن هرگز ندیده بودند و سپاهی منکوب و مغلوب پیش

سلطان احمد رفت و در بغداد متمکن گشت و امیر عادل مدت چهار ماه در تبریز بود و هر روزه

از بندگی حضرت ایلچیان می آمدند اما خبری بندگی حضرت را در سمرقند میدادند ناگاه امیر شمس الدین

اوج برسالت بیامد و گفت که بندگی حضرت در خوشنان خراسان است و عنقریب متوجه عراق گشت

امیر عادل بیراق مشغول گشت بعد از یک هفته ایلچیان نزد امیر عادل آمدند و او را از راه شهرود

پیش بندگی حضرت بردند و چون بیشتر رسیده بود مولانا قطب الدین صدر با فوجی چند متوجه تبریز بودند

در راه مکتوب بندگی حضرت رسانیدند و امیر عادل بولایت همدان رسید لشکریان در آن جا

بودند و بندگی حضرت ایلغار کرده بود و پسر ملک عزالدین رفته بود امیر عادل یکروز در همدان بوده و در آنجا

با خواجه علی موید خراسانی که با رود میرفت ملاقات نموده و از راه استراباد متوجه شدند چون بقلعه نهاوند

رسیدند بیشتر از آن متوجه بندگی حضرت شده بود و آنحضرت جهت استعجال معامله ملک عزالدین استحکام

قلعه را تغیر موده بودند با جمعی از نو باغی شده بودند و امیر مبشر بمحاصره ایشان مشغول بود و هم در آن ماه که

. بر کنار رود خانه نزول فرموده بودند ملک عزالدین و اتباع و اشیاع او را اسیر کرده بیاوردند و قلعه

نهاوند مسخر گشت و عادل آقا در انروز بملاقات نموده و بشرف بساطبوس مستسعد گشت و امیر محمد سلطان شاه
روز دیگر برسید و بنیاد قصد و خصومت عادل آقا کرده و روز بروز بقبح معامله او پیش بندگی حضرت میکرد
تا یکبار خاطر آنحضرت را از عادل آقا رنجه گردانید از نهاوند بحوالی اسپترآباد آمدند و دو روز آنجا
اقامت کردند ناگاه خبر رسید که سلطان احمد از کردستان عبور نموده روانه تبریز شد بندگی حضرت
اعلی فی الحال مخدومزاده میرانشاه گورکان را و امیر شیخ علی بهادر را بر سبیل منقلای روانه داشت
و خود نیز متعاقب متوجه گشت بعد از سه روز باوجان رسیدند لشکریان امیر عادل آنجا بودند
بندگی حضرت فرمود که لشکریان را جمع دارد که میخواهیم که ایشانرا هم خود اتفاق ببیند و ایشانرا دیدند چون
باوجان نزول فرمود از لشکریان امیر عادل پنج قشون در جهت محاصره که دیوار ابه کرد اند و دو قشون
بر سبیل قاجرچی بتبریز فرستاد و پنج قشون بطرف اردبیل و سراو روانه کرد و جمعی دیگر که بودند با ایشان
همراه شده به تبریز رفتند و بخانه خواجه رشید چون بیرون آمد خواجه علاء الدین لوتس پسر
خواجه شیخ علی ملک را که نواب امیر عادل بودند برانکه لایق بندگی حضرت بود آورده
بودند و پیشکش نیز بندگی حضرت به ایشان التفات نفرمود و ایشان را استان بردند را
بگرفتند و معتقد گردانیدند و استفسار احوال مملکت از ایشان کردند بیشتر بخرج رفته بود و چیزی
نمانده بود از آن سبب یکبار خاطر بندگی حضرت از امیر عادل گرفته گشت و دیگر بصلاح
نیامد بعد از هفته که در شنب غازان نزول فرمودند از طرف سلطانیه آوازه رسید که لشکریان
گیلان در قزوین خرابی تمام میکنند و راه سمرقند و بخارا و خراسان را در بند کرده اند بندگی حضرت اعلی
خاقانی امیر عادل را طلب کرد و گفت مردم گیلان در قزوین خرابی میکنند و راهها بسته اند و لشکریان را
از تره رود بخراسان چاره نیست امیر الکو تیمور را مقرر کرده ایم که بجهت ضبط آن راهها برود و میباید که بعضی
الجی و امیر قتا که در قلعه اند مکتوب بنویسی تا ایشانرا معاونت نمایند و ملازم باشند تا آن کار را
کفایت کنند امیر عادل این بنده را فرمود تا آن مکتوبات بانجماعت نوشتم و تیمور تاش نامی
از امیرزادگان را با الکو تیمور بفرستاد و روانه گشت و این حال در بیست و چهارم ماه شعبان سنه ۷۸۸

بود و روز چهارشنبه ۲ ماه مذکور امیر عادل را گرفته شد و اغروق و قشون او را غارت کردند
و بعد از سه روز او را بقتل آوردند و جمعی از کسان او که گریزان گشته در خانهای تبریزیان مخفی گشتند
و بعد از دو هفته بندگی حضرت الاطاق و کوکچه تنگیز شد و امیر سلطانشاه و حاکمان خواجه و امیر دولتشاه
حاجی یحیی سمنانی را در تبریز گذاشت و از تبریز براه نخجوان روان شد و یکموز و زوزهای قلعه النجق کرد
و بکوکچه تنگیز رفت در زمستان در قراباغ قشلامیشی کرد و در بهار سنه ۷۸۹ از الاطاق بیرون
آمد و براه سلطان اوسوء بهمدان رفت و از انجا عزیمت اصفهان کرد و چون باصفهان رسید
امیر مظفر کاشی از قبل سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع در اصفهان حاکم بود چون بندگی حضرت
باصفهان رسید امیر مظفر قاضی با عده که از اکابر عراق بودند بندگی حضرت فرستاد و اظهار متابعت
کرد و امان طلبید آنحضرت او را امان داد و استمالت نامه بدو فرستاد او مستظهر گشت و فی الحال
بیرون آمد و بشرف بساطبوس مشرف گشت بندگی حضرت در باره او عنایت بسیار فرمود
و از اصفهان جهت نعل بهای چهارپایان او مبلغی مقرر فرمودند و جهت تحصیل آن جمعی از لشکریان
بشهر رفتند بعد از دو سه روز مردم اصفهان شبی یاغی شدند و بعضی محصلان را بقتل آوردند و
دروازها و باروی شهر را مستحکم و مضبوط کردند چون بندگی حضرت ازین حال واقف شد حکم
فرمود که لشکریان جنگ پیش بروند و دروازها را از اصفهانیان بستاندند و بارو خراب کردند
و همانجا توقف کردند و چون روز شد لشکریان بشهر رفتند و مردم اصفهان در کوچها بجنگ مشغول
شدند و تا نماز پیشین در کوچها و سراها جنگ کردند و قریب پنجاه هزار کس از مردم اصفهان بقتل آوردند
بعد از آن امیر خداداد حسینی و امیر اکوتیمور را با ده هزار مرد بشیراز فرستاد و چون خبر استیلای
و واقعه اصفهان بسلطان زین العابدین رسید از شیراز بیرون آمد و بطرف کازرون و شوشتر
روانه شد و چون امرا بنواحی شیراز رسیدند مردم شیراز استقبال نمودند و امرا و لشکر در نواحی
شهر نزول کردند و خبر فتح شیراز به بندگی حضرت فرستادند آنحضرت از اصفهان بشیراز آمد
و آن زمستان قشلامیشی در انجا کرد ناگاه از سمرقند قاصد رسید که لشکر توقتمش بولایت ما شتافته

وسوران و سیران و اترار و بخارا آمدند و خرابی میکنند بندگی حضرت خبر شوند و بر سبیل منقلا امیر محمد سلطانشاه
و امیر عثمان عباس و بعضی از امرا روانه گردید و بعضی از مملکت فارس از شاه یحیی منوخض کرد و برادر او
بطرف خراسان روانه شد و در حوالی ری با قروق ملحق گشت و متوجه دار الملک سپهر مند شد
اخی ایرانشاه را که در سلطانیه گذاشته بود و چون معلوم شد که بندگی حضرت مراجعت فرمود او
سلطانیه را بگذاشت و باردوی همایون پیوست و امیرزاده امیران گورکان محمد دواتی با قرا بسطام
در تبریز گذاشته بود و شاه علی در مراغه بود و شبلی در اردبیل و حاجی محمد قول و حاجی احمد قول در لشکر
بعد از روزی چند مجموع در تبریز جمع شدند در روز جمعه ۲۲ ذی القعده سال مذکور شبلی نوکران خود را
جبه پوشانیده بر سر حاجی محمد قول رفت و در سر پل ابو اسحق بهم رسیدند شبلی کشید و حاجی احمد را
بکشت قرا بسطام را خبر شد نزد شبلی آمد و باتفاق بعمارت شیخ حسن رفتند و امیر محمد دواتی را محبوس
کردند اما معاملات کلی و جزوی بشبلی تعلق گرفت و چون چهل روز از ان قضایا بگذشت خواجه
جوهر خادم را که کوتوال قلعه النجق بود خبر شد التور ابو اسحق فرستاد و در آخر صفر سنه ۹ با شبلی با لشکر در
مقابل رفت و در مرند بهم رسیدند جنگ عظیم کردند التور بهزیمت رفت و شبلی مراجعت نمود
و در ظلم و تعدی بر مردم بگشود و قحطی عظیم واقع شد چنانکه هر کس یک من از حبوبات داشت بر جمجمه
هلاک میشدند و قریب صد هزار آدمی از بینوایی تلف شدند و در آخر زمستان قحط بمرتبه رسید که یک من نان
بوزن تبریز بده دینار تبریزی شد و چون بهار شد بعلف صحرا و مساکین شد در اثنای این حال
خبر رسید که سلطان احمد میرسد شاه علی و شبلی بطرف مراغه رفتند و از انولایت خبری چند شنیدند
و از انجا چون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغ است شبلی بطرف مرند رفت جهت علفخوار
و در تبریز دولت یار در خفیه پیش قرا محمد ترکمان فرستاد که عرصه خالیست متوجه بباید شد در سیم
جمادی الاول لشکر ترکمان بتبریز رسیدند و نواب شاه علی و شبلی را بگرفتند و در شهر توقف
نکردند در عقب ایشان روانه شدند و در دشت رود بشبلی رسیدند شاه علی دورتر بود چون این خبر
بشنید متوجه مراغه شد شبلی با لشکری که داشت صف راست کرد و بجنگ مشغول شدند شبلی

بنفس خود مردانگیها نمود اما چون اجل رسیده بود مردی و جلدی فایده نکرد و لشکرش منهزم شدند و او را
بگرفتند و بکشتند و مردم از جور و ظلم او خلاص شدند شاه علی چون خبر قتل شبلی بشنید خود را بصورت
درویشان برآورد و بگریخت ترکمانان با فتح و ظفر مراجعت نمودند و امارت سلیمان اتابک نزول
کردند و روزی چند توقف نمودند و بخانهای خود رفتند و شهر را بخالق و قرا بسطام سپردند و امیر محمود
ترکمان برفت و رفتن ترکمانان سبب آن بود که خبر بدیشان رسید که جماعت آق قوینلو بر
ایشان و قرا محمد آمده اند و او را بقتل آورده اند چون معلوم کردند مجال اقامت نداشتند و
چند خالق و قرا بسطام حکومت کردند ناگاه شیخ عادی محمد عرب و محمد جلیل جهانشاهی با هم مواضعت
کردند و سوگند خوردند و خالق را در حمام بگرفتند قرا بسطام چون معلوم کرد بگریخت و در رود روا
باو رسیدند چون اجل او در رسیده بود اسب او بیفتاد غلام شیخ عادی برسید و او را شمشیر زد
و بخشت شیخ عادی حاکم شد و مکتوب بقلعه النجق فرستاد و چون جوهر معلوم کرد تاختن کرده به تبریز آمد
شیخ علی استقبال کرد و خالق را با مددپیش او برد و جوهر خالق را تربیت کرد و اسب و جامه داد و
مردم خام و مفسد و عوام چند را بگرفت در بخشت و عدل و انصاف آغاز کرد و مردم مرفه الحال شدند
یاغی باستی و عمر فتحاجی را با آن فرستاد و ایلها و ترکمانات را کوچ کرده بدین طرف می آورد
محمود خلخالی را خبر شد در عقب او بیامد و با او حرب کرد و یاغی برگرفت سید سیف الدین قزوینی را
که جوم یاران فرستاده بود و از آنجا بقلعه النجق فرستاده بود و خواجه جوهر او را بخشت و خواجه جوهر
مدتی در شهر بود و بطرف النجق روانه شد عماد الدین که نایب او بود در شهر بگذاشت و او را بسبب زن
بروی یک پسر امیر بار مرد الوقی منازعت بود و چون جوهر آغاز ابدان داشت تا روی یک یکدیگر دست
و لقمه با کرد در بخشت و خواجه جوهر چون بقلعه رسید التونزا مقرر کرد که ترکمه جوبانی را که میهمان ترین ترکمه
بودند غارت کنند و مکتوب نوشت بعماد الدین که با التون ملحق شود و عماد الدین از تبریز روانه شد
و با التون پیوست و برفتند و ترکمه را غارت کردند و گوسفند و مواشی و غنایم ایشان را بگرفتند و اسیر
و زنان بطرف قلعه النجق می بردند محمود خلخالی را خبر شد در عقب ایشان بیامد التون و عماد الدین را

مقاومت ننمود و بگریختند و غنیمت را بگذاشتند التون بقلعه الینجق رفت و عماد الدین بقلعه جوسر و بار که
معمور کرده بود و محمود خلخالی غنیمتی که از ایشان وارد بود و بعضی را بخداوندان داد و بعضی را خود تصرف
کرد و از آنجا متوجه تبریز شد با غله تمام و محمد درتقی برادر او بود چند روزی در شهر بودند بعد از آن نظر
آزاد و گیلان رفت باز مراجعت نمود و ساتلمش و ملک نظام الدین و امیر عمر قزوینی را بحکومت
گذاشته بود و امیر عمر با مردم معاش نیک نمیکرد و در سنه ۹۱ شیخ علی از طرف عراق عجم
بیامد بسبب ماجرائی که میان او و اهالی شده بود و محمود خلخالی را با لشکرها برگرفت و بسلطانیه برد
نواب محمود در تبریز بودند خبر رسید که جمله را از حضر ترکمان و توسط آمدند و در شنب غازان فرود
آمدند خانق در شهر بود و با ایشان دوستی داشت پیش ایشان رفت و ایشان را بدید و برگرفت و به بیرون آورد
قاضی شیخ علی آورد و نواب محمود بگریختند ایشان از شهر توقفی کردند و وجهی چند بستدند این خبر
بمحمود خلخالی رسید از سلطانیه روانه شد چون ترکمانان می آمدند احمد و توسط از شهر بیرون رفتند
و بخانهای خود رفتند و بعد از دو روز ملک عز الدین و ساتلمش بیامدند و محمود خلخالی نیز بیامد و در خانه
شیخ کججی نزول کرد و امیر محمود و اهالی نیز در شهر بودند و یکماه توقف کرد بعد از آن روانه شد و شیخ عادل
محمد عرب را در شهر بگذاشت با اولاد و زنان که خبر رسید که از طرف الینجق لشکری میرسد شیخ علی
و اولاد او بیرون رفتند تا بارتش اصفهانی بیامد و حکم شاهزاده طاهر بیاورد که حکومت بدو متعلق است
چون شیخ عادل معلوم کرد که لشکر نیامده و تا بارتش تنها است بیامد و او را بگرفت و در بند کرد
قاضی شیخ علی نزول کرد و بعد از چند روز عادل بدر خانه عادل بجست رفت در فصل بهار تا شیخ
ربیع الآخر سنه ۹۲ با شیخ عادل مصاحبه بود و او را بگرفت و روز دیگر بمیدان برده بکشت چون خبر بمحمود خلخالی
رسید شیخ حاجی و ساتلمش و ملک نظام الدین را بفرستاد و اولاد او چون معلوم کرد متوجه الینجق شد
ایشان بتبریز آمدند و خانق را نیز دعوت کردند و از سلطان و زنیتها آمدند و مدت پنجاه روز در تبریز بتنعم
و عشرت مشغول بودند در فصل بهار ایشان غافل و مست حضرة التون از قلعه الینجق تاختن کرده
وقت صبح بتبریز رسید و شیخ حاجی را از بیت کرده بحکومت تبریز مقرر کرد و خواجه جوهر را در بند کرد

رمضان سال مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و التون قائم مقام شد و رواج و رونق قلعه از انچه در زمان
جوهر بود بسیار زیادت شد و چون معاملات قلعه و آن ملوکات را نسق کرده بتبریز آمده مدتی در آنجا
بود حاجی پیش محمود خلخالی رفت و در سنه ٩٣ با محمود خلخالی و شیخ حاجی از سلطانیه مراجعت نمودند
و با بوسان تبریز آمدند در پس کوه سنگ میدان تبریزیان با التون جنگ کردند و نوکران محمود جنگی عظیم کردند
شکست بر التون افتاد و منهزم شد و از شهر بیرون رفت او را از طرف قلعه مدد رسید باز بر آن جهت
نمود و جنگی سخت کردند فایده نداشت و التون منهزم بقلعه رفت و مملکت بر محمود خلخالی قرار
گرفت و مدت شش ماه در ربع رشیدی ساکن شد و بر همه ممکن بود او بتراجی و ظلم میکرد و چون فصل بهار
شد بطرف خلخال رفت و ملک عزالدین را آنجا بگذاشت چون اخبار این احوال بقرا یوسف ترکمان
رسید از خود و خوی متوجه تبریز شد و روزی چند در شهر بود و وجهی چند از مردم بتعدی و ظلم بستد و بایتمش
و خلیل نامی را در شهر بحکومت تعیین کرد و خلیل چون بواسطه اعمال و افعال خود از مردم اولات ترسید
این نمود مدرسه قاضی شیخ علی را قلعه ساخت و فصیل و بارو و تیرانداز و سنگ انداز کرد و از دو
طرف شارع دو دروازه محکم ساخت چنانکه بغایت مستحکم شد و خلیل و بایتمش در قلعه می بودند
و از ظلم و جور هیچ دقیقه مهمل نمیگذاشتند ناگاه محمود سیاه کوهی از راه دور رسیده بود و چند
ضعیف بودند و ترکمانان معلوم شد از قلعه بیرون آمدند و با ایشان جنگ کردند ایشان را مجال اقامت
نبود و بگریختند محمود سیاه کوهی بر دست ذوالنون محمد جمشید گرفتار شد بایتمش و خلیل مظفر مراجعت
نمودند و در قلعه ساکن شدند و ظلم و تعدی آغاز کردند و بجایی بمرتبه رسید که مردم را از بیرون رفتن منع میکردند
و دستار و جامه می ربودند و اگر کسی را عزیزی فوت شدی و خواستی که بزیارت رود و دفن کند جمعی ترکمانان را
حزواوندی و با خود بردندی تا مردمی که با آن نعش بودی برهنه نکردندی مردم در عذاب و شکنجه گرفتار
بودند و هر کس که توانست جلا کرد و ترک مال و عیال و اطفال نموده و خود را بطرفی انداخته در غربت
مسکن کردند و بعد از مدتی قرا یوسف خلیل را طلب کرد او برفت و بایتمش در شهر ماند و ظلم و تعدی
و ستم و بیدادی از حد بگذرانید التون در قلعه النجق بود چون بر خاطر رسید که شهر خالیست متوجه

شد سالمش تاب مقاومت نداشت بگریخت و التون در شهر متمکن شد و بعد از چند روز که در شهر بود
آنچه توانست از ظلم و بیداد بر رعایا و عجزه کرد و متوجه النجق شد و جمعی از ملازمان خود را در شهر بگذاشت
تا کاه محمود خلخالی و شیخ حاجی برسیدند و در شنب غازانی نزول کردند جمعی که از قبل التون در شهر
بودند در قلعه که داشتند متحصن شدند مردم محمود خلخالی هر روز بنوبت می آمدند و با مردم قلعه جنگ میکردند
و تا دوازده روز بدین دستور جنگ میکردند مردم قلعه مکتوب فرستادند و التون را از آمدن محمود
خلخالی خبر میکردند التون لشکر مرتب کرده با شیخ حاجی متوجه شد و در شب بموضع نزدیک تبریز
در موضع ارغری نهر نزول کرد و خبر بجماعت ملازمان خود فرستاد ایشان شادیها کردند بامداد محمود
خلخالی و شیخ حاجی از شنب غازان بیرون آمدند و التون از تبریز بیرون آمد و در صحرای چرنداب
در بالاء قلعه تبلین بهم باز خوردند و جنگ عظیم کردند التون منهزم شد و بطرف قلعه النجق رفت جمعی
که در قلعه بودند چون امید از التون منقطع کردند قلعه را بسپردند محمود خلخالی و حاجی بر در شهر قرار گرفتند
و متمکن شدند و در بهار سنه اربع و ستین و سبعمائه قرا یوسف و جماعت ترکمانان که بییلاق الاطاق
آمده بودند قرا یوسف متوجه تبریز شد و در شنب غازانی نزول کرد محمود خلخالی و حاجی از شهر بیرون
رفته بطرف خلخال روانه شدند روزی چند ترکمانان در شهر تبریز بودند و هیچ دقیقه از ظلم و بیداد
و جور و تعدی نامرعی نگذاشتند بعد از چند روز بسطام جاگیر و برادرش منصور و خالق بایندر
ترکمانان شهر را بگذاشتند ایشان بایندر و هر روز توجیهی و هر یوم تحصیلی میکردند و مردم با انواع
در تشویش و عذاب بودند و زر بسیار بناوجه بستدند فقرا و مساکین از جان خود بیزار گشتند
یادگار شاه در قلعه روئین ناحیه مرو و مراغه بر محمد دوالی خروج کرد و او را گرفته در قلعه محبوس کرد
و مراغه و اخذ و در او را در تصرف آورد و بعد از چند روز متوجه تبریز شد بسطام جاگیر و خالق در شهر
بودند او را مجال ندادند یادگار شاه مراجعت نمود و در مراغه بد آنچه ممکن و مقدور بود از ظلم و جور
و بیداد هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و بعد از مدتی که بسطام جاگیر و خالق در شهر بودند قرا یوسف ترکمان
معاودت کرد و قریب یکماه در شهر بود چون روانه شد سالمش را در شهر بگذاشت یادگار شاه

بجماعت

جماعت که در مراغه بودند چون معلوم کردند که شهر خالیست روانه شدند و بشهر آمدند ساتلمش در قلعه
رفت و قلعه را محکم کرد و بجنگ مشغول شد و روزی چند که بجنگ مشغول بودند درین اثنا خبر رسید که
لشکر همایون جهانگشای میرسد چون ترکمانان تحقیق کردند بولایت خود رفتند و یادگار شاه قر
داغه گریخت و امیر شیخ محمد داروغه باغ اکر منصور بشهر در آمد و مردم را استمالت داد و بنده عجزه
و مساکین را از دست ظلم و جور اهل عدوان خلاص ساختند حکومت خرم بعراق عجم چون اخی
سلطانیه را بگذاشت و متوجه اردوی همایون شد خرم نوکر حمزه فرخ را دکه از قبل سلطان احمد کوتوال
قلعه کاوردم بود معلوم کرد که سلطانیه خالیست بدانجا رفت و آنرا در تصرف آورد و ممکنی
و دعوت مردم کرد و از اطراف سپاهیان و لشکریان متوجه شدند شیخ حاجی و سید سیف الدین
قزوینی و شاه ولی ملک تموری که در آنحوالی بودند باو پیوستند پیر احمد ساوه در همدان بود خرم با امرا
مشورت کرد که پیر احمد ساوه زود یراق کرده روان شدند چون بدرگزین رسیدند پیر احمد را خبر شد
او نیز از همدان بیرون آمد و در قرق همدان جنگ کردند پیر احمد گرفتار شد و لشکرش را تالان کردند و
مراجعت نموده بسلطانیه آمدند و پیر احمد ساوه را در بند کردند و مراجعت نمودند و عرضه داشت پیش
سلطان احمد فرستادند که پیر احمد را گرفته مقید ساخته ایم حکم بنوعی که شرف نفاذ یابد عمل نموده شود ولایات را
بر امرا بخش کردند قزوین را شیخ حاجی و سید سیف الدین داد و شهراو و زرابان و آن ملوکات را
بنام پسر خود نامزد کرد و همدان و درگزین را بایزید قرا داد بسبب آنکه پیر احمد ساوه را او گرفته بود
و طارم را با شاه ولی و برادرش قنبر داد و هر کس را ولایتی و موضعی بقدر آنکس داد و مقرر کرد که امرا بملوکات
و مواضع خود روند و یراق خود کرده معاودت نمایند تا بتبریز روند در اثنای این حال خبر رسید که شاه علی
از تبریز از قرا یوسف ترکمان گریخته بطارم آمده حرم خواجه امیر که رایش شاه و بما فرستاده و مکتوبات
نوشته و درین باب مبالغه کرده که ما بهار امیدوار کرده شاه قنبر خبر یافت که چهار غریب در
کاروانسرای نزول کرده اند نوعی نمودند تا ایشان را حاضر کردند و تفحص کردند منکر شدند بنوعی نمودند تا کالای ایشان را
شکنجه کردند مقر شد که شاه علی است همه را بگرفتند یک اسب بالانی و یک کیسه زر سرخ داشتند و بهمشیری

باخود داشتند شاه علی را مصحوب خواجه میرک با نوکران خود پیش خرم فرستاد و خرم او را در بند کرد و جهت پیش
سلطان احمد فرستاد و بعد از پنجاه روز از پیش سلطان احمد خبر شریف و علم آوردند و در موده بود که
نزاحمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را از زندان کشیدند و بدان موجب مقدم رسانیدند و بعد از آن امرا
از ملوکات طلب کردند تا به تبریز بروند محمود خلخالی معلوم کرد که با لشکرهای خرم مستقل نمیتواند بر
گروه متوجه سلطانیه شد چون لشکر خرم جمع نبود قوت مقابله او نداشت محصور شد و بطلب امرا کس فرستاد
روزی چند برین بگذشت جمعی مردم در میان آمدند تا صلح کنند بجائی نرسید محمود خلخالی را چون معلوم شد
که قلعه بجنگ مستخلص نمیشود معاودت کرد و خرم در عقب او لشکر فرستاد و جمعی مردم او را
بگرفتند و الکلی از محمود روگردان شده پیش خرم آمد خرم مجموع لشکرها را و امرا را جمع کرد و دوازده
ترکمن بسیار گرد و ولایات جره و فراهان و آن ولایات را و تراکمه و خلخال را باو داد و بعد از آنکه
لشکر جمع شد و یراق تمام کرده شد در فصل خزان روانه خلخال گشت محمود خلخالی چون قوت مقاومت
نداشت از موضع موش خلخال متوهم شده بآران و موغان و اردبیل رفت خرم را خبر شد در عقب
او فرستاد و از مردم او چند کس را بگرفتند و خرم باردبیل آمد و مالوجهات آنجا را بستد و متوجه
موغان شد محمود خلخالی از اران و اردبیل و موغان و تراکمه جمعی را با خود یار کرده و در صحرای شهر
موغان مقابله شدند و جنگی عظیم کردند خرم مضطرب شد محمود خلخالی منهزم شد و بطوالش رفت خرم
اران و موغان و اردبیل و آن ولایات را در تحت تصرف آورد و سید سیف الدین قزوینی را
با جمعی امرا در اران گذاشته در میان زمستان در برف بطرف خلخال رفت تا محمود را بدست
در آورد و بموضع موش خلخال رفت و زحمت بسیار کشید محمود و اطوالش بدادند خواجه صدر الدین
اردوبکی پیش خرم آمد و درخواست کرد که با محمود صلح کند خرم بهیچ نوع سخن خواجه صدر الدین
نشنید و مسموع نداشت خواجه ملول و رنجیده معاودت کرد و این معامله بر خرم نیکو نبود و جمعی
از اردبیل پیش خرم فرستادند که اگر بدین حدود آیی محمود را گرفته تسلیم بسپاریم خرم بدین امید
براه اردبیل بجد و جهد استاده رفت امرا خرم الکلی و شیخ حاجی متفق شدند بر قصد خرم و مقرر کردند

کرداقلی

گر الجکی مقدم باشد و دراز روز که روز وعده بود جمعی از ویشان آمده بودند و سفره آورده بودند الجکی و شیخ حاجی
درامدرون خیمه پیش خرم رفتند چون منتظر بودند ناپیشتوه برداشتند و بزور خرم می بردند الجکی ناگاه شمشیری
بکشید و در پهلوی خرم فرو برد و نوکران او در زیر جامه زره پوشیده بودند و مردم از سر ایشان متفرق
شده بودند خرم برجست و خود را پیش شیخ حاجی انداخت حاجی شمشیر بر سر خرم زد و بسطام میر جوکی
که نفاوار خرم بود شمشیر بکشید و بر الجکی خواست زد الجکی شمشیر بر دست او زد و بینداخت خرم کشته شد
و اموال و اسباب و خیمه او را تالان کردند و در حال نویسنده را طلب کرده مکتوبی از زبان خرم
نوشته نزدیک خواجه شیخ علی فرستاد که قلعه سلطانیه را تسلیم الجکی کند و اعجک را در حال بجانب سلطانیه
روانه ساخت و شیخ حاجی لشکر برداشته متوجه سلطانیه شد قاضی نظام الدین زنجانی بجهت انجام
مهمی بطرفی اردوییل رفته بود چون خبر کشته شدن خرم بشنید هم از انجا متوجه ولایت سلطانیه شد
دو روز پیشتر از اعجک بقلعه رسید و اهل قلعه را از قتل خرم اگاه کرد و باتفاق خواجه شیخ علی را محکم کرد
و حکومت اعجک بولایت عراق عجم محال بود و چون اعجک بسلطانیه رسید و بر وطار(?) شد که اهل
قلعه خبردار شده اند مایوس شد در ایوان سلطان ابوسعید که در مقابل قلعه بود نزول کرد و بعد از یک هفته
شیخ حاجی و امرا برسیدند و خبر کشته شدن خرم آورد کس پیش سلطان احمد فرستادند و این واقعه را
شرح بازنمود و سلطان احمد حکم نوشت و اهل قلعه را استمالت داد که مردانه باشید که متعاقب روانه
میشوم و شاه علی و پیر احمد ساوه را بجست چون حکم بخواجه شیخ علی رسید ایشان را بجست و سر افشان را
از بالای قلعه در انداخت و چون الجک و شیخ حاجی مدتی محاصره کردند لشکر تنگ آمد مقرر کردند که یکی محاصره
کند و دیگری برود و لشکر بنوبت در انجا حاضر شوند در اثنای این حال سید سیف الدین قزوینی و عبدی
برخم که در قلعه کاور(?) بودند با قریب دو هزار مرد تربیت کرده بسلطانیه امدند اعجک مقابل شد و جنگ
کردند اعجکی هزیمت شد شیخ علی با غلبه تمام در شهر بارک(?) بود از انجا بیرون آمد چون عبدی و سید سیف الدین
او را دیدند مجال مقاومت نداشتند متفرق شدند اعجکی بطرف همدان و کردستان رفت و غنیمت بسیار
بگرفت و ولایت را بشمشیر خراب کردند و شیخ حاجی بمحاصره مشغول بود و در این اثنا شیخ علی با خواجه شیخ حاجی

طرح وصلت انداخت و خواجه شیخ علی بسبب آنکه در قلعه بهمه تنگ شده بود بوصلت رضا داد و مردم
از قلعه بیرون آمدند و یراق کردند و دو روز در قلعه گشاده بود و چون غله رزق مهیا شد در قلعه محکم کردند و بجنگ
مشغول شدند و همه روز جنگ میکردند ایلچی از طرف همدان و کردستان مراجعت کرد و غنیمت
بسیار بیاورد و بمحاصره مشغول شد و همه روزه جنگ میکردند شیخ حاجی بطرف ری و قزوین روان شد
جمعی از اعراب و احشام که در ری بودند ایشان را تاراج کرده بقزوین آمد و مبالغی وجه بستد و قریب
دو هزار مرد بر سر خود جمع کردند خواجه شیخ علی در قلعه بود جمعی از خویشان و ملازمان او متفق شدند که قصد او
کنند و چون اینمعنی بر وظاهر شد با اعجک صلح کرد و قلعه را با عجک سپرد این خبر بشیخ حاجی رسید
متوجه سلطانیه شد و با غلبه تمام برسید ایلچی استقبال کرد و در قروق فرود آمدند و شیخ حاجی کس باعجک
پیغام فرستاد که ما اقرار کرده بودیم که آنچه خدای تعالی بدهد باتفاق بخوریم سه روز شد که آمده ایم چنانکه
قاعده باشد التفات نمیکنی سبب چیست اعجک جواب دو پیسانه فرستاد و شیخ حاجی را
معلوم شد که مکر و اعجک ملازمان خود را جبه پوشانیده مهیا کرده بود از قروق روان شد شیخ حاجی
تا آنکه ملازمان او متفرق بودند پراسیمه و مضطرب شد از خیمه خود بیرون آمده سوار شد و بجنگ مشغول شد
شیخ حاجی منهزم شد شاه ولی پسر سیف الدین قزوینی رسید و او را بقتل آورد و شیخ حاجی متوجه
محمود خلخالی شد و اعجک در قلعه سلطانیه متمکن گشت و بخیال حکومت باستقلال کرد و الجی بنفس خود
روی بیک برد و امیرزاده سیف الدین الملوک پسر امیرزاده از کرمان رسید
و عیسی و اما د عادل آقا از طرف بغداد بیاید و حاجی را دارا و نماند و او هر کس فراخور حالت ایشان
رعایت نمود و مواجب و تیول و ولایات بجهة اوقات گذرانها تعیین نمود و در سنه اثنی و تسعین
و سبعمائه سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع از جانب اصفهان رسید و خواجه اصیل الدین حاجی
آمد خواجه کس نزد اعجک فرستاد که خواجه اصیل الدین با شاه منصور متفق است و شاه
منصور خیال خروج و ملک گیری در دماغ دارد و دشمن است هرگاه که دفع من بکند بدفع او مشغول خواهد
شد اکنون میباید که ما با او اتفاقی باشد اعجک نیز کس پیش او فرستاد و اتفاق کردند چون سلطان زین العابدین

معلوم کرد که خواجه اصیل الدین با اعجک است محاصره تمام بگذاشت و معاودت کرد و میان ایشان
صلح و صفا شد و چنین قرار دادند که سلطان زین العابدین پسر خود سلطان را
نزد اعجک فرستد تا بر او اعتماد کند و باتفاق بدفع شاه منصور مشغول شوند و اعجک قبول نمود که
سلطان را پادشاه خود کرداند اعجک متوجه ساده وری شد خواجه اصیل قمی و طاهر پسر احمد و موسی حرن
بکار رسانید و اعجکی را بدید و پیشکشهای فراوان بیاورد و نزد اعجکی روزی چند در آنجا بود و چون سلطان
زین العابدین مراجعت کرد او نیز معاودت نمود و بسلطانیه آمد امیر محمد دوانی گفت مصلحت نیست که
را پادشاهی دهی سیف الملوک پسر امیرزاده پادشاهزاده این مملکت است او را دست
نشان کنیم این سخن نزد او معقول افتاد و نام پادشاهی بر سیف الملوک انداختند و چند روز حکومت
کرد اما اختیار او فرمان دهی نداشت و بمرتبه رسید که در شب بکر بیت اعجکی در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول
بود و در سنه ثلث و تسعین و سبعمائه براق کرده عزیمت کردستان و سنقور و دینور و طبارید میدان
کرد و با حدود حایقین برفت و عیسی داماد عادل آقا را بفرستاد تا دختر ملک که به پسر
در حباله سلطان احمد بود بجهت اعجکی خواست کاری کرد عیسی برفت و دختر را عقد کرده در همدان
با اعجکی ملحق شد میخواست که ببغداد بر سر سلطان احمد رود و امیر محمد دوانی و عیسی او را که در مصاحب بودند
مانع شدند و او معاودت کرد و محمود خلخالی پیش از آنکه اعجکی بکردستان رود بر سر اعجکی آمد امیر محمد دوانی
که در کنار خندق فرود آمده بود و چون معلوم کرد در شب بکر بیت اعجکی را چون لشکرها حاضر نبود حصاری شد
محمود خلخالی در دربونده دو روز توقف کرد بر سر دروازه رود که طرف قپانست می آمد و جنگ میکرد
مردمان از قلعه بر در بیرون آمدند و جنگ میکردند چون محمود خلخالی معلوم کرد که قلعه بجنگ و محاصره
مفتوح نمیکرد و بطرف خرقان رفت و مدتی آنجا بود بس معاودت کرد و شیخ حاجی و ملک نظام الدین را
جهت محاصره قلعه تعیین کرد و روانه شد و ایشان را قوت محاصره کردن نبود بطرف قزوین رفتند
اعجکی بر سر ایشان رفت در حدود سپار شهر جنگ کردند شیخ حاجی منهزم شد و براه طارم پیش امیر
محمد دوانی و محمود خلخالی رفت و اعجک مراجعت نمود و امیر عبدالله پسر امیر جلال الدین سلغوری در آن

او بود فرستاد تا دختر ملک عزالدین را بیاورد و او را با جهاز بسیار بیاوردند و اغلن را با او مصحوب فرستاد و
چون مردی معقول و راست قول بود مردم اطراف جواب سخن او را قبول کردند و اعتماد
نمودند محمود خلخالی را با التون کوتوال قلعه النجق در تبریز جنگ عظیم واقع شده بود و محمود خلخالی از التون
در زحمت بود کس پیش اغلن فرستاد و التجا بدو کرد و بنیاد مصادقت و اتحاد نهاد و اغلن حاجی را
با بعضی از امرا به معاونت و مددکاری او فرستاد و با التون در تبریز در سر آب جرنداب در پیش گنبد
ایشان جنگ کردند و التون مظفر و منصور شدند و او را منهزم کردند و تبریز را از او بستدند و در سنه
اربع و تسعین و سبعمایه کس از پیش شاه منصور آمد و علم و نقاره و کمر زر و چماق زر بیاوردند و مکتوبی نوشته
بود مضمون آنکه رایات نصرت شعار بندگی حضرت متوجه آن طرف است صلاح حال و ملاحظه مآل جانبین
مقتضی آنست که با هم متفق باشیم و در هر جا که مصلحت باشد بهم رسیم و درین باب صلاحی در دید
اندیشه را اصل بکنیم اغلن در جواب گفت که ما را طاقت آن نیست که سرکشی کنیم و من بنده حضرت
اعلی ام و بعد از مدتی بندگان حضرت اعلی که پادشاه بود از اثر سالت پیش اغلن فرستاد و عنایت و مرحمت
بسیار فرمود و اغلن بر آن مقرر کرد که چون رایات نصرت شعار دولت و اقبال نزدیک رسد به شرف
بساط بوس مشرف گردد اما امرای او بغایت متفکر و متردد خاطر بودند حاجی جمشید که از جمله ملازمان
اعتمادی او بود پیش آنحضرت فرستاد و دم از بندگی و غلامی و دولتخواهی و اخلاص زد و هم در آن
ایام طاعون بیرون کرده دوازده روز رنجور بود و بجوار رحمت حق تعالی پیوست ارغونشاه بجای او نشست
دوازده روز حکم کرد و در روز سیزدهم که دوازدهم ربیع الاول بود در سنه خمس و تسعین و سبعمایه
بود که عساکر منصوره حضرت جهانگشا برسیدند و بندگی حضرت امیرزاده جوانبخت جهانبانی
کامرانی امیرزاده محمد سلطان بهادر و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بهادر و باقی امراء عظام در سلطانیه نزول
فرمودند و ارغونشاه و جمعی که بودند بگریختند و بعضی گرفتار شدند و بندگان خدای تعالی از شر آن ظالمان
خلاصی یافتند و بعد از آن در شهر رجب خمس و تسعین و سبعمایه مخدومزاده جهانیان امیرانشاه گورکان
بهادر با لشکر و اغروق مبارک در سلطانیه نزول فرمودند و بندگی حضرت اعلی از راه کردستان

دشوار

وشوشتر بجانب شیراز رفت و در ملک فارس و اصفهان و توابع آن فتح کرد و شاه منصور و شاه یحیی و
سلطان احمد کرمانی و شاه ابواسحق زاده سیرجان پایتاق رسانیدند و در غره شهر رمضان همین سال
در قروق ولایت همدان نزول فرمود و امیرزاده میرانشاه در همدان به بندگی حضرت پیوست و یازده
روز در قروق همدان نزول کرده و در غره رمضان همین سال رایات همایون باستیصال حشم ساوه
و ترکمانان متوجه شده در حدود قلعه ای ایشان را دریافت و چهارپای از حد و قیاس بدست لشکریان
افتاد و به پیش بندهای ارتوتاق نزول فرمودند و سارقان را فتح کردند و در ماه رمضان در حدود
پیش رباق بودند و از آنجا در روز جمعه ... شهر شوال این سال متوجه بغداد شدند و بتعجیل تمام
رفتند و با وجود شدت گرما تمامی لشکر با جبه پوشیده و پیاده مشی کرده رفتند چنانچه در روز
شنبه نوزدهم شهر شوال بشهر بغداد رسیدند و سلطان احمد در همین شب آیه الفرار لا یطاق من سنن
المرسلین برخوانده بگریخت بندگی حضرت اشرف اعلی از شط بغداد گذشته بودند و لشکریان را
در عقب او روانه شدند امیر عثمان عباس و جمعی از امرا بسلطان احمد رسیدند و خواتین و پسران و علاالدوله
و اموال او را بازگردانیدند و او با اندک مردمی جند رفته و بعد از آن بندگی حضرت که از تصانیف مولانا
شرف الدین علی یزدی بیت مذکور و مسطور است والله اعلم باب پنجم در ذکر ائمه و قراء
و مشایخ و علماء دین اسلام رضی الله تعالی عنهم ائمه و مجتهدین و قراء و مشایخ مشهور و علماء معتبر
از آن بزرگتر اند که درین مختصر شرح بزرگی ایشان توان داد اما بسبب آنکه در دین اسلام مرتبه
انبیاء دیگر ادیان اند و ذکر انبیا در ابتدا آمد در انتها ذکر ایشان میرود تا اول و آخر کتاب بذکر اهل
فصل اول
دین مشرف باشد فمنهم الائمة والمجتهدین از علماء اسلام که در کار دین اجتهاد کرده اند
و هر یک در شریعت طریقی سپرده اند اول امام معصوم جعفر صادق عم که امام اهل البیت است
و در باقی ذکرش آمده و چهار ائمه سنت و جماعت اند و هشت مجتهد و ذکر اصحاب وجوه مذاهب
سینه در زمره علما خواهد آمد اکنون ذکر ائمه سنت و مجتهدان میرود ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس
مرد و ملک بنی شیبان قبل از امامت بخواب دید که استخوان اعضای رسول الله صلعم را گرد کرده بود

موافق اعتقاد اهل سنت

اوجمع کردی معبر تعبیر کرد که علم دین جمع کند و در حین امامت چون بسر روضه رسول رسید گفت که
السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد که علیک السلام وفاتش ببغداد در رجب سنه احدی وخمسین
ومائه بعهد ابودوانیق اورا الحرامه دفن کردند شرف الملک ابوسعد مستوفی ممالک سلطان ملکشاه
سلجوقی مزار اورا عمارت عالی ساخت عمرش هفتاد سال از تابعین است و از صحابه این جماعت را
دریافته انس بن مالک جابر بن عبد الله ابو الطفیل ابن ابی ولی بن عبد الله بن ابی حبر بضعه عایشه
بنت عجره مالک بن انس بن مالک بن ابو عامر بن عمر بن حارث بن عثمان بن جبل بن عمرو بن حارث
ذی اصبح من بنی حمیر بن سبا پدرش از کبار صحابه رسول صلعم بود و او از تابعین است و استاد
محمد شافعی بقول بعضی علما اولین امام سنت و جماعت اوست سه سال در شکم مادر بود و هشتاد و
پنج سال عمر یافت در سنه تسع وتسعین ومائه بمدینه درگذشت و بقیع مدفون شد شافعی مطلبی و هو
محمد بن ادریس بن الیاس بن عثمان بن شافع بن ثابت بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن
مطلب بن عبد مناف اورا شافعی بشافع و مطلبی بمطلب که اجداد او بودند باز میخوانند در ایام طفولیت
بخواب دید که پیغمبر زبان در دهانش نهاد و گفت علم دین ترا کرامتست و امیر المومنین علی
انگشتری در انگشتش کرد و گفت کار دین بر قول تو حشمتست از برکت این خواب مرتبه یافت اورا
در وقت امامت بواسطه حب اهل البیت برفض منسوب کردند بحجه بیتی چند که در شان ایشان گفته بود
و من بده لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی اما التشیع فی دینی واهلی بکرم
داری عقیده خلیفه اورا الزام نمود تا قرار المخلوق خواند او خلیفه را باز می خرید بر سبابه انگشتان خود اشارت
کرد و گفت صحف و توریه و انجیل و زبور و فرقان این پنج مخلوق است یعنی پنج انگشت او
بمصر گریخت و متوطن شد و همانجا فرمان یافت در سنه اربع ومائتین بعهد مامون خلیفه عمرش
پنجاه و چهار سال و دعای او این بود قلت جل من سائل مستغفر انا عبد سائل مستغفر
کم منک بیادی سحرا فلا عونک وهذا سحر و این از سخنان اوست من استغضب
ولم یغضب فهو حمار ومن استرضی ولم یرض فهو جبار احمد بن محمد بن حنبل شیبانی شاگرد

شافعی بود

شافعی بود و استاد محدثان است واثق خلیفه او را الزام نمود تا قران مخلوق خواند نمیخواند او را محبوس کرد
نخواند او را در زخم چوب کشید قرآن را مخلوق نخواند و بضرب چوب در سنه ست و ثلثین و مایتین درگذشت ببغداد
بالا سر ابو حنیفه مدفون شد و قبرش مشهور است طاوس بن کیسان الیمانی از تابعین است در سنه ست
و مایه درگذشت حسن بن یسار البصری چون او مقدم مشایخ بود ذکرش در زمره ایشان آورده شود وفاتش
در سنه عشر و مایه ببصره محمد بن عبد الرحمان بن ابی لیلی در سنه مذکوره درگذشت ربیعه بنت ابی عبد الرحمان
در سنه ست و ثلثین و مایه بعهد سفاح نماند ابی عبد الرحمان بن عمرو الاوزاعی در سنه سبع و خمسین و مایه
درگذشت سفیان الثوری در سنه احدی و ستین و مایه بعهد مهدی خلیفه درگذشت شصت و
چهار سال عمر داشت از سخنان اوست که عزیزترین خلایق پنج گروه اند عالم زاهد فقیه صوفی توانگر
متواضع درویش شاکر شریف سنی قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم ابن حبیب بن سعد بن
حبه در سنه اثنی و ثمانین و مایه بعهد هرون الرشید درگذشت هشتاد و نه سال عمر داشت از
متروکات او چهار هزار شلوار بود و در بند هر یک در پستی سرخ و اینهمه را جهت صدقه وا داد و مستحقان
ترتیب کرده بود محمد بن حسن بن شیبانی ری در سنه تسع و ثمانین و مایه درگذشت پنجاه و هشت سال
عمر داشت اصحاب امام اعظم در مسایلی که قول دو کس ازین مجتهدان موافق باشد اگر مخالف قول
ابو حنیفه بود خود را مخیر شمارند و بر هر کدام خواهند کار کنند و چون قول سه کس مخالف موافق بود باشد رجحان
فصل در سیر
او را شمارند و بآن کار کنند و منهم القرا قرا صاحب قرارت ده کسند و از ایشان هفت معتبر اند
و اکثر علمای علم قرارت برآنند که در نماز بخلاف قرارت سبعه قرآن خواندن روا نیست نافع بن عبد الرحمان
بن ابی نعیم مدنی اصلش از اصفهان بود و بر میمونه مولی ام سلمه حرم رسول صلعم خوانده بود عبد الله بن
کثیر مکی ابو عمرو بن علاء البصری عبد الله بن عامر دمشقی عاصم بن ابی النجود الکوفی حمزه بن حبیب بن
عماره الزیات الکوفی بحلوان در سنه ست و خمسین و مایه نماند علی بن حمزه الکسایی الکوفی در سنه تسع
و ثمانین و مایه بری نماند این هفت کس قراء سبعه اند و تمامی قراء عشره ابو جعفر یزید بن القعقاع المدنی
بعهد مروان حمار نماند خلف بن هشام البزار بالروایه اسمه فتیه در سنه تسع و عشرین و مایتین ببغداد درگذشت

یعقوب بن حنبل ومنهم المحدثون اصحاب حدیث بسیار اند از ایشان بعث کس را که ارباب
صحاح اند انجا ذکر ایشان میرود ابوعبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره جعفی البخاری در غره
شوال سنه ست وخمسین ومایتین نماند ابن مغیره که پدر جد اوست مجوسی بود بر دست جعفر والی
بخارا مسلمان شد و بدو منسوب گشت ابوالحسین مسلم بن حجاج بن مسلم القشیری النیشابوری
در رابع عشرین شهر رجب سنه احدی وستین ومایتین نماند ابوداود سلمان بن شعیب بن اسحق
الازدی السجستانی البصری ببصره در سادس عشر شوال سبع وخمسین ومایتین نماند بنجاه و پنج سال
عمر داشت عیسی محمد بن عیسی بن کسراه السلمی الترمذی بترمذ در ثالث عشر رجب تسع وسبعین ومایتین نماند
ابوعبدالرحمان احمد بن شعیب بن علی النسائی بمکه در سنه ثلث وثلثمایه نماند ابوعبدالله محمد بن یزید بن ماجه
القزوینی در سنه ثلث وسبعین ومایتین ابی محمد الدارمی ومنهم المشایخ از مسلمانان هرکس صحبت رسول صلعم
دریافته بود او را صحابه خوانند و هرکس که صحابه را دریافته او را تابعین گویند و هرکه تابع تابعین را دریافت
او را تبع تابعین لقب دادند و قومی را که بعد از ایشان بودند مشایخ خطاب کردند اکنون در اینجا
ذکر بعضی از اکابر میکنند شیخ اویس قرنی از کبار تابعین است و رسول صلعم در حق او فرموده که انه فصل ۴
خیر التابعین و هم از بنی مراد است در آخر حدیثی طویل الاوایه که اذا کان یوم القیامه قیل للعابد
ادخلوا الجنة ویقال لاویس القرنی قف اشفع فیشفع فی عدد مضر وربیعه یا عمر یا علی
اذا انتما لقیتماه فاطلباه الیه لیستغفر لکما اویس اگرچه او از تابعین است جهت بزرگی ذکر
ذکر او در زمره مشایخ آورده شد در وقتی که شنید که کافران دندان حضرت رسول صلعم را شکستند
او جهت موافقت تمامت دندانهای خود را بشکست تا آن یک دندان با آنحضرت موافقت کرده
وفات او بروایتی در حرب دیلم شهید شد و قبرش بکوه اعلا قزوینست و بروایتی در حرب صفین
شهید شد در سنه ست وثلثین هجری و بروایتی بکردستان نزدیک کرمانشاهان مدفونست از
سخنان اوست که در خوردی گناه منگر در بزرگی حالی منگر که در حق عاصی میشوی هرکه خدا را شناخت
بر وی هیچ خبر پوشیده نماند معث در فروتنی است و پیشوایی در نصیحت خلق و مودت در صدق

دو خود

و فخر و فقر و نسب و تقوی و شرف و قناعت و راحت در زهد شیخ حسن بصری او نیز از تابعین است
چون اکثر مشایخ را خرقه با او میرود و او را با امیر المؤمنین ع کرا و در اول مشایخ آورده میشود و وفاتش
در سنه عشر و مائه بعهد هشام عبد الملک مروان است از سخنان اوست که بنای مسلمانی بر ورع است
و خلل ورع از طمع هر سخن که از سر حکمت نیست عین آفت است و هر خموشی که از سر فکر نیست
پایه شهوت است و هر نظر که از سر عبرت نیست محض لهو و غفلت است شیخ حبیب عجمی در اول حال رباخواره
بود و بر دامان ما نشیند و مانند او بدبخت نشویم این سخن در دل او مؤثر شد و بمجلس حسن بصری
رفت و توبه کرد چون بازگشت همان کودکان گفتند دور شوید تا گرد پای ما بر دامن حبیب تائب ننشیند
و عاصی نشویم حبیب در سلوک آمد و کار او بدرجه اعلی رسید از وی پرسیدند که رضای حق تعالی در چیست
گفت در دل که غبار نفاق در و نباشد از وی پرسیدند که از شخصی یک نماز فوت شده و نمیداند که آن
نماز چه کدام است او را قضا چگونه باید کرد گفت او از خدای غافل بوده است او را جد غافلان
باید کرد و فرمود تا پنج نماز را قضا کند شیخ محمد واسع از تابعین است و وفاتش در سنه عشرین و مائه بعهد
هشام عبد الملک مروانی از سخنان اوست که عارف باید که از مشاهده حق بغیر نپردازد و نشان وی
آنست که امید و بیم برابر دارد از وی پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و گناهش
افزاید شیخ عتبه بن غلام معاصر حسن بصری و مرید او بود که دنیا چون زنی مکار نابکار است حرام وی
باشد که زن نابکار را طلاق ندهد چنانکه با و رجوع نکند سالک باید که آن کند که حق خواهد و هر آنچه
فرماید شیخ ابو حازم مکی معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیاری
از آخرت در دنیا هیچ شادی بی غم نیست و در آخرت هیچ شادی با غم نیست و هر که در دنیا و آخرت
بلعت نیست او را هیچ کم نیست هر چه نه تراست جهد تو بتو نرسد و آنچه تراست منع تو از تو نکند شیخ مالک
دینار از تابعین است و وفاتش در سنه ثلثین و مائه بعهد مروان حمار از سخنان اوست که راضی باش
در همه امور بکارسازی که او کار تو میسازد هر که بدنیا راغب است دو او از طلب فارغ است و
او از حلاوت ذکر بی نصیب است سالک باید که با ملک دنیا رود در هم باشند تا وقتش مشوش نشود فقره

رابعه عدویه معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست که من دو ینی افسوس میدارم نان این جهان
میخورم و کار آن جهان میکنم الهی یا در نماز دل حاضرم بده یا نماز بیدلان قبول کن شیخ ابوسلیمان
داود بن نصر طائی وفاتش در حمص و ستین و مائه زمان مهدی عباسی او از علمای حدیث است
از سخنان اوست که از بهر دنیا چندان جهد باید کردن که اینجا اقامت خواهد بود و از بهر آخرت چندانکه
آنجا خواهد بود و سرکرام مروت نبود عبادت نبود مرد باید که از لذات دنیا روزه گیرد و عید او موت باشد
سالک باید که بموت چنان مشتاق باشد که محبوس باطلاق و از مردم چنان گریزد که از شیر
شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادهم ملک زاده بلخ بود و سبب توبه او آنکه آواز پائی بر بام خود شنید
پرسید که چه کس است گفت شتر گم کرده ام و می طلبم ابراهیم گفت ای عجب شتر را بر بام خانه میطلبی
جواب آمد که عجبتر آنکه تو خدا را در حشم و پادشاهی می طلبی ابراهیم متنبه شد روزی دیگر در پی شکاری
می تاخت آوازی شنید که را جهت این کار نیافریده اند همانجا توبه کرد و جامه شبانی پوشید
و عزیمت حجاز کرد و با فضیل عیاض صحبت کرد و کارش بلند شد از سخنان اوست که هر که دل
خود را درین سه کار حاضر نیابد نشان آنست که در روی او بسته اند یکی در قرآن خواندن دویم در
نماز کردن سیم در ذکر گفتن طعام حلال خور که بر تو صیام روز است و نه قیام شب دعای او
بیشتر این بود که یا رب مرا از ذل معصیت باعز طاعت آر و مرد بدرجه صلحا کسی رسید که ابواب محنت
و جهد بر خود گشاده گرداند و درهای نعمت و عز و کسالت بر بندد یکی او را دشنام داد ابراهیم
گفت بمکافات این نعمت کارها بتو کنم اول جوابت بدشنام باز ندهم دوم از تو گله بکسی نکنم سیوم
در دل نگیرم چهارم پیش خدا نالش نکنم پنجم در نماز ترا بدعا یاد آوری کنم ششم سلام از تو باز نگیرم
هفتم اگر حق تعالی مرا بهشت فرستد بی تو نروم وفات او بصوب روم در سنه احدی و ستین و مائه
در زمان مهدی عباسی و بر روایتی در سنه ثلثین و مائه ببغداد و قبرش نزدیک قبر احمد حنبل گویند یکی
از اطبای عرب نزد ابراهیم ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض القلب قلیل البال
فهل من دواء للذی للخصال فتامله ثم اجابه فقال یا هذا خذ من عروق الفقر مع

اهلیلج التواضع والبلیلج الخشوع ثم القه فی طبخة التقی ثم اوقد تحته من نار المحبة
حتی وحرکه بمحراك العصمة ثم صبه بمنخل الصفاء فاذا صفی وراق امزجه بشراب
الشوق ثم بادر بشربها سحرا بملعقة الاستغفار فاذا لاح صباح الهدایة فعلیك
بسکون الجوارح لینتج الدواء ویزول الداء واستعن بطبیب التوفیق وقبول النصح
من صالح الرفیق وایاك وسرور الغرور باستقامة المزاج والنکس خطر وسلطان
الشهوات بالمرصاد من غوائله وفق الله تعالی اسمعك للقبول شیخ ابو علی شقیق
بن ابراهیم بلخی بازرگانی بود سبب توبه او انکه بترکستان بتجارت رفته بود کافری را از بت
پرستی منع میکرد که این بت هیچ قدرت ندارد چرا او را می پرستی کافر گفت چون خدای تو
قادر است بایستی ترا در شهر بلخ روزی میرساند تا ترا بترکستان نبایستی امد شقیق از تجارت توبه کرد
و در سلوک آمد و کارش بدرجه اعلی باید و وفاتش نزدیک بسنه تسع و مائه بزمان هرون الرشید
از سخنان اوست که خردمند انست که دنیا را دشمن دارد و زیرک انکه دنیا او را نفریبد و توانگر انکه بقسمت حق
راضی باشد و درویش انکه از غیر خدا چیزی نخواهد و بخیل انکه حق خدا ندهد قدر مرد بدان پدید شود
که بوعده خدا ایمن تر از وعده خلایق باشد پرهیز مرد بسه چیز توان دانستن نخواستن و منع
نکردن و سخن گفتن شیخ فضیل عیاض مروی وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مائه بعهد هرون الرشید
در اول قاطع طریق بود سبب توبه او انکه بر کنیزکی عاشق بود شبی بسر وقت میرفت آواز قرآن
خوانی شنید که این آیه میخواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
ازین آیه او را بیداری حاصل شد توبه کرد و بازگشت بجمعی کاروانیان رسید که از بیم او همی
رفت ایشان را گفت فضیل توبه کرد شما ایمن باشید کاروانیان برفتند و فضیل در سلوک آمد
و کار او بدرجه اعلی رسید و از علما حدیث گشت از سخنان اوست که چون خوف در دل ساکن
شود هرچه بکار نیاید بر زبان نگذرد و حب دنیا سوخته گردد و رغبت از دل بیرون کند خوف خدا و هیبت
بقدر علم بنده باشد در اخرت و زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده بود در عقبی مستجاب الدعوه را

جز ورع حق پادشاه عادل دعا باید کرد که صلاح اهل جهانست چون خدا بنده را دوست دارد بدنیا اندوه هستش
بسیار دهد و چون دشمن دارد دولت دنیا بر او فراخ گرداند شیخ حاتم یوسف اصم گویند کر نبود اما خود را
کر مشهور ساخت بسبب آنکه روزی عورتی از وی سوالی میکرد ناگاه حرکتی از وی صادر شد حاتم
گفت آواز بلندتر کن تا آن زن از آن منفعل نشود و نام اصم بر وی بماند او را بدار الخلافه بردند چون با خلیفه
در سخن آمد خلیفه را ای زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستم تویی حاتم گفت زاهد آنست که
بکمتر چیزی قناعت کند و حق تعالی میفرماید که متاع الدنیا قلیل چون تو بدنیا قناعت کرده زاهد
باشی منکه بر دنیا و آخرت فرو نمی آورم چگونه زاهد باشم او را پرسیدند که چه آرزو داری گفت روزی
تا شب عافیت گفتند خود همه روزگار تو بعافیت میگذرد گفت عافیت کامل آنست که از بنده بصورت
و معنی صغیره و کبیره نیاید سالک را چهار مرگ میباید کشید مرگ سفید و آن گرسنگی است و مرگ سیاه
و آن تحمل است از مردم و مرگ سرخ و آن مخالفت هواست و مرگ [illegible] و آن مرقع داشتن است از همه کس اجتناب
باید کردن الا از نفس خود شیخ معروف محفوظ بن فیروز کرخی وفاتش در سنه مایتین بود
در اول ترسا بود او را بمعلم دادند معلم او را می آموخت که ثالث ثلاثه او می گفت قل هو الله احد
معلم او را بزد بگریخت و بر دست امام علی بن موسی الرضا عم مسلمان شد و در سلوک آمد و بعد از آن
مادر و پدرش نیز مسلمان شدند از سخنان اوست که تصوف گرفتن حقایق است و گفتن بدقایق
و نا امیدی از خلایق و بریدن از علایق هر که بدل از خدا بر گردد خدا بمغفرت از وی بر گردد و هر که با خدا
گردد بطاعت خدا با او گردد و برحمت و خلق را معتقد او گرداند در حالت نزع او را گفتند وصیتی
کن گفت در ملک من غیر این پیراهن نیست بصدقه دهید تا برهنه روم چنانکه آمده ام شیخ محمد حمال
معاصر معروف کرخی بود از سخنان اوست که تواضع آنست که خود را بر هیچ فضیلت ننهی هر گاه در معنی بود
درمان او بجز انس با حضرت عزت نیست سالک تا تارک نشود واصل نگردد شیخ بهلول گویند عمزاده هرون
الرشید بود روزی پیش خلیفه رفت خلیفه عمارت عالی ساخته بود بهلول را گفت چیزی
برین عمارت بنویس بهلول پاره زغال برداشت و بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین .

رفعت الحص و وضعت النقص ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین
وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین شیخ محمد اسلم طوسی
در اصل عرب بود اما چون در طوس متوطن شده بود بطوسی مشهور گشت معاصر امام علی بن موسی الرضا
بود حاکم خراسان او را دو سال محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند نخواند شیخ ابو سلیمان عبد الرحمن
عطیم دارانی دمشقی وفاتش در سنه خمس عشر و مأتین بزمان معتصم از سخنان اوست که هر طاعت که
دروی ذوق نه دهد در آخرت ثمره نخواهد داد هرگاه که دوستی دنیا در دل قرار گیرد دوستی آخرت
از آن دل بیرون رود و فاضلترین کارها مخالفت هوای نفس است هر چیزی را زنگاریست و زنگار
نور دل سیر خوردن است و علامت خذلان ترک گریستن هر چه بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول
گرداند آن چیز بر بنده حرام است و شوم و هر که از بهر رضای خدا ترک شهوت کند بهشت جای
اوست شیخ ابو نصر بشر حارث حافی مروزی وفاتش در سنه ۲۲۷ بزمان معتصم خلیفه از علمای
حدیث است سبب سعادت او آنکه در راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
آنرا خوشبوی کرد و در محل نیکو نهاد هاتفی آواز داد که ای ابو نصر نام ما را مطیب کردی بمکافات
آن نام ترا مطیب کرده بلند نهادیم از سخنان اوست که هر که خواهد عزیز دنیی و شریف آخرت باشد
گو از کس حاجت مخواه و بد کس نیکو مگو مهمات کس مشو زهد جوهریست که نباشد الا در دل خالی و ابدو
جوهریست که چون در دل قرار گیرد مجال غیر خود ندهد حلاوت عقبی نداند آنکس که خواهد او را در
دانند از وی پرسیدند که نان با چه چیز خوریم گفت با قناعت از حلال اسراف نپذیرد شیخ ابو یزید
طیفور بن عیسی البسطامی وفات او بروایتی سنه ۲۳۴ و بروایتی سنه ۲۶۱ از وی پرسیدند که مرا
درین راه چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت دلی آگاه
گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجا کمال درجه عارف
سوزش او بود در محبت گناه مردم را چندان زیان ندارد که بیحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان
زاهد سیار است و عارف طیار یا چنان نما که باشی یا چنان باش که نمائی از وی پرسیدند که آیین

بایه بجه باشی گفت تبکلم گرسنه و تن برهنه اگر کسی بمرتبه خان شود که در هوا بپرد و در جمع امور تابع شرع لعنت
نشود بدو ملتفت مشوید که مبتدع است شیخ ابراهیم سینه مروی معاصر بایزید بسطامی بود و تقوی ن
بدو نیست بایزید گفت با او که میخواهم در حق خلق بحضرت عزت شفاعت کنی گفت دون
همتی باشد در مشتی خاک سخن گفتن شیخ ابوالحسن خوارزمی وفاتش در سنه ثلثین و مایتین بعهد
واثق خلیفه از سخنان اوست که هرکه عاقلتر بخدا عارفتر دنیا چون مزبله ایست و سگان
آن سگان از سگ کمتر است که از دنیا زیادت ما یحتاج طلبد که سگ از مزبله بقدر احتیاج
میخورد و میگذرد و هرکه بدنیا نگرد و نظر محبت خدای تعالی نور یقین و زهد از دلش ببرد و هیچ بلا صعبتر
از غفلت نیست شیخ احمد حرب معاصر بایزید بسطامی بود و از سخنان اوست که کاشکی بدانستمی
که کیست که بد من میگوید تا فردا او بدادمی تا چون کار من میکند اجرت بستده باشد حق تعالی میفرماید
که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چون بنیکو صورتی آفرید لیکن مردی باشد بتدبیر تن
از بهر طاعت داده اند چگونه در غفلت صرف کنم شیخ ابوحامد احمد بن خضرویه بلخی مدت نود و پنج سال
عمر داشت در سنه اربعین و مایتین بزمان متوکل درگذشت از سخنان اوست که حقیقت معرفت
اینست که دوست داری حق را بدل یا دکنی بزبان و فرمان بری بتن و از غیر او بریده شوی
ترک شهوت بهترین افعالست و دوستی آن بدترین احوال و اگر نه شهوت بودی غفلت بر خلق
ظفر نیافتی شیخ ابو عبدالله حارث بن اسد المحاسبی وفاتش ببغداد در سنه ٢٤٣ بزمان متوکل از سخنان
اوست که خدا را باش و اگر نه خود را مباش هرکه باطن خود را بمراقبت و اخلاص درست کند خدا ظاهر او را
بمجاهدت و اتباع سنت کند شیخ ابوالفضل ثوبان بن ابراهیم معروف بذوالنون مصری وفاتش
در سنه ٢٤٥ بزمان متوکل از سخنان اوست که معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید و آن عام
اهل اسلام راست دوم معرفت حجت و بیان و آن علما و حکما راست سیم معرفت صفات
وحدانیت و آن اهل ولایت راست عارف بیننده بود بی علم و عین و خبر و مشاهده و کشف
حجاب خوف باید که در دل از رجا قوی‌تر بود که اگر رجا غالب شود دل مشوش گردد دانش

آنکه

آنست که از ما سوی الله وحشی شود علامت دوستی خدا متابعت دوست اوست محمد رسول الله صلعم در اقوال
وافعال واحوال از وی پرسیدند که توبه چگونه باید کرد عوام را از گناه وخواص را از غفلت شیخ ذوالکفل
برادر ذوالنون مصری شیخ ابوتراب مصری علی بن حصین نخشبی وفاتش بادیه بصره در سنه ۲۴۵ در زمان
متوکل خلیفه بعد از مدتی او را دیدند بپا ایستاده وخشک شده وسباع او را زحمت نداده از سخنان
او توکل آنست که دل در خدای بندی اگر بدهد شکر کنی واگر ندهد صبر کنی لباس مقدار عورت پوشش است با
زینت است چون بنده در عمل صادق بود پیش از عمل حلاوتش یابد شیخ ابوبکر محمد عمر وراق ترمذی معاصر
احمد خضرویه بود از سخنان اوست که در دنیا وعقبی فرح کسی راست که سلطان او در دنیا روح خراج است
وسپارد اندر عقبی با او حساب نه یعنی مجذوب حق باشد صاحب وقت باید که ما تقدم نخورد وبر ماضی
امید ندارد ومستقبل با حال اضافه نکند وتوکل او مستقیم باشد ومحترز باشد از اخلاق بد چنانکه از حرام
نقش فرو آمدن دل وکمال ایمان سه چیز است هرکه راضی بود از اندامهای خود شهوات اندر دلش درخت
نومیدی روید کلید همه کارها صبر است بر در ارادت چون ارادت درست کنی بکلید صبر در برکت گشاده
شود شیخ ابوعلی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش سنه ۲ در زمان مستعین از سخنان اوست که صلاح
نگاه داشتن زبان بود وفلاح خلق کمی حبث شیخ ابوعبدالله بن یحیی بن الجلا در سنه ۲ زمان متوکل
از سخنان اوست که هر سالک که مدح وذم نزدیک او برابر شود زاهد بود وچون بر فرایض مداومت کند
عابد باشد وچون افعال را از حق داند موحد بود شیخ محمد علی حکیم ترمذی معاصر ابوتراب نخشبی بود از سخنان
اوست که نفس چون بعصای توحید سه هزار بار چیست ترو مکارتر از آن باشد که اول بود او را انجا باید داشت
که اینجا خود محبوس هست او را از تقوی وجوانمردی پرسیدند گفت تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت
هیچکس دامن گیر تو نباشد وجوانمردی آنکه تو دامن کس نگیری عزیز کیست که معصیت او را خوار نکرد وخوار
آنکه طاعت او را عزیز گرداند هر کرا علم باشد وعمل نه در زندقه افتد وهر کرا فقه باشد وورع نه بفسق گرفتار شود
حق تعالی ضامن رزق هست بنده را ضامن توکل باید بود حقیقت محبت حق تعالی دوام انس است بذکر او
او را پرسیدند که حق تعالی را در خواب دید وجهت نجات خلایق این دعا از وی آموخت بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الابد الابد سبحان الله الفرد الصمد سبحان الذی رفع السماء بغیر عمد لم یتخذ صاحبة ولا ولد لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفواً احد شیخ ابو الحسن سری بن مغلس السقطی نود و هشت سال عمر یافت وفاتش در سنه ۲۵۷
زمان معتمد از سخنان اوست که در قیامت امتان را با انبیا باز خوانند و اولیا را با خدا اقوی آنست شمس ربه معرفت
و آن آنست که نور معرفتش چراغ ورع را نکشد و در علم باطن هیچ نگوید که ظاهر شرع بر و نقض کند و کرامات
او را بر آن ندارد که پرده محارم خدا را بدرد هیبت کوتاه بهشت آنکه چیزی از کس نخواهی و اگر دهند نستانی
و نزا بود که یکبار سی سال استغفار یک شکر میکرد آنگه آتش در بازار بغداد افتاد و دکانش سوخته نشد
چون خبر بدو بردند گفت الحمد لله و نیکی خود را خواست نه خلق را شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ
وفاتش در سنه ۲۵۸ بعهد معتمد از سخنان اوست الهی طلبناک انقطاعک وان وجدناک حیرتنا وان نزلناک
عذبتنا فالسعادات بک ممکن لیس ممکن قرار و لا ممکن فرار حیای بنده حیای شرم است و حیای حق
حیای کرم یک گناه بعد از توبه زشت تر از هفتاد گناه پیش از توبه زاهد باید که برای زهد ترک ریاست و مال گیرد
و بهار که هوا زندان ترک دنیا او را میسر شود هرکه از خدا اجنبیت بدا لجه میدهد خدا اجنبیت با که میکند
فوت از موت مشکلتر است جهة آنکه فوت و دست بدان اولیتر هر که با خدا حکایت کند در سر خدای تعالی
پرده او را اندرد آشکارا شیخ محمد اسمعیل سامری معروف خیر النساج وفاتش بقزوین در سنه ۳۲۲ زمان معتمد
عمرش صد و بیست سال از سخنان اوست که خوف و بیم تازیانه خداست بندگانی را که بی ادبی کنند
بدان تا ادب کنند شیخ ابو حفص عمرو بن سلم حداد نیشابوری وفاتش در سنه ۲۶۴ زمان معتمد از سخنان اوست
که از صحبت گریزند مجالکه از ادب مرگ آید سالک را که بسماع میل باشد در وی بقیتی از بطالت هست جوانمردی
انصاف دادن است و انصاف نخواستن ادب ظاهر عنوان ادب باطن است شیخ ابو صالح حمدون بن
احمد قصار نیشابوری وفاتش در سنه ۲۷۱ زمان معتمد خلیفه از سخنان اوست که فاش کردن بر کسی آنچه
واجب است که بر تو پنهان باشد چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام مینماید در نصیحت کن ملامت مکن
مبادا که تو نیز بدان گرفتار شوی تواضع آنست که کسی را در جهان بخود محتاج نه بینی هر که بر سیرت سلف نگردد
بمقصر خود معترف شود و در عمل افزاید درجه مردان یابد هرکه از بهر کار دینی دلتنگ باشد سلوک را نشاید

نغ

شیخ ابو محمد سهل بن عبدالله تستری وفات او در سنه ۲۸۳ از زمان معتمد از سخنان اوست که اول مقام عبودیت
برخاستن است از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود عمل کننده هر که بی مقتدا عمل کند در معرض
قبول نیاید شیخ ابو اسحق ابراهیم بن یحیی کوایان تبریزی وفاتش هم آنجا شیخ ابو سعید احمد بن عیسی خراز بغدادی
وفاتش در سنه ۲۸۰ از زمان معتمد خلیفه از سخنان اوست که هر باطن که ظاهر نابود باطل بود و وقت سالک
مکدر نکند الا صحبت مردان شیخ ابوالحسین علی بن سهل اصفهانی وفاتش غریب سنه ۲۸۱ از زمان معتضد
از سخنان اوست که هر که ورا ابتدا ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عافیت و سلامت نیابد
شتافتن بطاعات از علامات سعادت بود و متابعت شهوت علامت شقاوت و اخفاء سر علامت
بیداریست و افشاء آن از رعونت بشریت شیخ ابو حمزه بزار بغدادی وفاتش در سنه ۲۸۹ از زمان معتضد
از سخنان اوست که هر کرا سه چیز بود از همه آفتها ایمن است شکمی خالی و دلی قانع و درویشی دایم با زهدی حاضر
و صبری تمام و ذکری دایم شیخ ابوبکر احمد بن نصر دقاق وفاتش نزدیک تسعین و مائه زمان معتضد از سخنان
اوست که هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد شیخ ابو محمد عبدالله بن محمد خراز رازی وفاتش در سنه تسعین
و مائتین زمان مکتفی از سخنان اوست که هر دوستی مرکه در دل گیرد حق تعالی دوستی دنیای فانی از دل او ببرد
و آخرت باقی را دوست او گرداند شیخ ابو اسحق ابراهیم بن احمد خواص وفاتش بری در سنه ۲۹۱ از زمان
مکتفی از سخنان اوست که داروی دل سه چیز است قرآن خواندن و معنی آن دانستن و شکم تهی داشتن
شیخ ابو عبدالله عمر بن عثمان مکی وفاتش در سنه ۲۹۱ از زمان مکتفی از سخنان اوست که هرکه از وهم تو اندر معرض
دانش با ضیا با جمال با جسم با نور با شخص با جا خداوند تبارک و تعالی از آن منزه است علم یقین او
و خوف سابق است و نفس حرونی است سرکش و فریبنده بر حذر باش از او و سیاست علم او در ابتدا
و خوف ده او را تا مطیع گردد شیخ ابوالحسین احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش در سنه ۲۹۵ از زمان مکتفی از
سخنان اوست که زرگر کسی عالم است که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید مرقع پوش بود
بر در ما و اکنون مزبله ایست پر مرادها شیخ ابوالقاسم جنید محمد نهاوندی قواریری معروف بغدادی
وفاتش در سنه ۲۹۷ از زمان معتضد از سخنان اوست که دل مؤمن حرم خانه خاص است خدای را مردی است

که مخرم را در راه بندر طاعت علت سعادت لم یزلیست ملک میسر آنست که سعادت طاعت کنند و آن است صادق
آنست که راست گوید در مهمی که مخوف باشد و نجات او نباشد الا بدرو و عارف آنست که از هر ما سوا
خرد بدو این مرتبه حاصل نشود الا بمجاهدت و ترک لذت دنیا و متابعت رسول صلعم و بریدن از اجنبی النفس
دوست دارد همه را اهبا بدو فرح میرود الا آنکه بر عقب رسول است صلعم شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل
حیری وفاتش در نیشابور در سنه ۲۹۸ و باتین بزبان معتقد از سخنان اوست که مرد تمام نشود تا چهار چیز
در دل او راسخ نشود منع و عطا و عز و ذل صحبت با خدا بحسن ادب و دوام هیبت باید کرد و با رسول بمتابعت
سنت از طاعت و با اولیا بحرمت داشتن و خدمت کردن و با اهل خود بخوی خوش و با دوستان
بگشاده روئی و با جهال بدعا کردن هر کس که سنت را بر خود امیر کند حکمت گوید و هر که هوا را بر خود
امیر کند بدعت گوید شیخ ممشاد دینوری وفاتش در سنه ۲۹۹ بزمان معتقد از سخنان اوست که ادب مرید
بجای آوردن فرمان پیر بود و نگه داشتن حرمت برادر مسلمان و متابعت سنت و شعار شریعت چون
مرید نزدیک پیر شود باید که از خود منقطع باشد شیخ ابو عبدالله محمد بن اسمعیل مغربی وفاتش در سنه ۲۹۹ بزمان
معتقد عمرش صد و بیست و شش سال از سخنان اوست که خوارترین مردمان درویشی است که مداهنت
توانگران کند و عزیزترین خلقان توانگریست که با مخالطت درویشان سازد و فاضلترین علما آن است
و دست بموافقت با حق شیخ ابو العباس احمد بن محمد مسروق طوسی وفاتش بغداد در سنه ۲۹۹ بزمان معتقد
از سخنان اوست که هر که طمع معرفت دارد پیش از آنکه درجه ارادت محکم کند بر بساط جهل باشد و هر که ارادت طلبد
پیش از فکرت کردن در میدان غفلت بود شیخ ابو الفوارس شاه شجاع وفاتش بغداد در سنه ۲۹۹ بزمان معتقد
از سخنان اوست که علامت تقوی ورع است و علامت ورع از شبهه‌ها ایستادن هر که چشم نگاه دارد
از حرام و تن از شهوت و باطن بزین کند بمراقبت و ظاهر آراسته گرداند بمتابعت سنت و خوی کند
بحلال خوردن از قصد شیطان و خطا ایمن باشد شیخ ابو اسحق بن شعبان قومسی پیش از ثلثمائه بزمان معتقد
از سخنان اوست که علم فنا و بقا بوحدانیت و عبودیت درست کرد و هر چه خراب بود بنده باز آورد سفله
آنست که در خدا عاصی شود شیخ یوسف اسباط وفاتش نزدیک سنه ثلث مائه بزمان معتقد از سخنان اوست که

مکر

هر که قرآن داند و دینی برگزیند افسوس میکند نماز جماعت بر هر بنده فرض نیست بلکه رزق حلال خوردن
فرض است علامت زهد آنست که بنده بداند زهد نتواند کرد الا ساعتی بخدا و علامت صدق آنست
که دل با زبان راست گرداند و ترک دنیا گیرد و تهذیب نفس کند و علامت انس آنست که دوام خلوت
خواهد و لذت و راحت مجاهدت و علامت حافظت صنع حق و سخن اندیشیده گفتن و دور بودن
از آنچه علت باید خواست شیخ ابو القسم سمنون بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست
که صوفی آنست که مالک هیچ چیز نباشد شیخ ابو علی خرقانی معاصر جنید است از سخنان اوست که
قرارگاه خلقان میدان غفلت است و اعمال ایشان ظن و تهمت شیخ یوسف بن حسین رازی
وفاتش در سنه ثلثمائه بزمان معتضد خلیفه از سخنان اوست اینست صوفی اضداد و معاشرت
اضداد و رفق ضمانست شیخ ابو الحسین اقطع مغربی وفاتش در سنه ثلثمائه بزمان معتضد از سخنان
اوست که کس بجای شریف نرسید مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن و فرو
گذاردن و با نیک مردم صحبت کردن شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی وفاتش در سنه ٣٠٣
بزمان معتضد از سخنان اوست مطالبه هر کس بظاهر شریعت بود و مطالبه سالک بحقیقت ورع و دوام
صدق هر که را کردار باشد و گفتار نه نعمتی بود و اگر گفتار باشد و کردار نه محنتی بود و اگر هر دو شود و صدق
بود غنیمتی بود شیخ حسین بن منصور حلاج از اصحاب فارس بود قتلش ببغداد در سنه ٣٠٧ بزمان مقتدر
خلیفه بسعی حامد بن عباس او را پیش از قتل هزار چوب زدند آهی نکرد و پس مثله کردند و بسوختند و خاکستر
در دجله ریختند از هر حباب که از آن خاکستر بر روی دجله آمد انا الحق بر آمد در وقت قتل او خواهرش
روی گشاده در میان مردم آمد او را گفتند روی بپوش گفت روی از مردان پوشند درین شهر
نیم مردی بود او نیز بردار است یعنی سری با حلاج در میان نهادند نگاه نتوانست داشت نیم مردی
باشد از سخنان حلاج است که چون بنده در حق فانی شود رنج و راحت در وی موثر نباشد معرفت
عبارتست از دیدن اشیا و هلاک در همه معنی سالک را از همه خلق آنست که از جفای خلق رنجه نشود
اخلاص تصفیه عمل است از شوایب کدورت مرید آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات

مرد آنست که مکشوفات را اجتهاد و سابق باشد شیخ مظفر قرمیسینی وفاتش در سنه ٢٩ زمان مقتدر از سخنان
اوست که صوم بر سه قسم است صوم روح از امل و صوم عقل از هوا و صوم نفس از حرام بر کنار
که این صوم نیست از صوم طعام فایده نیست فاضلترین عمل سالک نگاه داشتن وقتست دائم
در علم تقصیر نکند و از خدا تجاوز ننماید هر که ادب از پیر نیاموخته باشد پیری را نشاید شیخ عبدالله و غدی معاصر
حسین منصور حلاج بود از سخنان اوست که خدای تعالی هر بنده را معونت خود بعد از بلا دهد که بدو رساند
اول سلطانیست و نفس سگ درگاه او سلطان را متابع سگ نباید بود بلکه سگ را ورای سلطان
باید بود شیخ ابوالحسین بن بیان واسطی وفاتش بمصر در سنه عشر و ثلثمایه زمان مقتدر خلیفه از سخنان
اوست که نشان آرام دل نخست آنست که بدانچه نزدیک خداست ایمن تر باشد بدانچه در دست اوست
شیخ ابومحمد بن احمد بن محمد بن حسین حریری وفاتش در سنه ٣١١ زمان مقتدر از سخنان اوست که هر که
کوشش بخدمت نفس دارد اندر حکم شهوات اسیر شود و محبوس زندان مواکره و حق تعالی فایدها
بر دل او حرام کند و از سخن حق ذوق نیابد و دعای او را اجابت نباشد دیدن اصول باستعمال
فروع درست بود و درست کردن فروع بعد عرض کردن بر اصول راه نیست بمقام مشاهده اصول
الا به بزرگ داشتن آنچه خدای تعالی بزرگ داشته است از وسایط فروع شیخ ابوعبدالله محمد بن فضل بلخی
وفاتش بسمرقند در سنه ٣١٩ بعهد مقتدر خلیفه از سخنان اوست که شقاوت به سه چیز است عالم بی عمل
و عالم بی اخلاص و مصاحب درویشان بی حرمت داشتن ایشان را خواری مسلمانان از سه چیز است
بدانچه دانند کار نکنند و بدانچه ندانند نیاموزند و بدانچه آموزند مردم را از کار باز دارند از وی پرسیدند که زاهد کیست
گفت آنکه بچشم حقارت در دنیا نگرد و از وی برگردد و تقرب بنفس خود کند شیخ ابوبکر واسطی اصلش از
فرغانه بود وفاتش نزدیک سنه ٣٢٠ زمان مقتدر از سخنان اوست که هرگاه خدای به بنده خواری خواهد
او را بصحبت کودکان اندازد که اهل معنی را صحبت در مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان روح
باشد شیخ ابوعلی احمد بن محمد رودباری وفاتش بمصر در سنه ٣٢٢ زمان مقتدر از سخنان اوست که تصوف
مذهبیست همه جد که هیچ هزل با او نیامیزد از وی پرسیدند که چگونه در حق آنکه بسماع مایل باشد و گوید

درجه رسیده ام و گویند که اختلاف احوال در من اثر کند گفت رسیده است ولی بدو نرخ شیخ ابوبکر محمد بن
علی کتانی بغدادی وفاتش در سنه ۳۲۲ بعهد قاهر از سخنان اوست که شهوت مهار دیو است هر که
مهار دیو گرفت بنده او شد شیخ ابومحمد مرتعش نیشابوری وفاتش بغداد در سنه ۳۲۸ بزمان راضی
خلیفه از سخنان اوست که ارادت باز داشتن تن است از مرادهای دنیی و باز گشتن بامرهای خدا و رضا
بدانچه بدو میرود و او را گفتند فلانکس در هوا سیر میکند گفت اگر در بلی موارد و بهتر از آنکه در هوا رود و شیخ ابو
علی محمد بن عبد الوهاب ثقفی وفاتش به نیشابور در سنه ۳۲۸ بزمان راضی خلیفه از سخنان اوست که اگر یک تن جمله
همه علوم کسب کند بدرجه مردان نرسد الا بارشاد پیری یا امامی روزگاری باشد که در دین محمد رسول الله
زندگانی با خوش بود یکرد متابعت شافعی شیخ ابوالحسین علی بن محمد بن مزین بغدادی وفاتش در سنه ۳۲۸
بزمان الراضی بالله از سخنان اوست که هر که بخدا از خلق بی نیاز شود خدا خلق را نیازمند او کرداند شیخ ابوالحسین
صائغ وفاتش در سنه ۳۳۰ بزمان متقی خلیفه از سخنان اوست که حال همچون برق است و اگر بایستد حال
بود شیخ ابومحمد عبدالله بن مبارک وفاتش به نیشابور در سنه ۳۳۲ بعهد متقی خلیفه از سخنان اوست که مروت
در پسندیدن بهتر از مروت دادن با توانگران تکبر کردن بهتر از تواضع هر که فرضی رها کند بلائی مبتلا شود
فاضلترین وقتها آنست که خاطر از وسواس خالی شود شیخ ابو یعقوب اسحق نهرجوری وفاتش در سنه ۳۳۰
بزمان متقی خلیفه از سخنان اوست که دنیی دریاست و کنار او آخرت و کشتی او تقوی هر که را تقوی نبود
غرق شود هر که سیری طعام خواهد همیشه گرسنه بود و هر که توانگری بمال خواهد همیشه درویش بود و هر که حاجت
از خلق خواهد همیشه محروم باشد یعنی سیری از دنیا بود و توانگری بقیامت و حاجت از خلق نباید خواست
شیخ ابوبکر عبدالله بن طاهر ابهری وفاتش در سنه ۳۳۰ بزمان متقی از سخنان اوست که درویش آنست
که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فراتر نشود و هر که دوستی دنیی بینی با او میامیز او را بسند
که درین راه بچه طریق روم تا رستگار شوم گفت آنچه گفتند بکن و مپامیز و آنچه گفتند مکن مکن ابوبکر شبلی وفاتش
در سنه ۳۳۴ بزمان مستکفی از سخنان اوست که سالک باید که هر طاعت که خدای تعالی آنرا گرامی کرده او را
گرامی تر دارد و هر معصیت که حق نهی کرده دشمن تر دارد شیخ ابومحمد عبدالله بن حسن از نظام معاصر شبلی بود

از سخنان اوست که اعضا گرامی چهار است چشم و زبان و دل و دماغ چشم ببین آنچه نباید دید و زبان
مگو آنچه نشاید گفت و در دل اندیشه میاور چیزی که از آن برادر مسلمان را خسارت زاید و در
دماغ هوسی مپز که هوای دنیا افزاید دل محل نظر حق است موضع و منزل هوا و هوس گردانیدن بد
مرد نباشد هر که را با خدا انس بود همه چیز را با او انس بود و اندوه مخور از بهر چیزی که فردا ترا مضرت رساند
و شاد مباش الا بچیزی که فردای قیامت ترا نجات دهد شیخ فتح موصلی معاصر شبلی بود از سخنان اوست که
چون بصورت طعام و شراب از تن باز گیری موجب هلاک تن بود چون معنی علوم و حکمت و شرع
از جان باز گیری موجب هلاک جان باشد سالک باید که سخن از حق گوید و عمل از بهر حق کند و حاجت از
حق خواهد شیخ ابو علی کاتب وفاتش در سنه ۴ و ثلثمایه زمان مطیع خلیفه از سخنان اوست که معتزله
خدا را منزه کردانند از جهت عقل مخطی شدند و متصوفه از طریق علم تنزیه گشتند مصیب شدند شیخ ابو
بکر طمستانی وفاتش در سنه ۳۴۰ زمان مطیع از سخنان اوست که نفس بزرگترین حجابیست میان بنده و حق
و مخالفت او بزرگترین نعمتی شیخ ابو العباس نهاوندی وفاتش در سنه ۳۴۰ بعهد مطیع بسر شد از سخنان او
که فروترین ذکر آنست که فراموش کند از آنچه دون خداست و نهایت ذکر آنکه جهان غایب شود
در ذکر چنانکه زبان ظاهر حکم باطن بگرداند شیخ ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف باعرابی وفاتش در محرم
سنه ۳۴۱ زمان مطیع خلیفه از سخنان اوست که زیان کارترین چیزی نمودن عمل است مردمان شیخ ابو العباس
سیاری وفاتش در سنه ۳۴۱ زمان مطیع از سخنان اوست که ریاضت مرید برامرهای شرع است و ترک
مناهی و صحبت صالحان و حرمت داشتن درویشان هیچ عاقل بمشاهده حق نرسد زیرا که مشاهده در غفلت
میسر نشود شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم حاجی نیشابوری وفاتش در سنه ۳۴۸ زمان مطیع خلیفه از سخنان اوست که
هر که سخن گوید از جایی که آنجا نرسیده باشد سخن او فتنه مستمع باشد شیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصر وفاتش
در سنه ۳۴۱ زمان مطیع از سخنان اوست که بنده لذت معاملت نیابد با لذت نفس که علایق با حقایق یکجا نشود
صوفی آنست که تقوی در دل او آرام گیرد و برکت علم را بر او افزاید و رغبت دنیا از دل او بشود شیخ
ابو الحسین علی سهل بوشنجی وفاتش در سنه ۳۴۸ زمان مطیع از سخنان اوست که مروت ترک حرام است

وطلب طاعت و سالک راهیج چیز دشمن تر از نفس نیست شیخ ابوعبدالله محمد رازی وفاتش در سنه ۳۵۳
زمان مطیع از سخنان اوست که هر که عیب خود بیند و باراه نیابد بسبب آنکه بعلم مشغول است نه بعمل علم
و آراستن ظاهر میخواهد نه بهر آراستن باطن لاجرم جوارح او بنده اوست شیخ بندار ابوالحسن
شیرازی وفاتش بارجان فارس سنه ۳۵۳ زمان مطیع از سخنان اوست که با مبتدعان صحبت
کردن اعراض بار آورد از حق و ست بدار از آنچه دوست داری از دینی شیخ ابوبکر محمد بن داود دقی
معروف برقی وفاتش پیش از شصت و علما زمان مطیع عمرش زیاده از شصت سال از سخنان اوست
که چون طعام حلال در معده بود دعوت اعضا دهد در طاعت و چون شبهه بود در راه حق رسنده متحیر گرداند
و چون حرام بود میان بنده و حق حجاب شود شیخ ابوعمرو اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ۲۹۹ زمان طایع
خلیفه از سخنان اوست که تصوف صبر کردنست زیر امر و نهی و آفت آنست که بهر حال که بود راضی نشود زیرا که
ره انست بر عالم که نتیجه علم نبود زمان او پیش از وفاتش اوست شیخ ابوالقسم ابراهیم بن محمد بن نصرآبادی
وفاتش در سنه ۲۲۴ بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست که تصوف ایستادنست بر کتاب و سنت
و دست باز داشتن از هوا و بدعت و تعظیم و حرمت پیران و خلق را معذور داشتن و بر ورد مداومت نمودن
او را پرسیدند که جمعی با زنان می نشینند و میگویند ما معصومیم چه میگویید در باب ایشان گفت تا تن
بر جای بود امر و نهی بر وی باشد بحلال و حرام مخاطب بود شیخ احمد عطار رودباری وفاتش در سنه ۲۶۷
زمان طایع خلیفه از سخنان اوست که تقوی را ظاهر و باطنیست ظاهر او رعایت حدود شریعت و باطنش
تصفیه نیت و اخلاص شیخ ابوالعباس احمد بن سهل بن عطا الاری وفاتش بصور شام ۲۲۷ بعهد
طایع خلیفه از سخنان اوست که هر که خود را آراسته دارد با داب سنت دل او را خدای تعالی منور گرداند
بنور معرفت هیچ مقام نیست بالاتر از مقام متابعت در فرمان حق آنچه میطلبی از دیوان علم بجوی اگر نیابی
از انجمن حکمت طلب کن اگر نیابی بخلوتخانه توحید رو و اگر نیابی مطلب که شیطانست زشت تر خصلت صوفی
بخل است شیخ ابوعبدالله محمد بن حنیف شیرازی وفاتش در سنه ۳۷۱ زمان طایع خلیفه از سخنان اوست
که ارادت رنج دایم است و ترک راحت او را از قرب پرسیدند گفت قرب بنده با حق بالتزام مواظبت

بود و قرب حق باشد بدوام توفیق هر صوفی که دیو او را وسوسه تواند کرد دیو در کار خود او زکا الهر است

شیخ ابوالحسین علی حصری وفاتش ببغداد سنه ۳۷۱ زمان طایع از سخنان اوست که سالک اگر ترک

دروی کند آن ورد با او معاتبت نماید شیخ ابوعثمان سعید بن سلام مغربی وفاتش سنه ۳۷۳ بعهد طایع

از سخنان اوست که بتقوی بر حد تقصیر ایستادن بهست از حد فراتر شدن و صحبت با درویشان بر صحبت

توانگران اختیار کردن ابواسحق ابراهیم بن داود رقی صحبت جنید دریافته و عمرش بصد و بیست سال

رسید از سخنان اوست که قیمت آدمی بقدر همت اوست اگر دنیا داراست قیمتی ندارد و اگر آخرت طلبست

خود قیمت ندارد و اگر بهر دو طمع نیست قیمت بدو نسبت ندارد و معرفت اثبات حق از دل و در کردن

هرچه وهم بدان رسد ضعیف ترین خلق آنست که عاجز بود و دست از شهوت باز داشتن و هوی

اگه قادر بود بر ترکان و نشان دوستی خدا برگزیدن طاعت او و متابعت رسول صلعم است شیخ ابو السری

منصور بن عمار خوشترین واعظ در اول بر راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم

جائی نیافت که آنجا بنهد بخورد و ببرکت آن در علم بر روی او گشوده شد از سخنان اوست که دل

عارف محل ذکر است و دل زاهد جای توکل و دل متوکل منبع رضا و دل راضی مقام قناعت سالک

چون عارف شود و نحو و در مجاهدت و ریاضت کوشد و بحق عارف گردد و در ضمائر که زبان نگاه دارد

از عذر خواستن فارغ بود و هر کس ترک دنیا کند از غم خوردن ایمن گردد و هر که از محنت دنیا جوع کند

مصیبت دین او باشد لباس سالک تواضع و شکستگی باشد و لباس عارف تقوی شیخ ابو بکر

حسین بن یزدان بازار ارمینیه گرتا طمع انس با خدا کنی تا از موانست با مردم اجتناب بکنی و دوستی

حق نورزی تا دوستی فضولها از دل بیرون نکنی و طمع منزلت نداری تا ترک منزلت پیش خلق نکنی

شیخ ابواسحق بن ابراهیم بن شهریار کازرونی بازار ارمینیه وفاتش در سنه ۴۲۳ زمان قائم خلیفه او را

در جواب این دعا از رسول صلعم یا موجب بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی شاکرا لک و مودیا لحقک حافظا

لامرک راجیا لوعدک خائفا لوعیدک راجیا فی کل حالاتی عنک راغبا فی کل اموری الیک قوما لفضلک

منتظر الرحمتک یا ارحم الراحمین ابوالقسم القشیری صاحب الرساله فی التصوف والتصانیف الکثیره

نعم

معاصر شیخ ابواسحق کازرونی بود شیخ ابوعلی دقاق معاصر شیخ ابواسحق کازرونی بود امیر الیاس
حاکم کرمان ازو درخواستی کرد گفت تو مال خود دوست تر داری یا دشمن خود امیر علی گفت همه کس مال خود
دوست تر دارد شیخ گفت چرا مال خود در دنیا میگذاری و مظلمه دشمن با خود با خود می بری شیخ ابو
سعید ابوالخیر او را با شیخ رئیس ابوعلی سینا رحمه الله تعالی اجتماع صحبت افتاد و بعد از مفارقت اصحاب از
هر یک پایه آن دیگری پرسیدند شیخ ابوسعید گفت آنچه من می بینم او میداند و شیخ رئیس گفت آنچه من
میدانم او می بیند طرفین را برتری مقام شیخ ابوسعید معلوم شد که لیس الخبر کالمعاینه و این رباعی او ست که
رباعی چشمی دارم همه پر از دیدن دوست ٭ با دیده مرا خوشست چون دوست در وست ٭ از دیده و دوست فرق
کردن نتوان ٭ چون دوست در وست آنچه در دیده در وست ٭ ازو پرسیدند که صوفی کیست گفت آنکه آنچه در سر دارد
بنهد و هرچه در دست دارد بدهد و از آنچه بر او آید نجهد شیخ سنائی غزنوی معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود تصانیف
معتبر و اشعار بی نظیر دارد و این دو بیت بر سبیل تبرک از اشعار او ثبت افتاد شعر گفتی که ز بهر مجلس افروختنی
در عشق چه حیله هاست اندوختنی ٭ ای بیخبر از سوختن و سوختنی ٭ عشق آمدنی بود نه آموختنی ٭ شیخ ابوالقاسم
گرگانی معاصر سلطان محمود غزنوی بود بوقت وفات فردوسی شاعر او را در گورستان مسلمانان دفن کردن
منع کرد و گفت او مادح کافران و گبران بود پیغمبر فرموده که من تشبه بقوم فهو منهم در همان شب فردوسی را بخواب
دید حله های روحانی پوشیده متعجب شد فردوسی او را گفت که خدای تعالی فرمود که اگر مرد و دگر کالی کشتی مقبول
نی بدین بیت که در توحید گفته که ٭ جهان را بلندی و پستی توئی ٭ ندانم چه هر چه هستی توئی ٭ شیخ بر حسین
روا مان وفاتش در سنه ۴ بعهد قایم خلیفه در بردابان بولایت اران مدفونست شیخ علک قزوینی
معاصر سلطان محمود بود از سخنان اوست که چهار گروه بهترین مردمند عالم عامل و حکیم گویا و عابدی مجرد و دانا
بطمع شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری از سخنان اوست که اگر بر هوا روی مگسی باشی و اگر
بر سر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی اگر در راه در بازاست و اگر در دنیا لی حق بی نیاز است
شریعت حقیقت را آشیانست لی شریعت بحقیقت رسیدن نه آنست چنانست که بنا از زمین و جان
میر که بدعا از زمین نور تجلی ناگاه آید ولی بر دل آگاه آید توحید نه آنست که او را یگانه دانی آنست که او را

با اوست ازو دل اندر دیده او ... ست

یگانه باشی مرکه بدین خصلت نیست مرکس بهتر از زندگانی با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با
بزرگان بحرمت با کودکان بشفقت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با درویشان بذل با جاهلان
بصمت با عالمان بتواضع طاعت رها کن جوانمردی بهاکن صحبت با اهل بحال نیست و با نا اهل تاب نیست
انچه حلاج گفت من همان می گویم او آشکارا گفت من نهان میگویم اعتقاد نیک گنج بیزوال است راستی
که بدروغ ماند مگوی نان همه کس مخور ولی نان بهمه کس ده نیکوئی سرمایهٔ خصلتهای خوب است بنیکوئی کردن
بهانه جوی باش اگر بیزار دوست داری یکی دشمن بگیر مگو انچه نتوانی شنید وفا از مردم اصیل جوی که اصیل
خطا نکند گناه کمتر از عفو دان بیاموز و بیاموزان دعا بهتر از سپاه دان سرمایه همه گناه ها جهل است امید
همه راحتها صبر است   نیکیها علم است سر همه آفتها زبان است داروی همه گناه ها توبه است زوال
همه نعمتها ناشکریست چند چیز است که اگر بدان عادت کنند بزرگی زیادت کند قرآن خواندن و با علما
صحبت داشتن و نماز جماعت کردن و نماز چاشت و نافله میان شام و خفتن گذاردن و مسواک کردن چند
چیز است که خوردن آن زیرکی زیادت کند شیرینی و گوشت کردن و عدس و نان سرد چند چیز است که
فراموشی آورد حجامت در نقره و نظر در مصلوب و بول کردن در آب ایستاده و میان دو زن رفتن و در را
و بازی کردن با عورت خود و خواندن انچه بر گورها نوشته باشند و در میان شتران گوگرد نالیده رفتن و جنب
کاری کردن چند چیز غم افزاید بر پا ایستاده شلوار پوشیدن و رفتن در میانه رمه گوسفندان و کوتاه کردن
ریش و بازی کردن بجامهٔ خویش و استنجا بدست راست کردن و شهار راه رفتن طالب دنیا رنجور است
و طالب عقبی مزدور و طالب مولا نور علی نور الهی اگر مرا گوئی بنده من از هوش بگذر و حیده من او را
ورق دنیا حکوی گفت چگویم از حق چیزی که آن از الحرص بدست آورند و بخست نگاه دارند و بحسرت بگذارند
درون او همه حسرتست و بیرون او همه عبرت میان حسرت و عبرت چه جای عشرتست شیخ ابوالحسن خرقانی
از سخنان اوست که حق تعالی قسمت بندگان بیدا کرد هر یک نصیب خود بر داشتند جوانمردان یعنی اولیا اندوه
بود وقتی بیل در دست کار میکردم خود را بر کنار دریا عیب دیده بیلی بود کردم از عرش بری فرو داد دم
بیل و بیم مهو کردم شیخ نانده بود عالمان آن گویند که شنیده باشند و جوانمردان آن گویند که

دیده باشند

دیده و باشند هر که زندگانی با خدا کند چون بمیرد و از زندگانی بیش بهمه باز آید و هر که زندگانی با خلق کند چون بمیرد و در کش
همه باز آید بر هستی خود و سوز دوم هستی برآورد دوم بدل باید که خوف و شرم در وجود و دو هستی حق بود و
که این همه عمارت دل است تا دست از دنیا بداشتم هرگز با سر تن نشستم و تا گفتم الله هیچ مخلوق و آدمی ندیدم
احمد غزالی وفاتش در قزوین در سنه ۵۱۷ ه بعهد مسترشد خلیفه تصانیف و تألیفات معتبر و رسایل و اشعار
بی نظیر دارد و از اشعار اوست **بیت** چون حجر سنجری رخ بحجم شب سیاه باد : با قمر اگر کند هوس ملک سنجرم
و همان ملک بحجم و گوی که جای ام : خاموش نکته گویم و گوی که دو قدم : تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب : صد ملک
نیم روز بیک جو نمی‌خرم : عبدالله بن محمد غزالی وفاتش در سنه خمسمایه ابو نجیب سهروردی وفاتش بغداد سنه ۵۶۳
بعهد مستنجد بوبکر بن استاد ابن بن عازی بن احمد ساوانی قزوینی قطب وقت بود امام مجتهد امام رافعی
در تدوین ذکر آورده است که او را در شب از پس گردن نوری تافتی چنانکه دیگر از آن روشنی وادی نماز
نوافل و تهجد زیادت رغبتی نکردی او را از بیخی پرسیدند گفت کلک و در کاری نکند که در شب مدد قدام
ایستاده عذران باید خواست وفاتش شب آدینه سابع عشرین شوال سنه خمسمایه بعهد ناصر خلیفه بود
قزوین مدفون است نورالدین کبل معاصر سلطان تکش بود اهل شهر او را منکر او بودند مریدان او را گفتند که بجایی
دیگر نقل کن نه مسلمانی تنها در شهر ما راست گفت بنده را با ارادت حق چه کار است اگر قومی از این منکر
بودندی خدای تعالی این بیچاره را آنجا وطن دادی و او را آن نیز خوش تر نمودی شیخ مکارم در سنه ۶۰۳
بعهد ناصر خلیفه در گذشت و در نزدیک بغداد موضعی که بدو منسوب بود مدفون شد فقیه زاهد تبریزی وفاتش
در سنه ۹۲ ه برادرش در ارمون او را به زیارت گوری برد که در آن مرده بود او منور کرامات دریافت
درخواست و گفت بر سر گوری تهی باشی از پس شوال نشست شیخ امام خنده معاصر فقیه زاهد بود در تبریز فوتش
در کحیل بابا فرج معاصر فقیه زاهد بود در کحیل تبریز مدفون شیخ اوحدالدین کرمانی سخنان نظم خوب دارد گویند چون
او در سماع گرم شدی پیراهن امردان بدریدی و سینه به سینهٔ ایشان باز نهادی چون به بغداد در شد خلیفه پسری
صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت که او مبتدع است و کافر اگر در مجلس این نوع کاری کند او را بکشم
چون سماع گرم شد شیخ بکرامات دریافت و گفت **نظم** سهل است مرا بر سر خنجر بودن : در پای مراد دوست

بی‌سر بودن تو آمده که کافر را بکشی غازی چو تویی رواست کافر بودن پیر خلیفه در بدایت سر در قدم شیخ
نهاده مرید شد مجدالدین بغدادی از دهستان بغداد نام از توابع خوارزم و بهاءالدین بغدادی صاحب
ترسل که منشی خوارزمشاه بود برادر او بود و شیخ مجدالدین در سنه ۶۱۳ بعهد ناصر خلیفه بتهمت آنکه با مادر
خوارزمشاه معاشرت ورزیده بحکم سلطان شهید شد و بعد از قتلش سلطان پشیمان شد و محنت
شیخ نجم‌الدین کبری رفت و گفت چنین خطایی از من صادر شده دیت خون او چه باشد تا بدهم گفت شیخ
جان من و تو و اگر جهان هنوز بدیت خون او نشاید خون ما کردی کرده شد تدارک بدین باشد از
اشعار اوست شعر بگوی ترا بر ار صاحب هوس است تا خود ز تو زین حلقه کرا دست رس است آنکس که
بیافت و ولی یافت عظیم و آنکس که نیافت در دنا یاب بس است شیخ نجم‌الدین کبری او را ولی تراش
گفته‌اند در مدت العمر دوازده کس بشیر مریدی قبول نکرد اما آنها همه اکابر جهان بودند چون شیخ مجدالدین
بغدادی و شیخ سعدالدین حموی و شیخ رضی‌الدین علی لالا و شیخ سیف‌الدین باخرزی و شیخ نجم‌الدین
دایه و شیخ نجم‌الدین دایه و شیخ جمال‌الدین گیلی و مولانا جلال‌الدین بهاء ولد و شیخ   چنگیز خان
کس نزد نجم‌الدین کبری فرستاد که فرموده‌ام تا در خوارزم قتل عام کنند باید که از آنجا بیرون آید
تا کشته نشوی شیخ جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده‌ام در وقت
ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی‌مردی باشد در فترت مغول در سنه ثمان عشر و ستمایه بعهد ناصر
خلیفه در خوارزم شهید شد و این رباعی بدو منسوبست که رباعی و یو بیست در دو من که پنهانی نیست
بر داشتن سرش بآسانی نیست ایمانش هزار بار تلقین کردم این کافر را چه مسلمانی نیست
جایی که درین راه ولی تراش را با نفس سخن ازین مقوله باشد دیگران را چه حال خواهد بود حق سبحانه
و تعالی همگنان را از شر شیطان نفس نگاه دارد شیخ معین‌الدین حموی عم شیخ سعدالدین بود شهاب
الدین سهروردی بغداد بمقبره باب حلب مدفونست وفاتش در سنه ۶۳۲ در حضرت خلیفه گفتند
که او قرآن را بتمامت در دو رکعت نماز میخواند و هر روز چهار ختم میکند خلیفه بجهة آزمودن او را حاضر کرده
قرآن با او در حضور ایشان در کم ساعتی ختم کرد چنانکه از شرایط قرائت هیچ فرو نگذاشت اکنون حاجی عمر را

کرده‌اند

که در عهد دولت مغول بوده‌اند یاد کنیم جمال الدین کیلی منشآت نظم و نثر خوب دارد و من نتایج طبعه نظر الصباح
الی صفاء جبینه متعاقب انفاسه والصعداء واللیل تکوّن سواد فروعه متشبث براحه السواد فقرو من در گذشت و از ما
نوکس گشتند بیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدای که آستانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و
پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم شوال شیخ سعدالدین حموی فی وفاتش در سنه ستین و ستمائه
در زمان او عالم از کفر مالامال بود و خراسان را حاکمی عادل بود و اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تقریر میکردند
شیخ گفت بر افتد شکر رعایت کردند فرمود زودتر بر افتد گفتند ای شیخ درین دور که اهل جهان از ظلم حکام مبتلای
عظیم گرفتارند و حق تعالی خراسان را چنین حاکمی داده بایستی که شیخ درباره او دعای خیر فرمودی تا موجب آسایش
خلق بودی چه سر است که چنین میفرماید گفت که او مخالفت اقتضای زمان میکند و کس آن پسندیده نباشد
و شیخ سعدالدین را تصانیف و اشعار بسیار است و جهت تبرک این دو بیت ثبت افتاد

شیخ نجم الدایه کتاب مرصاد العباد

از تصانیف اوست و در ایام فترت مغول بروم رفت پیش سلاطین سلجوقی و همانجا فرمان یافت از سخنان
اوست نظم شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد با گریه و سوز آشنائی دارد سررشته شمع بر سر رشته من
کان رشته سری بروشنائی دارد شیخ سیف الدین باخرزی سخنان شورانگیز دارد و این رباعی از
جمله اشعار اوست رباعی ای مردان هوی وای جوانمردان هوی مردی کنی و نگاه داری پسر کوی گر تیز
چنانکه بشکافد موی زنهار که از دوست نگردانی روی شیخ جلال الدین بهاء ولد از ملک بلخ بود در فترت
مغول بروم رفت و همانجا فرمان یافت اشعار شورانگیز دارد شیخ رضی الدین علی لالا در سنه ۶۴۲
ماند اسمعیل رفونی همانجا بد و نسبت محمد کوجانی و آن دهشت کند و و تبریز شیخ بکران در حد و بغداد
وهی که بدو منسوب نسبت بدو نسبت بقرب وصول لشکر هولاکو خان در بغداد بخواب دید که فرشته
عمودی آتشین در دست داشت و میگفت یا کفره علی رؤس الفجره عثمان ساوجی وفاتش بساده در
سادس عشرین رجب سنه ۶۹۵ ابو علی سیاه احمد جام سرجان تاج الدین اشنوی پیر یوسف
ورازجوری قطب الدین ابهری زین الدین کاهوله بابا سوغان هم از ولایت قزوین است

و همانجا مدفونست و در ازجرد موضعیست از نواحی قزوین و در انجا مدفونست ابو القسم عبد الرحمان احمد بن کونه
قزوینی در سنه ۶۹۰ بقزوین درگذشت سوسعان موضعیست در چهار فرسخی قزوین و همانجا مدفون است
صابر الدین تبریزی بجریران تبریز مدفون است از اشعار اوست بیت دوش این دلم اندر وجد آمد مسموع حست
ز اندیشه آن تا تو کجائی میسوخت بیت تا از شب تیره روز روشن بدمید بیت بیچاره دلم چو روز روشن بسوخت
عبد الرحمان خراسانی ببغداد در سنه ۷۱۱ درگذشت عز الدین نظری شارح قصیده ابن فارض در تصوف
شرف الدین طویل قزوینی در سنه ۶۷۱ بقزوین درگذشت عالمی عامل بود و در رفع تمغا و ابا داتی مستغلات
و باغات و حقوق مزارعات بقصبه قزوین و بعضی مواضع محترفه که فقرا و مساکین از آن بیع بودند و در
اجرا مهمات آب رودخانها که ضعفا از آن محروم میشدند سعی بلیغ نمود و پادشاه جهان خلد ملکه التماس او
مبذول فرمود و آثار آن خیر بروزگار باقی ماند سعد الدین فقیه خواجه قزوینی نبیره شیخ نور الدین کیل در
محرم سنه ۷۱۱ درگذشت شرف الدین درگزینی در حیاتست نجم الدین اصفهانی در حیاتست و از جماعت
جمعی را که مجرد نام معلوم شده و زمان وفات و لطایف سخنان پیدا نیست در یاد داشت نبشتیم اخی فرج
زنجانی همانجا مدفونست طاوس الحرمین بابرقوه مدفون است سیدی ابو الوفا بعبادیه که در میانه بغداد
و واسط واقع است مدفون است سید امیر کبیر در قصبه بستی که از ترکستان است مدفون است
و امیر صاحبقران بهادر نصره الله عالی و عمارتی امیر تیمور گورکان ساخته اند چنانچه در ربع شهر مثل آن عمارت
نیست سیدی احمد کبیر هم در آنجا و مدفونست استاد عبد الغفار زنجانی همانجا مدفون است موسی بسطامی
بسطامی عبد القادر گیلانی بباب الازج بغداد مدفون است خواجه حافظ همدانی همانجا مدفون است
ابو علی سبیلی محمد بن سوا و سالم موی ابو عبد الله هاشمی محمد بن علی قصاب ابو جعفر کرسی علی بن عطا
احمد بن سالم حامد لواف یحیی بن العلا معافا بن عمران بلال بن الخواص عبد الله معادلی احمد بن
علی دمشقی ابو طالب مکی الحکیم رقی عبد الله خولی علی بن فضیل محمد بن عبد الله طبری بهمن همدانی
یوسف همدانی بهوسی ابو عبیده البسری ابو بکر قحطن ابو عبد الله بن هیکل قرشی ابو عثمان وادانی ابو عقیل
علیابادی ابو القسم اسحق سمرقندی ابو جعفر خالدی حسن مستوفی ابو العباس بن هارون طوسی ابو

عمران

ابوعمران کبیر ابونصر کاتب عیسی بن کاتال درانجامد نوبت ابراهیم مارستانی ابوسعید قرشی ابوسهل صعلوکی ابو العباس

بغدادی القسم دمشقی ابوطیب علی ابن رشتی ابوعمرو محمد حاجی ابوبکر حرمی جعفر بن نصر بغدادی محمد بن عبدالله

شاذی ابوعمرو اسمعیل بن محمد بن علی بن احمد بن سهل سعید بن عثمان علی بن حافظ ابوعمرو انماطی ابن عمرو بن

علوان عبدالله بن یوسف اصفهانی ابوحاتم سجستانی ابوعمرو حاشی ابوالفرج ورثانی ابوالحسین ماری

ابوالحسن حداد نصر حمامی ابوالعباس بن شریح ابواحمد معازنی ابوعبدالله مناخی ابراهیم بن سپینا ابو علی

نورباطی عبدالله بن وزی محمد بن اسحق سلمی ابونصر سراج طوسی ابوعبدالله عبدالرحمان سلمی ابوالعباس

قصاب ابوالفضل سرخسی لقمان سرخسی ابوالحسن طرسوسی شیخ محاسکی حسن سوحی منشوق طوسی عبدالله بن

علی طوسی خواجه ابوطاهر امکاری طوسی ابوالقاسم کربانی ابوالقسم بن ناسین ابن فارض مصری

صاحب القصیده فی التصوف ابوعلی فارمدی ابوبکر بن نورک محمد بن یحیی محمد بن منصور ابوزرعه حصری

بصری ابویعقوب طبری ابوالعباس ایاس لیومر بن رمضان محمد بن مکیل عبدالله داسانی داود بن

محمد خادم الفقرا ابویوسف همدانی ابوعبدالله بیضاوی شیخ روزبهان شیخ باباکوهی ابواسحق اسفرای

ابوعلی بن حاجی ابوحامد اسفراینی ابومحمد جوینی محمد بن عباس طوسی ابوبکر نساج ابوالحسین بستی ابوالعباس

نهاوندی کواب افرادی کالبن تبریزی بابلس تبریزی باباجعفر همدانی باباطاهر همدانی عطاری طوسی

محمد بن عبدالعزیز لعلی شیخ جاکیر علی مشتی ابن قاید حماد دباس یوسف بسطامی عامر بن محمد شیخ

ساالات لواتی سعد قلادی محفوظ سمطوسا ابن المسعود بن شبلی عثمان خرنی ابن عراه محمد بن یحیی

خیاط شیخ بدنی بلخار سعدان نجمید ابوبکر حمامی عمار بن یاسر ابوطالب اسفراینی سراج الدین یحیی شیخ زکر

محمد بن نوالکی ملک قردنی ابومحمد نوشنجی ابرافیل مصری ابوالحسن علی بن جهضم احمد اسود دینوری ابوالقسم

صیرفی نیشابوری ابوسعید باده ابوسهل حیات نیشابوری منصور بن خلف مغربی ابوطاهر حجندی

ربیع بن خثیم ابوطالب حمزه بن عباس عبدالله عبادانی حسین انطاکی از مشایخ کبار مرویست که

اولیای خدا در ملت اسلام پیوسته سیصد کس موجود باشند و چهل تن را مرتبه از ایشان بالاتر و

هفت تن را از چهل بلندتر و یکی را از هفت بیشتر داد که قطب وقت باشد و توجه بخلق علی الخلق و مدار جهان

بذات او باشد وچون یکی از انها متوفی شود از مرتبه دون او یکی را بمقام او رسانند تا پیوسته این عدد
برقرار باشد واسامی اولیاء الله آنچه تا اکنون مسطور گشته از شش هزار در گذشته و بصد و بیست و
چهار از انبیا تا امد نقطه نبوت برسید واگر تمامت اکثر نیز حاصل شدی درین مختصر بگنجیدی وملالت خوانندگان
افزودی چون دکر سیصد تن از مشاهیر اولیا و مشایخ کرده شد اختصار کردم اما جماعتی که درین زمان
بر روی روزگار خود را از مشایخ میشمارند اغلب چنانند که در حق ایشان توان گفت وما را و همه مومنان
ومسلمانان را ببرکت اولیاء حقیقی راه راست هدایت کنا د وسعادت ابدی کرامت فرماید و دور
دعقبی نیکبخت کرد اناد بحق حقه وبحق من لا نبی بعده وحرمته من اصحاب الوجوه فی المذاهب الاربعه
واهل القراءة والتفسیر والحدیث والطب والفقه والنجوم والحکمه والشعر وغیر ذلک اصحاب وجوه در مذهب ابو حنیفه ابن
هذیل در سنه ثمان وخمسین ومائه شیخ ابو القسم ۱ در مذهب اشهب بن عبد العزیز ۲ اشهب بن عبد العزیز العامری ۲
سحنون ۳ ابو سعید بن عبد السلام ۴ ابن الماجشون ویعقوب بن مسلمه مولی آل المنکدر در سنه
اربع وستین ومائه ۵ ابن القاسم بخلاف قاضی عبد الله بن وهب الفهری آل منکر در مذهب شافعی
۱ عبد الله
او صاحب قولند واین شش تن از اکابر اصحاب وجوه عبد الله بن زبیر حمیدی ۲
ابو یعقوب یوسف بن یحیی البرنطی وفاته ببغداد سنه اثنی وثلثین ومائه ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی
مولی وفاته سنه ۲۶۴ ابو موسی یونس بن عبد الاعلی ۳ ابو جعفر حرمله بن
یحیی ابو علی حسن بن محمد صباح زعفرانی بزمان معتمد خلیفه ماند ابو علی حسین وکرابیسی ۴
محمد بن عبد الله بن الحکیم مصری ۵ ابو محمد ربیع بن سلیمان عتیق مراد در سنه ۲۴۸ از دنیا گذشت
ابو نور ابراهیم بن خالد کلبی بغدادی ۶ قاضی ابو الحسین الماوردی ۷ علی بن محمد بن حبیب الماوردی ۸ صاحب
حاوی الکبیر ۹ ابو بکر قفال مروزی ۱۰ شیخ ابو اسحق شیرازی الفیروزآبادی
قاضی ابو طالب طبری ۱۱ امام المومنین ۱۲ ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف
الجوینی در سنه ۴۷۸ بعهد معتدی خلیفه درگذشت ۱۳ قاضی حسین بقال سی سال وامام الدین

رافعان قزوینی بحقیقت محیی مذهب اصحاب وجوه در مذهب او پیش ازین آمد آنچه از مشاهیر اند اسامی ایشان

ثبت افتاد مذهب احمد حنبل ۱ ابوبکر احمد بن هرون الخلال ۲ شاگردش ابوبکر

عبد العزیز جعفر بن دا ۳ ابو عبد الله بن بطه العکبری ابو القسم عمر بن حسین الخرقی ۴

ابن شهاب العکبری ۵ ابو الحسن التمیمی ۷ ابو محمد رزق الله

بن عبد الوهاب التمیمی ۸ ابو عبد الله شیخ حامد بن مروان ۹ قاضی ابو یعلی محمد بن

حسین الفراء پسرش ابو الحسین ابو الوفا علی بن عقیل بغدادی ۱۱ ابو الخطاب محفوظ

احمد کلوذانی ۱۲ حسن البنا ۱۳ یعقوب بردعش ۱۴ طلحه عاقولی ۱۵ شیخ موفق

الدین بن ابو محمد عبد الله بن قدامه المقدسی ۱۶ ابو البرکات عبد السلام بن تیمیه حرانی ۱۷

ابو الفرج المقدسی ۱۸ ابو حفص العکبری ۱۹ شیخ تقی الدین ابو العباس ۲۰

احمد بن تیمیه درین چند سال درگذشت در آخر عمر دماغش بزیان رفته بود و اقاویل او دران حال گفت

اعتباری ندارد رواة اهل قرائة قالون و ورش رواة نافع اند احمد البزی و محمد قنبل رواة ابن کثیر اند

عمر الدوری و ابو شعیب السوسی رواة ابو عمرو اند هشام و عبد الله ذکوان رواة ابن عامر اند ابو بکر الاعشی

و حفص رواة عاصم اند خلف و خلاد رواة حمزه اند ابو الحارث الرضی و حفص الدوری رواة کسائی اند

عیسی بن وردان و ابن جماز رواة ابو جعفر اند روح و رویس رواة یعقوب اند اسحق وراق و ادریس حداد

رواة خلف اند بکر بن ابی ابراهیم البلخی عبد الله بن عثمان المروزی عبد الله بن موسی العبسی ابو عاصم النبیل

محمد بن عبد الله الانصاری محمد بن یوسف الفریابی ابو نعیم فضل بن دکین علی بن المدینی اسمعیل بن ابی اویس

المدینی یحیی بن معین احمد بن حنبل رواة صحیح بن مسلم یحیی نیشاپوری قتیبه بن سعد اسحق بن راهویه علی بن جعد

عبد الله قواریری شریح بن یونس حرمله بن یحیی خلف بن هشام عبد الله بن مسلمه قعنبی احمد بن حنبل

المقدم ذکره مسلم بن ابراهیم بن سلیمان بن حرب عثمان ابی شیبه ابی الولید الطیالسی سعید بن منصور

احمد بن یونس عبد الله بن مسلمه قعنبی المقدم ذکره یحیی بن معین المقدم ذکره احمد بن حنبل المقدم ذکره

قتیبه بن سعد المقدم ذکره اسحق بن موسی محمود بن غیلان سعید بن عبد الرحمن محمد بن النسان علی بن حجر احمد بن

بن منیع محمود بن مثنی سفیان بن وکیع قتیبه بن سعد المقدم ذکره محمد بن اسمعیل البخاری صاحب الصحاح
اسحق بن ابراهیم حمید بن مسعده علی بن خشرم محمد بن عبد الاعلی حارث بن مسکین هناد بن السری محمد بن
المقدم ذکره ابی داود سجستانی صاحب الصحاح **باب ششم** در ذکر احوال شهداء باب الجنه
قزوین که مقام و مولد و منشاء مؤلف است و آن مشتمل است بر **فصل اول** در ذکر اخبار
و آثار که در شان آن بقعه وارد است فمن الاخبار قول رسول الله صلی الله علیه وسلم و آن چهل
حدیث است سی و شش از آن احادیث از کتاب تدوین امام رافعی رفع الله درجته از نسخه که بخط
مصنف بود نقل کرد و اسناد احادیث نظر بر درستی قول امام سعید رفع الله درجته و تخفیف کتاب
موثقت و مجرد اسامی رواة اصل قناعت نمود و چهار حدیث دیگر را از کتب مختلف نقل کرد
و در هر یکی شرحی مشبع یاد نمود الحدیث الاول عن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع
قال فی وصیته لرجل علیک بالاسکندریه او بالقزوین فانی سمعت عن رسول الله صلی الله
یقول ستفتحان علی امتی وان هما بابان من ابواب الجنه من رابط فیهما او فی احدیهما لیله واحده خرج
من ذنوبه کیوم ولدته امه یعنی گشوده شود بر امت من دو شهر که دو دراند از درهای بهشت هر که در یکی
از انها شبی بر آن آید از گناه همچنانکه روز اول از مادر زاده و ضمیر ستفتحان عاید است باسکندریه و قزوین
الثانی ایضا عنه ص علی اخی یحیی بن زکریا ع قال یکون فی آخر الزمان رعه من نوع الجنه یعنی بابا من
ابواب الجنه یقال لها قزوین فمن ادرکها فلیرابطها ولیتبرکن فی رباطها اثر که فی فضل نبوتی یعنی
درود خدا بادر برادرم یحیی بن زکریا که او گفت در آخر الزمان دریست از درهای بهشت که آنرا
قزوین خوانند هر که آنرا دریابد و آنجا باشد و تبرک کرد اندم از فضیلت بودن در آنجا هر یک کرد آنرا
او را در فضیلت نبوت خود الثالث عن الامام المعصوم علی بن موسی الرضا ع عن آبائه الی التربیت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع قال قال رسول الله صلی الله قزوین باب من ابواب الجنه و هی الیوم
فی ایدی المشرکین وستفتح علی ایدی امتی من بعدی المفطر فیها کالصایم فی غیرها والقاعد فیها کالمصلی
فی غیرها وان الشهید فیها یرکب یوم القیامه علی براذین من نور فیهات الی الجنه لا یحاسب علی ذنب

او به ولای عمله وهو فی جنة خالدا ویزوج من حور العین ویسقی من الالبان والعسل والسلسبیل وطوبی
للشهید فیها مع ماله من عند الله من المزید یعنی قزوین دریست از درهای بهشت واکنون وردست
مشرکان است و بعد ازین بر ایشان گشاده شود مفطر چون آنجا روزه دار دیگر جایها باشند وشسته آنجا
چون روزه دار دیگر جایها باشند وشسته آنجا چون نماز کنند دیگر جایها واهل آنجا روز قیامت
مرکبهای نور روان باشند و بهشت روند و بوقت حساب گناهان ایشان را ببخشند وایشان را آنجا
در بهشت دارند و حور عین کرامت کنند واز جویهای شیر وانگبین وسلسبیل سیراب گردانند وخوشا
حال شهیدان آنجا که ایشان را اینها همه آماده است پیش خدا و زیاده این و مراد ازین دیدار حق است
که مفسران نحوی آیه للذین احسنوا الحسنی وزیادة این زیادت دیدار خدای تعالی گفته اند الرابع
الصباغ رحمهم الله تعالی اخوانی بقزوین قالوا یا رسول الله ما قزوین وما اخوانک قال بلد فی آخر الزمان
یقال لها قزوین ان الشهید فیها یعدل عند الله شهداء بدر یعنی خدا پیامبر را و برادران مرا قزوین
گفتند قزوین کدام است و برادران آنجا که اند گفت قزوین شهری باشد در آخر الزمان
که شهیدان آنجا خدای تعالی مرتبه شهیدان بدر دهد الخامس عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله [illegible] اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة یعنی قصد قزوین کنند از بهر
اقامت جهاد و در ضمنه انه عابد است با غزوا اولی است که عابد باشند بقزوین از بهر آنکه مشهور است
که قزوین دریست از درهای بهشت و تذکیر ضمیر بتقدیر عود بما بلد یا مواضع باشد و امام سعید آورده
که این صحیح تر حدیث در حق قزوین است السادس ایضا عنه انی لاعرف اقواما یکونون فی آخر الزمان
قد اختلط الایمان بلحومهم ودمائهم یقاتلون فی بلدة یقال لها قزوین یشتاق الیهم الجنة وتحن کما تحن الناقة
الی ولدها وفی روایة انی لاعرف اقواما فی آخر الزمان یحبون الله ویحبونهم یقاتلون فی بلدة یقال لها
قزوین یشتاق الیهم الجنة وتحن کما تحن الناقة الی ولدها یعنی قومی را میدانم که در آخر الزمان باشند
وایمان با خون و گوشت ایشان آمیخته باشد جهاد کنند در شهری که آنرا قزوین خوانند بهشت مشتاق است
بدایشان چنانکه شتر به بچه خود و بروایت دویم خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست

وارد السابع الضاعة ما من قوم احب الی الله تعالی من قوم حملوا القرآن وشهدوا الیسوق یسکنون
بلدة یقال لها قزوین یأتون یوم القیامة واوکامهم یعطر وما یحبهم الله ویکتبونهم تفتح لهم ثمانیة ابواب الجنة
فیقال لهم ادخلوا من ایها شئتم یعنی هیچ قومی نپسندند خدا را دوستتر از آن قوم که حافظ قرآن
باشند ومداومت نمایند برکاری که خدا فرموده است وسبب رستگاری ایشان باشد از عذاب الیم
یعنی غزا کنند ومشغول باشند بخواندن قرآن وشمشیر را در جهاد کار فرمایند وساکن شوند در شهری که او را
قزوین خوانند ایشان را چون حشر کنند از رگ گردن ایشان خون بچکد از جراحتی که در قضا ایشان بوده
خدا ایشان را دوست دارد و بگشایند برایشان هشت در بهشت وگویند از هر در که میخواهید در بهشت داخل
شوید الثامن عن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلعم اخبرنی انه یکون فی آخر الزمان قوم [illegible]
نورهم الشهداء کما یضیء الشمس لاهل الدنیا یعنی آگاهی داد مرا که در آخر الزمان در شهر قزوین قومی
باشند که نور ایشان تابان باشد شهدا غیر ایشان را از بهر رفعت مکان ایشان باخود نور ایشان
روشنی دهد مکان شهدا وباشد درمیان التاسع عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم
ستفتح علیکم الآفاق وتفتح علیکم مدینة یقال لها قزوین من رابط فیها اربعین صباحا کان له فی الجنة
عمود من ذهب علی رادسه قبة من یاقوت حمراء علی راسها سبعون الف مصراع علی کل باب
منها زوجة من الحور العین یعنی گشاده شود آفاق برشما وگشاده شود شهری برشما نامش قزوین
هرکه چهل صباح در و مقام کند از بهر جهاد وعبادت او را بهر عمودی در بهشت بسازند از زر سرخ
بر سر آن قبه از یاقوت سرخ بر سر آن قبه هفتاد هزار در بر هر دری حوری جهت او نشسته العاشر ابن عباس رضی
عنه یحول الله تعالی یوم القیامة ثلث قری من زبرجدة خضراء یزف الی ازواجهن عسقلان والاسکندریة
وقزوین یعنی خدای تعالی در این سه موضع را بشکل زبرجد کرداند تا چشم اهل الجابدان روشن
گردد واین دلیل است بر اکرام اهل این بقاع در عقبی الحادی عشر الضاعة ابن حلا من جبال
فارس بارض الدیلم یقال له قزوین ما حدثنی جبرئیل علیه السلام قال یحشرون یوم القیامة فیقومون
علی ابواب الجنة صفوفا والخلایق فی الحساب وهم یجدون رائحة الجنة یعنی کوهیست از کوههای فارس

بارض دیلم

زمین دیلم که آنرا قزوین خوانند آگاهی داد و مراد و پیشم جبرئیل علیه السلام که در محشر ایشان صف صف بر در بهشت
ایستاده باشند و بسوی بهشت شوند و خلایق هنوز در حساب گرفتار باشند و مراد از جبال
فارس زمین عجم است در ملک فارس چنانکه غیر از عرب را عجم خوانند و ایران اسم مختلف آمد
الثانی عشر ایضا عنه لولا ان الله تعالی اقسم بیمینه و عهد ان لا یبعث بعدی نبیا لبعث من قزوین الف
نبی یعنی اگر نه آنست که خدای تعالی سوگند یاد فرموده که بعد از من پیغمبر نباشد و الا از قزوین هزار پیغمبر
برخاستی الثالث عشر ایضا عنه بابان معشوقان فی الجنة عبادان و قزوین قلنا عبادان محدث
قال و لکنها اول بقعة امنت بعیسی ابن مریم یعنی دو در گشوده است در بهشت یکی از عبادان و یکی
از قزوین اصحاب گفتند عبادان محدث است فرمود که لیکن بقعه ایست که بعیسی بن مریم علیه السلام ایمان
آورده اند الرابع عشر عن ابی ذر الغفاری قال قال رسول الله صلعم انه سیکون آخر الزمان قوم
ینزلون مکانا یقال له قزوین یکتب لهم فیه قتال فی سبیل الله الخامس عشر عن عبد الله عباس رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلعم نظر الله تعالی الی اهل قزوین فی کل یوم مرتین فیتجاوز من مسیئهم و یقبل
من محسنهم یعنی خدای تعالی در هر روزی دو نوبت باهل قزوین نظر فرماید گناه بدکنندگان
بخشد و نیکوئیها نیکوان بپذیرد السادس عشر ایضا عنه یخرج الدجال عنه من یهودیه اصفهان حتی یأتی
الکوفه فیلحقه قوم من المدینه و قوم من الطور و قوم من ذی یمن و قوم من قزوین فقیل یا رسول الله
و ما قزوین قال قوم یکونون بالآخره یخرجون من الدنیا سراعا یرد الله بهم قوما من الکفر الی الایمان
یعنی دجال از جهودان اصفهان خروج کند و با کوفه برد و قوم این چهار موضع قصد او کنند و دفع
کنند دعوی او را و قوم قزوین گروهی باشند که به هر کاری از دنیا بروند و برکت ایشان خدای تعالی
قومی را از کفر با یمان آورد و درستی ظهار این معنی آنکه غوغای آن بر دست شیخ سعد الدین فلیجو اح
قزوینی مسلمان شد و اکثر مغول بتبعیت او مسلمان شدند السابع عشر ایضا عنه سیکون جهاد رباط
بقزوین فیشفع احدهم فی مثل ربیعه و مضر یعنی زود باشد که اهل جهاد بقزوین شوند و هر یکی از ایشان را قبول
شفاعت باشند در مثل ربیعه و مضر و در عرب بیشتر قومی از این دو قوم بیشتر نباشند جهت مبالغه مر ایشان

بدین صورت فرمود الثامن عشر ایضا عنه من سره ان یفتح الله له بابا من ابواب الجنة فلیتهجد
بابا من ابواب العجم نگاه رهبان باللیل لیوث بالنهار یعنی هرکه خواهد در دم کرد درا که خدای تعالی
دری از درهای بهشت بروی او بگشاید بغزا کردن و طاعت داشتن و مقیم بودن در شهری
باشد از شهرهای عجم که قوم آن شب چون رهبانان بطاعت و عبادت مشغول باشند و روز چون
شیران دلاور بغزا و جهاد قیام نمایند و در بلاد عجم بدین صفت اهل قزوین موصوف اند التاسع عشر
ایضا عنه من سره ان یحرم الله وجهه وبدنه علی النار فلیمت بقزوین یعنی هرکس که خواهد که خدای تعالی
روی وتن او را بر آتش دوزخ حرام گرداند در قزوین بمیرد یعنی در آنجا بطاعت و عبادت قیام نماید
تا وفات یابد العشرون عن عبد الله مسعود قال قال صلعم صلوات الله علی اهل قزوین فان الله نظر الیهم
فی الدنیا فرحم بهم اهل الارض یعنی خدا درود میفرستد بر اهل قزوین و نظر میکند بر ایشان در دنیا و رحمت
از ایشان بر اهل زمین الحادی والعشرون ایضا عنه ان الله وملائکته یصلون فی کل یوم و لیلة
علی موتی قزوین والتجار و شهدائهم مائة صلواة یعنی خدای تعالی و فرشتگان او در هر شبانروزی
صد بار درود فرستند بر مردگان قزوین و شهداء ایشان الثانی والعشرون ایضا عنه قال قال رسول
صتر که قزوین حفره دانیانها برکه والجنة الا اهلها ترعه یعنی برکه قزوین حسرتست و رسیدن بدانجا برکت
و بهشت شانده است با اهل آنجا الرابع والعشرون عن کعب بن عمره حتی ترای خارجا من المدینة الی النسر
نارکا جراره معبرا علی ولک قال اصحر المدینة ثم سمعت رسول الله صلعم انها یحیی یوم القیامة ولها جناحان
تطیر بها بین السماء والارض من دره بیضاء مجوفه بابها ینادی انا قزوین قطعة من الفردوس بر خلق
حتی اشفع الماربه و فی روایة بطیب من الفردوس یعنی قزوین روز قیامت از یکدانه در سفید
مجوف با دو بال در میان آسمان و زمین طیران کند و گوید هرکه در من بوده او را شفاعت خواهم
کرد پیش خدای تعالی و من پاره ام از بهشت الخامس والعشرون عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله
من بات لیلة بقزوین علی قدر فواق ناقة بعث الله تعالی من کل سماء سبعین الفا من الملائکة مع
کل ملک دفتر من نور و اقلام من نور یشهدون من شهد من نوبه یکتبون ثوابه الی ان ینفخ الصور فی الصور

یعنی

یعنی هر که با تو بیشتر در قزوین باشد اگر چه بقدر فراق ناقه باشد یعنی زمانی اندک بود خدای تعالی از
برادر در هر آسمان هشتاد هزار فرشته آفریند با هر یکی دفتری و قلمی از نور پیوسته تا نفخ صور از بهر او
ثواب می نویسند السادس والعشرون عن ابی هریره قال قال رسول الله اللهم ارحم اخوانی
بقزوین ومن اخوانک هولاء قال قزوین باب من ابواب الجنة تقاتلون الدیلم الشهداء فیهم کشهداء
بدر یعنی خدایا بیامرز برادران مرا بقزوین پرسیدند که کیستند برادرانت انحا فرمود که قزوین دریست
از درهای بهشت واهل آن با دیلم جنگ کنند وشهیدان انجا چون شهداء بدر باشند نمره السابع
والعشرون ایضا عنه یکون لامتی مدینة یقال لها قزوین الساکن بها افضل من مساکن حرمین یعنی بهشت مرا
که مسخر گردد نامش قزوین در انجا بودن فاضلتر باشد که در حرمین یعنی در انجا با طاعت وجهاد خواهد
بود الثامن والعشرون ایضا عنه افضل الثغور ارض ستفتح یقال لها قزوین من بات بها لیله
احتسابا مات شهیدا وبعث مع الصدیقین فی زمرة النبیین حتی یدخل الجنة یعنی بهترین ثغور زمینی است
که زود باشد که گشوده شود او را قزوین میگویند هر کس که یکشب در انجا با توبه وطاعت باشد چون
میرد در سلک شهدا باشد واو را با صدیقان در زمره پیغمبران برانگیزانند تا بهشت رسانند التاسع
والعشرون ایضا عنه حین رفع الله بصره الی السماء کانه یتوقع امرا رحمة الله اخوانی بقزوین یقولها ثلثا
فقال اصحابه یا رسول الله صلعم بآبائنا وامهاتنا ما قزوین هذه وما اخوانک الذینهم قال قزوین باب
من ابواب الجنة وهی الیوم فی ید المشرکین ستفتح فی آخر الزمان علی امتی فمن ادرک ذلک الزمان
فلیاخذ نصیبه من فضل الرباط بقزوین یعنی سر بر آسمان داشت چنانکه منتظر امری بودی وسه بار
گفت خدایا بیامرزاد اخوان مارا بقزوین اصحاب آنحضرت سوگند دادند که این قزوین کجاست
وبرادرانت در انجا کدامانند فرمود که قزوین دریست از درهای بهشت واکنون در دست مشرکانست
وبعد ازین بر امت من مفتوح گردد هر که انزا دریابد نصیب خود از فضیلت بودن در انجا بر دارد
الثلثون ایضا عنه قزوین باب من ابواب الجنة یحشر من موتیها کذا وکذا الف شهید چون ترجمه ظاهر است
دران شروع نشد الحادی والثلثون ایضا عنه وعن ابن عباس حین رفع بصره الی السماء وکانه

يتوقع شيئا يا رحم الله اخواني بقزوين ثلاث مرات فسالت دموعه فجعلت تقطر من اطراف لحيته
فقالوا يا رسول الله صلعم بقزوين ومن اخوانك الذين ذكرتهم فرققت لهم قال قزوين ارض
من ارض الديلم وهي اليوم في يد الديلم وستفتح على امتي ويكون رباطا لطوايف من امتي
فمن ادرک فلياخذ بنصيبه من فضل رباط قزوين فانه يستشهد بها قوم يعدلون شهداء بدر ترجمه اين
حديث نزديک است بحديث ما قبل و در اينجا هيچ کرده فرمود الثاني والثلثون عن ابي الدردا
قال قال رسول الله صلعم المرابطون بقزوين والروم وساير المرابطون في البلاد يختم لكل رابط منهم
في كل يوم وليلة اجر ميتين في سبيل الله متشحط في دمه يعني کسانی که در قزوين و اسکندريه
بجهة کار غزا آماده باشند فضيلت دارند بر ديگر غازيان بلاد و از بهر ايشان نقدر بودن سرباز روزی
در روز شهيدی نويسند که بسخت ترين نوعی شهيد شده باشد و از بسياری زخم در خون آغشته
گشته و هرکس بسخت ترين وجهی شهيد شود ثواب او بيش باشد الثالث والثلثون عن عمر بن عبد العزيز
عن ابيه عن جده مروان الحکم عن رسول الله صلعم ستفتح على امتي مدينتان احديهما من ارض الديلم
يقال لها قزوين والآخر من ارض الروم يقال لها اسکندرية من رابط في احديهما يوما او ليلة
وجبت له الجنة يعني زود باشد که گشاده شود بر امت من دو شهر يکی بزمين ديلم و ديگری از زمين
روم نامش اسکندريه هرکس که در يکی از اين دو شهر روزی يا شبانروزی مرابطت نمايد يعنی مقام و طاعت کند
بهشت بروی واجب گردد و گويند چون عمر عبد العزيز اين حديث بشنيد گفت اللهم لا تمتني حتى تجعل لي
فيها دار الامير يعني خدايا مرا جان مگير تا که در يکی از اين دو شهر جهت خود مسکنی سازم الرابع والثلثون
ايضا عنهم تفتح مدينتان في آخر الزمان مدينة الروم ومدينة الديلم اما مدينة الروم الاسکندرية
ومدينة الديلم قزوين من رابط في احدهما خرج من ذنوبه کيوم ولدته امه يعني دو شهر در آخر الزمان
گشاده شود يکی بروم نامش اسکندريه و يکی بديلم نامش قزوين هرکه در يکی از آنها باشد از گناه
بيرون آيد چنانکه از روز زاده از مادر زاده الخامس والثلثون امام الدين رافعی در تدوين آورده است
که در کتاب بخط امام فقيه حجازی شعيه اين حديث يافته است و خط او خطی معروف بود

و او مروی تدوین و عالی عالم حدیث انه یکون فی آخر الزمان بلدة بقرب الدیلم یقال لها قزوین

هی باب من ابواب الجنة من عمل فی عمارة سورها و لو بقدر کیف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها

و کبیرها یعنی امت مرا فتح کرده در آخر الزمان شهری نزدیک دیلم که او را قزوین خوانند و آن شهریست

از درهای بهشت هرکه در عمارت باروی آن سعی کند و اگر خود بقدر مشتی گل باشد حق تعالی گناهان

کبیره و صغیره او را بیامرزد السابقون والتابعون امام سعید رحمه در تدوین یاد کرده است که از آخر

این کبر حدیثی چند غیر مسند در فضیلت طالقان که در میانه ری و قزوین واقع است یافته و منها

ان تربة قزوین و تربة الطالقان من تراب الجنة من کبر بها تکبیرة فله عند الله ان یعتقه من النار و من الآثار

قول الصحابة والتابعین رضوان الله علیهم اجمعین قول امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

من کره المقام معنا فلیلحق بقزوین یعنی هرکرا اکراهیست با ما بودن بقزوین رود یعنی فضیلت آن بیشتر است

و قول اربعة ابواب فی الدنیا من الجنة الاسکندریة و عسقلان و عبادان و قزوین یعنی ظاهر است

و قول ابن عباس در روایت ذکر فضیلت ثغور و من الثغور قزوین و هی روضة من ریاض الجنة

و من استشهد بها کان اکرم الشهداء عند الله یوم القیامة یعنی قزوین مرغزاریست از مرغزارهای

بهشت هرکه آنجا شهید شود روز قیامت پیش خدای تعالی گرامی ترین شهدا باشد و قول ابی ذر الغفاری

من مشی بارض قزوین اربعین خطوة فما فوقها عند فزعة العدو ثم لقی الله بمثل تراب الارض خطیئة

غفر الله له و لوالدیه و لا ابالی یعنی هرکه بر زمین قزوین چهل گام برود یا زیادت در حالت ترس

دشمن یعنی در غوغا باشد و بران دلیری نماید و پیش رود و بدشمن نزدیکتر گردد پس با خدای تعالی ملاقات کند

یعنی شهید شود و اگر چندان گناه داشته باشد که زمین پر شود مغفرت خدای تعالی جمیع گناهان

او را بیامرزد و مبالات نکند و قول عمر بن عبد العزیز لو کان لا یکفینی امر الامة لبنیت الی قزوین لعلی

ارابط فیها فاما ان استشهد و ان اموت رابطها فابعث یوم القیمة مع شهداء بدر یعنی اگر نه آن بستی

که مرا کار خلافت و ساختن امور امت و اهل اسلام قیام می باید نمود نقل کرده با اتباع بقزوین و در

بودمی با در غزا شهید شدمی یا هرکه طبعی بمردمی تا روز قیامت خدای تعالی مرا با شهیدان بدر

. بزرگی پنداشتی زنده عجمی از سفیان ثوری پرسید که مجاوره سنه بمکه احب الیک ام رباط اربعین یوما بقزوین
سفیان ثوری در جواب گفت رباط اربعین یوما بقزوین احب الی من مجاوره سنه بمکه بزرگی رضع
از مردی همدانی پرسید که میان همدان و قزوین چند فرسخ مسافتست گفت نود تا چهل فرسنگ
گفت حج کرده گفت بلی گفت بقزوین تقضای دیلم رفته گفت نه ترک رضع گفت لو کنت
علیک یعنی چون براه حجاز دور رود را بیح رفتی و براه کوتاه بغزا رفتی مسلمانی را زیانی باشد چون عمری
ز تو عار بکنم والله بن الاشجع رضی الله عنه گفت مثل قزوین فی الارض کمثل جنة فی الجنات و اکنون از آن .
اطلال باقیست تا توفیق عمارت آن خیر حق تعالی کرا خواهد داد فصل دویم از باب ششم در ذکر فتح
آن بلده و اسلام اهل آن بقعه در کتاب مجمع البلدان مذکور است که قزوین را برای بن عازب
و زید الخیل طایی فتح کردند در زمان خلافت عمر بن خطاب و در آن وقت حصار شهرستان شاپوری
بود و مردم آنجا با مسلمانان جنگ میکردند بعد از محاربات مسلمانان پیغام فرستادند تا مسلمان شوند .
یا خراج قبول کنند ایشان ز پیش بار قلعه با آواز بلند گفتند نه مسلمان میشویم و نه جزیه میدهیم
مسلمانان در سعیت جنگ بکوشیدند و راه با کولات که از اطراف می آوردند بر ایشان ببستند تا ایشان بصلح
در آمدند و اظهار مسلمانی کردند و بعد از مراجعت مسلمانان شهریان باز بر ضلالت کبری رفتند لشکری
دیگر از اهل اسلام در صحبت ابو عبد الله الحارثی بیامدند و آنرا مسخر کردند هم در اوان خلافت خلیفه
ثانی و قزوینیان درین مرتبه اسلام بصدق قبول کردند و در کار دین و اسلام و طاعت مبالغه عظیم نمودند
و درجه علما یافتند و چون مذاهب پیدا شد اند که حنفی و شافعی شدند و مردود قوم مقیم محله دستجرد
و دیگر محلات شافعی مذهب اند حنفی و شیعی معدودی چند از جهودان در آنجا نیند و هیچ مذهب و ملت
دیگر نیست شهر قزوین و ناحیت فاقران پشته ی داخل آنست و ناحیت دشتبی و نواحی
و نواحی دشتبی و فاقران عروة بن زید الخیل طایی فتح کرد و هم در زمان خلیفه ثانی فصل سیم
از باب ششم در ذکر نواحی و رودخانها و قنوات و مساجد و مناره ان اما آن نواحیها چون بیرون الرستند
قزوین را شهری ساخت ناحیت بشاریات و بعضی دشتبی که در آن وقت داخل ری بود و ناحیت

راه

راه‌بند و بعضی دشتبی که داخل همدان بود و ناحیت ابهر رود و زاغرور و بعضی از دشتبی که داخل ابهر بود
از آن ولایات معزور کرده و جهت اهل در صحرای قزوین افتاده و داخل قزوین کردانید و قزوین کوره
بعد از هرون الرشید حکام این ولایات آن مواضع را تصرف کرفتند چون موسی بن بوقا با رو قزوین
ساخت و مردم را از اطراف جاور دو در محلات انجا ساکن کردانید و آن شهری معظم شد و آن را
داخل قزوین کردانید و ناحیت زهرا و قهار و مرحی ازری و خرقانین و خود و سفل از همدان و طالقان و ناحیت
سح و قصر اللواذین و بسکل دره از دیلم معزور کرده و داخل قزوین کردانید و بعد از و دیکرباره حکام آن ولایت
تنازع میکردند ابو مالک حنظله بن خالد التیمی از اکابر آن زمان بود و مقیم ولایت قزوین و در حضرت خلفا
صاحب حرمت بود سعی کرد و توسط کرد تا آنکه قهار و مرحبا ازری و خرقان را با همدان کذارند و دیکر باره داخل
قزوین باشد چون حکومت بجعفریان تعلق کرفت ابهر و زنجان و طارمین و رودبار و دیلمان و خرکام
و رحمابا د و حیحان و سجاس و شهرود و دربار و کاغذکنان و دیرو قان را داخل قزوین کردند و در
حجتها و صکوک قدیم تمامت را اد کوره قزوین نوشته اند و چون دولت بمغول رسید و حکومت
با فتحاریان دادند ساوه و آوه و زواره و جره و بران مضاف کردند و تومانی خواندند مردم نواحی قزوین
اهل زهرا و بعضی دشتبی و ابهر رود شیعی باشند و مردم ناحیت بشاریات و منح حنفی و دیکران
شافعی مذهب اند و بدانکه قاقزان و دستجرد و شیح در صغیره مردکا باشند و تمامت مذاهب در مذهب خود
نعایت صلب باشند اما آب رودخانها انجا از رفست و اندک جشمها دارد و در آخر زمستان
و اول بهار جاری باشد و دیکر ما چون آب جشمها اندک است بشهر نتواند رسید پنج رودخانه است
اول منسوب بدرج در میان شهر میکذرد و وقت باشد که شهر را از آن خوف بود و جهت آنکه زمین رود خانها
بر سر آبها مشرف نیست و اکثر باغات و باغهای اصل شهر و باغات خارج شهر بطرف غربا و بعضی اطراف
شمال و جنوبی بدر روب حوسق و ابهر و اروداق را بدان سیراب میکنند دویم منسوب بمارکا بعضی باغات
داخل شهر و باغات خارج بطرف مشرق و بعضی اطراف شمالا و جنوبا بدرب درج و دستجرد صاحبان
وزی را بدان سیراب میکنند سیم منسوب براه باغات بعضی درب ابهر خارج شهر بدان سقی میکنند

چهارم منسوب بابو خیسون آب آن باغات قند شهرین می رود و ان قدر ان و وجوی منسوب بنیت
و تا باغستان شهر متصل نیست اما دیگر قنیدها متصل یکدیگر است و در گرد شهر هم چون کری و مساحت
احتیاط کردم قریب پای هزار جریب باشد هر جریبی شصت گام و در میان باغستان هیچ زمین عاطل و بایر و مزروع
نیست و امام مجتهد امام الدین رافعی آورده است که آب این رودخانها ارباب بنسبت الاعلی فالاعلی
بحسب الشریعه مباح کرده اند و آنچه اصطلاح مهجات کرده اند و بمساویه نهاده مسامحه است که ارباب
اعتبار کرده اند و هرگاه که خواهند شرعا رجوع توانند کرد و این مهجات و شادویه در عهد امیر الیاس
برادر امیر اسمعیل سامانی وضع کردند و مصطلح شد پنجم منسوب بال و فاستقین آرامهج و شادویه بنسبت
و در چند سال باغات خارج در ابهر راه و زندان شود و کاریزهای آن بیرون کاریز مبارکاباد
که ملک سعید افتخار الدین طاب ثراه اخراج کرد و با باغات بهم رخوالگی خود وقف کرده اند بمنت
سبیل است و هیچ ملکی نیست اول در قزوین مطلقا کاریز نبوده است و آب از چاهها میخوردند
و چاه اکثر از صد گز آب نمیرسد حمزه بن الیسع که حاکم قم بود و سلطان محمود سبکتگین قزوین برنده او
کاریزی بیرون آورد و خانه با اکثر محلات میرسید و اکنون مطموس است دوم طیفوری در محله درج اخراج
کرد و ازآن دو شعبه است یکی طرخان اخراج کرد و دیگری بطمآبادی سیم ریاری بر محله ابهر اخراج کرد
چهارم سعدی که بر محله دستجرد اخراج کرد پنجم خاتونی بر محلات صامغان و دری خاتون بنت
سلطان الب ارسلان سلجوقی اخراج کرد گویند که قزوین در وجه اخراجات او مقرر بود و او بهر چند گاه
بانجا رفتی و بر ظاهر شهر نزول کردی اهل قزوین را آب وفا نمیکرد و بخدمت او رفتند تا از و التماس کنند
که کاریزی بیرون آورد و او را دیدند خرج زبان در پیش نگرد ندکه چون او بدست خود کمی رسید
دلش بند التماس با مبذول داشتن و هیچکس بگفته که او بنور فراست باز ضمیر ایشان بخواند و بگفت
خرج بر این مهی زبان است تا بدان مشغول باشند و فکرتان بچیزی که نشاید نرود و میدانم شمار التماس است
و بسبب خرج کردانیدن من موقوف داشتند تقریر باید کرد تا بقبول مقرون شود ایشان التماس
او گفتند او بفرمود تا استادان بکار مشغول شدند و تا آب از در کاریز بیرون نیامد از قزوین رفت

ششم کاریزها که در اکثر محلات قزوین جاریست و مدار شهر بر آنست زاهد خمارتاش عمادی اخراج کرده
بوده بسنه خمسمایه خوار اسد خرا هفتم حاجی بمحله ابهر صاحب حسن خرامه صاحب سلطان طغرل بن
ارسلان سلجوقی بیرون آورده هشتم ملکی بمحلات ابهر و اراق و دری ملک سعید امام الدین یحیی قزوینی
اخراج کرد و آب این کاریزها جهت خوردن و ریختن و حمامات در بایست باشد باغات و زراعات
بردن بموجب شروط واقفان روا نیست اما مساجد جامع کبیر شافعی منسوبست صحن بزرگ از
بر باره کسی ساخته و بدین سبب از آنانکه بازخواهند و اولادشان انکار کنند و صحن کوچک
که بطرف غربی مقصوره و پیش صفه هرون الرشید ساخت و صحن کوچک که بطرف شرقی مقصوره دوم
خداوندان عبدالجبار خاتم ساخت و مقصوره کبیره و موکا متصل آنست و بطرف قبلی امیرا
خمارتاش عمادی ساخت در سنه خمسمایه تمام شد طاق آن نیز خراب شده بود صدر سعید خاجی
فخرالدین دولتشاه کیالان تمام آنرا عمارت کرد و بهسوی دیگر بطرف شرقی و اکثر طاقات روی
مسجد تجدید کرد و بهسوی که بطرف شمالیست ملک مظفرالدین الب ارغون بنفس باز و از اساس
در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه جامع اصحاب ابوحنیفه بساخت ملک مظفرالدین الب ارغون عسس
نفرانه نجند و اضافت آن کرد تا بزرگ شد طاق بهو بزرگ آن مرحوم خواجه عزالدین حنفی ساخت مسجد
ماهکناره فخر حجاج بن یوسف ثقفی تا مسجد کرد گویند که در اول بتخانه بوده در حین اسلام در قزوین اول
نماز جماعت آنجا گذاردند اهل شیعه جهت آنکه تصور کنند که در عهد بنی امیه در آن مسجد امیرالمؤمنین علی را
در آن مسجد لعنت کرده باشند آن بقعه را دشمن دارند مسجد شهره ان نیز از جمله مساجد قدیمه است
گویند پیش از زمان اسلام آتشکده بوده مسجد مرادیان مراد نامی ساخته بود صاحب سعید خواجه
فخرالدین مستوفی تجدید عمارت آن کرد مسجد طیبا باد قاضی خلیفه ساخته بود صاحب سعید خواجه
صدرالدین احمد خالدی از تجدید عمارت کرد مسجد قاضی اسمعیل باکوی نزد محله صاحب‌غان مسجد ماد
بمحله دزج مسجد در دهستان بمیان بازار مسجد دیگ مسجد سر راه گورستان بر سر الصیقلی مسجد
نزدیک فرض النبی بحوالی خانقاه نظام الدین سنبارندی و این مساجد مقام اولیای بزرگ بوده است

و پیوسته در آنجا صلوات و تلاوات بوده و بسیار بزرگان بآنجا رسیده اند و بیرون ازین مساجد
بسیار است اما آنچه تبرک رسول و قدوم اولیا بدانجا منسوبست اینست اما مقبرها و گورستانهای آن
تمامت داخل شهر است و بهترین آن بکثرت و برکت مقبره ایست شرقی آن محله ری و غربی آن
ارواق و شمالی محله پنبه ریسان جنوبی باروی شهر و آنرا کهنه خوانند و گویند کبیر یعنی آنچه گنج بهمان
با خود بگور برد و در آن مقبره بطرف ارواق نزدیک رودخانه گوریست از یکی از صحابه و دیگر مقبره
مشهدیست از آن پسر علی بن موسی الرضا ع و وفات آن پسر در دو سالگی بوده و گویند حسین نام
داشته و در آن مقبره گور ابن ماجه محدث و خیر النساج و شیخ احمد غزالی و ابراهیم ستنبه و خواجه ابوبکر شاشی
و الی شیخ نور الدین گیلک و مولانا امام الدین رافعی و مولانا نجم الدین عبد الغفار و بسیاری از
کبار ائمه و علماست و مشهد نار رسیده بر طرف یمنی تربه امام جمال الدین بابویه رافعی بر طرف یسار
تربه زنگله از عم کیاست گویند که هر کس از روی صدق در میان آن دو گور حاجت طلبد روا شود و دور
موضعی که بدر مسک منسوبست بسیار مزارات است از علما و اخیار و شهدا و در اول مقبره گور جوانی مدفونست
که شیخ علک از احوال او حکایت کرد که یکبار بحج میرفت آن جوان با او همراه شد بلکه از همراهی او اعراض
کرد و گفت طاقت صحبت من نیاری جوان گفت اگر خدا توفیق بخشد طاقت آورم و شیخ علک را
عادت بود که از قزوین تا بغداد افطار نکردی و از بغداد تا مکه و در مراجعت همچنین چون روان شدند
جوان نیز افطار نمیکرد علک متعجب شد و با او گفت چرا افطار نمیکنی جوان گفت هر کرا خبری از مشغول
بودن خدا باز دارد او در راه خدا از خبری نیست و هر کس مشغول است بخدا با هیچ چیز نپردازد و از همه منقطع
باشد ای علک مرا از مشغول بودن بخدا باز مدار و جولای قزوینی در بغداد بود که شیخ علک را طعام
دادی استقبال حج کرد چون او را دید گفت ای علک بعمو دوران تو اند شیخ علک متعجب شد چون
علک افطار کرد او نکرد تا بمکه رسیدند و در آنجا عرجی بود که علک را طعام دادی بوقت وصول اهل
قافله بمکه علک منتظر او بود چون او گفت منتظر مباش که او رنجور است علک در مکه بخانه او رفت
و افطار کرد و جوان نکرد و در مراجعت همچنین چون بدر قزوین رسیدند شیخ علک نشان خانه جوان

بپرسید

رسید بگفت و از وجدا شد شیخ علک بر در دروازه ما در آن جوار او دید که نشان او از علک می‌پرسید علک
از نشان خانه اش پرسید و انجا رفت جواب گفت خدایا چون سر مرا آشکارا کردی مرا مرگ فرست
و در همان شب بجوار رحمت حق پیوست دیگر مقبره محلهٔ جوسق و در انجا گور علک و علک قزوینی است
و در ان مقبره موضعیست که قبور شهدا خوانند دعا در ان موضع مستجاب باشد دیگر مقبره محلهٔ دزج است و
بسیاری از صلحا و علما در انجا مدفونند دیگر مقبرهٔ محلهٔ دستجرد است و در انجا مقابر اعظم سادات و مشایخ
که انرا کوهک خوانند دعا را انجا اجابت باشد و جهت آنکه از قزوین در اول چند شهرستان بوده‌اند
آن شهرستانها مقبره ساخته بودند چون بارو کشیدند آن شهرستانها نیز داخل بارو گشت مقبرها نیز
داخل شد و بخندها ماند و بیرون از این مقبرها در مسجد جامع و دیگر مساجد و مدارس و خانقاهات قبور
اکابر است و امام سعید امام الدین رافعی گفته که عدد موضع قبور در مساجد معلوم نیست و در میان
آن مزارات متبرکه بسیار است یکی شهید است کودک در انجا گور بعضی از صحابه است و گورهای متبرک
نزدیک دربند استشناق و ان مزار را هیبتی تمام است و نظر که شهدی متبرک است و معبد پیامبران
مزار بزرگوار است و این مزارات متبرک معلوم نیست که خوابگاه کدام بزرگان است فصل چهارم
از باب هشتم در ذکر صحابه و تابعین و ائمهٔ معصومین رضوان الله علیهم اجمعین و مشایخ و علما رحمهم الله
تعالی و پادشاهان و وزرا و خواتین و امرا و اکابر که بقزوین رسیده‌اند ذکر الصحابه برا بن عازب را
بیشتر یاد کرده است که فتح قزوین او کرد و از لشکری که با او بودند بسیاری در قزوین مقام کردند و از نسل ایشان
علمای بزرگ و روات حدیث بوده‌اند و اکنون بسیاری از خطبای ولایت عازبی اند زید بن خلیل طائی در فتح
قزوین مصاحب برا بن عازب بود و سعید بن العاص الاموی از قبل ولید بن عقبه را در زمان خلیفه ثالث والی
قزوین بود و سلمان فارسی او را سلمان الاسلام و سلمان الخیر خوانده‌اند بوقت غزو دیلم بقزوین رسید نعمان بن
مقرن المزنی بوقت استخلاص بلاد عراق عجم بظاهر قزوین رسید ولید بن عقبه الاموی برادر مادری خلیفه
سیم بود بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ابو هریره الدوسی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید سلمان بن
ربیعه التیمی بقزوین رسید سماک بن خرشه و هو ابو دجانه الانصاری اول کس از مسلمانان که والی دستبی بود

و ... الاسدی که او بوقت فتح قزوین با مصاحب
برا بن عازب بود و با فرزندان خود در انجا
ساکن شد و فرزندان او صاحب املاک
و دستبی ساکن شدند و بعضی از طلاب و ولایت که
و اسباب شدند و ابو عبید جبیر بن یزید
رسیده‌اند از نسل او

و عبد الرحمن بن یزید النخعی الکوفی و عبد الله بن خلیفه
الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین آمده‌اند و ابو العباس
الربیعی الکوفی از قبل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و ابا قزوین بوده‌اند و از قبل الهمدانی و عبده
السلمی از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام والی قزوین بود
و قزوین آمده عدی الطائی و عمار بن یاسر النخعی الکوفی
بوقت غزو دیلم بقزوین آمده و وطن ساخته
و دو بار بقزوین آمده و فتح کرده و بعد از آن بقزوین
علمای والی گشت محمد بن جویریه مطوعی
نزدیکی از رسول صلعم
قزوین

وبا دیلم جنگ کرد او ست و من التابعین ابراهیم بن یزید النخعی و اویس القرنی بقزوین رسیدند
بوقت آنکه بحرب دیلم میرفتند سعید بن مسعب بن هشام از مشاهیر علما تابعین بود بوقت حجاج متواری
بود بقزوین رسید و یکشب در مسجد ترث بود و گفت لیجتهد عابد ان یدرک مثل اللیلة هذه ربیع
بن خثیم الکوفی از قبل حضرت مرتضی علی علیه السلام والی قزوین بود سماک بن مخرمة الاسدی سماک بن عبید العبسی
این هردو سماک با سماک بن خرشه بوقت غزو دیلم بقزوین رسیدند و خلیفه دویم دهقانان فرموده که
بارک الله علیکم اللهم اسهمک بسهم الاسلام و ایدهم بشر بن عطیه الاسدی الکوفی مرویست که
بوقت آنکه بقزوین آمد اسبش بچهار هزار درم و درعش بسه هزار و تمامت لباسش بده هزار
درم قیمت کردند شهر بن حوشب الاشعری بوقت حرب دیلم بقزوین رسید احنف بن
قیس بوقت حرب دیلم بقزوین رسید ابو العریف الارحبی و مره بن شراحیل الهمدانی و عبیده بن
عمرو السلمانی و قرظه بن ارطاه والی بودند یکی بعد از دیگری چون دولت به بنی امیه رسید حجاج
بن یوسف از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد پسرش محمد والی ثغر بود و چون جای حجاج
بیزید بن مهلب دادند و بعد از و بقتیبه بن مسلم و بعد از و بنصر بن سیار کسان ایشان ولاه قزوین
بودند چون دولت بنی عباس رسید و وزارت به برامکه تفویض رفت عراق و عجم و خراسان
بدایشان مخصوص بود و بعد از ایشان بعلی بن عیسی ماهان و بعد از و بطاهریان تعلق گرفت و
همچنین حاکمی از قبل ایشان بودی و بهر چند گاهی یکی آمدی و دیگر تمامت بطویل دارد چون نوبت
خلافت بمعتصم بن هرون الرشید رسید حال تغلب دیالمه و تسلط ایشان بر قزوین بسمع او
رسانیدند گفت اهم مهمات تدارک این قضیه است که دیلمیان بدترین و مجهل ترین و دلیرترین
دشمنان ما اند و اگر ایشان قزوین مسخر کنند پس دیر و زود باشد که از زیر سر من برون آیند بجهت التفات
خاطر احوال اهل آن بقعه از از تصرف حکام عراق و خراسان معزول کرد و چهار دهم بدرم قرار داده
ابو منصور کوفی از تخم جریر بن مدرماحی را با امارت لشکر و ایالت بقزوین فرستاد در سنه ثلاث
و عشرین و مائتین او و فرزندان او که همه را فخر الدوله گفتندی و نام تا م مشاهدت بود و قرب دویست سال

بدان مهم قیام نمودند و او اول بیست و هشت سال بحکم خلفا حاکم بودند چون الداعی الی الحق حسن بن زید
الباقری در سنه ۲۵۱ بر اکثر عراق عجم مسلط شد دو سال بفرمان او بودند چون موسی بن بوقا بحکم معتز
خلیفه او را از ان ملک دور کرد سی و هشت سال بحکم خلفا والی بودند چون سامانیان پادشاهان
بنی لیث را بر انداختند و بر طبرستان و مازندران و بعضی ولایات عراق مستولی شدند
سال الیاس بن احمد سامانی والی بود و در سنه ۲۹۰ باز بحکم خلفا ایالت بدوازدهم بدرم فخر الدوله
ابو علی تعلق گرفت بیست و هشت سال حکم کرد و چون دیالمه در سنه ۳۲۱ بر اکثر ایران پادشاه شدند
صد سال در عهد ایشان حاکم بودند و اکثر مآثر و امثله که خلفا و پادشاهان در حق ایشان صادر
فرموده اند موجود است و چون در سنه ۴۲۰ سلطان محمود سبکتکین بر ملک عراق مستولی شد
نهم بدرم فخر الدوله ابی منصور درگذشت پسرش ابا نصر که بلوغ رسیده بود و بکار ایالت
شایسته نه کاراستی ندیم را بایالت قزوین تعیین کرد و این تخمه را استقرار جوع فرمود
و از انوقت باز مستوفیان منسوب شدند در انوقت دیانت اهل قزوین بمرتبه اعلی بود
اکثر آن قوم لقمه بی شبهه خوردندی و مستجاب الدعوة بودندی و بدین سبب هیچ حاکم
بر ایشان تطاول یارستی کردن کاراستی فکر کرد و گفت من بشما طمع بسیار نمیکنم هر یک
یک تخم مرغ بیاورید تا من آنرا تیمار دارم ماکیان از انجا حاصل شود و مرا از ایشان نفعی و تمتعی
باشد همچنین کردند و چون تمامت بیضها را در انباری جمع کردند گفت من خوابی دیدم و از بیضه
ستدن پشیمان شدم هر یکی بیضه بر دو چون کس ندانست که از آن او کدام است و بدین سبب لقمه
شبهه ناک در میانه ایشان پیدا شد و کاراستی دست بظلم و ستم دراز کرد و دعای ایشان
در حق او مستجاب نمی بود و قزوینیان بدین سبب او را بکشتند یکسال و چند ماه والی بود و بعد از او
حمزه بن الیسع را کسی که حاکم بود ایالت قزوین فرمود دو سال و چند ماه حکم کرد و بعد از وی امیر نف
ابو علی محمد جعفر حوالت رفت و او صاحب ثروت تمام بود و فرزندانش در رتبت هشت سال
حاکم بودند و آخرین ایشان فخر المعالی ذو السعادات ابو علی شرفشاه بن محمد بن احمد بن محمد الجعفری

بود و او را دست گاهی عظیم بوده است و میتر بود بهای نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ملک
ابتیاعی او بوده و محصول املاک او هر سال سیصد و شصت و شش هزار دینار سرخ بوده و راتبه مطبخش
هر روز سیصد من نان و صد و بیست من گوشت بوزن قزوین بوده و با وجود چنین نعمت وافر
و خرج فراوان لباس فاخر نپوشیدی وفات او در سنه ۶۱۴ بوده و از وی یک دختر مانده بوده و همه
املاک و اسباب در دست او تلف شده و او بعد از آنکه بقوت محتاج شد و مردم بتصدق در حق
او انعام میکردند درگذشت بر ارباب ثروت و اصحاب نعمت واجبست که امثال این حکایات را
بنظر در آورند تا باسباب دنیی دنی غره نشوند و در توشه راه عقبی نهادن سعی تمام بجای آورند
شعر بمال غره مباش و بزندگانی شاد * که مال آب روانست و زندگانی باد * و بعد از عماد الدوله توران
بن التغتش غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی والی قزوین شد و پس از وی پسرش البغش متصدی
آن شغل بود و ایشان پنجاه سال حکم کردند و چون بیشتر اوقات بملازمت سلاطین مشغول بودندی
مملوکشان زاهد خمارتاش کفیل مهمات قزوین بود و او را در قزوین و مکه هم جهت قربتی آثار
خیر بسیار است وفات زاهد خمارتاش سنه ثلاثین و خمسمائه چون زاهد خمارتاش تایب شد
و ترک اشتغال دیوانی کرد عیسی بغرای پیشکار ایشان چون التغتش بن توران درگذشت اهل
قزوین بدار الخلافه رفتند و التماس والی کردند مقتفی خلیفه غلام خود برنقش باردار را بحکومت
و ایالت قزوین فرستاد و در سنه ۵۴۲ او و فرزندانش صد و شانزده سال حاکم بودند و املاک
و اسباب فراوان بر ایشان جمع شد آخر ایشان ملک ناصر الدین بن مظفر الدین آلب
ارغون بن برنقش بازدار بود چون دولت بدور مغول رسید بحکومت منکو قاآن ملک
سعید افتخار الدین محمد بن افتخاری حاکم شد در سنه ۶۵۱ او و برادرش ملک سعید امام الدین یحیی
هفت سال حکومت کردند و در سنه ۶۵۸ حکومت بصاحبان سعیدان حسام الدین امیر عمر شترا
و خواجه فخر الدین مستوفی تعلق گرفت بحکم یرلیغ اباقای خان ده سال حاکم بودند باز با فتخاریان تعلق
گرفت و تا آخر عهد الجایتو سلطان اکثر اوقات افتخاریان حاکم بودند در اول عهد ابوسعید بهادر خان

بنواب مادر اندرش خاتون معظمه کنجکاب خاتون در وجه اخراجات اردوی او تفویض رفت مفصله

از باب ششم در ذکر قبایل قزوین و بزرگانی که از ایشان خاسته اند اصل قبایل انجا بیشتر از عرب

بوده انکه موسی بن بوغا باروی قزوین بساخت و شهری بزرگ گشت بحکم خلفا بعضی مردم را از ولا

یات انجا نقل کردند و جمعی بخود رغبت نمودند پس ایشان بر قوم متسلسل گشت بعضی قبایل انکه در اصل شهریان

نشابوری بوده اند و بعضی انکه از شهریان یکی را مرتبه و جاهی پیدا شده نسل او را بدو باز خوانده اند و ملقب گشته

بهم السادات شریفترین قبایل سادات اند و سادات قزوین بزهد و ورع و تقوی و علم و ادب و قطع طمع

متحلی اند و درویش و توانگر ایشان از طمع بدیگران محترز باشند و رسم سوال درویشان نیست از

کسب خود خورند و سادات بزرگ مستجاب الدعوه در ایشان بوده اند چون سید رضا و سید عماد الدین

عبد العظیم الحسینی النقیب از اکابر نقبای زمان خود بوده و متقی و پرهیزکار و مقبول عند الخواص و العوام و املاک

بسیار داشت از و نسل نیست و سید عز الدین محمد که درین زمان نقابت کرد و سید عاقل فاضل بود

و مجالست او بیشتر با شیخ جمال الدین گیلی بود و اکثر مردم و بنات ایشان متقی و پرهیزکار باشند و از

سب صحابه محترز اند و درین عهد از ایشان مولانا و مرتضی اعظم اقضی القضاة و حکام مبین الحلال و الحرام

و الشرایع و الاحکام سیف الله و الدین محمد الحسینی قاضی القضاة دار الملک سلطانیه و تومان قزوین

و ابهر و زنجان و طارمین است و متابع مذهب شافعی و در قطع قضایا از جاده عقل تجاوز نمیکند و منهم

العلما و الاکابر علماء قزوین بیشتر صاحب علوم تفسیر و احادیث [illegible] ده اند و در طاعت و عبادت

درجات عالی داشته اند و در علومی که دین را از ان خللی باشد کمتر شروع نموده اند و در کار دین

و تقویت مذهب خود بغایت صلب بوده اند و اکابر انجا مراتب کلی داشته جاه عظیم یافته اند

و بعضی بوزارت رسیده اند افتخاریان اصل ایشان افتخار الدین محمد بکری بود و از نسل خلیفه اول و او

مردی دانشمند و متقی بود پیش امام سعید محمد بن یحیی نیشابوری تحصیل کرده بوده و بقدر مالی داشته از

احفاد او ملک سعید افتخار الدین محمد بن ابی نصر در عهد دولت مغول بزرگترین اکابر قزوین گشت و او ملکی

عالم عادل عاقل صاحب حزم و رای بود و در تدابیر امور دیوانی عدیم المثل بود و در تحصیل خط و زبان

مغولی و ترکی سعی بلیغ نمود و تولی از مغولان رایضی قاطع باشد کتاب دیلمه و کلیله با زبان مغولی و کتاب
سندباد با زبان ترکی نقل کرد و تحق در سرود و او سخن وری داده است در زمان اوکتای قاآن بحضرت رفت
منکوقاان و برادران و عمزادگان و خویشانش پیش او بتعلیم کردند چون دولت پادشاهی بمنکوقاآن رسید
او مرتبه و جاهی تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد و بواسطه حکومت مال و ملک فراوان بر وجمع شد
عمارات عالی ساخت و او و برادرانش مرتبه بلند کردند ملک سعید امام الدین در اوایل حاکم تومان قزوین بود
و بعد از ان بتمامت عراق عجم حاکم شد و املاک بی قیاس بر وجمع شد چنانکه از اران و آذربایجان تا یزد
که اقصی بلاد عراق است میسر شد تنها در ملک خود نزول کردی و اصحاب که در خدمتش بودندی علوفه از املاک
خاصه خود دادی و او در طاعت و عبادت درجه اعلی داشت و هرگز از ذکر خالی نبودی و در آخر عمر ده سال
در عراق عرب نیز حاکم بود برادر دیگرش عماد الدین محمود حاکم مازندران بود و برادر دیگرش رکن الدین
احمد حاکم گرجستان بود و برادر دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیاربکر بود بعد از همه برادران بغداد ملک
امام الدین یحیی در ربیع الآخر سنه سبعمایه درگذشت و همانجا مدفون شد و بعد از دو سال از انهمه املاک و آب
در دست ورثه ایشان هیچ نماند از ان قوم ملک سعید رضی الدین بابا و پسرش عماد الدین اسمعیل اشعار
خوب دارند و مادران اولشان ربعش بازدار است و او غلام مقتفی خلیفه بود بفرمان مظفر بان خلیفه بحکومت
قزوین آمد و مظفر الدین لقب یافت و بدین سبب آن قوم را مظفریان خوانند نسل بر نسل حکام
قزوین بودند و املاک بسیار و اسباب بیشمار و اکنون نه از ان قوم حکومت مانده است و نه املاک
و اسباب بسیار بیان مردم متمول بوده اند و از ایشان خواجه عز الدین بسیاری خواجه محتشم و صاحب
نعمت بود با چنان حال با تو معامله کردی و اکنون قوم ایشان عمل پیشه اند ربابان اول شان رباب
الدین بود از سلسله کیا ان نبیره او زین الدین احمد بحضرت اوکتای قاآن رفت و نعمتی وافر آورد
پسران او پادشاه شناس شدند و مرتبه بلند کردند احفاد ایشان در تبریز مقیم می باشند حنفیان
اصل ایشان از تخم هواده حنفی است که در عهد رسول صلعم حاکم اعراب یمامه بود و در میانه ایشان
مردم متدین بوده اند چون امام الدین حجازی بن عبدالوهاب و اسباط ایشان خطبا و حنفیه اند و بعضی

عمل پیشه حلاویان اصل ایشان از شهر حلوانست مردمی صاحب جاه و عمل پیشه بودند از ایشان شمس الدین
ابوحرث جد مادری پدرم مدتی والی ری بود و نعمتی وافر داشت رساسان اصل ایشان از نسل
خالد بن ولید مخزومی است و شعبه اند یکی از گیلان فومن آمدند شیخ نورالدین گیل جد مولانا شیخ الاسلام
فیلخواجه از ایشان بود و آن گروه در تصوف درجه عالی داشتند شعبه دویم از زنجان آمدند از ایشان
صاحب سعید خواجه صدرالدین احمد چهل سال در ممالک ایران وزارت کرد و بصدر جهان منسوب شد
مصراع: تا بخشیدش جهان از صدر دیوان بر نخواست ؛ و برادرش مولانا سعید قطب الدین احمد قاضی القضاة
ایران بود بقطب جهان منسوب شد هر دو برادر جهان کرم و کریم جهان بودند در زبان ایشان لا الا جز
کلمه توحید نرفت رحمهما الله تعالی و طول بقا اعقابهما پسر مولانا قطب الدین مولانا اعظم اقضی القضاة
مظفرالدین شاه زیدت فضایله قاضی قزوین است و بحق قاضی شریعت پرور است و ذهنی صافی و علمی
تمام دارد خلیلیان اصلشان از عثمان بن عفان است علما و متقی بودند و خطابت قزوین تعلق بایشان
میدارد و از ایشان خلیل حافظ عالمی عامل و متقی بود و کتاب ارشاد در تاریخ قزوین از تصانیف اوست
دبیران مردمی عالم صالح بودند از ایشان مولانا سعید استاد علمای زمانه نجم الدین علی بن عمر الکاتبی
عالمی ذو فنون عدیم المثل بود در علوم معقول سرآمد زمان خود بود و حالات او از شرح و وصف مستغنی است
رافعیان اصلشان از عرب است از نسل رافع بن خدیج الانصاری در عهد خلفاء متقدم بقزوین آمده اند و ساکن
شده و میانه ایشان علماء عالی مرتبه بوده اند چون امام سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی شاعر
در حق او گفته بیت: الا اسد و الحشر بعد النبی ؛ اری تالی الشافعی شافعی ؛ ابا صبح الدهر ما حافظا فانه
الرافعی الرافعی ؛ پسرش مولانا اعظم حبر امام سعید امام الدین ابوالقاسم عبدالکریم تصانیف معتبر دارد
شرح کبیر و شرح صغیر و محرر و تدوین و غیرها از تصانیف اوست وفات او در ذی قعده سنه ۶۲۳
بود در قزوین در اول مقبره کهنه مدفونست زاکانیان اصلشان از عرب بنی خفاجه است دو شعبه اند یکی
بعالی منسوب بوده اند از ایشان امام سعید شرف الدین عمر و پسرش رکن الدین محمد عالمان عامل
بوده اند و در کار دین بغایت متعصب در عهد مغول میان اهل سنت و شیعه در جهان مذهب دعوی عظیم

خواست امام رکن الدین زاکانی بخراسان رفت پیش امیر جرماغون و بدلایل و براهین معقول و منقول
اهل شیعه را ملزم گردانید و تمغای از آهن بنام خلفای ثلثه بساخت و حکمی بست که از آتش گرم
کرده بر پیشانی روافض نهند و کار مذهب اهل سنت بسبب سعی او از سر رونق و طراوت یافت
شعبه دوم ارباب و صدور بوده اند از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند املاک و اسباب
بود و نواده گان ایشان ... زاکانیان از اکابر ارباب قزوین اند زبیریان از نسل زبیر بن العوام اند و در ایشان
علما و صلحا بوده اند چون شهاب الدین ابو سلیمان احمد و غیره و اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند زادانیان
از نسل زادان اند که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم حاکم حمی اعراب بودند منشوری از حضرت امیرالمومنین علی
دارند که باکرام زادان صادر گردیده و در آن منشور ذکر فرموده که اسکن یا زادان بقزوین او عسقلان
در ایشان علما و زهاد عالی مرتبه بوده اند چون جد مادری مادرم هبة الله بن عمر الزادانی که امام رافعی
در کتاب تدوین در ذکر او آورده است که او منکر نوحه گران بودی و وصیت کرده بود که در وقت
وفاتش نوحه گران را در پیش او راه ندهند خلاف او فراموش کردند چون نوحه گر در آمد و آغاز نوحه کرد او
از حالت جنگی بانشستگی آمد حاضران بترسیدند و نوحه گر را بیرون کردند هرچند صورت این معنی معقول نیست
اما بنا بر آنکه عقل در راه خدای تعالی زیادت مدخلی ندارد و قول امام سعید را اعتباری تمام و عظیم است
از روی اعتقاد قبول میتوان کرد شیرزادان اولشان شیرزادانی بود مردی از اوساط الناس قزوین
و او را اگر گوسفندان بودی پسرش حاجی بدرالدین را املاک و اسباب زیادت رفت بحضرت اوکتای
قاآن رفت و راه الغ بیتکچی قزوین یافت نسل و حسام الدین امیر عمر پسرش امیر بوقا جنک بیک که او
الوپیس از غوزجان بود را نیابت یافت و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد و چند سال حاکم بر بحر
ملک فارس گشت املاک نیکو و نعمتی وافر رو جمع شد بوقت آنکه امیر بوقا جنک بیک را بکشت رسید
بحکم یرلیغ او را بیاسا رسانیدند اقربای ایشان از اکابر قزوین بودند و برادرزادهای او خواجه مجدالدین
نیز حکومت فارس کرد اما اکنون دران قوم نعمت و املاک نمانده است و کسی بزینه که از و نام گوید
طاوسیان اصلشان از تخم طاوس بن کیسان است و او از تابعین بود و در ایشان علماء عالی مرتبه بوده اند

چون شیخ محمد و پسرش ابو جعفر عراقی امام سعید رافعی در ذکر آورده است هو معروف بحسن السیرة والوجاهة
عند السلاطین وکان له سعی جمیل فی اسقاط الضرائب والمکوس بورک فی نسله عدد او ریاسته فرزندان ایشان
بدو شعبه منشعب اند بعضی که بعلم منسوب بوده اند از ایشان مولانا سعید علاء الدین طاوسی صاحب کتاب
تعلیقه است و استاد علماء زمان خود و از بزرگی مقبول القول شنیدم که شب وفات وی
که مولانا علاء الدین وفات کرد بخواب دید شخصی نورانی که گرد جامع میگشت و این بیت میخواند که شعر
مدارس آیات خلت من تلاوة ؛ ومهبط الوحی مقفر العرصات ؛ در روز مولانا علاء الدین در گذشت تاریخ
وفاتش مولانا شهاب الدین زاکانی گفت بیت علاء ملت و دین افضل ائمه عصر ؛ گزیده علما فخر اولوا الفضائل
گذشته بد رضوه که سوی حضرت شد ؛ بسال ششصد و هشتاد و دو بوقت زوال ؛ شعبه دیگر وزرا و صدور
بوده اند و اخلاف ایشان اکنون طالب علم اند و اهل صلاح عباسیان از نجم عباس بن
عبد المطلب اند کارکنان دیوار قزوین باشند در نیابت و اسفهسالاری شهر و ریاست محلات
غفاریان مردمی متدین و صالح بوده اند از ایشان امام سعید استاد الائمه نجم الدین عبد الغفار
صاحب حاوی در علم فقه مذهب شافعی مطلبی باقصی الغایة والامکان بکوشید و آن قوم بدو منسوب
گشته اند و از و متفرق شدند و کما علا برسول الله عدنان وفات او در محرم سنه ۶۶۵ تاریخ وفاتش دختر زاده او
مولانا شهاب الدین زاکانی گفت بیت آفتاب نقل و مهتاب شریعت نجم دین ؛ آنکه خاک پای او شد
تاج فرق مشتری ؛ هشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد ؛ در سنه خس شده از هجرت پیغمبری ؛
پسر او بنام امام عالم مولانا جلال الدین محمد استاد علمای زمان خود بود و اکنون پسران او ائمه
فردوس اند قلواکوشیان اصل ایشان از ویلمانست چون در ولایت الحاد ظاهر شد جد ایشان
امیره شهر بسبب مسلمانی از ولایت ایلمان تخلف کرد و بقزوین آمد و متوطن شد مردی معمول بود
ضیاع و عقار چند و نعمتی تمام بر و جمع شد پسرش جمال الدین قلواکوش از اکابر ارباب و متمولان
قزوین بود و اکنون کسانی که از ایشان باز مانده اند در مالی و جاهی زیادت مرتبه ندارند قصویان
جد شان فخر الدین فخرآور ده بود در دیوان قضاة وکالت کردی بدین سبب ایشان را قصوی خوانند

پسرش عز الدین ابوالغر هوس کار دیوانی کرد و پدر جدم امین الدین نصر مستوفی بری او در لارشاد کرد
و بخدمت کاری امیر انغمش مملوک اتابک محمد بن ایلدگز درآورد و چون او از قبل خوارزمشاه حاکم عراق
شد عز الدین ابوالغر نیابت او و نعمتی وافر حاصل کرد املاک و اسباب خرید آن قوم را سبب
بدو لغران نیز خوانند نبیره او عماد الدین عمر پیش امیر ورنا نایب بود بوقت آنکه بدست مغول
کشته شد و امیر قرقا را امارت بغداد یافت عماد الدین عمر در اجرای خیرات و وضع رسوم
ناپسندیده سعی نمودند و بدین سبب در بغداد نام او بلند شد و بغدادیان او را ملک العرب
خواندند قوم ایشان مردمی صاحب جاه و مالند و تا بزرگی بدیشان رسید از نعمتی که داشتند
هیچ نپذیرفت ملک و مال ایشان در ترقی و تزاید بود والله ز دولا نقص و درین عهد از ایشان
صاحب مرحوم عز الدین منوچهر بن جمال الدین امیر علی بن صدر الدین محمد بن عز الدین ابی الغر بن فخر
او در صاحب جاه و مال بود و در کسب مال و جذب دنیا رایی صایب داشت و در حفظ آن
جدی بغایت فراوان ازتوکانی اند که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند و تمول تمام
داشتند املاک خریدند و اسباب بهم رسانیدند گروهی خوش صورت و طرب دوست بودند
و کور وانات ایشان بدین مولع و حالا کسی از ایشان باقی نیست که از و باز توان گفت و اره دیگ
نیز خبری نمانده قرائن اصلشان از قبیله بنی تمیم است مردمی طالب علم بودند و اکنون بعضی از ایشان
عمل پیشه اند کرجیان اصلشان از نسل ابودلف عجلی است که بفرمان هرون الرشید بعجم آمد و شهر
کرخ را بساخت و آنجا ساکن شد فرزندان او را بقزوین نقل کردند و بدو شعبه منشعب شدند
یکی ائمه کرجی اند از ایشان ابوالقسم شهید مدفون بجامع کبیر و از نسل او مولانا مجد الدین محمد کرجی
علما متبحر بودند و پسر اند علماء زمان خود بودند شعبه دیگر صدور اعراجان اند ارباب و صدارت
معروف بودند نکوماران در ایشان علما و فقهای عالی مرتبه بوده اند چون ابوجعفر احمد بن
عبدالله و غیره و اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع شده است کیا آن قومی معروف بوده
و در علوم مرتبه اعلی داشته اند از ایشان مولانا سعید عز الدین ابی الفضایل بتبریز رفت و آنجا ساکن شد

اوفر

در فتنه خوارزمشاهی مساعی جمیله نمود و تاتار را از زنجان براند و بعد قتل و خرابی زیست پسر او مولانا سعید محیی الدین
ابی الحسین قاضی القضاة آذربیجان بود عالمی متبحر و در عهد خود عدیم المثل بودند و از ایشان مولانا اعظم
سعید عبد الملک قاضی القضاة ممالک بود و علمی وافر و عقلی کامل داشت و آن قوم را در قزوین نسل
نیست ملکانان و ایشان ملک بود و از نسل ملکان بن کاکی دیلم اند و شهر بود و منیره منیره او سعید بدر الدین
اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز ملک تحصیل کرد و بمنصب قضا رسید قضاة قزوین تا غایت
از نسل او بند از ایشان قاضی عماد الدین عمر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن
محمد بن عبد العزیز ملک قاضی صاحب دیانت بود موصوف بصفات حمیده و تمیز میان ظالم و مظلوم
باقصی الغایه کردی و در تحقیق تزویرات و گواهی دروغ نظری دقیق داشت و از علوم دینی با حظی وافر
بود و در مدت عمر خود هیچ قضیه بخلاف شرع در آن قطع نکرد و بدین سبب او را اتابک العرب
خواندند و قاضی شمس الدین احمد بن شمس الدین محمد بن قوام الدین ابی بکر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن
اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز ملک و پسرش مولانا رضی الدین محمد صاحب شکوه و ثروت تمام
بودند و بمنصب قاضی القضاتی عراق رسیدند هولاکو خان را بجهت شر دفع ملاحده ملاعین ایشان
آوردند و در آن کار سعیها کردند تا قلاع الجماعت بدین را قلع کردند و اهل جهان را از شر ایشان
برهانیدند جزاهما الله خیرا مستوفیان قدیمتر قبایل قزوین اند اصلشان از نسل حر بن یزید ریاحی
در اول اهل قزوین بودند از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات بدان مهم موسوم بودند
و بعد از آن بشغل استیفا منصوب شدند و بمستوفی معروفند از ایشان پدر جدم امین الدین
نصر بن سعد الدین بن حسن بن سیف الدین یوسف نصیر بن محمد بن ابی نصر که بحکم سلطان محمود سبکتکین تا تمام
مستوفی بن ابی نصر اقبا و متولی تمام داشت و در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفاء
عراق بدو مفوض بود و چون در پیری از آن شغل توبه کرد حج رفت و روزگار خود در طاعت توزیع کرد و از
از شیخ نور الدین گیلی پرسید که چون در جوانی عمل پیشه بودم مردم مرا رشوت چیزها داده اند اکنون
بر گردن من و بال است دفع آن را چه صورت تدبیر توان کرد شیخ گفت با خداوندان تسلیم باید کرد

کفت آنجماعت را حق تعالی در محشر روز قیامت جمع خواهد کرد و اگر نه در دنیا جمع کردن ایشان صورت
نه بندد شیخ گفت تو اگر نگر شهید شوی و به برکت آن خلاص کردی مگر خدا و رسول از تو عفو فرمایند
و خصما را از تو خشنود گردانند که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که السیف محاء الذنوب
او ازین سخن متوهم شد جهت آنکه از مردم بردار و گیر نماید تا چون مغول بر ملک ایران مستولی
شدند او را در یکی از دیهی از آن او که بدانجا میرفت بگرفتند او ایشان را بهانه آنکه در شهر مالی پنهان دارد
و بدایشان خواهد داد بخانه خود آورد و بعصائی که داشت با مغولان جنگ کرد تا او را بدرجه شهادت
رسانیدند و سخن شیخ موثر شد پسر برادر او خواجه فخرالدین محمد بن ناصرالدین ابی بکر بن عزالدین خواجه
امین الدین نصر بوزارت رسید و اگرچه ال نداشت یکسال وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم
بود و برادرم زین الدین محمد بن تاج الدین ابی بکر بن عزالدین زین الدین محمد بن امین الدین نصر مدتی متصدی
اشغال خطیر بود و در آخر عمر نایب دیوان وزارت شد و وزیر سعید مرحوم مخدوم اعظم خواجه رشید
الدین طاب ثراه بود و اعتقادی نیکو داشت مومنان مردمی صاحب جاه و مال بوده اند
صاحب مرحوم خواجه تاج الدین در دیوان وزارت نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان بود و نایب مطلق العنان بود و در آخر عمر توبه کرد و در تبریز ساکن شد و روزگار
خود را در طاعت و عبادت بگذرانید مختاریان اصل ایشان معافایان الدین مختار است و او صاحب
سلاطین سلجوقی بود مردی صاحب حرمت بود و فرزندان او صاحب ثروت و عمل پیشه اند بابا
قبیله عظیم القدر بوده اند از ایشان عبدالملک بن محمد مغانی عالمی متبحر بود و در زمان او نه از وکس بوده است
و در دیوان سلطان طغرل بیک سلجوقی برادر آلتشی ترک صفی ابو العلا بود و آن گروه را اکنون
در قزوین نسل نیست و آنجماعت قبیله معروف بوده اند و مقیم محله دستجرد نزدیک باغ
میدان در ایشان علما اهل حدیث بوده اند و در تدوین مسطور است که شخصی از منادی که در جوار جای
ایشان بود و او را سی آمد که رحلونی با اهل امراض جهل دانشمند معتبر آن شب از قبیله ایشان در گذشتند
بعضی گویند که ابن ماجه محدث از ایشان بود و مقیم محله شهرستان نزدیک دروشت مسجدی که در طرف

قبلی راه ورودشت مجد طریق شهر مره بعت بد و منسوب است از مرزبان سپهبد الدین که عالی شجر بود نسل ایشان
اکنون در قزوین منقطع است نیشابوری بوقت آنکه در نیشابور زلزله افتاد در سنه اربعین و خمس مایه
مردم از آنجا متفرق شدند بعضی از قضاة آنجا بقزوین آمدند از ایشان قاضی القضاة علی بن عبد الرازی
قاضی معتبر بود و صاحب مال بود نواده او قاضی زین الدین مجد الملک ترک قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه
بشغل وزارت مشغول شد و در قزوین بر در مسجد جامع کبیر مدرسه و خانه و حمام و باغ و غیر آن
بساخت و بران موقوفات کرد و نسل ایشان اکنون در قزوین منقطع است بوالتیمور اول ایشان
امیر تکش بود از تخم طایانک خان پادشاه قوم نایمان در زمان اوکتای قاآن بشحنگی بقزوین آمد پسرش
امیر بوالتیمور بمرتبه اعلی امارت کرد و املاک و اسباب و اتباع در خراسان و عراق بروجه شد و هنوز
از آن بعضی در تصرف پسرش امیر نصیر الدین ابوالولی است و قبائل قزوین بسیار اند و چون معارف
و مشاهیر ایشان را نوشتیم برین قدر اختصار کردیم خاتمه الکتاب در ذکر انساب انبیا و اولیا و ائمه هدی
و پادشاهان و وزرا و امرا و غیرهم بر سبیل شجره این صورت را مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین طاب
ثراه اختراع کرده است و در پیشش آنکه وضعی خوبست و ندیده ایم و نشنیده ایم که پیش از او کسی این وضع
طرح کرده باشد اما چون چند جز المبعث نشده بود چنانکه جمعی که معاصر هم بوده اند اسامی ایشان را
در مواضع مختلف یاد کرده و تقدیم و تاخیر معتبر نداشته و ذکر پادشاهان و وزرا و حکما و ائمه هدی
۴۱ و از سنت و جماعت قطعا یاد نکرده و نسب پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و اجداد او تا اسمعیل
و اولاد ایشان را کسانی که پیش از ایشان بوده اند مؤخر کرده اند و ذکر ائمه اثنی عشر را بتمام یاد نکرده
و جدول را بسیار از هم پراکنده نوشته و بعید الفهم ساخته اراده کردم که شجره از نو که بهتر از آن نماید
و بتکمیل داد و بران اضافه پیوند کرده این شجره را بر ذکر انبیا و ائمه و حکما و پادشاهان و وزرا
بعضی از صحابه ترتیب دادیم بنوعی که قریب الفهم است و انساب اکثر پیغمبران علیهم السلام و پادشاهان
مشاهیر ایران که سطری از احوال ایشان درین کتاب آمده از آن معلوم [illegible] انبیا و آن بر اصل است
و از زمان آدم علیه السلام تا عهد پیغمبر ما در آن رسول را در جدول مثنی بوسط شجره و اکثر انبیا را بطرف یمنی

و پادشاهان را بطرف یسری آورده و انبیاء اولوالعزم را در مدور مدور که بوسط شجره نام بسبزی نوشته
از ایشان انکه پدران رسول صلعم بوده چون پیغمبر اولوالعزم بوده اند هم در وسط شجره در جدول مشکی
جای بار داده تا سیاهی ثبت شده تا سر ترتیب رفته است و انبیای مرسل را در مدور و در دایره نام
بسبزی نوشته و هر کرا در قرآن و حدیث صریحا نام برده اند در یک رده آورده و انبیای غیر مرسل را
در مدور مدور و از زر نام بسرخی نوشته و ذکر نبی کرده و پادشاهان را در مدور مدور و انگه نام بسیاهی نوشته
و اولیا هر قومی بعوض اول رسانیده و هر کس پادشاه بوده و از نسلش پادشاه در وجود آمده اند نامش
در مدور مدور زر یاد کرده است اما اصل قبایل را در دایره مدور و از زر نوشته و یاد اصل قبیله کرده بعد
پیغمبر ما صلی الله که رسالت بوی ختم شده رعایت اطراف یمین و یسار نموده خلفای
و ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر را در صدر شجره نوشته و از ایشان اهل ا...
نام بسبزی نوشته و عشره مبشره را نام بسرخی نوشته و پادشاهان عظیم الشان را بر موجب حال
یاد کرده و پادشاهان زمان بابا آنکه مسلمان شده اند نام بزر نوشته و از اکابر هر که در
گمراهی بوده در دایره او سیاهی افزوده و هر جدول که از مدوری بر خواسته تا او نوشته
و از تحقیق کمیت پدران معلوم نشده از آن نسل که بوده جدولش ...
رسانیده و یاد کرده و تصحیح این انساب از کتب معتبره معتمد
علیه کرده والعلم عند الله تعالی تحریرا فی تاریخ
یوم الاثنین عاشر شهر صفر سنه ثمان و ثلثین
و الف من الهجرة النبویه

م م م
م م م
۱۰۳۸

دوات قاشقی
بهبوده حنا رقمی ...
کوکه دیاس ...

۱۲۵۸











